تاریخ
گیلان و دیلمستان

تألیف

میر ظهیر الدین بن سید نصیر الدین مرعشی

بسعی واهتمام اقل العباد

ه. ل. رابینو

ویس قونسول انگلیس ولایات دار المرز

سمت انطباع پذیرفت

روشنائی بعد از تاریکی

رشت

مطبعهٔ عروة الوثقی

۱۳۳۰

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر وسپاس بیحد پادشاهی را که تاج داری گردن کشان عالم از بندگی خاك درگاه اوست شعر

سر پادشاهان گردن فراز   بدرگاه او بر زمین نیاز

وحمد وثنای بیعد حضرت مالك الملکی را که طناب عبودیتش طوق گردن انسان وملك وساکنان ذروهٔ فلك است **کقوله تعالی وان من شیئی الا یسبح بحمده ولکن لا یفقهون تسبیحهم** بیت

عزیزی که هر کودرش سر بتافت   بهر در که شد هیچ عزت نیافت

رازقی که روزی دهندهٔ ذوحیوة وفیض عامش تازه کنندهٔ ارواح نامیاتست **کما قال عز وجل ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین** نظم

ادیم زمین سفرهٔ عام اوست   برین خان یغما چه دشمن چه دوست

بری ذاتش از تهمت ضد وجنس   غنی ملکش از طاعت جن وانس

حکیمی که حکمتش نداء **تعز من تشاء** بگوش هوش مخصوصان درگاه میرساند ومعزولان بارگاه را شربت **تذل من تشاء** میچشاند نظم

کلاه سعادت یکی بر سرش   گلیم شقاوت یکی در برش

گر آن است منشور احسان اوست   ور این است توقیع فرمان اوست

مر او را رسد کبریا ومنی   که ذاتش قدیم است وملکش غنی

بدرگاه لطف بزرگیش بر   بزرگان نهاده بزرگی ز سر

هو الله الواحد القهار وصلات صلوات نامیات وتحف تحیات زاکیات نثار روضهٔ پاك حضرت سید المرسلین و خاتم النبیّن **من قال بقول الصدق والیقین كنت نبیا وآدم بین الماء و الطین** بیت

فراز ذروهٔ افلاك آستانه اوست زمرغزار فرادین آب ودانهٔ اوست

لوای عظمت و جبروتش بر فراز گنبد خضرا دم انا اعلی، میزند و سراپردهٔ عطوفت ومرحمتش مؤمنان ربع مسکون را در حیطه شفاعت خود مفتخـــر وسرافراز می‌گرداند ذات پاکش مهبـط انوار الطـاف الهی ومرآت ضمیر منیر معتکفان سدهٔ سنیهٔ سبحانی وصفات بی مثالش مورد فیض فضل بیگران یزدانی بیت

باشد او آئینهٔ ذات وصفات سید عالم بود در کاینات

ودرود وافیات وصلوات نامیات بر آل واولاد واصحاب واتباع او که هریکی درّ دریای حقیقت ودری بیداء طریقت الد علی الخصوص بر روضهٔ منوّر ومرقد مطهر والی ولایت امامت وهادی طریق **الذی قال بافصح المقال لوكشف الغطاء ما از ددت یقنا علیهم صلوات الله رب العالمین** فبعد بدان **ایدك الله تعالی بفضله الكریم** که علم تواریخ از علوم ضروریه است چنانك شاعر تعداد علوم ضروریهٔ عربیّه را در یك بیت ذکر کرده است بیت

نحـو وعروض وقافیـه شعر ولغت انشاء وصرف
خط ومعـانی وبیـان تاریـخ وعلم واشتقـاق

تا کسی بر احوال گذشتگان عالم واقف نشود از فواید **العلم علمان علم الابدان وعلم الادیان** بی بهره وبی نصیب خواهد بود زیرا که مسافران عالم وحاضران این دم بر سه قسم اند **كقوله تعالی ثم**

اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات انبیاء واولیاء وخلاصهٔ موجودات وبرگزیدهٔ کاینات اند از جملهٔ **سابق بالخیرات** می باشند وفرعونیان ونمرودیان ومتابعان شیطان ظالم نفس خود اند **كما قال جل ذكره ان الله لا یظلم الناس شیئاً ولكن الناس انفسهم یظلمون** وسایر اهل عالم مقتصد آنند که اگر صحبت اخیار اختیار کنند از جملهٔ ابرار شولد وبناز ونعمت جنان واصل گردند که **ان الابرار لفی نعیم** واگر در صحبت اشرار مواظبت نمایند ازجملهٔ فجار واهـل نار گردند که **وان الفجار لفی جحیم نعوذ بالله من عذاب الله** وعلم تاریخ مخبر ومنبی است از احوال طوایف ثلثه پس هر که علم تاریخ را ضبط کند وبر اطوار **سابق بالخیرات** واقف گردد بداند که عمل خیر ایشان ترك هوای نفسانی ولذات جسمانی است مثل کم خوردن وکم گفتن وترك راندن شهوت کردن ومتابعت شیطان رجیم نکردن ومضمون **قول قائل كریم** که **فلا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله** را نصب العین گردانیدن است واینجمله موجب ازدیاذ ایمان وصحت ابدان ورفع ودفع آلام واسقام ایشان است حکایت

روایت میکنند که حکیمی از حکمای یونان را عنایت الهـی و فیض فضل لامتناهی سبحانی قرین گشت رجا بر آن واثق وآمل بدان صادق که چون خدمت اصحاب رسول علیـه السلام را بحسن اعتقاد بجا آرم ومملولان آن عتبهٔ علیه را که آستانهٔ شفا خانهٔ ساکنان قدس است معالجه نمایم واز امراض و علل جسمانی خلاصی دهم **عند الله**

ماجور وعند الناس مشکور گردم وبدین وسیله قدم در دار الامان جنان که مسکن وموطن اهل ایمان وایقان است استوار گردانم فلهذا بخلوص عقیدت متوجهٔ آستانه فرقدان فرسا سعادت التما گشت ومدت یکسال در ملازمت اصحاب رسول **رضوان الله علیهم** بجان وجنان بکوشید وترصد مینمود که اگر یکی را مرضی طاری شود در معالجه قیام نماید وبمقصود کلی خود واصل گردد وهیچکدام بیمار نشدند وبر اجسام وارواحشان اسقام وآلام واقع نگشت حکیم ملول گشت وگفت چون از من خدمتی دیگر بجز علاج اصحاب امراض نمی آید واین جماعت از این معنی دورند بودن من چه فایده اما مطلوب از کمال عاطفت ومرحمت اصحاب خلق وکرم آنك بر این ضعیف کم بضاعت روشن گردانند که این جماعت توفیق آئین حفظ بدن خود بچه نوع میکنند که بیمار نمی شوند ملتمس حکیم را فرمودند که طایفهٔ اهل ایمانرا دستوریست که تا بغایت گرسنه نشوند طعام تناول نمی‌نمایند وچون اندك اطمینان از جوع حاصل میکنند دست از طعام باز میدارند **والحمد لله الذی اذهب عنا الجوع** میخوانند وشهوت نیز تا ضرورت نشود ومقصود ومطلوب توالد وتناسل نباشد با حلال خود نمی رانند حکیم چون این سخن بشنید گفت با وجود این چنین صحت هر گز بمرض مبدل نخواهد شد مگر آنك بحکم **اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون** چون اجل فرا رسد دعوت حق را لبیك جواب فرمایند وآستان دولت را بشفاه ارادت به بوسید وروانه وطن مالوف خود گشت مقصود از این تطویل آنك وقوف بر احوال انبیاء واولیاء علیهم السلام ودانستن تواریخ

ایشان موجب ازدیاد علوم ابدان وادیان است وهمچنین وقوف بر افعال اطوار کافهٔ انام موجب ازدیاد فطانت وفراست وذهن وذکاء ارباب عقول میگردد چه هر طایفه از طوایف عالم که قبل از ایشان در این سرای پر غرور توقع حضور وسرور داشتند بالضروره بگذشتند وآنچه داشتند بگذاشتند چون بر افعال واقوال حسنهٔ مثل خودی واقف گردند آنچه موجب دولت دارین آنها بود بدان منوال قیام نمایند واز سیاست ومقبحات اجتناب جویند وبتحقیق معلوم کنند هرچه جهة اقران وامثال ایشان محمود بود جهة ایشان هم خواهد بود وبالعکس عکس وچون حضرات سادات که اولیاء نعم این حقیر فقیر المحتاج **الی رحمة ربه الخبیر** ظهیر بوده اند وهستند که انساب والقاب ایشان مسطور خواهد شد هر یکی در این فن یگانهٔ زمان وخلاصهٔ دوران بوده اند وهر آنچه از دور آدم تا ایندم از تقدیر سبحانی از کتم عدم بصحراء وجود ظهور کرد بتخصیص انبیاء واولیاء وعلما وحکما وسلاطین کامکار وشاهان با اقتدار که در این سراء پر غرور آمده به تکلیف ناقصان وتعلیم مقتصدان وضبط امور سلطنت وعنایت ومرحمت با زیردستان وقهر وغضب با مخالفان ومنافقان بر حسب صلاح زمان ومکان بتقدیم رسانیده بدار سرور نقل کردند بر احوال ایشان وقوف حاصل کردند واز آنچه گذشتگان را موجب نجاة وسبب سعادت دین ودنیا بود بدان نوع با زیردستان خود سلوك کردند وبسعادت دارین فایز گشتند واز مکروهات وناملایمات طوایف سلف عبرت گرفته از آن اجتناب ورزند بتخصیص وجود اشرف اقدس اعلی حضرت شاه وشاهزادهٔ عالمیان نور دیدهٔ اسلامیان نور حدیقه اهل

ایمان خسرو کامران گیتی ستان شهنشاه تاج بخش فرمانروان بیت

ناصر ملّت طراز قاهر بدعت گداز
شاه خلیفه پناه خسرو سلطان نشان

الذی خصه الله تعالی بالدولة السرمدیه والسعادة الابدیه زین الدّنیا والدّین عون الضعفاء والمساکین قامع الکفرة والملحدین ناصر الاسلام والمسلمین کارکیا سلطان علی میرزا ابن سلطان نامدار وخداوند با اقتدار شهنشاه مالك رقاب سلطان سعادت قباب **الذی قام امور الدّین والدّنیا بوجوده الشریف وقعد اسباب المحن والفتن برایه اللطیف وعم احسانه علی من له الدّین الحنیف** بیت

چو دلی تو گفته باشم سخن از جهان نگویم
که چو بحر بر شماری سخن ثمر نباشد

شمس الدّنیا والدّین ملجاء الفقراء والملهوفین خلاصهٔ اولاد سید المرسلین کارکیا سلطان محمد خلد الله تعالی ایام سلطنتهما وخلافتهما الی یوم الدین که در علم تاریخ بر ابناء روزگار گوی سعادت را از میدان اقبال ربوده هرچه مورخان عالم در عمر طویل بکدّ یمین وعرق جبین بمطالعهٔ بسیار ومذاکرهٔ بی شمار معلوم کردند انحضرت جنة حضرت را بتوفیق احد الصمد بروزگار اندك میسر گشت همگی همت عالی دریا نوال را برآن مصروف فرمودند که در وقایع حالات گیل ودیلم بتخصیص از خروج جدّ بزرگوار دین برور سعادت گستر خود تاریخی مشتمل بر چگونگی انقلاب وتغییرات عالم که در آن زمان سمت وقوع ووضوح یافت نوشتن بفرماید تا از مرور روزگار وتکرار لیل ونهار اثار آن احوال

از خواطر خواص وعام محو نگردد فلهذا سوانح حالات حکام وسلاطین گیل ودیلمرا از مردم مسن صاحب وقوف استفسار نمودند که قبل از خروج سادات ایام دولت ایشان بود واز تقدیر حکیم علیم آندولت منتقل بخانوادهٔ طیبین وطاهرین گشت وآنچه بتحقیق معلوم کردند بکتاب کامیاب **طوبی لهم وحسن ماب** اشارت کردند تا تسوید نمایند وجمع کنند وهمچنین خروج سید اجّل سید امیرکیاء ملاطی نوّر قبره را تا تاریخ
سنهٔ احدی وثمانین وثمانمائه هم فرمودند نوشت وبدین ضعیف کم ٨٨١
بضاعت از غایت عنایت وبنده پروری اشارت کردند که آن سواد را مقدمات چند برسم وعادت مؤلفان تواریخ ترتیب کرده به بیاض نقل کند هر چند فقیر حقیر را حدّ آن نبود که شروع در آن نماید اما بحکم المامور معذور قدم جرات در بساط انبساط نهاده حسب المقدور
بر آن کوشیده غرهٔ ذی‌قعده سنهٔ ثمانین وثمانمائه را ابتداء این تالیف ٨٨٠
کرده وشکسته بستهٔ چند که بر حسب قابلیت خود بر آن سواد ضم کرده بعد از آنك استعانت بر اتمام آن از حضرت باری **جلت قدرته** طلب نموده آمد از فر دولت ابد پیوند خداوندگاری ولی النعمی امداد همت توقع نموده شد تا به یمن همت ولی النعمی حضرت تعالی شانه از خطا وذلل نگاه دارد **والله المستعان وهو علی ما نقول وکیل** واین کتاب مشتمل است بر یك مقدمه وشش باب وهر بابی اشتمال دارد بچند فصل که ابتداء کلام بدان ضروری است

مقدمه در ذکر اصطلاحات گیل ودیلم که الفاظ ایشان بر آن جاری است

باب اول در ذکر تاریخ حکام وسلاطین گیلان ودیلمستان که

قبل از خروج سادات والی وحاکم گیل ودیلم بوده اند وذکر حدود ورسوم گیلان ودیلمستان

باب دوم در ذکر خروج سید هدایت پناه سید امیرکیاء ملاطی نوّر قبره با فرزندان دولتمند خود تا درجهٔ شهادت یافتن حضرت امامت قباب سید علی‌کیا با برادران در رشت وذکر سوانح حالاتی که در آن ایام واقع شد

باب سوم در ذکر خروج سید اشجع افضل سید هادی‌کیا از تنکابن واخراج امیران ناصرود وامراء بیه پس که در روبیش گیلان بعد از واقعهٔ رشت مستولی شده بودند وچگونگی احوال که در آن شهور وسنین واقع شد

باب چهارم در ذکر حکومت وسلطنت سید افضل اعلم اشجع اعظم سید رضی‌کیا وامیر سید محمد **نوّر قبرهما** ابناء سید علی‌کیا وسید مهدی‌کیا **برد مضجعهما** در لاهجان ورانکو واخراج نمودن عم خود سید هادی‌کیا را از مملکتین مذکورتین ووقوع حالاتی که در آن ازمنه واقع گشت

باب پنجم در ذکر حکومت وسلطنت حضرت با رفعت فلك مرتبت کارگیا ناصرکیا واخوه کارگیا امیر سید احمد **برد مضجعهما** وصورتی چند که در ایام دولت ایشان از تقدیر ربانی **جلت قدرته** سمت صدور یافت

باب ششم در ذکر سلطنت وکامرانی وعظمت وشادکامی که در ایام دولت حضرت سیادت قباب سلطنت اکتساب عدالت پناه سعادت دستگاه کارگیا سلطان محمد . . . . [سمت صدور یافت] . . . .

مقدمه

در ذکر اصطلاحات **گیل** ودیلم که الفاظ ایشان بر آن جاری است .

باب اول

در ذکر تاریخ حکام و سلاطین گیلان و دیلمستان که قبل از خروج سادات والی وحاکم گیل ودیلم بوده اند و ذکر حدود و رسوم گیلان و دیلمستان

باب دوم

در ذکر خروج سید هدایت پناه سید امیر کیاء ملاطی نور قبره بافرزندان دولتمند خود تا درجه شهادت یافتن حضرت امامت قباب سید علی کیا با برادران در رشت و ذکر سوانح حالاتی که در آن ایام واقع شد

« قاضی نورالله تشتری مؤلف کتاب مجالس المومنین درباب سید امیر کیا مینویسد اورا د قدغه سلطنت شده حکام گیلا ن در صدد قصدش دانسته شده بنا براین وی با اهل بیت برستمدار رفته در سنه هفتصد و شصتو سه درآنجا وفات یافت بن (حسین بن) حسن کیا بن سید علی و او از قریه فشتام کوهدم بقریه ملاط نقل نموده مساکن کردید بن سید احمد بن سید علی الغزنوی واو بنا برانکه چندگاه درمدرسه مولانا عبد الوهاب غزنوی به تحصیل اشتغال بدین لقب موسوم کردید بن محمد بن ابویزید که از ابهر به گیلان نقل نموده درقریه فشتام کوهدم رحل اقامت انداخت بن ابومحمد حسین بن احمد الاکبر المشهور بعقیقی کوکبی بن عیسی الکوفی که بغایت فاضل و عفیف بوده و از کوفه بواسطه خوف عباسیه با بهر آمده آنجا را مسکن ساخت بن علی بن حسین الاصغر بن امام الهمام علی زین العابدین » (رابینو)

فصل سوم

فصل دوم

مکاتبت امراء نوشته قاصد را رواله ساختند چون سادات را بکلارستاق رستمدار نزول واقع شد ملوك آن عصر مقدم ایشان را معزز داشته احترام بواجبی نمودند وچون یکسال کما بیش سادات راآنجا توقف واقع شد بر مضمون ماتدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت سید امیره کیا را وعده حق در رسید وآنجا وفات یافت انا لله و انا الیه راجعون ملوك آنچه وظایف عزا بود کما وجب بتقدیم رسانیدند وبعد از چند روز فرزند کهتر او سید مدینه کیا هم آنجا دعوة حق را لبیك جواب فرمود وبر مقعد صدق جا یافت چون حضرت سید اید علی کیا مرد دانسته وبفضایل حمیده پیراسته بود دانست که هر که از کتم عدم بصحرای وجود نزول کرد عاقبت منزل وماوای او خاك تیره خواهد بود و در آن باب بجز میسر و رضای بقضای الهی چاره دیگر نیست فلهذا دراوای وما صبرك الا بالله منتجی گشته اخوان را بد آن مصیبت تسلی داد فرمود

شعر

عجبت لجـازع باك مصـاب — بالف او حمیم ذی اکتـاب

شقیق الجیب داع الویل جهلا — کان النموت کالشئی العجـاب

فوی (؟) الله فیه الخلق حتی — نبـی الله فیـه لـم یجـاب

و کل صبیحه ملك ینادی — لدو اللموت و ابنو اللخراب

فصل سوم

در توجه نمودن حضرت سیادت قبابی سید علی کیا نور قبره با برادران از کلارستان بصوب مازندران و وقایع حالاتی که در آن ایام سمت سنوح یافت .

سید مکرم سید علی کیا با برادران خود بعد از وفات پدر مرحوم وتابیانی که همراه بودند عزم سوب مازندران نمود وبصحبت حضرت هدایت مآب سیادت قباب سید قوام الدین علیه رحمة مشرف گشتند وحضرت سید مشارالیه مقدم شریف ایشان را باعزاز مالا کلام تلقی نموده آنچه وظایف احترام واعزاز بود مرعی فرمودند و در آن وقت سیزده سال از خروج سید قوام الدین گذشته بود که ابتدای خروج سید هدایت آثاری قوامی درسنه ۷۵۰ خمسین وسبعمائه است وتمامی ملك مازندران درآن مابین درتحت فرمان سید اید در آمده بود وولایت ساری را بفرزند بزرك سید کمال الدین نور مرقده داده وآمل را بفرزند میانین سید رضی الدین بخشید چنانچه در تاریخ مازندران نوشته شد اما هنوز کوهستان و قلاع آن مسخر فرمان نگشته بود غرض که درسنه ۷۶۳ ثلث وستین وسبعمائه عرصه ممالك مازندران از اشعه لمعات سید امامت پناه سید علی کیا نور قبره واخوان کرامش منور وروشن گشت ودوکوکب سعادت قرین را در برج شرف اقتران حاصل شد وعرصه ممالك طبرستان از پرتو آفتاب عدالتشان روشن گردید وظلام غمام فسق وفجور ازآن ولایت بباد زهد وتقوا که از نسیم آن فتوح قلوب اهل ایمان بحاصل می‌آمد مصفا ومتجلی گشت وحضرت سید ارشاد پناهی قوامی بعد از تقسیم ولایت مازندران بکنج قناعت منزوی بود نزد فرزندان دولتیار اشارت کرده که از جمله توفیقات الهی وسعادات نامتناهی سبحانی که درحق این بندگان سمت وضوح یافت یکی اینست که بصحبت چنین مظهر الطاف بیدریغ یزدانی مشرف ومزین گشته آمد اینمعنی

را مغتنم دانسته باید در آنچه وظایف خدمات باشد دقیقه مهمل نگردد وحضرات سادات فرمودند که ما این دولت عظمی را از فتوحات کبری دانسته ازمیان جان وروان درخدمت وملازمت ایشان حسب القدرت ولامکان کوشیدن تقصیر نخواهد بود وجهة توطن ایشان در ولایت آمل جای لایق تعیین فرمودند وتابعان وموافقان آن درات را در حوالی ونواحی ایشان جای دادند واز جمله تابعان وموافقان مشهور حضرت امامت قبابی یکی سالوك مرداویج بود که در اوایل دست ارادت بفتراك دولت ایشان زده بود اما دراواخر ازخبث طبیعت خود ازجمله مردودان ومخذولان گشت چنانچه قصه او در محل مذکور خواهد شد ودیگر محمد تاج الدین برفجانی وطالش دیلمانی وتایب کاوس وخداداد و به هندو بابا وودانی کوجابنی وپاشا کیا تجنی واسمعیل داخلی وسایر نواب که قریب صد نفر بودند

فصل چهارم

در معاوده فرمودن حضرت امامت پناه و تشریف فرمودن بولایت تنکابن بقریه کرده رود سخت‌سر که در آن زمان تخت حاکم تنکابن آنجا بود

حضرت سیادت شعاری با اولاد واخوان وتابعان خود مشورت فرمود تاج الدین محمد را بنزد سید رکابزن کیاء حسنی که آن زمان حاکم ولایت تنکابن وسختسر او بود فرستادند که فیما بین نسبت سیادت می باشد وموافقت مذهب هم دخلی تمام دارد ومردم مازندران امامی مذهب اند واکنون اکثر ایشان درلباس فقر ودرویشی اند وتابعان مارا نسبت با ایشان حالی دیگر است اگر دوولایت شما تابعان مارا

جا تعیین فرمایند تا باتفاق بدآنجا نقل رود منت خواهد بود چون تاج الدین محمد مذکور به تکابن رسید وادای رسالت کرد سید رکابزن کیا مقدم اورا بانواع اعزاز تلقی نمود وفرمود که جا از آن شما است وما برادران یکدیگریم خوش باشد تشریف فرمائید اهلا وسهلا و مرحبا بیت

رواق منتظر چشم من آشیانه تست کرم نما وفرود آکه خانه خانه تست

وهمانجا در گرمه رود جای لایق تعیین فرمودند چون محمد تاج الدین معاوده نمود صورت حال را با حضرت سید قوام الدین مشورت نمودند سیادت وسعادت آثاری صلاح دانسته اجازت فرمودند وفرمودند که هر چند مفارقت صوری موجب ملال است اما چون صلاح دولت شما در آن است که قرب جوار بوطن مالوف باشد همچنان بتقدیم رسانید که هرجا هستید ومیباشد مصرع

ما بتو اتصال روحانی هست وبدعا وفاتحه امداد خواهد رفت

واگر آنجا بودن موجب تفرقه خاطر گردد تحقیق که این ولایت از آن شما است بلا تکلف وحجاب باز تشریف باید فرمود تا چون همای سعادت از آشیان دولت جناح اقبال بر گشاید بکامرانی وشادکامی بمراد احباء دولت باز باوطان سعادت آستان توجه فرمایند چون این معنی را سیادت پناهی قوامی نیز صلاح دانستند متوجه تکابن گشتند ومدت ششماه چون آنجا اقامت کردند بامیره نوپاشا بن امیره محمد رسانیدند که سادات از مازندران عود نموده بگرمه رود اقامت دارند

فصل پنجم

درایلغار نمودن امیره نو پاشا بن امیره محمد ناصرود

از رانکو بصوب گرمه‌رود جهت دفع سادات وچگونگی حالات که در آن باب واقع گشت

امیره شرف الدوله همچنانکه ذکر رفت سلطنت لاهجان را بفرزند خود امیره جهان مفوّض داشته بعزم زیارت کعبهٔ مبارکه تا به تبریز رفت وآنجا بیمار شدومعاوده نمود وبلاهجان چون آوردند وفات یافت وبرادرش امیره محمد که حاکم برانکو بود حکومت خود رابفرزند خود امیره نو پاشا مسلم داشته برضا وارادت خود بقریهٔ چهارده بسرائی که حالا بسراء سیانو پاشا محمد مشهور است توطن نموده وامیره نو پاشا بایالت وحکومت پدر خود مشغول گشت چون معلوم کرد که سادات از مازندران معاوده نموده به تنکابن تشریف فرمودند بقریهٔ گرمه‌رود مختصر تشریف دارلد مشورت بر آن قرار گرفت که بر ایشان بتازد واجتماع ایشان را بافتراق مبدل سازد وقضا خود بزبان حال میگفت که مصرع بیرون ز کفایت تو کاریست مرا وبیچاره از آن غافل بود که چون خالق اشیاء بحکم **تعز من تشاء** ارادت اعزاز یکی واذلال دیگری نماید تدبیر بندهٔ ضعیف را در جنب تقدیر الهی **عزشانه** وقعی نخواهد ماند غرض که تائبان حضرت توفیق شعاری از آن روز که بگرمه‌رود تشریف فرمودند همیشه در تفحص وتجسس امیره نو پاشا بودند که او در چه فکرست چون امیره نو پاشا را خیالی که در سر داشت وسودای خامی که در دیك هوس می پخت بر آن داشت که لشکر جمع کند وبر ایشان شبیخون برد مردم صاحب وقوف آن مشورت را بسمع اشرف سیادت قبابی رسانیدند چندان صبر فرمودند که امیره نو پاشا از رانکو سوار شد

سید اند مردم صاحب وقوف را در پیش داشته از راه کوهپایها متوجهٔ رانکو شدند وبقریهٔ چهارده هجوم نموده امیره محمد را بقتل آوردند وتالان وتاراج کرده سالم وغانم بدان راهی که تشریف فرموده بودند عود نمودند چون امیره نو پاشا بحوالی سختسر رسید صورت حال را بدو رسانیدند منکوب ومخذول وپراکنده حال باز گشت چون برانکو آمد پدر را کشته وخان ومان را تاراج وتالان کرده یافت سید اعظم چون با فتح ونصرت بگرمه‌رود رسید نزد رکابزن‌کیا فرستاد که اینچنین فتحی دست داد اگر اکنون نیز بر همان عهد وقرارید فبها واگر مصلحت نوعی دیگر می باشد بلا حجاب وتکلف اعلام باید کرد تا فکر کار کرده شود سید رکابزن‌کیا فرمود که من برهمان عهدم که با شما کرده بودم واز آن تجاوز نخواهد رفت چون از سید رکابزن‌کیا جواب شافی شنیدند توقف فرمودند ومترصد نصرت وفرصت الهی عزاسمه بودند امیره نو پاشا نزد پسر عم خود امیره جهان بلاهجان فرستاد که این کار سر سری نیست وروز بروز آثار دولت سادات تضاعف می پذیرد وسید رکابزن‌کیا در امداد واسعاد ایشان میکوشد امیره جهان لشکر لاهجان را با توابع ولواحق یرق کرده بمدد امیره نو پاشا روانه فرمود چون لشکر جمع گشتند متوجهٔ گرمه‌رود شدند چون سید رکابزن‌کیا دانست که [تاب] مقاتله ومجادله نیست حضرت سید امامت پناهی را عذر خواستند که با وجود این چنین ازدهام شما را اینجا بودن متعذرست وخوف آن است که شرمنده‌گی واقع شود حضرت سید نیز از گرمه‌رود بصوب مازندران رجوع فرمود وسید رکابزن‌کیا با امیره نو پاشا بنیاد صلح نهاد ومنازعت

را بمصالحت انجام کردند امیرهٔ نو پاشا معاوده نموده لشکر را رخصت انصراف فرمود

فصل ششم

در ذکر توجهٔ حضرت سید امامت شعاری بصوب مازندران کرت دوم وقتل امیره جهان بن شرف الدوله در ملاط وچگونگی حالاتی که در آن زمان واقع شد

چون حضرت سید علی‌کیا از تنکابن متوجه مازندران گشت وتزد سیادت آثاری تقوی شعاری قوامی صورت حال را انبأ نمود سید هدایت شعاری مقدم سید امامت پناهی را باعزاز مالا کلام تلقی نموده بجای لایق فرود آوردند ومراسم ضیافت وخدمت بابلغ وجوه بتقدیم رسانیدند وتسلی بسیار دادند که البته آنچه مطلوب است عن‌قریب در حوزهٔ حصول خواهد شد خاطر مبارك را باید جمع گردانید که چیزها موقوف وقتست حضرت امامت پناهی نیز دست توکل بدامن صبر زده مترقب عنایت الهی بود تا از مکمن غیب چه نوع بظهور میرسد وامیره نو پاشا چون با سید رکابزن‌کیا رفع کدورت کرده بود وبا امیره جهان اندکی خراشی خاطر در میان بود واز امیره جهان خوف داشت رفع کدورت وحجاب را [واجب شمرده] چند پارچه ده از ولایت رانکو بامیره جهان داد وصلح کرد اما در باطن عداوت بر جا بود بنا بر آن تا استحکام مصالحه با سید رکابزن‌کیا نماید برسم طوف وشکار تا سرحد سختسر رفت واز آن طرف سید رکابزن‌کیا را بطلبید وبا هم ملاقات کردند وبعد از تجدید معاهده مشورت کرد که امیره جهان هر چند پسر عم منست اما با من بنظر عداوتست در فکر دفع او

می باشم واین مهم بی اهتمام سیادت مآبی میسر نیست رکابزن کیا گفت که عهدی با آنحضرت مخلص را در میانست یقین که هر چه صلاح دولت ابد مقرون در آن باشد از آن تخلف وتجاوز نخواهد رفت وهر چه اشارت باشد مطیع ومنقادم چون سخن را اصغا فرمود قرار بدان داد که هرگاه که صلاح وقت باشد سید رکابزن کیا را طلب نماید تا باتفاق بدفع امیره جهان مشغول گردند چون فیمابین بر موجب مذکور قرار رفت هر یك بمقر حکومت خود عود نمودند در آن اثنا امیره جهان بنیاد ختنه سور فرزند خود کرد وچون خواهر امیره جهان در حبالهٔ زوجیهٔ امیره نو پاشا بود وآن مخدرهٔ عصمت پناهی را تتی طاوس نام بوده است امیره جهان والدهٔ خود را که زن مادر امیره نو پاشا بود بفرستاد تا امیره نوپاشا را تسلی داده با منکوحهٔ او در لاهجان جهت عروسی وسور وسرور که بنیاد نهاده بودند ببرد چون آن عورت برانکو آمد ودختر وداماد را بدید وسخنان محبت آمیز مودت انگیز بنیاد نهاد وبا حسن عبارت بداماد میشوم برگشته بخت خود رسانید امیره نو پاشا گفت که اندك سخن در میان من وامیره جهان واقع است تا آن معنی بکلی بمواثیق وعهود مرتفع نگردد مرا بلاهجان آمدن تعذر تمام دارد وبا سید رکابزن کیا تنکابنی مرا طریقهٔ مصالحه ومعاهده در میان است بطلب او بفرستم تا او نیز بیاید وباتفاق بملاط رویم وشما هم کرم فرموده بطلب امیره جهان بفرستید تا او نیز بسعادت بملاط تشریف فرمایند تا آنجا با هم ملاقات کرده بوسیلهٔ سید رکابزن کیا تجدید عهد ومیثاق فیمابین موکد گردد بعد از آن باتفاق بلاهجان رویم تا دوستان شاد ودشمنان کور گردند آن ضعیفهٔ

بیچاره بسخنان امیره نو پاشا اعتماد نمود نزد فرزند خود امیره جهان بفرستاد که صلاح در آن می بینم که بسعادت تا ملاط تشریف ارزانی فرمائی که امیره نو پاشا چنین وچنین میگوید وصلاح دین ودولت شما در مصالحه ورفع کدورتست امیره جهان چون سخن والدهٔ خود را استماع فرمود روز موعود کرد وفرستاد که امیره نو پاشا نیز بفلان روز بملاط تشریف فرماید تا ملاقات رود چون امیره نو پاشا دانست که امیره جهان بلا محابا می آید بعجالة بطلب سید رکابزن کیا بفرستاد تا سید رکابزن کیا با معدودی چند بتعجیل تمام برانکو آید وفرزند خود را نیز همراه بیاورد وقرار خود کرده بودند که مهمات را چگونه انجام کنند الغرض که امیره جهان بروز موعود بملاط تشریف فرمود ونو پاشا با رکابزن کیاء غدار هم سوار شده ومکر وحیله را شعار ودثار خود ساخته متوجه گشتند واز مضمون **ولا یحیق المکر السئی الا باهله** بیخبر بوده متوجهٔ ملاط گشتند چون بنزدیکی ملاط بقریهٔ پریشکوه رسیدند جمعی از متجنده را که با ایشان همراه بودند باز داشته گفتند که یك زمان صبر کرده شما هم بما برسید وبا معدود چند بملاط رفتند چون بدانجا رسیدند امیره جهان خود آمده بود وفرود آمده نشسته انتظار میکشید چون دید که ایشان رسیدند بر خواست واعزاز نمود وایشان هم پیاده گشته بدستور گیلان تملق کنان قدم می نهادند چون بهم نزدیك شدند رکابزن کیا به‌نو پاشا گفت کار از آن شماست نو پاشا گفت نه از آن شماست گفت وشنید ایشان را امیره جهان حمل بر آن میکرد که مصالحه ومعانقه که با او خواهند کرد با همدیگر تکلف میکنند

رکابزن کیا زوبینی در دست داشت بر چشم امیره جهان زد چنانچه
از قفا بدر آمد امیره جهان بیفتاد وجان بحق تسلیم کرد نوکران
امیره مقتول غوغا کردند فی الحال لشکر امیره نو پاشا بر موجبی
که وعده کرده بودند در رسیدند نایرهٔ قتال اشتعال یافت وبسیاری
از نوکران امیره جهان بقتل آمدند وامیره جهان را سپهسالاری
از قبایل او بود امیره محمد بن جلال الدین نام با یجن وبتول که از
اعیان لاهجان مبارك بودند بهزیمت فرار نموده خود را بلاهجان
رسانیدند وامیره نو پاشا ورکابزن کیا معاوده نموده برانکو آمدند در
راه مادر امیر جهان را دیدند که سوار شده می آمد باعتماد آنك
داماد با فرزند او مصالحه کرده اند وامیره جهان بلاهجان رفته باشد
خود قضیه بر عکس آن سمت سنوح یافت نو پاشا غدار بد بخت
فرمود تا آن عورت بیگناه را از اسب فرود آوردند وبحلق آویختند
ونو پاشا را غلامی بود پولادنام مقرر کرد که چون او بسرای رانکو
درون رود غلام همراه او باشد ومنکوحهٔ او را که همشیره امیره
جهان بود بقتل آرد چون برانکو رسید بدرون سرای خود رفت غلام
در عقب میرفت عورت چون شوهر را دید که می آید بر خواست
واحترام می نمود امیره نو پاشا گفت طاوس برادر ومادرت را کشتم
این زمان وبت تست عورت گفت برادر من برادر وعموپسر تو
بود هر چه کردی با خود کردی وبازوی راست خود را شکستی
اما خون عورات مبارك نمی باشد وگریه وآغاز کرد بدامن شوهر
در آویخت نو پاشا را رحمی پدید آمد و بر غلام اشارت کرد
که بیرون رود از خون آن مظلومه در گذشت ووقایع این حالات

۷۶۶
در سنهٔ ست وستین وسبعمائه بود ۷۶۶

فصل هفتم

در ذکر طلب نمودن سید رکابزن کیا لشکر تنکابن را وبمدد امیره نو پاشا متوجهٔ لاهجان شدن وصورت حالاتی که در آن زمان واقع شد

چون قصهٔ امیره جهان بنوعی که مسطور گشت انجام یافت
وفرزندان امیره مقتول با سپهسالار محمد بن تاج الدین در لاهجان
اقامت داشتند امیره نو پاشا را داعیهٔ دفع ایشان شد وبتسخیر لاهجان
عزم مصمم کرد وسید رکابزن کیا را جهت لشکر تنکابن بتعجیل
بفرستاد چون لشکر تنکابن برسید امیره نو پاشا سوار شد ولشکر
رانکو وتنکابن بیك جا جمع شده متوجهٔ تسخیر لاهجان شدند وتخت
لاهجان در آن زمان چفل بود چون خبر توجهٔ ایشان بجلال الدین
محمد اسپهسالار رسید امیره محمد وامیره پهلوان که فرزندان امیره
جهان مرحوم بودند برداشته بخرارود بخانهٔ کیا شر پاشا کوشیج
مرد وبدو ملتجی گشت وایشان را آنجا گذاشته نزد امیره انوز
کهدمی رفت وگفت فرزندان امیره جهان التجاء بشما آورده اند
وچون مظلومند توقع مدد دارند وامیره نو پاشا بی ضرب تیر وشمشیر
بچفل در آمد وبر تخت بنشست ورکابزن کیا را بشهر لاهجان
فرود آورد وامیره انوز کهدمی بر فرزندان امیره جهان رحم کرده
ملتمس جلال الدین محمد را مبذول داشت واشکر کهدم را جمع
ساخت ونزد مردم لاهجان بفرستاد که داعیه بر آن است که
با فرزندان امیره جهان بخونخواه پدر ایشان بصوب لاهجان

توجه رود رای شما در این باب چیست مجموع گفتند این مهم بر جمیع ما واجب ولازم است ومال ومنال وسر وجان ما فدای فرزندان امیره جهان مرحوم است مصرع در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

چون امیره انوز تحقیق کرد که مردم لاهجان بر خونخواه پادشاه خود مجد وساعی اند بفوبن نزد امیره دباج اسحقی بفرستاد ومدد طلبید امیره مشار الیه نیز مدد بفرستاد امیره انوز سوار شد وبکنار سفیدرود مقابل حکومت کیسم نزول فرمود چون اعیان وارکان دولت لاهجان از توجهٔ امیره انوز معلوم کردند اتفاق نموده هنگام صبحگاهی برکابزن کیا هجوم کردند چون سید مشار الیه واقف گشت بگریخت مردم لاهجان از حمیت تمام وشوکت مالا کلام بارؤسا وکلانتران شمر آنك از صاعقهٔ تیغ شکار افکن شان ریزد از پنجهٔ شیران شکاری چنکال در عقب دوانیدند وبر در مسجد اسیه شوران بدو رسیدند وبضرب تیر وشمشیر از اسب فرود آورده بقتل آوردند وریسمان در هر دو پای او بسته در میان بازار لاهجان تا پرده سر کشیده بردند وآنجا آویختند چون خبر بامیره نو پاشا رسید بگریخت وبگوله رودبار رفت واز آنجا بقریهٔ تومه‌شل نزول نمود وچون آنجا هم محل اقامت نبود خود را بدامن اهتکوه رسانید وبانهزام تمام وحزیمت مالا کلام برانکو رفت جلال الدین محمد سپهسالار فرزندان امیره جهان را بلاهجان در آورد وبر تخت موروثی ایشان بنشاند ونزد امیره انوز کسی را بعذر خواهی بسیار بفرستاد که چون اینچنین فتح بیمن همت شما واقع گشت بیش از این مرتکب زحمت گشتن احتیاج نیست بسعادت معاوده فرمائید که آنچه وظایف خدمتست بتقدیم رسانیده می آید

امیره انوز طبل نشاط فرو کوفت وبکوهدم معاوده نمود امیره نو پاشا چون برانکو رسید فرزند رکابزن کیا را برانکو باز داشته بود عزاء پدر بگفت وتسلی داد ومردم همراه گردانید وبتنکابن بفرستاد وحکومت آن مملکت را بدو مفوض فرمود ودر آن زمان که سید رکابزن کیا در گرمه‌رود مختصر نشسته بود فرزند او در موضعی که اکنون تخت حکام وسادات تنکابن است اقامت داشت باز فرزند او بمقر سلطنت خود رفت وآنجا بریاست وحکومت مشغول گشت واین سید رکابزن کیا از نبیرهٔ هدایت پناه عرفان دستگاه امامت قباب عدالت انتساب کیا ابو الحسین المشهور بمؤید بالله* قدس سره که مردم آن ولایت وبعضی از رستمدار وکوهستان آن دیار مذهب او دارند واو زیدی مذهب بوده است بود بعد از مدتی چند سال واقلابات روزگار ودوران

* سید ابوالحسین المؤید بالله عضد الدوله وسید ابوطالب یحیی الناطق بالحق ولدان الحسین بن هارون بن الحسین بن محمد بن القاسم بن الحسین بن زید بن الامام السبط الحسن بن علی ابن ابی‌طالب بوده اند معروف است هیچ یك از نبیرهای پیغمبر که بقوهٔ شمشیر می خواستند بحقوق خودشان نایل شوند استعداد شان مثل این دو برادر نبود سید ابوالحسین در دیلمان بدعوت پرداخت وتمامی گیل ودیلم اجابت امر او کردند شرحی که در باب فضیلت علی ابن ابی طالب نوشته بود این قدر فصیح ومتقن بود که آن را معجزه شمردند از کتب دیگر او که معروف تراست کتاب تجرید وکتاب شرح وکتاب البلغا وکتاب تبصره وکتاب الافاده ابتدا تحصیلش در بغداد در نزد ابوالعباس بوده وبعد در نزد قاضی القضاة عبد الجبار همدانی تحصیل کرد یکی از شبها در موقعی که عموم مردم در خواب بودند بخانهٔ قاضی القضاة آمده او را بیدار کرد ودر یك مبحثی از حکمت الهی از او سؤال کرد قاضی پرسید در این وقت شب از برای همین مسئله آمده اید سید در جواب گفت گمان کردم شاید امشب بمیرم ومتردد باشم در مسئلهٔ طریقه مذهبی وقتی که سید ابوالحسین دیلمان را بتحت تصرف در آورد ودر آنجا متوطن شد مردمان عالم از همه جای دنیا به آنجا آمدند که از صحبت های او فایده برند حتی پیغام بقاضی القضاة عبد الجبار

تا پایدار ریاست وایالت از ایشان مسلوب شد وفرزندان سید هدایت شعار بقریهٔ از قراء تنکابن که مشهور است بشرابه کلایه توطن داشتند از میان ایشان جد سید رکابزن کیا را توفیق الهی رفیق گشته باز خروج کرده بود ومملکت تنکابن وبعضی از دیلمستان را مثل شیرود وهزار بتصرف وایالت خود در آورده وبحکومت وسلطنت مشغول می بود تا از تقدیر عزیز حکیم بحکم **تو تی الملك من تشاء**
۷۶۹
در سنهٔ تسع وستین وسبعمائه صورت مذکور صمت صدور یافت ۷۶۹
وفرزندش که اقطاع ایالت وحکومت ایشان بدو واقع گشت بریاست بنشست **و ذالك تقدیر العزیز العلیم**

فصل هشتم

در خواب دیدن سید علی کیا در مازندران وطلب نمودن سید قوام الدین او را ومژدهٔ حکومت گیلان رسانیدن

در آن اثنا حضرت امامت پناهی شبی بخواب دید که چهار دست باز بنزد او آورده اند یکی را خود بدست گرفت وسه دیگر را به برادران قسمت نمود چون روز شد شخصی آمد که شما را سیادت قبابی قوامی میطلبد سید اتد سوار شد بصحبت سید مذکور مشرف گشت سید قوام الدین فرمود که از احوال قتل امیره جهان ورفتن امیره لو پاشا ورکابزن کیا بلاهجان معلوم شما شده باشد فرمودند که

فرستاد که باو بیعت کند حکیم الجیشم در کتاب جلاء الابصار می گوید که در روز یکشنبه روز عرفه سنه ۴۲۱ داعی حق را لبیك گفت ودر لنگا که جای سکونت او بود مدفون شد وهم میگوید که قبرش هنوز بر جا است ومردم آن دیار واستندار کیکاوس ونبیرهای او واغلب مردم دیلم بر طریقهٔ مذهبی او هستند (رابینو)

«آری» حضرت سید اتد رکابزن کیا را بقتل آورده اند وامیره نو پاشا بانهزام تمام برانکو آمده است وفرزند سید رکابزن کیا را بتنکابن فرستاد اکنون از این اتفاقات حسنه کمتر می افتد حکومت گیلان بر شما واولادت مبارك باد در برق خود باش تا من نیز بفرزندان بگویم تا لشگر یرق کرده بخدمت شما همراه سازند سید امامت قباب اجابت فرموده بوثاق خود آمد وبا برادران وتابان خود صورت حال را رسانید وبه یرق مشغول گشت سید قوام الدین نیز نزد فرزندان سعادت مند خود بساری وآمل بفرستاد وگفت که چون جناب سیادت وامامت پناهی با اخوان مدتی است که اینجا در زحمت اند وانواع موافقت ومرافقت فیمابین واقع شد اکنون بر ذمت شما است که آنچه دست دهد در امداد واسعاد کوشش نمائید که اکنون وقت است وایشان در یرق رفتن اند وفرمود که بیت

چو کسی در آید از پا وتو دست گاه داری
گرت آدمیتی هست دل او نگاه داری

جناب سید اعظم سید کمال الدین ساری وسید اکرم افخم سید رضی الدین آملی نور قبرهما بر موجب صلاح دید پدر خود از اسب وسلاح ومایحتاج محاربه جهانگیری وخرجی راه جمع کرده بحضرت سید امامت پناه ارسال داشتند وعذر بسیار بخواستند ویکهزار مرد مکمل بیت

همه بهرام طبع وکیوان هوش همه فولاد ترك آهن پوش

یرق نموده از آنجمله سیصد نفر از ارباب زادهای معتبر آمل وساری که پدر ایشان از جملهٔ مهاجر وانصار سید قوام الدین بودند ودر جمیع

امور معتمد باطبل وعلم بعظمت تمام همراه ایشان ساختند ومتابعت فرموده فاتحه خواندند ومعاوده مشایعه کردند چون سید امامت پناه بسرحد تنکابن [رسید] با ساداتی که انجا بودند با تمامی لشکر خود بمحاربه ومدافعه قیام نمود وبنمکاوه رودسر که سرحد رستمدار وتنکابن است حرب عظیم واقع شد وسید هادی کیا را بضرب شمشیر از اسب فرود آوردند ومجروح ساختند وسالوك مرداویج را لیزه زده از اسب انداختند ودستگیر کردند تایب شاهملك را بزخم نیزه مجروح گردانیدند ودستگیر کردند اما سید پای ثبات را از جادهٔ دولت منحرف نساخت واز جای خود یك قدم واپس ننهاد ومردم مازندران بسیاری مجروح گشتند وچند بقتل آمدند اما آنچه موجب شجاعت وجلادت بود بتقدیم رسانیدند ومحاربه را قایم ساختند چون شب در آمد فرود آمدند وفرزند رکابزن کیا نیز بمقابلهٔ ایشان فرود آمدند یکهفته همچنان دو لشکر مقابل همدیگر نشسته بودند اما هر روز مردم تنکابن جوق جوق فوج فوج می آمدند وبیعت میکردند وبتوفیق ربانی جل ثناوه سید ناصر کیا که یکی از سادات عظام تنکابن بود بخدمت رسیده بیعت کرد وکاکو اردشیر نامی که از جملهٔ کاکوان بزرك تنکابن بود با قبایل خود بزمین بوس مشرف گشت وبیعت نمود وتوبه وانابة کرد وکمر انقیاد واطاعت بر میان بست چون فرزند رکابزن کیا چنان دید دانست که کار از دست رفت وبا تقدیر الهی عز شانه تدبیر انسانی موافق نیست وروز بروز آفتاب سعادت سید ایّد را روشن‌تر میدید وماه دولت خود را در عین محاق وخسوف ملاحظه میکرد فلهذا فرار نمود در آن ایام بموضعی که مشهور است بکرزمان سر حصنی بود از حصین

در آن قلعه کوتوالی معتمد را باز گذاشت وچند نفر از نوکران نیك خود را بجهت محافظت آن قلعه باز داشت وخود بکرجیان نزد امیران آنجا رفت وچون روزی چند آنجا اقامت نمود حضرت سید امامت شعار با لشکر جرار غیر فرار بپای قلعهٔ مذکوره آمد وبمحاصره مشغول گشت ودو سه نوبت حربی عظیم واقع گشت ونفری چند از لشگر مازندران فوت شدند وبرادر سید اعظم سید حسن کیا را در آن محاربه بقتل آوردند اما بعون عنایت الهی قلعه را فتح نمودند وخود بقلعه رفته اقامت نمودند وفرزند رکابزن کیا چون چنان دید بنزد امیره نو پاشا برانکو رفت وصورت حال معروض داشت امیرهٔ نو پاشا لشکر جمع کرده متوجهٔ قلعهٔ کرزمان سر شد ودر این اثنا ء حضرت سید نامهٔ نزد سیادت قبابی قوامی وفرزندان سعادت مند او نوشت وصورت فتح را باز نمود ونزد کیا اسمعیل هزاراسبی هم نامهٔ بنا بر حسن اخلاص وفتوحی که دست داد نوشته بفرستاد وسلسلهٔ محبت وصداقت را تحریك فرمود چون امیره نو پاشا با اشکر خود بپای قلعه رسید [سید علی کیا از این وقعه مطلع گشت] وجمعی از موافقان وتابعان خود را بدان قلعه باز گذاشت وبرادر شجاعت آثار سیادت دثار سید هادی کیا را بر آن قلعه باز داشت وخود با معدودی چند از لشکر مازندران که انتخاب کرده بود از قلعه بیرون آمد وپنهان از راه بی‌راه بولایت شکور در آمد و[از]آنجا برانکو آمد وخانه وجایگاه امیره نو پاشا را آتش زد وبسوخت آنچه موجب شجاعت بود بتقدیم رسانید چون امیره نو پاشا را از آن قصه معلوم کردند باز گشت وبدفع سید عجاله ورزید چون او برانکو رسید سید خود معاوده کرد از راهی که آمده بود باز بقلعهٔ مذکوره رفت واقامت نمود ولایت

تنکابن را بتحت تصرف در آورد ودوست کام در آن مقام ساکن شد شعر

تیر او هر جا که پی زد آمدش نصرت ز پی
تیغ او هر جا که دم زد شد دم او کارگر
از بهار فتح ونصرت لاله زاری کشت دشت
کرد ابر وگوش رعد وتیر برق خون مطر

بفرستاد تا منشیان بلاغت آثار در طی طوامیر مندرج فرمودند ونزد سید قوام الدین برحسب مشورت نوشتند که اکنون با وجود این حال صلاح چیست وچه باید کرد حضرت سید اید در جواب نوشتند که چون برادر شما سید هادی کیا در جنك اوّل آنچه موجب مردانگی بود بتقدیم رسانید وحسن اعتقاد نمود وباز بقلعهٔ کرزمان‌سر اقامت نمود آنچه وظایف یکجهتی بود بتقدیم رسانید وامید بر آن است که روز بروز وساعت بساعت فتوح سوی یمین وسمود بر یسار تمامی ممالك گیلان بقبضهٔ اقتدار آنحضرت درآید اگر از کمال همم عالیه تنکابن را با توابع ولواحق که تعلق بفرزند رکابزن کیا داشت بدو بخشید یقین که موجب زیادتی امید سایر اخوان خواهد بود چون سید تقوی آثاری نامهٔ نامی را بر خواند بر حسب صلاح دید تنکابن را با ولایت شیرود وهزار به برادر سعادت آئین خود سید هادی‌کیا بخشید واهالی آن ملك را جهت او بیعت بستاند وبا او قرار کرد که غیر از تنکابن جای دیگر را که مستخلص گرداند چیزی دیگر توقع ننماید وتوکل بتوفیق الهی کرده عنان عزیمت سعادت آئین را بدفع امیره نو پاشا [توجه نمود امیره لو پاشا] نیز با فرزند سید رکابزن کیا لشکر جمع کرده بمقابله ومدافعه اقدام نمود چون دو لشکر

بهم رسیدند محاربهٔ عظیم در میان آمد وسید ناصرکیا که از سادات تنکابن اول بیعت او کرده بود ودر اواخر که او را بعد از فتح کوچصفان بیه‌پس بایالت آن بقعه منصوب ساخته بودند بسید ناصر کیا کوچصفانی شهرت داشت در آن حرب داد مردی داد وجمعی از نوکران امیره نو پاشا را بضرب شمشیر بخاك تیره انداخت وبر مصداق آیهٔ کریمه **ان جندنا لهم المنصورون** لشکر نصرت شعار منصور ومظفر گشتند وامیره نو پاشا بانهزام تمام وانخجال مالا کلام فرار نمود وبرانکو آمد شعر

جهان مسخر فرمانش شد بحمد الله
چو تیغش از سر دشمن بر آورید دمار
در آن زمانه که برقی وزد ز شمشیرش
نماند از شب ظلمت درو دگر آثار

چون اهالی ملك رانکو چنان دیدند ودانستند که آثار دولت سید اید هر لحظه در ترقی وتزاید است واطوار نکبت امراء ناصرود هر زمان در عین نقصان ووبال میباشد واینمعنی را از برکت زهد وتقوی ودین ودیانت وامامت وعدالت سادات وشومی فسق وفجور وطغیان وعصیان امیران بد پیمان میدانستند باعتقاد صادق راسخ جازم فوج فوج وگروه گروه پنهان وآشکار می آمدند وبزمین بوس مشرف گشته با حضرت سیادت قبابی بیعت میکردند ودست ارادت بدامن توبه وانابة زده از حضرت تعالی شانه بوسیلهٔ آن استدعاء عفو زلات وخطیات خود میکردند واز تیه ضلالت بصحرای هدایت واصل می گشتند در آن هنگام چون امیره نو باشا بن امیره سالوك کوچصفانی که ایشان را اسمعیل‌ود

میخوانند بر امراء ناصرود فرصت یافته بود با لشکر گران به پاشیجا آمد ومسخر گردانید وامیره نو پاشا را با فرزندان امیره جهان مرحوم هم خون در میان بود که مادر امیره جهان مرحوم که زن مادر امیره نو پاشا بود بعد از قتل امیره جهان همچنانکه ذکر رفت آن عورت بیگناه را نو پاشا مذکور بقتل آورده بود خواهر امیره نو پاشا بن سالوك اسمعیلود بوده است تدبیر دیگر نداشت فلهذا قدم در جادهٔ مصالحه نهاد

فصل نهم

در ذکر بنیاد صلح امیره نو پاشا باحضرت امامت پناهی ووقایع حالاتی که در آن زمان سمت وقوع یافت

چون امیره نو پاشا را از قوة وشوکت خود یاس کلی بحاصل آمد دست ارادت در دامن استغاثت زده معتمدی را بالتماس تمام نزد حضرت سعادت انتما بفرستاد وتوقع مصالحه نمود بر موجبی که تنکابن از آن امامت شعاری باشد وفرزند رکابزن کیا را از نزد خود برانم اما شما مرا معاونت نمائید تا باتفاق بدفع فرزندان امیره جهان بکوشیم وامیره نو پاشاء کوچسفانی که بپاشیجا آمده است برانیم وبا دوستان همدیگر دوستی بتقدیم رسانیده دشمنان را مقهور گردانیم تا دفع فتنه وآشوب گردد حضرت توفیق آثاری علما وفقهای تنکابن را جمع کرد وسخن را با ایشان گفت وشنید نمود وچند نفری را با تایبه کاوس همراه کرد نزد امیره نو پاشا مصحوب قاصدی او را روانه ساخت مضمون حکایت وپیغام آنك اگر امیره سر صلح دارد باید که توبه کند وباز گرد معاصی نگردد وخمر نخورد وبا خلایق ظلم نکند وبعدل

بکوشد واز جادهٔ شریعت غراء تجاوز نکند وامر معروف ونهی منکر را بر خود ومتابعان خود واجب داند تا با او وظایف محبت را مرعی گردانیم واز آن از عقوبت الهی خوف نکنیم که تولا وتبری از اصول دین حنیف است واگر از این عهد بر گردد تایبه کاوس وکیل مکرری دوری او باشد که بهر لفظ وعبارت که خواهد عزل کردن معزول نگردد که منکوحهٔ او را که طاوس نام است وبنت امیره شرف الدوله بن امیره پهلوان می باشد طلاق خلعی بدهد واز حبالهٔ زوجیهٔ خارج گرداند وجماعت فقها که همراه اند بر آن وکالت گواه باشند واگر چنین عهد نکند وبر آن معاصی مصر باشد مرا با او کاری نیست وتبری با او ودوستان او واجب می باشد چون تایبه کاوس باتفاق فقهای تنکابن مصحوب ایلچی او برانکو آمد وپیغام بامیره نو پاشا رسانید امیرهٔ مذکور بدین معنی رضا داد وهمچنان عهد کرد وسوگند خورد وتایبه کاوس را وکیل خود گردانید بشرطی که اشارت رفته بود وبر وکالت تایبه کاوس اقرار کرد وشهود بر آن واقف گشتند ومعاوده نمودند وصورت حال را معروض امامت پناهی گردانیدند چون عهد ومیثاق بینهما محکم ومستحکم گشت سیادت وامامت شعاری با لشکر تنکابن متوجه ملاقات امیره نو پاشا گشتند وبرانکو هم ملاقات کردند ومتوجه لاهجان شدند وامیره نو پاشا مقدم لشکر گشت سیادت مابی در عقب او با لشکر نصرت آئین بیت

چو باد حمله بر او همچو کوه حمله پذیر
چو رعد نعره زن وهمچه کوه تیغ گداز

روان گشت امیره نو پاشا بملاط فرود آمد وسید بخرشتم تشریف فرمود

چون خبر مصالحهٔ امیره نو پاشا با سادات بسمع امراء بیه‌پس رسید امیره دباج بن علاء الدین اسحقی وامیره محمد تجاسپی رشتی وامیره انوز کوهدمی وامیرهٔ شفتی هر یك مکتوبی نوشته وچند تاره موی ریش خود را کنده در میان نهادند ونزد امیره نو پاشا فرستادند مضمونش آنك اگر تو دیوانه شدی قصهٔ دیگر است والا چه معنی دارد که سادات که خونی تو باشند وپدرت را کشته خان ومان بتالان داده باشند وتنکابن مسخر فرمان ایشان گشته باشد وسادات مازندران که هم خروج کرده مملکت مازندران را بتصرف خود در آورده اند بمدد ومعاونت ایشان مشغول باشند تو با ایشان صلح کنی وبدفع بنی اعمام خود قیام نمائی مگر مضمون آیهٔ کریمه **یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المومنین** را ندانسته هیچ میدانی که آنچه میکنی چیست تو خانهٔ خود را خراب وخانهٔ ما را هم خراب خواهی کرد بیت

بنیاد کردهٔ که کنی خان ومان خراب
ای خان ومان خراب چه بنیاد کردهٔ

امیره نو پاشا چون مکاتبت را مطالعه کرده با نوکران خود مشورت نمود که اکنون صلاح کار چیست وچه باید کرد مجموع گفتند که آنچه حکام بیه‌پس نوشته اند صادق است ودر آن سخنی نیست اکنون تدبیر آن است که شما نزد سید بفرستید که اگر دعوی امامت میکنی ما را از شما کرامات مطلوب است واگر همچو ما سر حکومت داری آن قصهٔ دیگر است بتو اعتمادی نمی توانیم کردن وهم کاران ما بدانچه کرده ایم راضی نیستند چون مشورت قرار یافت شخص سخن دانی را با همین حکایت نزد سید بفرستادند چون امامت قبابی

سخن را شنید دانست که امیره نو پاشا از عهد خود بر گشته است جواب فرمود که برو وامیره را بگو که کرامات که بخدمت نمودم مگر ندیده ولفهمیده اید کرامات دگر چه باشد که از مدرسهٔ ملاط با عصا وجبه بیرون رفتم وپدرت را کشتم واموال ورخوت بتاراج بردم ومملکت تنکابن را مسخر گردانیدم وهر جا که قدم نهادم ومی نهم توفیق رفیق است واین است که اکنون ترا هدف تیر بلا ساختم واگر بیش از این ارادت باشد هم نموده می آید **انشاءالله وحده العزیز** تا دالسته باشی وقاصد را روانه ساخت وسوار شد وبسولش که موطن والدهٔ مرحومهٔ ایشان بود تشریف فرمود از آنجا براه املش بیرون رفته همه جا دامن کوه گرفته بتنکابن نزول اجلال فرمود وسه ماه آنجا توقف نمودند ویرق لشکر کردند وبمازندران بطلب مدد فرستادند واز آنجا هم جمعی را بخدمت ارسال داشتند چون امیره نو پاشا از بیرون رفتن سیادت پناهی معلوم کرد دانست که این حکایت همچنین نخواهد ماند او نیز در یرق لشکر خود سعی کرده جمعی را فراهم آورده چون لشکر ظفر پیکر متوجه تسخیر رانکو گشتند وبناحیهٔ سیاکله رود رسیدند امیره نو پاشا بمقابلهٔ ایشان بیرون آمد چون دو لشکر بهم رسیدند محاربه قایم گشت ودو روز متصل حرب وضرب بود عاقبت بر مصداق **الا ان حزب الله هم الغالبون** لشکر نصرت شعاری بر لشکر خذلان آثاری غالب گشتند ومنهزم ساختند وایشان بانهزام برانکو آمدند وامامت پناهی بمسجد مبارك کیلاکجان که از مستحدثات امام خبیر ناصر کبیر علیه الرحمه بود نزول فرمودند مردم ولایت رانکو از اطراف وجوانب باعتقاد صادق می آمدند

وبیعت میکردند واز فسق وفجور وعصیان محترز ومجتنب می گشتند ودر مقام اطاعت وفرمان برداری وظایف عبودیت بتقدیم میرسانیدند چون یك هفته بر آن بگذشت امیره نو پاشا باز بمدافعه ومجادله قیام نمود وحرکت المذبوحی کرد اما فایده نبود باندك توجه عساکر نصرت ماثر فرار نمود ومضمون **تنزع الملك ممن تشاء** بر عالمیان واضح وهویدا گشت وپرتو آفتاب جهانتاب آل هاشم باعالة **وما توفیقی الا بالله** خاشاك خذلان آثار امیرهٔ نکبت شعار را سوخته هباء منثو را گردانید چون نو پاشا بحکم **ما شا الله کان** برانکو آمد یك زمان تاب اقامت نداشت از آنجا بصوب شکور توجه نمود کیا اسمعیل او را التفات نکرد ووعدهٔ امداد هم نداد وقول مرجوع آن است که امیره نو پاشا چون خبر توجه امامت پناه بشنید خود را ومنکوحهٔ خود را بساحل بحر رسانید وچون خواست که بکشتی رود گیشبر* او دستار او را از سر بر داشت وگفت بیش از این با تو همراهی نمیکنم هر جا که خواهی برو وزن اورا باسبی که سفید باز گفتند سوار ساخته تازان برانکو آورد **والعلم عند الله تعالی**

فصل دهم

در تسخیر رانکو وچگونگی حالات آن

حضرت امامت پناهی بعد از فرار امیره نو پاشا برانکو نزول اجلال فرمود وآن بقعهٔ مبارکه از قدوم فتح آثارشان رشك روضهٔ خلد برین گشت واهالی آن ولایت از میامن عدالت آنحضرت از چاه ظلال بجاه هدایت واقبال در حفظ وحمایت ایزد متعال آسوده ومستمال گشتند

* گیشبر لفظ گیلکی است گیشه بمعنی عروس است وبر برنده است [راینو]

جوق جوق فوج فوج وگروه گروه می آمدند وبیعت میکردند وبفوز ونجاح دو جهان مفتخر وسرافراز می گشتند وسید شریعت آئین را بفتوای علمای دین امام ومقتدای خود دانستند بر مقتضی نص صریح که **اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولو الامر منکم** امام امة شمرده **مفترض الطاعة** دانستند **ونافذ الحکم** شمردند اوامر ونواهی او را سادس فرایض خمسه گفتند وبجمع بیت المال واخذ عشور وزکواة وحق الله رخصت واجازه دادند تا بجهت عساکر جهاد شعار بمصرف خرج فرمایند واز شعاع آفتاب هدایت آل هاشم بستان سرای ممالك گیلان منور وروشن گشت وبساتین آن بقعهٔ مبارکه از رشحات حیاض عدالت خلاصهٔ اولاد بنی آدم مخضر وریان گشت وارباب دین واصحاب یقین بشکرانهٔ آن دست دعا بقبلهٔ حاجات بر داشته **الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن** بر خواندند وجهت ثبات دولت وقوام مملکت فاتحهٔ فایحه واخلاص با اخلاص بر زبان راندند وصورت این فتح مبین را منشیان بلاغت آثار فصاحت شعار بر صفحهٔ بیاض سعادت آثار نقش کرده نزد حضرت هدایت ماب ولایت قباب سید قوام الدین وفرزندان دولت آئین نور قبرهم ارسال داشتند وایشان را از آن اخبار فرح فزاء ترح زوا شادکام ودوستکام گردانیدند وطبل نشاط وشادکامی در ولایت آمل وساری فرو کوفتند وباورندهٔ مژده هدیها دادند وعنوان جواب مکتوب مرغوب را بعد از اداء شکر الهی عز اسمه وتسمیهٔ ذات اقدم اقدس باری عز اسمه نوشتند که بیت

باش تا صبح دولتت بدمد   کین هنوز از نتیجهٔ سحر است

وبقاصد خجسته پی داده روانه ساختند وفرمود که چون این فتح

مبین واقع گشت اگر عساکر مازندران که در رکاب همایون اند در بایست باشند مضایقه نیست باید که بلا تکلف وحجاب چون بیگانگی مرتفع است بهر چه صلاح دولت در آن باشد بدان نوع سلوك فرمایند

فصل یازدهم

در ذکر تفویض نمودن رانکورا بحضرت سید اعظم سید مهدی کیا نور قبره

چون مملکت رانکو بحوزهٔ تصرف در آمد واز امیره نو پاشا خلاف عهد بظهور پیوست وبر مضمون آیهٔ کلام ربانی جل ذکره که **الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئك لهم اللعنة الی آخره** سزاوار لعن وطرد ومقت گشت واز آن دیار روی پنهان کرد حضرت امام هدی بنا بر صلهٔ رحم رعایت اخوت ومرحمت فرمود مملکت رانکو را به برادر ارشد خود سید مهدی کیا مسلم فرمود منکوحهٔ امیره نو پاشا را وکیل امیرهٔ مذکور که تابیه کاوس بود بشهادت شهود عدول نیت طلاق کرد وچون ایام عدهٔ آن مخدره منقضی گشت جهة سید مهدی کیا عقد شرعی کردند والدهٔ حضرت مغفرت پناهی کارگیا امیر سید محمد طاب الله مرقده عورهٔ عفیفهٔ مذکوره است

فصل دوازدهم

در تسخیر ملك لاهجان ووقایع حالات که در آن وقت سمت صدور یافت

چون مملکت رانکو بعون الله وحسن توفیقه مسخر فرمان شد باتفاق

اصحاب واعیان وفقها وصلحا ومفتیان شرع شریف موافقان آن دولت دین حنیف از تنکابن ورانکو ظفر بر یمین وسعادت بر یسار با تکبیر وتهلیل وترویج امور دین متوجه تسخیر ممالك لاهجان گشتند چون فرزندان امیره جهان از آن واقف گشتند لشکر لاهجان وتوابع را جمع کرده بسرداری وسپهسالاری محمد بن جلال الدین اسپهسالار بمدافعه ومحاربه بیرون آمدند اما تاب اقامت نداشتند وباندك محاربه منهزم گشتند وبخرارود رفتند ومحمد بن جلال الدین باز نزد امیره انوز کوهدمی باستدعا والتماس مدد ولشکر قیام نمود چون عرض حاجات را معروض داشت امیره انوز گفت که حالیا صبر اولی است تا ببینیم که مشیت الهی در این مابین چه خواهد بود ولشکر ما را هم مرسوم داده مهیا گردانیم وبتأنی وتدبر در تمشیت این امر عظیم اقدام نمائیم وانوز در یرق لشکر خود سعی نمود وجهت مشورت این حال برشت وفومن نزد حکام تجاسبی واسحقی قصاد روانه کرد وحضرت هدایت شعاری بلاهجان نزول اقبال فرمودند وفقها وصلحا وداعیان شرع شریف ومفتیان دین حنیف مجموع مقدم شریف آن حضرت را مغتنم شمردند وبیعت کردند وامام ومقتدای خود دانستند ومجموع بر آن قایل شدند که آنچه شرط امامت است در مذهب زید بن علی علیه السلام که خصایل خمسه است درو موجود است **ذالك فضل الله یوتیه من یشاء** مگر فقیه یحیی بن محمد صالحی که طرف نقیض گرفته بگذاشت وبرشت رفته امیره محمد تجاسبی را دید وتوصل باذیال دولت او نمود وآنجا ساکن گشت مقدم او را امیرهٔ رشتی معزز داشت ودر کنار سیارود بموضعی که اکنون

بفکی کول اشتهار دارد جای داد عرض که مجموع اهل ادیان رو بیش گیلان بامامت سید اتد اعتراف نموده اورا مفترض **الطاعه و نافذ الحکم** اهل اسلام دانستند **و الحمد علی آلاف نعمایه**

فصل سیزدهم

در لشکر کشیدن امیره انوز بمدد فرزندان امیره جهان بمشورت امیران تجاسپی واسحقی

چون مدت شش ماه از جلوس امامت پناهی بلاهجان بگذشت امیره انوز باستصواب امیرهٔ فومن ورشت لشکر جمع کرده از آب بگذشت وبگوکه آمد وباتفاق فرزندان امیره جهان وامراء ناصرود که موافق بودند بچفل نزول نمود ولشکر را بگوراب چفل بصف باز داشت وفرزندان امیره جهان با سپهسالار ومتابعان خود بوادی رودخانهٔ چفل فرود آمدند چون سه روز از آن بگذشت حضرت سید اتد با اولاد واخوان ونوکران وتائبان کار دیدهٔ زحمت کشیدهٔ خود مشورت کرد که صلاح چیست اول بر امیره انوز بتازیم ویا خود بر ناصرود شبیخون بریم اکثر گفتند که انوز بیگانه است گستاخانه بدین ولایت در آمد اول بر او باید تاخت وکار اورا باید ساخت وخاطر از او پرداخت امامت پناهی فرمودند که ناصرود بر گشته بختند ووارث ملك اول بجواب ایشان مشغول می گردیم مجموع گفتند که رای راء آن حضرت است بر ضمیر منیر چون چنین روشن گشته باشد خاطر فیاض یقین که جام جهان نماست هرچه در او منطبع گشت همان تواند بود حضرت سیادت قبابی فرمود که بیت

عروس مملکت آن در کنار گیرد تنك

که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد

بیش توقف جایز نیست **و فی التاخیر آفات** از جملهٔ مقتضیات چنین محل‌ها است وقول صادق است که **من کثر فکره فی العواقب لم یشجع و من یتوکل علی الله فهو حسبه** از مقررات است لشکر کوه شکوه گردون وقار را چنان مهیا باید ساخت که علی الصباح بتائیدات الهی دمار از طایفهٔ ناصرود ومتابعان ایشان بر آریم بر موجب فرمودهٔ سپهسالاران عظام عساکر منصوره را چنان مهیا ساختند که تا خبردار شدن خصم مجموع آماده بودند وحشر ومایه دار معین ومقرر گشته بود بیت

لشکری بحر موج سیل شکوه ثابت وپایدار همچون کوه

حضرت امامت پناه دست مبارك بدعا بر داشته از حضرت واهب العطایا استدعاء فتح ونصرت نمود وتائبان وصالحان مجلس همایون همه آمین گفتند واز روح مطهر مزکی معلا انبیا واولیا علیهم السلام استمداد همت نمودند وبهنگام آواز خروس پای سعادت را در رکاب دولت استوار ساختند وتوکل بعون عنایت الهی عز اسمه کرده متوجه دفع جمعی ناصرود گشتند چون صبح سعادت از افق کامرانی آل هاشم چهره نما گشت بر آن بر گشته بختان تاختند وبیك زمان روی زمین را از ایشان بپرداختند وجمعی ناصرود را با محمد جلال الدین سپهسالار که مهمات فرزندان امیره جهان باستظهار او متمشی می گشت بقتل آوردند اما فرزندان امیره جهان بگریختند وجان نازنین را از آن گرداب بلا بساحل سلامت رسالیدند بیت

هر که را بخت یاوری نکند کوشش وجهد رهبری نکند

وباز بخرارود رفتند وسایر مردم که آنجا بودند یکی جان بدر نبرد چنانچه آب رود خانهٔ چفل از خون کشتگان گلگون گشت بیت

چو او مرکب بر انگیزد   چو او خون عدو ریزد
ز هفت اقلیم بر خیزد   نداء من علیها فان

اذا اراد الله شیئا ان یقول له کن فیکون بیت

هان که علی رغم بوم   باز همایون ظفر
از طرف چتر شاه   بال زد وبر گشاد

چون چنین فتح دست داد از بقیة السیف یك نفر با نیم جانی که داشت خود را بلشگرگاه امیره انوز انداخت واحوال باز گفت که از تقدیر حکیم علیم این چنین قصه دست داد چون بسمع انوز رسید فرار اختیار کرده خواست که خود را ونوکران را هر چه زود تر از آن آتش سوزان بر آب نجات رسانیده خلاص یابد چون بحکم ماشا الله کان با تقدیر ایزدی تدبیری نبود مردم لاهجان در عقب تاختند وهر که را یافتند سر از تن می انداختند وبنار نبرد آزمای خصم سوز تر وخشك را میسوختند وسرهای بریده را با سوزن تیر بر هم میدوختند وقضا بزبان حال میگفت که بیت

نوکرانت بگه رزم چو خیاطانند
گر چه خیاط لیند ای ملك کشور گیر
بگز نیزهٔ قد خصم تو می پیمانید
تا ببرند بشمشیر وبدوزند به تیر

چون انوز بر گشته روز بلب سفیدرود رسید قریب یکهزار مرد از عساکر بیه‌پس بقتل آمده بودند واسبی داشت که آنرا سفید باز

می گفتند وبا باد صرصر برابری میکرد باعتماد آنك او را از آن ورطه بگذراند بر آن اسب سوار شده بود آنرا بزخم تیر از پای در آوردند وانوز پیاده بصد هزار حیله خود را بکشتی در انداخت واز آب بگذشت وجهان روشن بر او تاریك گشت وبا دیدهٔ گریان این بیت میخواند که بیت

خلق از ظلمات آب حیوان طلبند
من میطلبم ز آب حیوان ظلمات

وخود را بکوهدم رسانید ولشکر ظفر پیکر منصور ومظفر از کنار آب معاوده نمودند وحضرت سیادت قبابی بتخت لاهجان نزول اجلال فرمود والله یؤید بنصرة من یشآ بیت

کسی را که یاری دهد روزگار   چه پیل قوی وچه گاو نزار
چو دولت گشاید زبازو کمند   سر شیر گردون در آید به بند

مصرع چو آید بموئی توانی کشید حضرت توفیق آثاری مملکت گوکه وکیسم را با دو دهی که آن طرف آب واقع گشت وباشیین وکماچال موسومند ببرادر ارشد خود سید حسن کیا داد وجهت ضبط آن دیار او را بدانجا فرستاد وولایت پاشیجا را ببرادر زادهٔ خود سید ناصر کیا بن سید حسین کیاء شهید مرحوم که در جنك قلعه کرزمانسر شربت شهادت چشانیده بودند بخشید وعظمت وجلال شوکت واقبال روز بروز درجهٔ علیا ومرتبهٔ قصوی می یافت واحباء دولت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن میخواندند

فصل چهاردهم

در ذکر تسخیر ولایت لشتنشاه

چون مدت یك سال از این بگذشت مردم لشتنشاه که در آن زمان ایالت آن ولایت تعلق بامیره مسعود بن امیره نو پاشا بن سالوك اسمعیل‌ود داشت نزد حضرت اعلی فرستادند که امیره مسعود ظالم است واز ظلم او این مملکت صورت انهدام پذیرفته ومی پذیرد وامیرهٔ مذکور بر مذهب اهل سنت وجماعت است وما مردم شیعهٔ زیدیه ایم ومخالفت مذهب در میان است وپدرش را همچنان که بسعادت معلوم دارند از شومی ظلم وفسق وطغیان وعصیان که آنچه میکردند نه موافق ادیان وملل بود وله مناسب مذهب اهل سنت وشیعت از قضای
٧٦٨ ربانی در سنهٔ [٧٦٨] ثمان وستین وسبعمائه هشتبر او صورت انهدام یافت وبر او افتاد وبقاء او را بباد فنا داد ودر زیر خاك تیره بماند ونداء **کل من علیها فان** بگوش هوش او رسید وفرزند او از آن متنبه نمی شود ونمی داند که از شومی فسق وعصیان چندین هزار خانوادهٔ قدیم فرو افتاده است اکنون چون عنایت الهی وتوفیق حضرت سبحانی جلت قدرته بر سر این ضعفا وفقرا سایه گستر شد ودولت آل هاشم سمت تضاعف پذیرفت وعرصهٔ ممالك رو پیش گیلان از نور هدایت وآفتاب عدالت خانوادهٔ طیبین وطاهرین منور گشت حیف باشد که این جماعت در غمام ضلام فسقه وفجره سر گردان وپریشان حال باشیم مأمول که نظر عنایت بدین فقیران مظلوم محروم دریغ نفرموده عنان عزیمت بدین صوب معطوف دارند تا ما بندگان کمر عبودیت ورقیت بر میان جان بسته سر وجان فدای آن حضرت گردانیم حضرت امامت پناهی ملتمس ایشان را قبول فرموده با لشکر ظفر پیکر بیت

سپاهی دلاور که روز ستیز   ره مرگ جویند نه راه گریز

متوجه تسخیر لشتنشاه گشتند وامیره مسعود مردی بود ظالم وفاسق وبا امیران تجاسبی که حاکم رشت بودند بنوعی که لایق باشد هم سلوك نمیکرد از این سبب او را معینی ومعاونی نماند واهالی ملك کوچسفان هم از او بتنك بودند واسباب نکبت از هر نوع فراهم آمده بود وچراغ دولت آل هاشم بروغن تائیدات هر لحظه افروخته تر می گشت **اذا اراد الله شیئا هیا اسبا به** مسبب الاسباب از کارخانهٔ **تو تی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء** هر زمان نقشی بر دیباء دولت حضرت هدایت مابی می زد ولباس خذلان جهت جمعی بر گشته طالع میدوخت چون مردم لشتنشاه بر موجب وعدهٔ خود از راه ساحل بحر متوجه کوچسفان گشتند وحضرت امامت پناهی از راه [کیسم] روی سعادت بتسخیر آن ولایت آوردند امیره مسعود تاب اقامت نداشت فرار اختیار کرد وبگریخت ورو بساحل بحر نهاد تا خود را بناحیهٔ خمام برساند مردم لشتنشاه سر راه گرفته بودند بهم در آویختند ومحاربهٔ عظیم میان [او و] مبارزان لشتنشاه که هر یك در روز مصاف با شیرژیان لاف شجاعت میزدند وبا ببریان در میدان مبارزت سخن از جلادت وصلابت می گفتند واقع شد ودمار از نهاد او بر آوردند بیت

بنیزه شدند حافظ ملك رستم   بخنجر شدند وارث ملك حیدر

ومملکت کوچسفان مسخر فرمان امامت پناهی گشت وبسید ناصر کیا که قبل از این ذکر شجاعت او رفت وداماد حضرت سیادت قبابی بود دادند واو مردی بود شجاع ودلاور ودر روز دغا با رستم دستان لاف پهلوانی میزد بیت

ز چکچاك گرز وزشفشاف تیر — بر آوردی از جان دشمن نفیر

وچون والی کوچسفان گشت بناصر کیاء کوچسفانی مشهور شد ولشکر نصرت پیکر بصوب الکاء خمام که از ولایت رشت است متوجه گشتند وآن ولایت بی ضرب تیر وشمشیر در وهلهٔ اول مسخر فرمان شد وسردار وسپهسالار خمام بگریخت وبرشت رفت وامیره فلك الدین رشتی را از آن حال واقف گردانید وحضرت امامت پناهی حکومت وایالت آن ناحیه را بفرخ زاد بن جلال الدین محمد که از جملهٔ مهاجر وانصار آن حضرت بود داد وعساکر منصوره را با سرداران عظام وسپهسالاران گرام را بصوب تنك روان فرمودند وسپهسالاران نیز بگریختند وبرشت رفتند وضبط آن الکا را بعهدهٔ کاکو اردشیر تنکابنی باز گذاشت وحضرت امامت پناه با فتح ونصرت بکوچسفان معاوده فرمود واین کوچسفان ولایت معمور پر نعمت وشهری بنزاهت وطراوت مشهور ومعروف است واز آن سبب او را کوچهٔ اصفاهان میگفتند که یعنی کوچك اصفاهان که بلفظ مردم بیه‌پس کوچك را کوچه میگویند چنانچه اگر کسی را کوچك محمد یا علی کوچك نام باشد ایشان را باصطلاح کوچه علی وکوچه محمد ومثل هذا گویند واکنون از کثرت استعمال کوچسفان می نامند

فصل پانزدهم

در ذکر فرستادن امامت قبابی نزد امیره فلك الدین رشتی بجهت مصالحه وجواب امیره در آن باب

چون نزول اجلال بکوچسفان واقع شد بنزد امیره فلك الدین لجاسبی کس فرستادند که اگر با ما بصلحی فیها طریقهٔ معاهده باید که مرعی

شود واگر سر عربده وخلافت داری بر جا باش که اینك بخدمت میرسیم چون امیر مشار الیه حکایت بشنید فرمود که تنك وخمام ولایت رشت است وتعلق بما دارد میباید سپردن تا صلح بشود والا صلح ممکن نیست چون قاصد معاوده نمود ویك ماه از آن بگذشت امیره فلك الدین لشکر جمع کرد وبطرف خمام متوجه شد حضرت امامت قباب نیز با عساکر ظفر پیکر متوجه رفع آنها گشت ودر خمام جنك واقع گشت جمع کثیری بقتل آمدند وبیسه سالوك که از جملهٔ پهلوانان تخت رشت بود بنفسه بر سادات حمله کرد وبسید اشجع سید حسن کیا که والی گوکه بود رسید وشمشیری بخود او رسانید سیادت مابی نیز نیزهٔ بر او زد سید مهدی کیا بمدد برادر رسید وهم نیزهٔ بر او زد ودر عقب ایشان امامت دستگاهی یگران توفیق را بر انگیخته هم بضرب سنان آن پهلوان را باز داشت چون اطراف او را بنوك نیزه محکم کرده بودند چنانك از جای نتوانست جنبید سید هادی کیاء تنکابنی در رسید وبشمشیر آبدار سر از تن جدا کرد وبخاك تیره انداخت امیره فلك الدین چون چنان منهزم شد وبرشت باز رفت وزمانه بزبان حال آیه **نصر من الله وفتح قریب** بگوش هوش ساکنان ملاء اعلی میرسانید وچون در آن زمان امیرهٔ مومنی وامیرهٔ کوهدمی با او متفق نبودند کاری اورا از دست بر نمی آمد ومنکوب ومخذول گشت وحضرات سادات با فتح وظفر بلاهجان مبارك معاوده کردند وسید ناصر کیاء کوچسفانی همیشه ولایت رشت را تالان می کرد وتاراج می نمود چون امیره فلك الدین دید که حریف این بازی نیست باعتذار تمام قاصد را بلاهجان فرستاد که اگر صلاح

دانند آنچه در تصرف امیره مسعود کوچسفانی اسمیلود می بود وتعلق بتخت کوچسفان داشته است اکنون تعلق بنواب شما داشته باشد وبا همدیگر صلح نمائیم وهر یك بجای خود باشیم ورفع کدورت ونزاع بتقدیم رسانیم حضرت امامت پناهی را این سخن در محل قبول افتاد وبر موجب مذکور صلح کردند

فصل شانزدهم

در تسخیر کوهدم

چون با امیرهٔ فلك الدین رشتی صلح کردند بدفع انوز کوهدمی اقدام نمودند وامیره انوز چون دانست که متوجه او می شوند او نیز برق لشکر خود کرد وبمقابله ومدافعه اقدام نمود وحضرت نصرت پیکر سالوك مرداویج را با فوجی از عساکر ظفر قرین از یك طرف بفرستاد وخود بطرفی دیگر توجه نمود ومحاربهٔ عظیم صادر گشت وواقعا مردم کوهدم آنچه وظایف جلادت وشجاعت بود در آن محاربه تقصیر نکردند وسه شبانه روز داد مردی میدادند اما چون سعادت قرین نشد اقامت ننموده منهزم گشتند وفرار نمودند وچراغ آل رسول در مشکات قبول ایزدی افروخته گشت وانوز برگشته روز بگریخت وبمنجیل وخرزویل رفت وحضرت فتح ایابی بگوراب کوهدم نزول اقبال فرمودند ودر عقب انوز لشکر فرستادند چون [انوز] دید که خصم در عقب است ومدافعه ممکن نیست از آنجا نزد والی وداروغهٔ طارم قباد نام بقلعهٔ شمع ایران رفت وقباد مذکور التجا نمود حضرت امامت پناه کوچسفان را بسید ناصر کیاء بجاره پسی که همشیرهٔ امامت پناهی در حبالهٔ زوجیهٔ او بود داد وجمعی از لشکر منصوره را

جهت محافظت کوهدم بخدمت سید مشار الیه باز داشت وبا برادران واصحاب واعیان بمقر سلطنت معاوده فرمود چون از آن یك سال بگذشت انوز در طارم بتنك آمد وبنا بر خواطر امامت پناهی داروغهٔ طارم رعایت او نمی کرد واز دار السلطنت تبریز هم او را عنایتی نمی فرمودند از اضطرار تمام بلا مشورت واجازت ناگاه بلاهجان آمد وصباح را بدیوان حاضر شد وگفت من بندهٔ فرمان بردارم وآنچه از تقدیر الهی بود بمن رسید چون کوهدم در تصرف شما است ومرا بطارم بودن میسر نمی شد التجا بدین آستانهٔ مکرمت ومروت شعاری آوردم تا بنوعی که صلاح دانند فکر کار من بکنند ودر لاهجان مرا لب نالی تعیین فرمایند تا همین جا بوده وظایف خدمتکاری بجا آرم ملتمس او را از آنجا که کمال عاطفت ومروت آل هاشم است مبذول فرموده در لاهجان جای مناسب تعیین فرمودند وضیافت کما یلیق بتقدیم رسانید ودر شهر لاهجان جناب سیادت وحکومت شعاری سید حسن کیا حمامی ساخته بود انوز روزی بدان حمام رفت چون حمامی اعلام سیادت مابی گردانید که انوز بحمام شما تشریف فرموده است از غایت احترام چنانچه داب اولاد طیبین وطاهرین است برسم شربت بها ده من ابریشم ارسال داشتند وعذر خواستند چون انوز از حمام بیرون رفت چهار من ابریشم بحمامی داد دو من بدلاك بخشید ودو من بسر تراش هبه نمود ودو من بابکش که از جهت حمام لاهجان آب از چاه میکشید عطیه فرمود بخانه رفت وبسیار التفات بر آن اکرام نکرد چون این سخن را بسیادت مابی سید حسن کیا رسانیدند بوقت فرصت بسمع اشرف امامت پناهی معروض داشتند که انوز هنوز

در مقام تکبر وتحیر است وخود فروشی در سر دارد اظهار علوّ همت خود کرده است وابریشمی که برسم شربت بها داده بودم التفات بر آن نکرد وبحمامی واصحابش قسمت کرد او را از اینجا باید راند تا باز فتنهٔ نکند وموجب ندامت نگردد حضرت ولایت قبابی بنا بر صلاح دید برادر خود او را عذر خواستند که بیش از این بودن هما اینجا صلاح نیست انوز بر حسب ضرورت باز بطرف طارم رفت ونزد قباد اقامت نمود چون شش ماه از آن بگذشت قباد فکر کرد که اگر او را بقتل آرم نسبت با ملازمان حضرت نصرت شعاری خدمتی پسندیده کرده باشم ویقین که در ایزاء آن التفاتی نسبت بحال من خواهد رفت او را بفرمود گرفتن وبقتل آورد وسرش را بلاهجان فرستاد وعرض اخلاص نمود عدالت شعاری التفات بر آن نکرد ودر غضب شد وفرمود تا سر انوز را بحرمت تمام دفن کردند وفرمود که قباد را بگو که آنچه کردی بغایت بد بود زیرا که شخصی را بنا واجب قتل کردن آئین اهل اسلام نیست وبدانچه کرده است **عند الله** ماخوذ است **وعند الناس** اعتقاد نسبت با او در غایت بدی وشخصی که سر انوز را آورده بود با جوابی که نوشته بودند عتاب کرده روانه ساختند

فصل هفدهم

در فرستادن لشکر بصوب طارم وتسخیر قلعهٔ شمع ایران

چون قصهٔ امیره انوز بر نهج مذکور انجام یافت حضرت امامت پناهی بسید علی کیاء کوهدمی اشارت کردند که یرق لشکر می باید کرد که از اینجا سپهسالاران وسرداران را با فوجی از عساکر ظفر

نگار جهت دفع قباد طارمی فرستاده میشود بر موجب اشارت چون امتثال نمودند لشکر لاهجان را با سپهبدان واخوان بکوهدم فرستادند سید علی کیاء کوهدمی باتفاق ایشان متوجه طارم گشت وقلعه را محاصره کردند چون در قلعه علوفه نبود باندك مدت مسخر کردند وقباد امان طلبیده بیرون آمد واو را رخصت دادند تا هر جا که خواهد برود وجهت کوتوالی قلعه وریاست آن ملك تاج الدین محمد برفجانی را تعیین فرمودند وهفت سال طارم بتصرف نوکران امامت آثاری بود ومال ولشکر بامر واشارت بمصرف خرج میرفت **والله اعلم بحقیقت الحال والعهدة علی الراوی**

فصل هیجدهم

در ذکر فتح شکور وبهزیمت رفتن کیا ملك بالموت وصورت آن حال

در این اثنا حضرت نصرت شعاری با اخوان واصحاب مشورت کردند که کیا ملك هزاراسبی را پدر وجد مردم متدین ومتشرع می بودند واو تجاوز نمود مایل بفسق وفجور است وفرزند وبرادر خود را بقتل آورده است وحرکات قبیحه بانواع از او بظهور پیوسته است ونیز او را با امراء ناصرود نسبت خویشی در میان است روزی باشد که بودن او در شکور موجب ندامت وپشیمانی گردد صلاح چنان می نماید که او را بر موجب شریعت غرا نصیحتی رود تا ببینیم که در چه مقام است وچه در سر دارد مجموع فرمودند که رای رای آن حضرت است هر چه بر ضمیر منیر منطبع گردد همچنان خواهد بود وما بندگانیم وسر وجان فدای آن حضرت است اما آنچه

بر خاطر خطور کند واجب است که معروض گردانیم چنان بخاطر بندگان در می آید که اول بر موجبی که فرمودند بطلب او بفرستند واشارت کنند که ما مردم اهل صلاح می باشیم وبر ما فرض است که آنچه توانیم بمواعظ ونصایح اهل زمانه را از تیهٔ ضلالت بصحرای هدایت رسانیم وآنچه حق باشد پوشیده نگردانیم اگر شما تشریف فرمائید ما در سرحد کوه وگیلان با هم ملاقات کنیم وآنچه حق تعالی بر بندگان فرض کرده است بخدمت برسانیم وفیمابین معاهده رود **عند الله وعند الناس** مستحسن خواهد بود اگر قبول کردند وملاقات را قبول داشتند **فهو المطلوب** همچنان بعد از صحبت واداء مواعظ ونصایح صورت معاهده موکد گرداند والا که سخنان بیرون از صواب گوید آن زمان فکر بصواب اندیشیده آید حضرت امامت پناه بر موجب که اصحاب واحباب صلاح دیدند از تائبان یکی را بفرستادند وآنچه موجب دولت دارین او بود بدو رسانیدند کیا ملك را چون روزگار بر گشته بود جوابی که فرمود لایق نبود وحکایت تند پیغام کرد وسخن از شوکت وعظمت خود گفت چون قاصد معاوده نمود وآنچه شنیده بود تقریر نمود حضرت امامت پناهی فرمودند که کیا ملك را آخر ایام دولت است بسبب آن آنچه میگوید ومیکند نه بر وجه صواب ونهج سداد است ودر آن ایام از نبیرها واقوام علا الدین ملحد در دیلمان شخصی خداوند محمد نام [بود] که مردم دیلمان ورودبار وپادز وکوشیجان وبعضی از نواحی شکوز که قبل از این ذکر الحاد ایشان رفته است اعتقادی بخداوند محمد مذکور داشتند امامت قبابی بطلب همان شخص فرستاد وپیغام داد که در توبه

وانابة بحضرت الله تعالی گشاده است طریق آن است که از اعتقاد فاسد جد وآباء خود بیرون آمده دست ارادت بدامن انابة در زده از افعال غیر مستحسنه اجتناب نمائی وتحقیق بدانی که خلاف شریعت غرا وطریقت زهرا سلوك کردن موجب نکبت وخذلان دنیا وآخرت است واز شومی سوء اعتقاد وفسق فجور چندین هزار خانهای قدیم بر افتاده است وبرکت زهد وتقوی واعتقاد باخرت وایمان وایقان بحشر ونشر موجب سعادت دارین بوده است وخواهد بود ودیلمستان را مردم شما چند سال حکومت کرده اند اما بسبب افراط فسق وبشومی الحاد واعتقاد بد دیدند آنچه دیدند اگر از آن طریق که نزد ارباب دین واصحاب یقین مطعون است بازآئی وبلباس ایمان وایقان محلی ومزین کردی ونصیحت مشفقانهٔ ما را قبول نمائی شفقت ومرحمت در شان تو نموده ولایت دیلمستان را جهت شما مستخلص گردانیده می آید خداوند محمد سخن امامت پناه را ظاهرا قبول نمود وجواب فرستاد که من بنده وفرمان بردارم وسعادت من در آن است که دست ارادت بدامن سعادت شما زنم واقبال وار پناه بسایهٔ مرحمت وعدل گستری شما آرم واز عذاب آخرت ایمن گردم وبسعادت دنیا فایز شوم وبر خواست وبلا تانی بلاهجان آمد وباستان بوسی مشرف شد امامت پناهی فرمودند که کیا ملك را چون بخت یاوری نمیکند با وجود آنك جد وآبای او مردم متدین ومتشرع وبدیانت وصیانت معروف ومشهور بودند نصایح ومواعظ ما را قبول نمیکند وخداوند محمد با وجود اعتقاد فاسد آباء خود نصیحت ومواعظ مشفقانهٔ ما را قبول نموده است اگر باعتقاد صادق وراسخ ومطابق واقع باشد

وآنچه میگوید از **صمیم الفواد** باشد یقین که بفوز ونجاح آخرت مستعد خواهد گشت ودر دنیا آنچه مطلوب است حاصل است واگر از جملهٔ **یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم** باشد تحقیق سزا وجزاء خود در دین ودنیا خواهد دید اکنون صلاح آن است که او را حدّ شرعی زده توبه وانابة فرموده آید اصحاب واعیان چون این سخن بشنیدند تصدیق کردند وعلما وفقها وقضات را طلب نموده خداوند محمد را حد زدند وتوبه دادند واز آن اعتقاد فاسد منع نمودند وبطریق حسن نو مسلمان منشور مسلمانی وتائبی برای او نوشتند وچون بزلال هدایت امامت پناهی در حیاض سعادت دو جهانی غوطه خورد و **بحکم نحن نحکم بالظاهر والله اعلم بالسرایر والظمآیر** بظاهر شرع در دایرهٔ اهل ایمان واسلام در آمد او را باسب وسلاح وخلعت فاخر ممتاز ساختند ومقدم لشکر گردانیدند ونزد کیا ملك پیغام کردند که با وجود ایمان واسلام پدران شما چون نصیحت ما را قبول نمیکنی آماده باش که آنچه از امر معروف ونهی منکر بر ما واجب ولازم شد بتقدیم خواهد رسید ونزد حضرت سید مهدی کیا فرستادند که اکنون وقت کار است بتسخیر شکور ودفع کیا ملك باید اقدام نمود سید مشار الیه امتثال فرمان نموده با لشکر عظیم متوجه شکور شد چون کیا ملك را معلوم شد که بدفع او لشکر گیلان نهضت نموده اند او نیز لشکر دیلمستان را جمع کرده بمقابله ومدافعه بیرون آمد وبسی جیران لشکر گاه کرد وحرب را آماده گشت چون دو لشکر بهم رسیدند وبمقابلهٔ همدیگر فرود آمدند روز دیگر مصاف دادند وحرب عظیم شد وبسیاری از گیل ودیلم بقتل آمدند

کیا ملك منهزم گشت وفرار نموده متوجه تخت خود که قریهٔ چاکان بود شد ولشکر منصور تا لوسن تاختند وکیا مشار الیه هیچ جا نتوانست بازگشت اما بلوسن توقف نمود واندك محاربه کرده بانهزام تمام از جیکه‌بژم گذشت وبالموت رفت صورت این فتح را حضرت سیادت قبابی بلاهجان مبارك نامه نوشت که اعلام ملازمان امامت قبابی میرود که ارباب بغی وطغیان واصحاب فساد وعصیان چون در مقابلهٔ عساکر نصرت قرین در آمدند وبا پهلوانان رزم زن پیل افکن بپیکار در آویختند بیك لحظه همچو پشهٔ ضعیف که تاب اقامت نزد صرصر فنا ندارد متلاشی گشتند وظلام قتام آن جماعت بی عاقبت بهبوب عنایت الهی از پیش افتاب سعادت انتماء آن حضرت بر خواست وخورشید سلطنت ومعدلت آن فرخنده مال از اوج کامرانی وذروهٔ شادکامی طالع ولامع شد وبسیط ممالك دیلم از کدورت معاندت اعدا مغلوبه منکوبه خالی ماند **الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن** اکنون اشارت چیست وریاست وحکومت شکور بکدام کس مفوض خواهد بود تا بر آن موجب قیام رود چون قاصد خجسته پی صورت این فتح را بمسامع علیهٔ امامت قبابی رسانید بمنشیان بلاغت اثار فصاحت شعار امر فرمودند که احوال این فتح را با سایر فتوحات که در آن چند مدت واقع شده بود باطراف وجوانب دار المرز بتخصیص نزد سادات مازندران نوشتند ومژدهٔ این فتح را باحباء دولت رسانیدند واز راویان اخبار چنان معلوم شد که تا فتح شکور در اکثر اوقات لشکر مازندران در خدمت سید رفیع منزلت بوده اند وچون این فتح دست داد از آن جمله هر که را ارادت توطن نبود همین جا باز داشتند وآن کو ارادت وطن مالوف می نمودند

رخصت انصراف فرموده بانواع عنایات مفتخر ساخته روانه گردانیدند وصورت توقف بعضی وروانه شدن جمعی را اعلام فرزندان سید هدایت آثاری قوامی برد مضجعه نوشتند از آنجا جواب رسید که بین المملکتین فرقی نیست چون بارادت خود آنجا را قبول کردند وبودن آن جماعت موجب تصدیع نیست اگر عیال واطفال را هم نقل کنند جای آن است ومردم مازندران را که بارادت خدمت وملازمت را کمر انقیاد بستند در ولایت رانکو ولاهجان تا کنار سفیدرود همه را جای دادند وبعنایت موفور ملحوظ ساختند وآنها نیز عیال خود را نقل مکان کرده روز گار می گذرانیدند والحالة هذه بسیاری از اولاد آنها همین جا می باشند

فصل نوزدهم

در تفویض فرمودن حکومت شکور بحضرت سید مهدی کیا وصورت حالاتی که در مابین واقع گشت

چون بر مضمون مکتوب سید مذکور وقوف یافتند فرمودند که هر چند با خداوند محمد قرار رفته است که مملکت دیلمستان را جهت او مستخلص کرده شود اما آن معنی بشرطی بود که او بر توبه وانابهٔ خود راسخ وجازم باشد وازجملهٔ **یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم** نباشد وچون ایام توبه وانابهٔ او قریب العهد است وبتحقیق معلوم نشد که بر آن خواهند بود یا [خواهند] خلاف عهد وقرار خود نمود چون رودبارین هنوز در تحت تصرف کیا ملك است وبالکل از آن دیار مخرج نگشته است وظیفه آنك ضبط ولایت شکور بیمن اهتمام آن برادر انجام پذیر گردد تا ببینم که احوال خداوند

محمد چیست وچون معلوم کند که شکور در تحت تصرف آن برادر است اگر بصدق نیت وخلوص طویت توبه کرده باشد یقین که بجهت اینمعنی از آن عدول نخواهد نمود واگر آنچه گفته است زبانی باشد نه قلبی هم عنقریب ظاهر خواهد گشت خداوند محمد را تسلی بدهند که چون رودبارین مسخر فرمان شود بر همان قرار که کردیم اقدام خواهد رفت چون قاصد مبارك نفس مکتوب امامت پناهی را رسانید بر مضمون وقوف یافتند و صورت حال را باصحاب واعیان باز نمودند مجموع بتهنیت آن **رطب اللسان وعذب البیان** گشتند ونثارها کردند وخداوند محمد را بوعدهای مذکور میخواستند مستمال گردانند چون خباثت طبعش باخلاق حمیده مبدل نگشته بود وآنچه بظاهر می گفت باطنا بخلاف آن در خاطر داشت شبی از شبها بگذاشت وبگریخت وبالموت نزد کیا ملك رفت وصورت این حال وتسخیر ملك شکور نوبت اول در سنهٔ ست وسبعین وسبعمائه ٧٧٦ ٧٧٦
بود چون محمد ملحد بالموت نزد کیا ملك هزاراسبی رفت کیا مشار الیه با او عهد کرد که اگر باز شکور بتحت تصرف او در آید الموت را بتو مسلم دارم وملاحدهٔ الموت ولمسر چون محمد ملحد را آنجا دیدند باعتقاد فاسدی که با او داشتند بدو جمع شدند باتفاق کیا ملك متوجه شکور گشتند چون سید مهدی کیا از آن حال واقف گشت لشکر گیلان را طلب نمود چون بعضی رسیده وبعضی نرسیده بودند که کیا ملك با جمعی ملحد وموحد از بزم گذشت سید مهدی کیا در آفتابه رود لوسن محاربه را آماده گشت وصف بیاراست وقلب وجناح لشکر را ضبط فرمودند که کیا ملك رسید

ومحاربه واقع شد ومردم گیلان آنچه موجب شجاعت ومردانگی بود بتقدیم رسانیدند اما بحکم **لا مرد لقضائه** بسیاری از گیل بقتل آمده بودند ودرجهٔ شهادت یافته وقریب دو هزار نفر از عساکر گیلان بعضی بزخم تیر وشمشیر مجروح ومقتول شدند وبعضی بدست ملاحده اسیر گشتند وسید شجاعت آثاری چون شیر ژیان در آن میان هر لحظه مردانگی مینمود وسرهای ملاحده را از تن جدا کرده بخاك تیره می انداخت وبدرك اسفل میرسانید اما فایده نبود وخود هم دستگیر گشت وسید را محبوس ساخته بدار السلطنهٔ تبریز فرستادند ودر آن زمان سلطان وقت در عراق وآذربایجان حضرت سلطنت پناه سلطان اویس بود ونامه بنزد امراء آن عتبهٔ علیه نوشتند که جمعی از مردم رافضی المذهب با این شخص اتفاق کرده دفع امراء ناصرود که چند سال گیلان بتحت فرمان ایشان بود واز جملهٔ بندگان آن آستانه بوده‌اند کردند واکنون هوس تسخیر دیلمستان وعراق دارند از آن جمله یکی این است که گرفته بخدمت فرستاده شد تا از احوال با خبر باشند چون مکتوب کیا ملك را مطالعه کردند امر شد که آن شخص محبوس باشد تا بفورآن رسیده یرغو پرسیده شود وآنچه حق باشد بر آن موجب حکم روم وکیا ملك بتخت شکور بنشست وخواند محمد ملحد را بر موجب وعده بالموت فرستاد وضرورتاً آن ملك را با قلعه بدو مسلم داشت چون خبر این واقعه هایله بحضرت امامت پناهی رسید فرمودند که چون **بعون الله** پادشاه بفور حال برسد یقین که برادر سید مهدی کیا را خلاص خواهد فرمود چون بسعادت تشریف بیاورد آن زمان بانتقام آن

کوشیده می آید حالیا صبر اولی است که **والله مع الصابرین** بیت

ز کار بسته میندیش ونا امید مباش
که زیر سایهٔ جود است هرچه موجود است

وسالوك مرداویج را باسپهسالاری رانکو نام زد کردند وجهت محافظت آن ولایت فرستادند واهالی آن ملك را تسلی دادند

فصل بیستم

در خلاص شدن سید مهدی کیا و آمدن بگیلان

چون از حبس سید مشار الیه یك سال وشش ماه بگذشت ودر این مدت حضرت امامت پناه هر گز وهیچ نوبت بجهت استخلاص سید مشار الیه بتبریز نفرستاد ومیفرمود که البته سلطان اویس چون معلوم کند که قصه چیست خلاص خواهد فرمود واحتیاج بمنت بردن امراء ترك نخواهد بود ودر آن زمان سید تاج الدین آملی که از سادات هارونی حسنی اند واز متوطنان شهر تیمجان بود بسفر روم وشام وآن نواحی رفته بودند چون معاوده نمودند بتبریز رسید از قید وحبس سید معلوم کرد تحفه وهدایا برداشته بدرگاه اعلی حاضر گشت وبسر دیوان زانو زده تحفه بگذرانید ومعروض داشت که شما پادشاه اسلام میباشید روا باشد که سید بیگناهی را کیا ملك شکوری باتفاق ملاحدهٔ الموت گرفته اینجا فرستاده باشد ویك سال وشش ماه محبوس شود وبفور قصه نرسند معلوم نیست که روز حشر با جد بزرگوار او در این باب چه عذر خواهند گفت چون سلطان اویس این سخن را بشنید اشارت فرمود که بما چنین نگفته اند آنچه معلوم شد آن است که کیا ملك شخصی رافضی را بجهت اقواء مردم که

می کرد گرفته فرستاده است که داعیهٔ خروج دارد وکسی نگفته که او سید است وملاحدهٔ الموت او را گرفته اند چون چنین باشد خلاص کنند وعذر بخواهند وخلعت بپوشانند وروانه سازند چون امر بخلاص سید شد امراء بسید تاج الدین گفتند که هر چند حضرت اعلی بخلاص سید امر فرمودند اما بی آنك شما خدمتی وپیش کشی کنید مناسب نیست سید تاج الدین آنچه باخود همراه داشت آن مقدار که جهت خرج راه کفاف بود برداشت ودیگر هر چه بود بخزانهٔ عامره فرستاد وگفت سر ومال ما فدای آن حضرت است وسید مهدی کیارا از حبس بیرون آورد وسوار کرده ودر خدمت بوده متوجه لاهجان شد ونزد حضرت امامت شعاری نامه بنوشت که اینك در خدمت وملازمت سید مهدی کیا بوده بخدمت میرسیم حضرت اسلام پناهی از آن حال واقف گشت فرحان وشادان شد چون نزدیك شد که بلاهجان در آیند بسعادت با اخوان واعیان سوار شده استقبال نمودند وسید تاج الدین مرحوم را بانواع عنایات محترم ساختند وخط ترخانی دادند وآنچه سید تاج الدین مرحوم بدیوان تبریز خرج کرده بود بخواجهای لاهجان مشورت کردند که ادای آن بچه نوع میسر است مجموع گفتند که ما را سر ومال فدای شما است زحمتی که سید کشیده است وآنچه خرج کرده اداء آن بر ذمت ما است ودر زور از لاهجان ونیمجان نسق ابریشم کرده بسید تاج الدین رسانیدند وفرزندان سید مشار الیه بسبب خدمت پسندیده که از جد ایشان در وجود آمده بود **الی یومنا هذه** همچنان معزز ومکرم اند جزای حسن عمل بر ذمت ارباب دول که باشد یقین که نتیجهٔ خوب

میدهد **ان الله لا یضیع اجر المحسنین**

فصل بیست یکم

در ذکر توجه نمودن امامت پناهی بنفس مبارك جهته تسخیر شکور وحالاتی که در آن زمان واقع گشت

چون سید مهدی کیا بمقر سلطنت خود برانکو تشریف می بردند اشارت شد که در یرق لشکر باش که انشا الله متوجه دفع کیا ملك می گردیم چون یك سال از آن بر آمد واسباب لشکر مهیا گردید بسعادت سوار شده واصحاب واعیان واولاد واخوان در رکاب همایون بوده متوجه شکور گشتند کیا ملك موافقان خود را جمع کرده از لوسن نتوانست بیرون آمد همانجا محاربه را آماده گشت چون لشکر نصرت آئین بدیشان رسیدند اندك محاربهٔ واقع گشت وکیا ملك بگریخت وبالموت رفت وچون خداوند محمد ملحد او را التفات نکرد از آنجا برستمدار رفت واز آنجا خود را باردوی همایون صاحب قران اعظم امیره تیمور نور قبره بسلطانیه رسانید ولشکر اسلام شعار در عقب او تا الموت رفتند چون او بیرون رفته بود ومحمد ملحد بقلعه متحصن بود بمحاصرهٔ آن اقدام نمودند ونزد محمد ملحد فرستادند که قلعه را بسپار ترا امان داده شود واز خون تو در گذریم قبول نکرد وهمچنان در قلعه بوده بمحاربه مشغول میگشت اما ولایت الموت‌را در تحت تصرف خود در آوردند وداروغه ووکلا تعیین نمودند وجمعی را بمحاصرهٔ قلعه باز داشته باز گشتند وسید اشجع سید هادی کیا را جهت محاصرهٔ قلعهٔ لمسر تعیین فرمودند وخود بلوسن تشریف بردند وشکور را بسید مهدی کیا همچنان بدستور اول مسلم داشتند

وسپهسالاری آن ملك را بخواجه احمد نامی مفوض فرمودند وخود فتوح بر یمین وسعود بر یسار متوجه لاهجان شدند وچون ضبط ممالك گیل ودیلم بعهدهٔ دولت قاهرهٔ ایشان مقدر گشته بود در جمیع اوقات وساعات در فکر آن بودند که هر جا معاندی ومعارضی اهل اسلام باشد بدفع آن قیام نمایند وبترویج دین شریف ومذهب مستقیم مشغول گردند ومردم را از ظلمت ضلالت بنور هدایت سرافراز سازند منظومه

چه نسبت کسی را بظل اله — نماند باحوال کس حال شاه
کسی را که در عهده شد عالمی — تن آسائی او نزیبد دمی

چون محمد ملحد در آن سر سنگ با دل تنگ بسر می برد ومجال آن نداشت که سر از غرفهٔ قلعه بدر کند که مردان شیر شکار در کمین بودند وبنوك ناوك جگر دوز هر جا ملحدی را در نظر می آوردند بدرك اسفل می‌رسانیدند وعلوفهٔ قلعه هم آخر گشته بود بالضرورة امان خواستند امان دادند شب از قلعه بیرون آمد وبا نیم جانی که داشت خود را بکن وسولغان رسانید واز آنجا متوجه اردوی صاحب قرانی گشت چون فتح قلعهٔ الموت شد وتحقیق کردند که ملحد مذکور نیز باردوی اعلی رفت نامه نوشتند وتحفه تعیین نمودند قاصدی را بپایهٔ سریر اعلی فرستادند مضمون مکتوب آنك ما جمعی سیدیم که حضرت تعالی شانه بجهت ترویج دین محمد علیه السلام ودفع ظلمه وفسقه ومخالفان دین حنیف ما را بفضل وتائید خود مفتخر گردانیده است وبحلیهٔ زهد وتقوی محلی ومزین ساخته وتاج کرامت **انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا** بر فرق بندگان خود نهاده **وذالك فضل الله یوتیه من یشاء**

ما نیز آنچه مقدور بوده بترویج دین محمدی علیه التحیته والسلام کوشیده ومی‌کوشیم وهر کجا ملحدی وفاسقی وظالمی در دیار گیل ودیلم یافتیم برو تاختیم وبعون عنایت الهی بحکم الاسلام **یعلوا ولا یعلی** دمار از ایشان بر آوردیم واگر بنصایح ومواعظ ما از اعمال قبیحه غیر مستحسنه عدول می کردند ایشان را در لوای مرحمت وعاطفت محمدی علیه السلام در آورده بلباس زهد وتقوی ملبس می ساختیم وجهت مسلمین ومسلمات در اوقات صلواة وصلوات بدعا مشغولیم اکنون کیا ملك نامی حاکم ولایت دیلمستان بوده از جادهٔ شریعت غراء مصطفوی منحرف گشته بود وجد آباء ایشان مردم متدین ومتشرع بودند از آئین ایشان هم بر گشته اتفاق با جمعی ملحد ناپاك اصلی که استیصال ایشان در عهد دولت چنگیزیه شده بود انواع فساد در ممالك دیلم بظهور میرسانید فلهذا **رجاء لثواب الله وطلبا لمرضاته** بدفع او مشغول گشتیم که نصیحت ناصحان مشفق در او اثر نمی کرد فلهذا از این دیار مخرج گشت وباستانهٔ علیا ملتجی شد وخداوند محمد ملحد نیز بشرف عتبه بوسی مشرف است مامول از مکارم اسلام آئین آن حضرت آنك ان جماعت مفسد ملحد را که مرتکب فسق وفساد اند وبتحریم **ما احل الله** وبتحلیل **ما حرم الله** قایل هر چند کیا ملك از طایفهٔ ملحد نیست اما بصحبت وموافقت قوم ملاحده بحکم **من تشبه بقوم فهو منهم** سعادت اسلام را بشقاوت الحاد مبدل ساخته است ایشان را بجای لایق که صلاح دانند باز دارند وتنبیه وتوبیخ فرمایند تا از آنچه میکردند نادم وپشیمان گردند وایمان واسلام را شعار خود سازند تا **عند الله ماجور**

شوند چون نامهٔ حضرت امامت پناهی را ارکان دولت صاحب قرانی مطالعه کردند ومضمون آن را بسمع اعلی رسانیدند امر شد که خداوند محمد ملحدرا بسلطانیه جای بدهند وبتاییان آن دیار سفارش نمایند تا از آنجا بیرون نرود وواقف احوال باشند تا اگر باغواء اسلام اقدام نمایند بیاساق رسانند واولاد آن جماعت اکنون نیز انجا اند وکیا ملك مرحوم را بساوه جای دادند و فرمودند که شما را صحبت ملاحده مناسب نیست چه جد وآباء شما مردم متدین بودند و بحقیقت که آنچ واقع گشت بسبب شامت صحبت و موافقت شخصی ملحد بوده است اکنون وظیفه آنك در ساوه ساکن گردید وآنجا بعبادت حق مشغول شوید که دیلمستان‌را چون سادات بتصرف خود در آورده اند ودیلم بر ایشان راضی وخوشنود اند ما هم بر ایشان مسلّم داشتیم وبا تقدیر الهی بجز رضا تدبیری دیگر نیست کیا ملك نیز بساوه ملك بخرید وهمانجا ساکن گشت و سیّد هادی کیا چون بیست روز محاصرهٔ قلعهٔ لمسر کرد کوتوال قلعه را معلوم شد که دولت کیایان هزاراسبی منقضی گشته است قلعه‌را بسپارد حضرت سید معتمدی را بکوتوالی قلعه باز داشت وضبط ونسق قلعه وولایت لمسر کرده با فتح ونصرت بلاهجان تشریف دادند سیّد هدایت ماب امامت قباب مقدم شریف برادر موافق خودرا باعزاز واحترام مالا کلام تلقی نموده آنچه وظایف اخوت ومروت بود بتقدیم رسانید وچند روزی ضیافت کرده بصوب تنکابن روانه ساخت

فصل بیست ودوم

در ذکر تسخیر دیلمان ودفع کیایان کوشیج

در آن زمان در دیلمان از کیایان کوشیج کیا سیف الدین نامی حاکم

بود وکیاء مشار الیه را مسکن وموطن قریهٔ مرجکولی بود نزد کیاء مشار الیه نوشتند که بر اهل اسلام لازم وواجب است که امر معروف ونهی منکر فرمایند کرد واز آنچه منهیات ومنکرات شرعیه است مجتنب ومحترز گردند وما تحت خود را اجتناب واحتراز از نامشروع بفرمایند کرد وپدران شما دعوی ایمان واسلام میکردند واهالی دیلمان گویندهٔ **لا اله الا الله محمد رسول الله** اند اما از شومی اغواء ملاحده اسماعیلیه از طریق مستقیم برگشته پی‌رو دیو رجیم شده اند این چنین نه نیك می نماید وعاقبت آن در دین ودنیا موجب ندامت وغیامت است وظیفهٔ آنك از طریقهٔ الحاد برگشته آنچه مقتضای شریعت غراست شعار ودثار خود سازند وبحلیهٔ ایمان واسلام محلّی ومزین شوند تا ما را بر شما طریقهٔ محبت ومودّت مرعی گردد والا چون تولی وتبری از اصول دین است با این عمل واعتقاد تبری با شما واهل ملك شما بر ما واجب است ومی باشد وبنیان محبت واساس مودّت بصرصر عداوت وبغضا ویران خواهد شد تا دانسته باشید چون قاصد مبارك نفس نامهٔ همایون را بکیا سیف الدین رسانید التفات نکرد وجواب که بوی دولت از آن آید نداد وگفت پدران ما دین محمد علیه السلام داشتند ومعتقد وپی روی سادات اسمعیل بن جعفر بودند وکسی را حدّ آن نبود که بر ما این حکم کند شما دانید بمذهب خود وما بر مذهب خودیم وتعرفی که فیما بین ما جاری بود بر آن عمل خواهیم نمود ومثل هذا سخنانی نا معقول ونا مشروع وچون سخنان بی عاقبت او بسمع امامت پناهی رسید لشکر کوه و گیلان‌را مهیّا ساخته متوجه دفع کیا سیف الدین

گشتند چون سیف الدین مذکور از آن حال با خبر گشت او نیز لشکر دیلمان‌را جمع کرده بمقابله ومعارضه قیام نمود ودر موضعی که مشهور است بچلمان استقبال نمود چون دو لشکر بهم رسیدند محاربهٔ عظیم واقع شد ولشکر نصرت آثار اسلام شعار بتقویت دین حنیف و بحکم **فهزموهم باذن الله** جماعت الحاد آئین‌را منهزم ساختند ودر عقب تا سرحد رودبار با منصوری تاختند و سیف الدین به با منصوری رفت واقامت کرد وحضرت سید کامگار بدیلمان نزول اجلال وحلول اقبال فرمود وآن ولایت از مقدم شریف آن رشك روضهٔ جنان گشت وبترویج امر معروف ونهی منکر اشارت فرمودند برفع ودفع طریق الحاد وافساد که چند سال اهالی آن دیار بر آن می بودند امر کردند جهت محافظت وایالت دیلمان امیر علی رذزینی را با چند نفر از عساکر نصرت قرین در عقب کیا سیف الدین فرستادند امیر علی چون بقریهٔ کلیشم رسید زمانی توقف کرد وتفحص نمود که کیاء مذکور کجا اقامت دارد نمودند که بقریهٔ ویه میباشد چون نماز شام بگذارد سوار شد وایلغار کرد وصبح را بموضعی که سیف الدین تکیه کرده بود رسید وکیاء مذکور را چون بخت برگشته بود مصرع

چو باشد هنر بخت نبود چه سود

با همه دعوی شجاعت که می‌کرد بی پاس وخاص واحتیاط سر راهها با وجود چنان خصم که در عقب بود بفراغت بال خفته بود فی الحال اورا بقتل آوردند وسر از تن جدا کردند وبحضرت اعلی امامت پناهی فرستادند از آن سبب با امیر علی عنایت مالا کلام فرمودند وهمچنان که ذکر رفت ایالت دیلمان‌را بتصرف او باز گذاشتند

وبا فتح وظفر بلاهجان معاوده فرمودند وچون فصل خزان در رسید امیر علی از دیلمان بقریهٔ ناوه بجهت ضبط حاصلات رودبار رفت جمعی از کوشیج واتباعشان که از آن گرداب فتن وبلا خودرا بساحل سلامت انداخته بقزوین بودند واز آن جمله دباج بهادر نامی که دم از مهتری آن قوم میزد با جمعی شبیخون آورد وامیر علی بر مصداق **اذا جاء القضا عمی البصر** غافل نشسته بود بدو رسیدند وامیر علی آنچه شرط مردی بود بتقدیم رسانید اما فایده نکرد وبقتل آمد چون آنچنان حال دست داد جمعی از مخاذیل هر چند آنچنان بمراد رسیده بود اما نتوانستند اقامت نمود فرار نموده باز بقزوین رفتند چون این خبر بسمع امامت قبابی رسانیدند سید حسن کیاء مالفجانی را با چند نفر مردم گیل که در محاربات آزموده بودند که در روز دغا با شیر ژبان و ببر بیان همعنانی می کردند وباعتقاد درست در جان سپاری تقصیر نمی نمودند همراه گردانیده بدیلمان فرستادند چون شش ماه از آن بگذشت لشکر جمع کرده جهت دفع کیا مسعود کیا وجهان شاه کوشیج که حاکم ناحیهٔ حرگام بودند فرستادند چون مشار الیهما زهرهٔ اقامت نداشتند آن ولایت را بگذاشتند وبگریختند وآن ولایت نیز مسخر فرمان شد جهت حرکام پره نشین تعیین کرده عود نمودند

فصل بیست وسوم

درذکر تسخیر قزوین وسوانح حالاتی که در آن ایام واقع شد

چون از تسخیر دیلمان دو سال بگذشت بقیة السیف کوشیج با جمعی ملاحده بولایت قزوین ملتجی بوده همیشه بدزدی ونهب وغارت

باطراف* دیلمان تطاول می نمودند وحضرت صاحب قران کامگار امیر تیمور بسرحد قبچاق وطرف شمال با جماعتی مغول وازبك در جدال وقتال بود ودر عراق باز ملوك طوایف بودند وهرکه را شوکت ومکنتی بود بولایتی دخل می کردند وقزوین را حاکمی وسرداری که اعتباری داشته باشد نبود فلهذا همت عالی باعث بر آن شد که لشکر ظفر پیکر بدان ولایت تاخت کنند وجمعی کوشیج را که آنجا بافساد واغواء مردم دیلمان مشغول الد وبی ادبیها از ایشان بظهور میرسد بنیاد بر اندازند باصحاب واعیان در آن باب مشورت کردند خواجه احمد که سپهسالار شکور ورودبار بود گفت بغایت صلاح است واگر امر شود با جمعی که در تابین من می باشد تسخیر قزوین میسر است رخصت دادند که خواجه مشار الیه بقزوین رود وآن ولایت‌را بتحت تصرف آورد وکوشیج‌را با جمعی ملاحده از آنجا براند بحکم امر امامت پناهی خواجه مذکور با لشکر دیلمستان ورودبار بقزوین رفت وبی ضرب تیر وشمشیر آن ولایت را بتصرف در آورد وکوشیج چون از آن حال با خبر گشتند بگریختند وبسلطانیه نزد ملاحده که آنجا بامر صاحب قرانی باز داشته بودند رفتند وآنجا ماندند خواجه احمد باشارت وصلاح دید امامت پناهی از بنی اعمام خود خواجه علی نامی را بداروغگی قزوین باز داشت وخود معاوده نموده بشکور آمد مدت هفت سال والله اعلم بحقیقت الحال قزوین بتصرف عمال با اقبال سیادت قبابی بود

فصل بیست و چهارم

در ذکر وفات امیره فلك الدین رشتی وذکر حالاتی

که در آن ایام واقع گشت

چون امیره فلك الدین تجاسبی‌را وعدهٔ حق در رسید وفرزندش امیره محمد بجای پدر بنشست با لضرورة برضا جوئی وفرمان برداری حضرت امامت قبابی قیام می نمودند اما سید ناصر کیاء کوچسفانی را با او کدورت بود همیشه در ولایت رشت خرابی میفرمود کردن وامیره محمد شکایت او بحضرت سید هدایت پناهی میرسانید وسید نیز با ناصر کیاء کوچسفانی گفت وشنید میفرمود ونصیحت می کرد که آنچه می کنی صلاح نیست فایده نکرد سید ناصر کیا عذرها می گفت که امیره محمد از جملهٔ **یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم** می باشد وآنچه در مقام اطاعت قیام می نماید از اضطرار است الغرض که قصه بجاء رسید که سیّد ناصر کیا لشکر خود را جمع کرده متوجه رشت گشت وبا امیره محمد بلیچ گوراب مصاف داد واز طرفین جمعی مجروح ومقتول گشتند سید ناصر کیا صورت حال‌را معروض داشت ومعلوم گردانید که دفع امیره محمد واجب است که اورا چیزها در خاطر است و آنچه می کند باضطرار است نه باختیار اگر اندك مدد باشد دفع او وتسخیر رشت آسان است وامیره دباج فومنی با امیره محمد رشتی سوء مزاج داشت حضرت اعلی نزد امیره محمد بفرستاد که آنچه ظاهرا با ما در مقام محبتی غالبا از صمیم فواد نیست وآثار آن در این وقت ظاهر شد بنا بر آن مارا با تو هیچ صداقت نماند ومحبت که بود بعداوت مبدل گشت زیرا که ناصر کیا ما را خویش است وسخن آن بود که شمارا در ملك اسمیلود دخلی نباشد وآنچه از شما بظهور میرسد بخلاف آن است امیره محمد نیز جواب

شاهی نداد بنا بر آن جمعی از لشکر نصرت آئین را بمدد ناصر کیا فرستاد سید ناصر کیا با لشکر کوچسفان وعساکر لاهجان متوجه دفع امیره محمد تجاسبی رشتی گشت وامیره محمد نیز با لشکر رشت بوادی سیاه‌رود بیرون آمد وفیمابین ایشان محاربهٔ عظیم واقع گشت وسپهسالار کوچسفان بو سعید نامی آنچه داد مردی بود درآن مصاف بداد واز طرفین آتش قتال بفلك اعلی اشتعال میزد وسرها از تن جدا شده بخاك تیره می افتاد بیت

بکردند رزمی که هرگز بخواب ندیده است رستم نه افراسیاب

وسپهسالار بو سعید درجهٔ شهادت یافت وتیری بر زانوی سید ناصر کیاء کوچسفانی رسید وبسیاری از مردم بیه پیش بقتل آمدند وسید ناصر کیا بانهزام تمام بکوچسفان معاوده کرد وبهمان زخم تیر وفات یافت **انا لله و انا الیه راجعون** چون این خبر بسمع اشرف اعلی سیادت ابابی رسید برسم تعزیه بزرگان لاهجان را با یکی از فرزندان خود بکوچسفان بفرستاد وفرزند سید ناصر کیا سید علی کیا نام را تعزیهٔ پدر بفرمود گفتن ودر اثناء آن تهنیه حکومت پدر هم بگفتند وآن ملك
۷۸۵
را بدو مسلم داشتند ووقوع این حادثه در سنهٔ خمس وثمانین وسبعمائه ۷۸۵
بود چون یك سال کما بیش بر آن بگذشت امیره محمد بدرگاه سیادت مابی بالتماس تمام یکی‌را بفرستاد که من همیشه بندهٔ فرمان بردار آن استانه بودم وسید نصر کیا آنچه بحضرت میرسانید خلاف واقع می بود وآنچه واقع می‌گشت مرا در آن اختیاری نبود اکنون توقع آن است که مرا از آن حجاب بیرون آورده خاطر مبارك‌را با این دولتخواه صاف سازند واجازت فرمایند تا بلا توقف بخدمت برسم وعذر

گستاخیها را بمواجهه بخواهم حضرت سید فرمود که چون شما از آنچه واقع شد پشیمانید خوش باشد بیائید تا همدیگررا به‌بینیم وطرفین رفع کدورت کرده آید امیره محمد بلا تانی بلاهجان آمد وبعز ملاقات سیادت پناهی مشرف گشت وعذر بسیار بخواست حضرت سید نیز اورا نوازش نمودند وبانواع تسلی دادند وبتحف وهدایا سرافراز ساخته رخصت انصراف فرمودند

فصل بیست وپنجم

در ذکر ساختن طاق بر موضعی که بکیا جو شهرت دارد وحفر جو جهت مزارع گوکه وکیسم ولاهجان وصورت حالاتی که در آن زمان واقع شد

چون مردم ولایت گوکه وکیسم وبعضی از لاهجان جهت زراعت برنج از قلت آب در زحمت می بودند مردم کاردان را بفرستادند تا ملاحظه نماید که هیچ ممکن هست که آب سفیدرود را بردارند
۷۸۷
وجهت مزارع مذکوره جاری سازند در سنهٔ سبع وثمانین وسبعمائه ۷۸۷
عمال وکارکنان ومبصران ومعتمدان که جهت تحقیق آن حال رفته بودند چنان رسانیدند که بر موضعی میتوان طاقی بستن وبالای آن جوی آب جاری ساختن وجهت جریان آن حفر جوی کردن اما کاری است عظیم وخرجی بسیار در خور است چون صورت حال‌را معلوم فرمودند اشارت کردند از ولایت تنکابن وشکور مردم را خبر دهند تا گیل ودیلم مجموع جهت کار خیر جمع شوند ونیت عمل بر بکنند وبدان مهم ساعی ومجد گردند تاهر خرجی که باید از دیوان بیت المال رجاء **للثواب وطلباً لمرضات الله**

کرده‌اید چون این امر بسمع اهالی ملك رسید بلا توقف وتانی وبلا اجبار واکراه جمع شدند وامامت پناهی بنفسه سوار شده با اولاد واخوان بر سر کار رفت وبنیاد طاق کردند واستادان بنا را بر آن داشتند ومردم باعتقاد تمام با بیل وگرباس بحفر جوی مشغول شدند وبمدت دو سال آن طاق وآن جو باتمام رسید وآب جاری شد **الحمد لله علی جزیل نعمایه** وآن طاق تا ایام حکومت مغفرت پناهی سید ناصر کیا نور قبره ابن سید غفران شعاری کارگیا امیر سید محمد برد مضجعه بر حال خود بود وبعد از آن خلل بر آن طاق راه یافت وفرو افتاد ومغفرت پناهی مشار الیه بالاثر از آن حفر جوی عظیمی فرمودند ومتصل بدان جو اول ساختند والحاله هذه همچنان آب جاری وساری است ومردم ممالك مذکوره از آن انتفاع می یابند واین حکایت در محل خود مذکور خواهد شد الغرض که چون حضرت امامت پناهی در آن کار مشغول بود امیره محمد بفرستاد که چون آن حضرت مرتکب کار خیر است اگر اجازت باشد بیائیم ووظایف خدمات بتقدیم رسانیم ودیده را بنور امامت آن حضرت منور سازیم رخصت دادند وفرمودند که چون فیما بین مبانیء محبت موکد است تشریف فرمودن شما هر آینه موجب ازدیاد مخالصت ووداد خواهد بود واولیای دولت طرفین شادان وفرحان واعداء در عین نکبت وخذلان سرگردان خواهند گشت چون امیره محمد برق ملاقات کرد سید علی کیاء کوچسفانی فکر کرد که بکوچسفان برسد او را محبوس گرداند وبقصاص پدر خود که در محاربه تیر مجهولی برو رسیده بود بقتل آرد این سخن را شخصی که در میان بود بامیره محمد

رسانید امیره محمد از راه کوچسفان برگشت وبکوهدم رفت وبحضرت سیادت قبابی رسید او را اعزاز نموده بلاهجان در آوردند وضیافت کما یلیق فرمودند کرد وبانواع احترام معزز ساختند امیره محمد خواجه سرای که در حرم سرا محرم بود نزد والدهٔ سید رضی کیا پیغام داد که بمحل فرصت چرا بحضرت امامت پناهی نمی رسانی که شمارا فرزندان قابل می‌باشند اگر کوچسفان‌را بیکی که صلاح دانند رجوع رود اولی مینماید از آنکه اجنبیٔ بتصرف در آورده باشد ودر بند رنجانیدن دوستان این دولت مجد وساعی بود وبمخالفت احبای دولت قیام نماید چون این سخن‌را بوالدهٔ معصومهٔ سید رضی کیای مرحوم رسانیدند در محل قبول افتاد ودر محل تنك بسمع امامت پناهی معروض داشت ایشان‌را هم معقول نمود نزد سید علی کیای کوچسفانی فرستادند که اسب پدر خودرا اینجا بفرست که میخواهم که بامیره محمد پیش‌کش کنم چه امیرهٔ مذکوررا در فوت پدرت گناهی نیست ودر محاربه تیر شخصی مجهول بدو رسیده است ودرجهٔ شهادت یافته واکنون امیره محمد در مقام اخلاص وفرمان برداریست وصلاح تو در آن است که با او صلح بکنی واز کدورت وعداوت بیرون آئی وهرگاه که اسب پدررا بدو پیش‌کش رود البته که موجب اطمینان او خواهد بود وصلاح دولت تو در این می‌بینم سید علی کیارا این سخن نا ملایم افتاد وجواب بی‌ادبانه پیغام کرد چون دانستند که قبول نمیکند اشارت کردند که مارا غرض آن بود که چون کوچسفان بتصرف شماست فیمابین شما وامیره محمد رفع کدورت گردد تا در کوچسفان بودن شما موجب تفرقهٔ ما نباشد چون

نمی هنوی بیا تا ترا جای دیگر الکا تعیین رود که با وجود اینچنین عداوت وخصومت شمارا در کوچسفان بودن صلاح نیست سید علی کیا بلا توقف بلاهیجان آمد وگفت که میان من وامیره محمد صلح ممکن نیست وچون ارادت واشارت آن حضرت چنین است که من آنجا نباشم این است که بخدمت آمدم به هر چه صلاح است اشارت فرمایند که بجان چنان قیام میرود وپدران مارا توطن ومسکن تنکابن بود اگر همانجا بودن صلاح باشد که هم مضایقه نیست چون دانستند که بودن او در کوچسفان موجب ازدیاد فتن است وصلح ممکن نیست اورا در لاهیجان چند عددی قری نیك تعیین نموده دادند وستمال ساختند وجهت توطن به بازی کیا ، گوراب جای دادند وکوچسفان را بفرزند خود سید یحیی کیا بخشیدند چون شش ماه از آن بگذشت از سید یحیی کیا انواع حرکات بظهور آمد که مناسب دولت نبود ومردم کوچسفان باتفاق بدیوان آمده شکوهٔ بسیار کردند فلهذا اورا عزل کرده بفرزند دیگر سید قاسم کیا نام کوچسفان‌را بخشیدند وسپهسالاری آن دیار مملك بن فرعون دادند که از قبیلهٔ ناصرود بود وبا امیره محمد رشتی بطریق مصادقت سلوك . میفرمودند اما امیره محمدرا ظاهر با باطن موافق نبود

فصل بیست وششم

در ذکر تصرف کردن قزوین‌را امنای صاحب قران کامگار امیر تیمور وصورت حالاتی که در آن ایام واقع شد

۷۸۸ در سنهٔ ثمان وثمانین وسبعمائه صاحب قرانی مذکور از تسخیر ولایت شمال فارغ البال گشته بعزم یورش سه ساله متوجه عراق گشت چون امرای

نامدار از ری بگذشتند نزد خواجه علی که داروغهٔ قزوین بود فرستادند که قزوین‌را می باید سپرد وتطاول که رفته است از آن پشیمان باید شد وعذر آن‌را پیشکشی‌های لایق وخدمات بسیار باید بتقدیم رسانید تا ما بوقت فرصت معروض ملازمان صاحب قرانی گردانیم شاید که جهت ارواح مقدسهٔ انبیا واولیا علیهم السلام اولاد سید المرسلین‌را بر آن معذور داشته مواخذه نفرمایند واگر در سپردن تقصیر وتهاون رود یقین که محل بازخواست خواهد بود چون این سخن را خواجه علی داروغه عجالة بسمع سیادت قبابی رسانید فی الفور تحف وهدایای لایق جمع کرده ومعتمد سخن‌دانی‌را بدرگاه صاحب قرانی فرستادند ومعروض داشتند که چون در عراق وآذربایجان آثار فتنه وآشوب بظهور رسیده بود ودر هر گوشهٔ تاراج وتالان میکردند ودر هر ناحیهٔ فتنه وآشوب ظاهر می شد ومارا چون بقزوین قرب جوار حاصلست مردم آن ولایت توقع محافظت نمودند تا از شر اهل بغی وفساد محفوظ گردند فلهذا قدم در بساط اخلاص ودولت خواهی نهاده بمحافظت آن بقعهٔ مبارکه اقدام رفت وحاصلات آن ولایت بالضرورة بخرج لشکر رفت وبعضی‌را هم بمایحتاج دیگر صرف نموده آمد اکنون چون رایات نصرت آئین بدین دیار رسید وظلمت ظلمه‌را بنور عدالت منور ساخت هر کرا صلاح دانند بفرستند وقزوین را تصرف نمایند که کارکنان مارا بیرون آورده شد وخواجه علی‌را بیرون آوردند چون صورت حال‌را قاصد مبارك نفس بسمع مبارك امرای دولت قاهرهٔ صاحبقرانی رسانید عذر در محل قبول افتاد وجهت قزوین داروغه فرستادند واشارت شد که طارم وقلعه را نیز باید سپرد وجهت قلعه کوتوالی

تعیین کرده ارسال داشتند چون سخن بسمع سیادت قباب رسید نزد
تاج‌الدین محمد بفرستادند که طارم‌را نیز بامنای صاحبقرانی بسپارد
وبیرون آید بر موجب اشارت امتثال نموده قلعه وولایت‌را سپرده محمد
مذکور بلاهجان آمد* چون روزکار بسنه تسع وثمانین وسبعمائه رسید ٧٨٩
امیره محمد رشتی‌را خبث طبیعت دامن‌گیر شده نزد امیره دباج فومنی
فرستاد که قزوین وطارم از دست سادات رفته است وبا وجود استیلای
مغول در عراق ایشان‌را قوة وشوکت که بود نیست وبسیار ضعیف
حال شده‌اند اکنون موسم کار است اگر صلاح دانند ومدد فرمایند
باندك توجه کوهدم وکوچصفان‌را از ایشان میتوان باز ستاندن امیره
دباج نیز دعوة امیره محمدرا قبول کرد ولشکر گسکر وشفت وفومن‌را
جمع کرد وامیره محمد نیز عساکر رشت‌را مهیا ساخت وعهد
ومیثاقی که کرده بود خلاف آن بظهور رسانید واز جملهٔ ینقضون
عهد الله من بعد میثاقه الی آخر آیه شد چون این خبر بمسامع علیهٔ
صاحب قرانی امامت پناهی رسید امامت قبابی از فرزندان خود سید
امیر کیا وقاسم کیا که والی کوچصفان بود با جمع عساکر بمدد سید
علی کیای کوهدمی فرستادند وامر شد که از گوکه سید حسن کیا
فرزند خود سید حیدر کیارا با تمامی عساکر گوکه بمدد بفرستند
همچنان بتقدیم رسانیدند واز برادر زادهای سیادت مابی امامت شعاری
دو سه نفر نیز همراه فرزندان سید هدایت شعاری شدند وباتفاق بکوهدم
رفتند وبمعارضه خصم اقدام نمودند چون لشکر بیه‌پس بکوهدم

* صورت کتابی که امیر تیمور بسید علی کیا نوشته بود وجواب آن در کتاب مجالس المومنین
تألیف قاضی نور الله شستری درج است انظر نسخهٔ چاپ تبریز ص ۲۹۵ (رابینو)

رسیدند محاربه قایم شد وشجاعان نبرد آزما در میدان شجاعت سرهای
خصم بد سگال‌را بچوگان بطالت همچو گوی پران میکردند اما از
تقدیر قادر لم یزل هزیمت بر عساکر روبپش گیلان افتاد وسادات بانهزام
تمام بقلعهٔ کوهدم ملتجی شدند وبعضی از لشکر نیز بموافقت بقلعه
در آمدند وجمعی بیرون رفتند فوجی مقید ومحبوس گشتند وبرخی
مقتول ومجروح شدند بیت

هزار نقش بر آرد زما نه ونبود
یکی چنانکه در آئینه تصور ماست

امیره دباج فومنی وامیره محمد رشتی وامیره محمد شفتی که لشکر کش
بیه‌پس او بود وامیره ساسان گسکری بپای قلعه فرود آمدند
وبمحاصره مشغول گشتند چون مدتی از آن بگذشت وعلوفهٔ قلعه منقضی
گشت وسید اید سید علی کیارا بجمع کردن لشکر تا بکنجکای ایشان
برسد خیلی مکث واقع شد بالضرورت سادات که در قلعه بودند یکی‌را
بیرون فرستادند که اگر عهد ومیثاق میکنید که مارا از شما زحمتی نرسد قلعه‌را
گذاشته بیرون میرویم امیره دباج عهد کرد که قطعا شمارا تعرضی
نخواهیم رسانید مقصود آن است که کوهدم‌را بگذارید وبامیره سالار
کوهدمی انوزود که ملك میراثی ایشان است باز گذارید وبا ملك روبپش
قانع شوید چون بر موجب مذکو عهد کردند در قلعه باز کرده بیرون
آمدند امیره محمد رشتی وفا بر عهد امیره دباج نکرد ودر عقب سادات
تاخت سادات ومردم روبپش گیلان چون چنان دیدند باز گشتند وآنچه
موجب شجاعت بود بتقدیم می‌رسانیدند وسادات بنفسه بدستور آبای گرام
خود در آن نبرد با ببر بیان وشیر ژیان دعوای زبردستی نمودند اما

فایده نبود وقضا بزبان حال میگفت که بیت

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلا جان سپر تواند کرد

چون با تقدیر تدبیری نبود مجموع سادات دستگیر گشتند وسپهسالار گوکه رهی‌زاد نام آنچه غایت مردانگی بود در آن محاربه بتقدیم رسانید وبا اولاد سام نریمان لاف شجاعت ومردانگی میزد وجمعی از اعادی بدکردارا بدرك اسفل میرسانید وبدستور بهادران گیلان متعدد ضرب شمشیر برخود خود باصحاب خود بنمود واسواری کرده خواست تا بیرون آید چون بشنید که سید حیدر کیا شهید شد بازگشت وجمعی از اسواران گوکه اتفاق کرده خودرا بمعرکهٔ خصم رسانیدند وداد مردی میدادند وهرکه چنان می دید می گفت بیت

رزمی که تو کردهٔ کنون رستم زال زالی شود ار ببیند آن‌را در خواب

ورهی‌زاد با موافقان شربت شهادت نوش کردند وخصما با نصرت وفرصت با لشکرگاه خود معاوده نمودند وسید حیدر کیای گوکه وعلی کیای ناصر کیای بجارپسی که والی کوهدم بود وبازی کیای محمد کیا را امیره دباج بفومن بفرستاد وسایر سادات را با اکابر واشراف امیره محمد برشت برد ومحبوس گردانید چون خبر این واقع بسمع امامت پناهی رسید نایرهٔ غضب التهاب نمود وبجمع شدن لشکر گیل ودیلم امر فرمودند که چون بعضی لشکر جمع شدند ولشکر تنکابن ودیلم نرسیده بودند امر فرمودند که تا رسیدن انها تأنی برنمی تابد سوار شده متوجه دفع اعادی گشتند چون بکوچسفان رسیدند امیره محمد رشت‌را بگذاشت وبفومن رفت وساداتی که محبوس بودند با خود همراه برد چون از فرار امیره محمد معلوم کردند بلا

توقف بجانب رشت نهضت فرمودند ووقوع این حال رمضان سنهٔ احدی وتسعین وسبعمائه ۷۹۱ بود چون رایات امامت آیات برشت نزول اجلال فرموده بمسجد پاس‌کی * فرود آمدند وغلغلهٔ صلوات وتکبیر بعرش میرسانیدند وبترویج شریعت غراء مصطفوی امر فرمودند وآمران معروف وناهیان منکررا بدان ولایت وشهر برگماشتند

فصل بیست وهفتم

در تاخت نمودن امیران بیه‌پس بر لشکر اسلام شعاری وبدرجهٔ شهادت رسانیدن امامت پناهی را با برادران واصحاب واحباب برد مضجعهم

حضرت امامت قبابی دو سه نفر از منافقان بیه‌پیش گیلان را که از ایشان مضمون آیت کریمه یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم تفرس می نمودند واز نزد خود رانده بود از آن جمله یکی سالوك مرداویج بود که چون حضرت سید مهدی کیا از حبس تبریز خلاصی یافته برانکو آمده بود اورا از اختیار رانکو معزول ساخته بودند بنا بر آن از او رنجش خاطر ملحوظ می‌شد وطریق خلاف ظاهر میگشت فلهذا اورا عذر خواسته بودند وفرمودند که با وجود خدمتهای سابقه آنچه اکنون از تو مشاهده می‌رود بهتر از آن که از این ولایت بیرون روی چیزی دیگر مناسب حال نیست صلاح آنك روزی چند بطریق گشت بطرفی از اطراف رفتن‌را اختیار نمائی تا بعد از مدت چند آنچه صلاح باشد در حق تو فکر و بصواب کرده آید واورا با وجوهات او بکشتی

* باید پاس کی پاس‌کیا باشد ومحلهٔ پاس کیای رشت درتاریخ گیلان تالیف ملا عبد الفتاح فومنی ذکر است (رابینو)

نشانده رخصت دادند تا هرکجا که باید برود ودیگری مسعود سالوك
وآن دیگر گوله بهادر ناصروه بود مرداویج بجانب مازندران رفت
چون آنجا معلوم کردند که او از جملهٔ رندگان است التفات نکردند
چون چنان دید بعزم سفر بطرف عراق بیرون رفت وسلطالیه‌را مسکن
ساخت وآن دو نفر دیگر بیه‌پس رفتند بفومن نوکری‌را اختیار نمودند
چون امیره دباج‌را معلوم شد که سالوك مرداویج بسلطانیه است بتعجیل
تمام بطلب او بفرستاد وبفومن آورد وبنظر عنایت منظور گردانید
وبا او مشورت کرد که میان ما وسادات قصه بدینجا انجامیده است
واین است که برشت آمده وامیره محمد رشتی‌را اخراج کردند
تدبیر این کار چه باشد گفت دفع ایشان آن است زیرا که چون وقت
نماز میشود اگر بر یك پهلوی ایشان هر یکی‌را ده چوبه تیر میزنند
ممکن نیست که نمازرا قضا کنند دویست نفر پیاده جلد ودویست نفر
سوار که همه از جملهٔ شجاعان این دیار باشند بمن دهید تا روز
چون بظهر رسد بر ایشان بتازم وشما هم باسایر لشکر در عقب
من بیائید که یقین آنچه مطلوب است حاصل میشود بر حسب صلاح
دید دویست سوار مکمل ودویست پیاده بدو دادند وسایر لشکررا مهیا
ساختند واورا روانهٔ پسیخان که سرحد رشت وفومن است گردانیدند
وخود درعقب او روان گشتند چون این خبر بسمع مبارك سیادت
مابی رسید که مقدمهٔ لشکر به پسیخان در آمد اشارت فرمود
که صلاح چیست وچه باید کرد که هنوز لشکر تنکابن ودیلمستان
نرسیده اند ارکان دولت واخوان با شوکت صلاح چنان دانستند
که رشت‌را آتش زده وسوخته به تنکــ روند ودر آنجا اقامت نمایند

چند آنك عساکر مذکوره نیز برسند در این سخن بوده خبر رسید
که لشکر شکور بلیچ گوراب رسیده‌اند وسید هادی کیا با لشکر
تنکابن بکوچسفان نزول اجلال فرموده‌اند واین است که میرسند فرمود
که استظهار ما زیاده شد ورشت از آن ما شده است ویرانی آن چه احتیاج
است چون لشکر برسد متوجه دفع اعادی میگردیم وبفومن میرویم منظومه
گردن چرا نهیم جفای زمانه‌را همت چرا کنیم بهر کار مختصر
دریا وکوه‌را بشکافیم وبگذریم سیمرغ وار زیر پر آریم خشك وتر
یا با مراد بر سر گردون نهیم پا یا مرد وار بر سر همت نهیم سر
غرض که بر مصداق **اذا جاء القضا عمی البصر** چون تقدیر نوعی
دیگر بود هر چه کردند غلط می‌نمود بیت

بخت نبود یاورم سود نداشت کوششم
چون نبود اجابتی هرزه بود دعای من

در گفتگو ومشورت بودند گفتند که فیجی از امیره دباج رسید فرمودند
که درآرید چون فیج در آمد وسلام امیره دباج رسانید وگفت
امیره میگوید که هر چند بقول شما ما فاسقیم وکافریم اما بر گویندهٔ
لا اله الا اللّٰه تیغ حرام است خاصه در ماه صیام که شهر حرام
است ودر او قتال جایز نداشته‌اند اگر صلاح باشد رشت‌را گذاشته
بخانهٔ خود روند تا چون عید کرده‌اند اگر صلح باشد واگر جنك
آن زمان به‌بینیم که چه می‌باید کرد وهمچنان بتقدیم رسد چون
رسالت‌را استماع نمودند جواب دادند که دباج‌را بگو که آنچه در
کوهدم کرده‌اند انتقام آن بر ما لازم است ودر ماه رمضان سادات‌را
محبوس داشتن ولقمهٔ حرام دادن هم جایز نیست بیت

چو بد کردی مشو ایمن ز آفات که عادت شد طبیعت‌را مکافات

والله عزیز ذوالانتقام واین است که متوجه فومنیم وبعون الله آنچه با سادات در کوهدم کرده‌اید سزای آن خواهند دید چون وقت نماز شد بمسجد رفتند ووضو ساختند بنماز مشغول گشتند واصحاب نیز مجموع بادای صلوة قیام نمودند ورعایتی که در صلوة خوف در کتب فقیه مسطور است چون آنچنان خوف نداشتند نکردند مصرع

چو برگشت زنجیرها بگسلد

چون عقد نماز بستند از حشر خبر رسید که اینك خصم رسیده است فی الحال جبهٔ سیدرا بمسجد در آوردند وچون سید بعجاله نمازرا آخر کرده جبه بپوشید وسوار شد ومحاربه قایم شده بود ونیران قتال وجدال بفلك تاسع اشتعال میزد ومحاربه بمایه‌دار رسیده بود وسواران جهاد آئین در حرب وضرب مشغول بودند وحضرت رضوان شعاری سید مهدی کیارا شربت شهادت چشانیده بودند سید حسن کیا بحضرت امامت پناهی گفت که بیش از این اقامت برنمی‌تابد فرمود که سید مهدی کیا کجاست گفتند که بدرجهٔ شهادت رسانیده‌اند وآن است که در آنجا افتاده است فرمود که مرا بی او زندگانی نمی باید وبدستور جد بزرگوار خود حسین ابن علی علیهم السلام اسب‌را پاشنه زد وبر مخاذیل حمله کرد واولاد واخوان باتفاق بر اعدا تاختند وبسیاری‌را بینداختند وجمعی کثیری از بغات وعصات‌را بدرك اسفل رسانیدند اما چون اعادی غالب بودند فایده نکرد وبمقعد **صدق عند ملیك مقتدر** جای یافتند واز دست ساقی کوثر شراب طهور نوش کردند **انا لله وانا الیه راجعون** وسید حسن کیا با جمعی از سادات مثل

سید ابراهیم کیا وسید عبدالله کیا ابنای سید علی کیا امامت پناه وسید علی کیا بن ناصر کیای کوچصفانی همه همین شربت چشیدند وغازیان دین ومبارزان راه یقین بسیاری بدرجهٔ شهدای کربلا رسیدند **رضوان الله علیهم اجمعین** نظم

بیازار دهقان در آمد شکست نگهبان گلبن در باغ بست

تهی ماند باغ از رخ دلکشان نه آواز بلبل نه از گل نشان

فلو کانت الدنیا بقاء لساکن لکان رسول الله فیها مخلدا

وما احد یبقی من الموت سالماً فان المنایا قد اصابت محمدا

لله الحمد والمنة که سادات اسلام آیات اگر چه شهادت یافتند نام نیکو در این جهان فانی از ایشان باقی ماند در ازای آن لعن وطرد ومقت تا انقراض عالم نصیبهٔ اشرار نابکار گشت ومضمون **الا لعنة الله علی القوم الظالمین** صفت خذلان آنها آمد بیت

ظالم برفت وقاعدهٔ ظلم از او بماند

عادل برفت ونام نکو یادگار کرد

واز نتایج آن خلاصهٔ نوع انسان واولاد واخوانش بجای هر یکی دهی دیگر بطناً بعد بطن در مسند خلافت وسلطنت وجهان داری واسلام پناهی بر مملکت جیل ودیلم مستقل ومتمکن گردانید وامید بعون عنایت ایزدی آنك تا انقراض عالم این دولت پاینده ومستدام باشد بیت

مشو شادان که دشمن رفت کین چرخ بجای یك صد دیگر بیارد

و ذالك علی الله بعزیز ونقوش وجود اعادی نابکار واولاد شرارت آثارش‌را که امیره محمد رشتی واخلاقش بودند در مدت هشتاد سال کما بیش با قبح وجوه از صفحهٔ ایام ولیالی برتراشید ومملکت اورا

بتحت تصرف اولاد اکرام امیره دباج فومنی اسحقی که همیشه نسبت با خانوادهٔ طیبین وطاهرین صدق نیت وحسن عقیدتی داشت در آورد **وذالك فضل الله يؤتيه من يشاء**

فصل بیست وهشتم

در ذکر رسیدن عساکر شکور بعد از محاربه وقتال در آوردگاه ومحاربه کردن وبانهزام رفتن ومعاوده نمودن سید هادی کیا از کوچصفان وصورت حالاتی چند که در آن ایام واقع گشت

در اثنای محاربه عساکر شکور رسیدند وبا اعادی نابکار بهپیکار مشغول گشتند وجمع کثیریرا از آن اشقیا بدرك اسفل رسانیدند اما چون سادات درجهٔ شهادت یافته بودند فایده نکرد ومنهزم گشتند وبسیاری هم درجهٔ شهادت یافتند وخواجه احمد سپهسالار شکوررا هم بعد از آنك آنچه وظایف مردانگی بود بتقدیم رسانید شهید کردند وبعضی از متجنده بانهزام بدیهای رشت وآن نواحی افتادند وبخانهای مردم آنجا التجا بردند بت

کرا بگذرد آب دریا زفرق بمار اندر آویزد از بیم غرق

هرکرا مردم رشت میبافتند وبدر خانهٔ خود میدیدند بقتل میآوردند وآن حرکترا گوئیا نجات اخروی خود میدانستند چون خبراین واقعه بحضرت سیادت مابی سید هادی کیا نور قبره رسید دانست که بجزفرار تدبیری نیست از کوچصفان عود نمود وبلاهجان تشریف فرمود وبرادر زادهارا آنجا که بودند با عیال سید حسن کیای گوکه بمحاله جمع کرده برانکو آورد وفرزندان سید مهدی کیارا نیز برق فرمود وعزم صوب تنکابن نمود بعضی از منافقان رانکو چون خبر شهادت یافتن سادات

بشنیدند خانه وسرای محبان ساداترا مثل خانهٔ خواجه احمد سپهسالار مرحوم وسید جلال وفقیه علی کرفستانیرا تالان وتاراج کردند وسید باشا کیای بجاریسی علیه ما یستحق سرای حضرت سید شهید سید مهدی کیارا نیز باران کرد وآنچه در دل داشتند بظهور رسانیدند وامیره دباج فومنی باستدعای امیره محمد رشتی کوله بهادر ناصرودرا که داماد امیره محمد رشتی بود وهمشیرهاش در حبالهٔ زوجیهٔ بهادر مذکور بود بلاهجان فرستاد وحکومت آنرا نامزد او کرد وگوکهرا نفرعون بن ابملك نامی [که] هم از قبیلهٔ ناصرود بود داد وکیسمرا بامیره مسعود ناصرود که ذکرش رفت بخشید وامیره جلال الدین نامیرا هم که ناصرود بود پاشیجا فرستاد وریاست رانکورا بسالوك مرداویج مفوض فرمود وهر یکیرا بعجالهٔ تمام بمقام ایالت ایشان با جمعی از لشکر بیهپس بفرستاد سید هادی کیارا چون مجال توقف بلاهجان ورانکو نماند بالضروره با عیال واطفال وبرادران متوجه صوب تنکابن گشت مرداویج نابکار یکی از اشرار بدکرداررا که توملج نام داشت واز جملهٔ خویشان او بود در عقب ساداتم روان ساخت آن بدبخت از رودخانهٔ پلورود گذشته باطفال سید مهدی کیا رسید مردم ناحیهٔ سیارستاق شکورچون چنان دیدند بزخم تیر وشمشیر آن بیدولترا مجروح ومنهزم ساخته اولاد سید مغفوررا از شر آن شریر خلاص دادند وبدرقه کرده روانهٔ تنکابن گردانیدند **جزاك الله خيرا فى الدنيا والاخرة** وتوملج ملعون با نکبت تمام خودرا بمرداویج رسانید وآنچه دید وچشید بگفت وفکر آن نعمت نکرد که گفتهاند شعر

حق نان ونمك تبه کردن بشکند سفلهرا سر وگردن

حق نان ونمك حق دین است همه سوگند بخرد آن این است

وامرای ناصرود جمع گشته صلاح چنان دیدند که بصوب تنکابن بتازند وسید هادی کیا چون به تنکابن بدز تنکا که بعد از خرابی آن آبادان ساخته بودند متحصن شد جمعی مخاذیل چون به تنکابن رسیدند آتش در خانها انداخته بسوختند وبغارت وتالان مشغول گشتند چون حضرت سید هادی کیّا چنان دید اعتماد بکرم ذوالجلال کرده ومضمون این آیت **کم من فیئة قلیلة غلبت فیئة کثیرة** را نصب العین ساخته از قلعه بیرون آمد وبدفع آن جماعت همچو شیر ژیان حمله کرد وبسیاری از آن برگشته روزگار را بدرك اسفل رسانید وبقیة السیف منهزم گشته روی نکال ووبال بصوب رانکو آوردند چون جمشید دهمتر سر راه ایشان‌را بناحیهٔ سخنسر گرفته بود بصد هزار حیله خودرا بدامن کوه انداخته از راه بی‌راه برانکو رسیدند وسید هادی کیا بمقر سلطنت خود معاوده فرمود در [آن] اثنا کوتوال قلعهٔ لمسر بهادر علی نامی که از مهاجر وانصار دولت قاهرهٔ سادات بود یکی‌را نزد سید هادی کیا بتعجیل بفرستاد که کیا ملك هزاراسبی چون از این واقعهٔ هایله با خبر گشت از ساوه بصوب رودبار وشکور توجه نموده است از سادات هرکه‌را صلاح دانند بغدغن تمام بفرستند تا قلعهٔ لمسر والموت‌را باستظهار ایشان محافظت رود چون این خبر بسمع سید رسید فرزند سید مرحوم سید مهدی کیا سید علی نام‌را جهت محافظت قلعهٔ لمسر تعیین نمودند وفرزند خود سید امیر کیارا بجهت محافظت ومحارست قلعهٔ الموت صلاح دانستند وسادات‌را بتعجیل تمام روانهٔ رودبار گردانیدند چون سادات بقلاع تشریف دادند کیا ملك نیز رسید ودیالمه بدو اتفاق

نموده وبمحاصره اقدام نمودند چون از آن چهار ماه بگذشت وضبط قلاع متعذر شد امان خواستند کیا مشار الیه ایشان‌را امان دادند قلعه‌را بسپردند وبیرون آمدند کیا بر وعدهٔ خود وفا کرد وسادات‌را رخصت انصراف بصوب تنکابن فرمود مردم گیل که در آن قلعه بودند مجموع‌را بسلامت بگذرانید وقلعهٔ لمسر والموت‌را بتحت تصرف در آورد ومرداویج برانکو وکوله بهادر بلاهجان وسایر ناصرود هر یکی بمقر ایالت خود قرار گرفتند وامرای کوشیج هر جا بودند آمدند وامیرهٔ دیلمانی که ذکر او رفته است بحکومت بنشست وسادات که پدران ایشان درجهٔ شهادت یافته بودند در تنکابن جمع گشته بخدمت عم خود سید هادی کیا مشغول بودند وجمعی که در محاربهٔ کوهدم مقید گشته بودند در رشت وفومن در بند بودند همچنانك نوشته شد محبوس بودند واستعانت از حضرت احدیت جلت قدرته درخواه می‌نمودند

فصل بیست ونهم

در ذکر پشیمان شدن امیره دباج فومنی از آنچه کرده بود وگرفتن امیره محمد رشتی‌را وخلاص دادن سادات مقیدرا وبه‌تنکابن فرستادن

چون مدتی از آن بگذشت اکابر واشراف فومن بامیره دباج رسانیدند که آنچه ما کردیم مناسب دولت نمی‌نماید زیرا که جهت خاطر امیره محمد رشتی خون چندین سادات ورشاقه ریخته شد ولاهجان‌را داماد امیره محمد دارد واکنون رشت وتوابع روبیش گیلان یکی شده است وبرای شما بجز بد نامی چیز دیگر نمانده است البته فکر شافی در این باب باید اندیشید چون امیره دباج‌را همیشه با خانوادهٔ طیبین

وطاهرین روی خدمت ومجبتی بود و [از] آنچه بصلاح امیره محمد رشتی واقع گشته بود ندامت میکرد رای اصحاب واعیان دولت صواب نمود معقول دانستند فی الحال فرمود تا نامه بنوشتند ونزد امیره محمد بفرستاد مضمونش آنکه مشورت کلی دست داده است وبحضور شما احتیاج است باید که چون نامه برسد بلا توقف تشریف ارزانی فرمائی وجمعی از خواص‌را اشارت کرد که چون امیره محمدرا استقبال رود وفرود آرند بحبس او مبادرت نمائید چون نامه بامیره محمد رسید بلا تأنی با خواص جند سوار شده متوجه فومن گشت چون خبر آمدن امیره محمد بامیره دباج رسانیدند سوار شده استقبال نمود وباعزاز تمام بوثاق لایق فرود آورد وطعام شراب فرستاد ومتعاقب بمتعینان امر فرمودند که آنچه گفته شد بدان قیام نمایند همچنان در آمدند وامیره محمدرا با نوکران محبوس ساختند چون خبر حبس امیره محمد بوالدهٔ او رسیده بخوف آن که نبادا فرزند اورا بقصاص سادات مقتوله بساداتی که در رشت مقیدند بسپارند جزع وفزعی بسیار بنیاد کرد فقیه یحیی بن محمد صالحی که ذکر او رفته است نزد مادر امیره محمد رفت وجهت تسلی او گفت که اولیای دم شهدای رشت اینها اند که اینجا محبوسند اگر بقتل ایشان اشارت کنند از آن مظنه که میرود خلاص خواهی یافت آن ناقص العقل بسخن صالحی لقب فاجری صفت ساداتی که در رشت بواقعهٔ کوهدم گرفته مقید بودند بفرمود تا بر فور بقتل آوردند چون خبر قتل سادات بامیره دباج رسید بغایت متألم گشت وفرمود که آنچه از مادر امیره محمد ظهور یافت بغایت کریه وشنیع بود وفی الحال فرزند سید حسن کیای

کو که سید حیدر کیا وسیدعلی کیای بجاربسی و بازی کیای محمد کیارا که در محاربهٔ کوهدم مقید کرده بفومن داشتند خلاصی دادند وخلعت فاخر بوشانیدند وخرجی وافر داده بکشتی نشاندهٔ وکاغذی باعتذار آن حرکت نوشته روانهٔ تنکابن کردانیدند ودرمکتوب ذکر کردند که آنچه در رشت واقع شد از شومی امیره محمد بود از آن سبب اورا درمعرض خطاب وعتاب در آورده محبوس است باید که بضبط وربیش کیلان اقدام نمایند که آن مملکت بارلادشهدای رشت وآن حضرت تعلق دارد وچون بلاهیجان تشریف فرمایند اعلام کردانند تاشهدائی که در رشت مدفونند نبش نموده بخدمت فرستاد شود تا آنجا دفن کنند وبکرم کامل آنچه واقع شده معذور دارند

باب سیم

در ذکر خروج سید هادی کیا از تنکابن و مستولی شدن رو پیش گیلان و حالاتی که در آن ایام واقع گشت

فصل اول

در ذکر رسیدن سادات که در فومن مقید بودند به تنکابن و نهضت نمودن سید هادی کیا بصوب رانکو

چون سادات فومن رسیدند و مکتوب امیره رباج را رسانیدند حضرت شجاعت وسیادت دستگاهی لشکر تنکابن را جمع ساخته متوجه رانکو گشتند چون خبر توجه رایات فتح آیات بسالوك مرداویج رسید بجز آنك بمدافعه قیام نماید چاره ندید فی الحال تولمج را که ذکر رفت با جمعی از معتقدان خود بسیاکله رود فرستاد و بموضعی که مشهور است بسیاهی تل دشت قریب بقریه خاجان که مزارع برنجار آن قریه بغایت عمیق ودشوار العبور اسب واسواران است وبالای برنجار تا پائین کوه جنکل عظیم بود که از تشابك اشجار پا را در آن میان گذر متعذر وآنچه ممکن العبور است در آن مقام ساحل بحر پیش نبود همان ساحل را از شاخ درخت ونیف وتمش پرچین محکم کردند وچند کز در آب دریا ستونهای محکم زده بمیخهای آهنین برهم بستند ومثل حصن حصین ساختند و کمانداران را در پس آن پرچین باز داشتند وتولمج با چند نفر اسواران آنجا در پس پرده و پرچین باز استادند ومحاربه را آماده شدند چون عساکر نصرت شعار بدان مقام رسیدند تولمج بتیر افکنان آواز داد وبتیر انداختن تحریص وترغیب می نمود فلهذا آن جنود بی وجود زمانی بضرب تیر لشکر ظفر

پیکررا باز داشتند وجمعی را بزخم تیر مجروح ساختند اما چون توفیق رفیق نبود فایده نکرد بیت

سگالش کردن بدخواه دولت   بصورت گر چه پیچاپیچ باشد
باجز ای شرر ماند کز آتش   رود بالا ولیکن هیچ باشد

چون حضرت سیادت مآبی چنان دید همی برفرزندان دولتمندان خود زد که بدین مقدار باز ماندن نه آئین شجاعت وبطالت است سید محمد کیا که در روز هیجا با شیر زبان و ببر بیان لاف شجاعت میزد یکبارگی توفیق را برانگیخت وباد پای جهان پیمارا در آب دریا راندواز تیروشمشیر خصما برکشته بختان حذر نکرد از آن پرچین بگذشت وسواران چند که اسبهای نیك داشتند هم باتفاق آن شجاع زمان از آن مقام عبور کردند وبا غلغلهٔ تکبیر وصلوات برخصم تاختند چون اعادی نکبت شعار خذلان آثار چنان دیدند منهزم گشته فرار نمودند بتخصیص تولمجك بدفعل همچو شغال که از شیر ژیان گریزد بگریخت حضرت سید محمد کیا بنفسه بدو رسید وبانك برو برزد که هی بی حیا این همه دعوی بی معنی تو این است اگر مردی زمانی بازایست تا نتیجه مردان به بینی تولمج تجاهل کرده رو باز نکرد ومی گریخت بیت

جوش دریا درید زهرهٔ کوه   گوش ماهی نشنود که کراست

حضرت شجاعت آثار بدو رسید و بضرب شمشیر آبدار اورا بدرك اسفل رسانید ودرعقب عساکرظفر نگار همچو زنبور نیش در با تیروشمشیر وبیش دار رسیدند وبرگشته بختان نیز باز گشته تیر می انداختند اما بیت

گرچه در این من یکیست   او و دیگر کس بنام
آن مگس سنگ بود   این مگس انگبین

عساکر نصرت پیکر هر که را می‌یافتند سر از تن می‌انداختند و ایام صد هزار دعا میخواندند بیت

پارهٔ بخت ترا باد زجو زای رکاب
مرکب خصم ترا باد نگو نسار زین

چون فتح چنین از حضرت رب العالمین واقع شد حضرت سیادت قبابی تا کنار گزارود راندند چون شب در آمده بود همانجا فرود آمدند وعساکری که زخمی بودند مجموع را شربت داده پیکانها را بیرون فرمودند آورد وزخمها را بمراحم اشفق علاج فرمودند وخصماکه اسیر ودستگیر گشته بودند مجموع را فراخور هر یکی بند وادب فرمودند چون طلوع صبح کامرانی از مطالع شادکامی چهره نما گشت وهبوب سعادت از مهب عنایت الهی بوزید وشمع رخشان بر لگن بحر بی پایان تابان شد سوار شدند وعازم صوب رانکو گشتند وچون خبر قتل تومایج وفتح آن مقام ومرحد بمرداویج رسیده بود سراسیمه از رانکو بدر رفته بقریهٔ لکاهجان باز استاد چون خبر توجه سیادت قبابی بشنید از راه قریهٔ نرکه که پائین کوه است از راه بی راه ببالانکاه رفت وبقصد حیله خودرا بکیا ملك شکوری هزاراسپی رسانید وآن دو بر گشته بخت چون قرین همدیگر گشتند آثار نکبت وخذلان ازطرفین سمت تضاعف میپذیرفت ناقصهٔ هردو چنانکه ذکر خواهد رفت درعین خذلان انجام یافت وسید هادی کیا با فرزندان وبرادرزادگان سعادت بریمین واقبال بریسار برانکو نزول اجلال فرمود وبضبط ونسق آن ولایت وترویج امر بمعروف ونهی منکر اشتغال نمود چون این خبر بکوله بهادر ناصرود بلاهجان رسید تاب

اقامت نداشت بگریخت و بسا گیلان رفت سید هدایت شعاری از رانکو بجانب لاهیجان عازم شد وبی ضرب تیغ وتیر لاهیجان مسخر فرمای گشت و اهالی آن ملك شادی کنان میگفتند بیت

در وصل رسیدیم دعا کارگر آمد الـمنة لله که خورشید برآمد

واز منافقان هر که بود بگریختند وبیه پس رفتند وتمامی بیه پیش گیلان بتصرف سید هادی کیا در آمد و نزد امیره دباج فومنی فرستادند و بنیاد دوستی وصداقت کردند ورسل ورسایل ازطرفین روان کردند و قرار رفت که شهدای رشت را بلاهیجان آرند و همچنان که عهد کرده بودند امیره دباج علما و صلحای آن دیار را بفرستاد تا سادات را نبش نموده بمردم لاهیجان بسپارند واز لاهیجان علما وفقها و صلحا و حفاظ وخواجگان معتبر مجموع ابس سو گواری در بر کرده با انواع صدقات و موهبات روان گشتند وسادات را از رشت نقل کرده با تکبیر و صلوات وختم قرآن وفقرا ومساکین را صدقات وهبات بنثر ارواح مطهرهٔ سادات کرام تقسیم نمایان بلاهیجان در آوردند وسید هادی کیا با فرزندان وسایر بزرگان پای برهنه باستقبال اقدام نمودوبسر بازار لاهیجان بقرب وجوار سید مغفرت پناه سید خور کیا دفن فرمودند ومردم لاهیجان را ازفقها وصلحا وشهریان ولشکریان آش تعزیت دادند وهفت روز بختم قرآن وخواندن وعظ و تقسیم درهم ودینار جهت دفع مظالم شهدا مشغول گشتند وبر بالای آن مزار بنیاد عمارت عالی کردند وجهت مستحقان وبرد دان وفقرا ومساکین اوقاف تعیین نمودند ومدت استیلای مخالفان دریا پیش

بقعهٔ سید خور کیا حالیه مشهور است به چهار پادشاه (رابینو)

پنج ماه بود بعد از آن سید هادی کیا بنیاد عدل و داد گردانید بحکم الانسان حریص علی ما منع چون حرص بر طبع نوع انسان مجبول است و برادر زاده‌ها را در سن شباب دید طمع در ملک موروثی ایشان کرد ولاهجان‌را خود قبول نمود وفرزندان سیدامامت پناهی سیدعلی کیانور قبره‌را در آن ملک دخل نداد و رانکو که ملک فرزندان سیدمهدی کیا بود هم بدیشان رجوع ننمود بمحل دوی قتل توملج بفرزند خود سید محمد کیا بخشید اما گوکه را بفرزند سیدحسن کیا سید حیدر کیا داد و کیسم را بسید ناصر کیا بن حسن کیا رجوع کرد وفرزندان سیدعلی کیا وسید مهدی کیا را بلاهجان وظیفه تعیین نمودند و پاشیجا را بسید محمد کیا بن هازی کیا هبه نمود ولشتنشاه درآن زمان داخل حکومت پاشیجا می بود وتخت آن ملک گوراب پاشیجا بوده است و گوکه‌را بفرزندخود ابراهیم کیارجوع کرد چون تقسیم ولایت بدین پیش بر موجب که مسطور شد کردند فرزند خود سید یحیی کیارا بتنکابن فرستاد وملک موروثی خود را بدومسلم‌داشت وروزکاربهجت وسرور وعظمت وحضوربراومی گذشت

فصل دوم

درذکر مدد طلبیدن امیره دباج فومنی بجهت تسخیر کسکر ووقوع حادثه که در آن زمان سمت سنوح یافت

چون امیره ساسان کسکری درقید وحبس امیره محمدرشتی‌واقف بوده سخنان گستاخانه نزد امیره دباج پیغام میکرد که آنچه کردی مناسب نیست باید که امیره محمدرا خلاص گردانی واگرنه فیمابین طریقه‌اطاعت مرعی نخواهدماند وامیره دباج بسخن‌او التفات‌نمیکرد

واو نیز مخالفت را شعار خودساخته بود چون فیمابین سید هادی کیا وامیره دباج مصالحه مرعی شد نزدسید پیغام کرد که ساسان کسکری امین مخالفت کرده است و باستخلاص امیره محمد ساعی است ارادت بر آن است که بکسکر رفته او باز داشته شود اگر تیمنا ازعساکر بیه‌پیش چند نفری را ارسال دارند موجب تضاعف مودت و صداقت خواهد گشت سید هادی کیا بر موجب ارادت او سید محمد کیا را که والی پاشیجا بود با پانصد نفر مردکار بمدد امیره دباج روانه گردانید چون ایشان بفومن رسیدند امیره دباج سوارشد و عازم کسکر گشت امیره ساسان چون بمقابله درآمدن نتوانست گوراب کسکر را بگذاشت و بدامن کوههای کسکر ملتجی گشت امیره دباج بگوراب کسکر درآمد فرودآمد چون خسرو فلك چهارم بافق مغرب رسید و کرد خرگاه افق خیمهٔ شام بطناب مستعاب محکم گردانید ساسان کسکری شبخون‌را آماده گشته برایشان تاخت وبراشکر بیه‌پیش زد سیدمحمد کیارا باجمعی بدرجه شهادت رسانید ولشکر بیه پیش سراسیمه گشته نتوانستند بدفع آن جماعت مشغول گردند فلهذا متفرق گشتند امیره‌دباج ثبات قدم نمود وآنچه وظایف شجاعت بود بتقدیم رسانیداما فایده‌نکرد از اسب فرود آوردند ومحبوس کردند وامیره‌ساسان شفتی که‌لشکر سالار امیره دباج بود و در محاربات و مجادلات همیشه کارهای‌نیك میکرد در آن‌محاربه بقتل آمد وبسیاری از اعیان فومن مقتول ومحبوس گشتند و امیره دباج را بند برنهاده بمو کلان امین خود بسپاردند وبصوب فومن تاختند اموال و خزاین فومن را بتاراج دادند وتالان کردند وامیره محمد رشتی را خلاص دادند وبرشت فرستادند وبعد از یکماه

سیصد من ابریشم وصد خروار قماش سکندرانی ازامیره دباج ستانده خلاص داد و بفومن فرستاد وفیمابین امیره فلك الدین رشتی همچنان عداوت و کدورت بود تا از قضای ربانی امیره دباج را وعدهٔ حق در رسید وبا کسان نعیم همعنان گشت وامیره را دو پسر بودیکی سلطان محمد نام ودیگری امیره علاء الدین و ایشان هردو ازیك مادر بودند وسلطان محمد داماد امیره فلك الدین رشتی بوده استدرحین حیوت امیره دباج تولم را بدو داده بود بعد از وفات امیره دباج امیره فلك الدین طلب داماد خود نمود که تو را مدد داده تخت فومن را مسخر تو خواهم کرد سلطان محمد از خبث طبیعت امیره فلك الدین بی‌خبر بوده واعتماد بخویشی وپدر فرزندی نموده متوجه رشت گشت علی‌الفور او را مقید کردانیدند ونزد برادر او امیره علاء الدین فرستاد تااورا بی‌درنك ومجال بقتل آرد ودختر خودرا که در حبالهٔ زوجیهٔ سلطان محمدبود جهت امیره علاء الدین عقدکرد وبعضی ازملك فومن‌را ازعلاء الدین بستاند بتصرف خود در آورد و ازسلطان محمد فرزندی بسن صغر مانده بود امیره رستم می گفتند اورا تعهد ورعایت میکرد چون خبر واقعهٔ کسکر بسمع اشرف سید هادی کیا رسید بسبب قتل سید محمد کیای باشیجانی واصحاب بی‌پیش متألم گشت اما چون بجز صبر چارهٔ دیگر نبود رضا بقضای سبحانی داده انا لله و انا الیه راجعون بر خواند و باشیجازا بفرزند ارشد سعادت مند سید شهید سید علی کیا نور قبره سید رضی کیا که گل نوباوهٔ بستان سرای سیادت و عدالت بود داد وچون با فرزند سید علی کیا موحوم این قدر عنایت کرد بالضرورة بر عنایت فرزندسید

مهدی کیای مرحوم اقدام نموده فرزند سعادت شعار دولتیار خصم شکار اورا که سیّد محمد کیا نام داشت اما امیر سیّد محمد میخواندند بکیسم فرستاد وآن الکارا بدو مسلّم فرمود وسیّد حسین کیای بن ناصر کیارا که والی کیسم ساخته بود عذر خواسته بلاهجان آورد وظایف پسندیده تعیین نمود وامیره فلك الدین رشتی‌را فرزندی بود امیره محمد نام با پدر مخالفت بنیاد کرد وبفومن نزد امیره علاء الدین رفت امیره فلك الدین چون چنان دید تدبیر دیگر نداشت ودانست که امیره علاء الدین بتعصب او تقویت فرزند او خواهد کرد تا ملك فومن‌را که بتصرف او بود باز ستاند بالضرورة رشت‌را بگذاشت ومتوجه بیت الحرام گشت در این مابین تا معاوده نمودن امیره فلك الدین از قضای ربانی لاهجان بتصرف سیّد رضی کیا بن سیّد شهید سیّد علی کیا در آمده بود وآن حکایت در محل مسطور خواهد گشت **آن شاء الله تعالی وحده العزیز** چون امیره فلك الدین زیارت کعبهٔ مبارکه‌را دریافته معاوده نموده بلاهجان در آمد وبا حضرت رضوی شعاری ملاقات کرد وبزبان بر بیان عذر گستاخیها که از او در وجود آمده بود می‌خواست که توقع آن دارم که از لطف عمیم خود اگر عذر در محل قبول افتاده باشد وتوبه وانابهٔ من که بدرگاه بیچون وچگون تعالی شانه رفته است از صمیم فؤاد دانسته باشد کوچسفان‌را قبول فرمایند وخاطر مبارك‌را از این پیر حاجی شدهٔ توبه کرده صاف گردانند که صفای خاطر سادات‌را اثر عظیم است چون حضرت رضوی شعاری تضرع اورا استماع نمود فرمود که خاطررا با شما خوش کردم وبر شما بخشیدم که هر که از

خلوص عقیدت توبه کند یقین که بحضرت حق تعالی مقبول است بندهٔ ضعیف‌را چه حد آن است که قبول نکند وبرادرزادهٔ سیّد سلطان حسین‌را با او همراه کرده بکوچسفان فرستادند چون امیره فلك الدین بکوچسفان رسید فرزندش امیره محمد تاب اقامت رشت نداشت فرار نموده بفومن رفت ومردم رشت امیره فلك الدین‌را استقبال نموده برشت بردند وبمقر سلطنت او قرار دادند چون امیره علاء الدین فومنی چنان دید لشکر جمع کرده بمدد امیره محمد متوجه رشت گشت چون امیره فلك الدین دید که فایده نمی‌کند رشت‌را بگذاشت وبکوهدم رفت ودر آن زمان حاکم کوهدم از نبیرهٔ انوز کوهدمی که موجب قتل اورا نوشته آمد هم انوز نامی بود انوز اورا احترام واعزاز تمام نموده خدمات لایقه بتقدیم رسانید وسلطان حسین نیز کوچسفان‌را بگذاشت به پاشیجا نقل کرد وامیره علاءالدین چون برشت آمد وامیره محمدرا برشت آورد متوجه کوهدم گشت ونزد انوز بفرستاد که امیره فلك الدین‌را میباید سپردن والا خاك کوهدم‌را بدریا خواهم انداخت انوز کوهدمی چون دانست که اقامت نمی‌تواند کرد امیره فلك الدین‌را بگرفت وبسپرد امیره علاء الدین فلك الدین‌را بفرزند او داد تا برفور بحلق بر کشید وپدر پیر خودرا بقتل آورد وبمقری که حضرت تعالی شانه جای او کرده بود واصل گردانید وامیره علاءالدین بفومن معاوده فرمود وامیره محمد که قاتل پدر بود بتخت رشت متمکن گشت **والخیر فیما صنع الله**

فصل سیم

در ذکر مخالفت نمودن برادرزادهای سیّد هادی کیا با او

واخراج نمودن او از لاهجان

چون واقعهٔ رشت در رمضان سنهٔ احدی وثمانین وسبعمائه* بود واستیلای ٧٨١
کوله بهادر باستمداد امرای بیه‌پس در بیه‌پیش گیلان تا صفر سنهٔ ٧٨٢
اثنی وثمانین وسبعمائه که پنج ماه وچند روز بوده‌است که در ماه مذکور بتاریخ مسطور سیّد هادی کیا خروج کرد چنانك ذکر رفت وبلاهجان آمده وروپیش گیلان مسخر فرمان او گشت چون سال
بسنهٔ سبع وتسعین وسبعمائه فرزند سیّد امامت وهدایت شعاری زینی سیّد ٧٩٧
حسین کیا نام که از همهٔ اولاد ایشان بسن بزرگتر بود وبدیانت وامامت وعلم وزهد وتقوی معروف ومشهور نزد بنو اعمام خود واخوان بسر بفرستاد که عم بزرگوار ما اگر چه آنچه وظایف ناموس بود بجای آورده‌است واعادی مخذوله‌را بضرب دست از این ملك بدر کرده اما آنچه شرط عطوفت ومروّت بود نسبت با ما بجای نیاورد زیرا که ملك پدری موروثی خودرا متصرف است وزانکو که از آن سیّد مهدی کیا بود بفرزندان خود داده‌است ومارا از حصهٔ موروثی ما محروم ساخت اگر صلاح باشد بادب تمام نزد ایشان پیغام رود تا چه اشارت میفرمایند سیّد شجاعت پناه سیّد محمد بن سیّد مهدی کیا که در کیسم بود با او در این مشورت موافقت نمود وبا سیّد حیدر کیا که ارشد اولاد سیّد حسن کیای گوکه بود مشورت کردند که هر چند در حق شما مرحمت وعاطفت فرموده گوکه‌را بشما مسلّم داشته‌اند اما کیسم‌را اخراج نموده‌اند اگر صلاح دانند پیغامی رود شاید که عنایت ومرحمت نموده ملك موروثی مارا بما باز گذارد سیّد

* مؤلف کتاب مجالس المؤمنین واقعهٔ رشت‌را در سنهٔ تسع وسبعین وسبعمائه نوشته است ٧٨٩

حیدر کیا اوّل فرمود که سیّد هادی کیا مارا عم است ومخالفت با خدمتش مناسب نیست وبدان رضا نیستم اما چون امیره سیّد محمد الحاح نمود وبولایت کیسم طمع کرد وده روبیش شلمان‌رودرا که قری مملکت رانکو است حاصلات رودخانهٔ شلمان‌رود تقبل نمود که اگر بدین مهم اتفاق رود پیش‌کش خواهد بود او نیز صلاح دانست وباتفاق نزد سیّد هادی کیا پیغام دادند که هر چند عین گستاخی وبی‌ادبی است اما توقع از غایت عطوفت شما آن است که عنایت فرموده ملك موروثی مارا بدین فرزندان خود مسلّم فرمائید وبندگان‌را نا امید نگردانید تا آنچه وظایف خدمات وعبودیات بتقدیم رسانیده آید چون این سخن بسمع اشرف سیّد هادی کیا رسید غضب فرمود واشارت کرد که ملك عقیم است ومن این ولایت‌را بضرب تیر وشمشیر از مردم بیه‌پس وناصرود ستانده‌ام واز آن خود میدانم وشما هر یکی‌را نیز فراخور نصیبی داده‌ام بیش از این توقع نمودن مناسب نمی‌نماید باید که از این خیال بگذرند چون فرستاده باز آمد وجواب را شنیدند ملول گشتند وسیّد حسین کیا بخفیه نزد امرای بیه‌پس فرستادند که پدران ما در رشت شهید شدند وملك موروثی ما بیمن همت امیره دباج بتصرف عم ما در آمد شرط عطوفت ومرحمت آن بود که در حق ما شفقت وعنایت نموده آنچه بتصرف ایالت وحکومت پدران ما بود بما می‌داد وخود بملك موروثی خود قانع می‌گشت چون آن چنان نکرد توقع آنك شما عنایت نموده مدد فرمائید تا ملك موروثی خودرا تصرف نمائیم وآنچه شرط محبت وصداقت باشد با شما بتقدیم رسانیم واز گذشته یاد نکنیم وچون سالوك مرداویج که از رانکو

فرار نموده نزد کیا ملك شکوری رفته بود از آنجا نقل کرده ببیه‌پس رفته نزد امیره علاء الدین فومنی اقامت داشت بنا بر توقع سیّد حسین کیا اورا لشکر داد بمدد سیّد حسین کیا روانه ساختند وسیّد حیدر کیای گوکه هم لشکر خودرا جمع کرده موافقت نمود چون سیّد هادی کیا از این حال با خبر شد لاهجان‌را بگذاشت وبرانکو رفت ولشکر رانکو وتنکابن‌را جمع کرده بمدافعه مشغول گشت سیّد حسین کیا بطلب برادر خود سیّد رضی کیا که والی پاشیجا بود بفرستاد چون او نیز بلاهجان آمد بیك‌جا با لشکر بیه‌پس متوجه رانکو گشتند سیّد هادی کیا بملاط آمده لشکرگاه کرده بود چون بکوتمك ملاط دو لشکر بهم رسیدند محاربه قایم گشت وشکست بر سیّد حسین کیا افتاد وبانهزام تمام باز گشتند وبگریختند اسواران در عقب ایشان می‌تاختند واسواری میکردند وهر که‌را می‌یافتند از اسب انداخته دستگیر میکردند وبعضی‌را بقتل آوردند فرزند سیّد هادی کیا سیّد ابراهیم کیا نام با مسعود محمد نام اسواری در قریهٔ دزد بن بسالوك مرداویج رسیدند واز اسب انداخته بقتل آوردند وبدان موضع که آن بدبخت کشته شد اکنون مشهور است که همانجا بر بالای او تودهٔ سنك ریخته‌اند ودرخت شمشادی در میان آن سنگها بر آمده‌است بعضی مردم از عابرین سبیل که نمی‌دانند که آن چه موضع ایست بتصوّر آنکه زیارت بزرگیست فاتحه میخوانند ووصلهٔ کهنه بر شاخهای آن درخت می‌بندند وآنها که میدانند که در شیب آن تودهٔ سنگ چیست وکیست که آنجا قرین مالك دوزخ است لعنت میکنند ومیگذرند که گفته‌اند بیت

اگر بد کنی کیفرش خود بری   نه چشم زمانه بخواب اندر است

وعظیم‌تر از آن محاربه در آن ایام در گیلان واقع نشد ومردم بیه‌پس‌را تا کوچسفان هر کجا که می‌یافتند بلا توقف وتفکر می‌کشتند وهیچ رحم ومحابا نمی‌کردند سیّد حسین کیا بناحیهٔ لیل لاهجان رفت وکارگیا میر سیّد محمد به بجارپس ملتجی گشت وسیّد حیدر کیا بگوکه رفت وهر یکی در آن موضع ومحل بمخالفت سیّد هادی کیا قیام می‌نمودند اما سیّد هادی کیارا چون چنان فتح دست داد بلاهجان آمده توقف نکرد وبکوچسفان رفت ومردم بیه‌پس نتوانستند بجواب مشغول گشتن وکوچسفان‌را ببرادرزادهٔ خود سیّد ناصر کیا بن سیّد حسین کیا که در وهلهٔ اوّل در قلعهٔ کرزمان‌سر بقتل آورده بودند وآن قصه در محل مسطور گشت داد ونسق آن‌را بقدر امکان بکوشید وخود عازم لاهجان گشت مردم لاهجان بمحبت اولاد سیّد امامت شعاری زیلی تور قبره در قریهٔ که موسوم است بچاله‌پشتان اندك محاربه نمودند چون از مردم لاهجان نسبت با خود بوی مخالفت استشمام میکرد با فرزند خود سیّد محمد کیا متوجه رانکو گشت وبقریهٔ ملاط ساکن شد امیره سیّد محمد باهتکو در آمد که آن جبل مشرف‌است بر ملاط وهمه شب میفرمود تا پیادها بر نوکران سیّد هادی کیا تیر می‌انداختند وبانگ میکردند که برخیز وبدر رو که ترا در رانکو نمی‌گذاریم وسیّد حسین کیا بلاهجان در آمد وبر تخت بنشست وخلابر ورستر سیّد محمد کیا جلال الدین نامی با تمامی خلابران رانکو بگذاشتند وباهتکو نزد کارگیا میر سیّد محمد رفتند وزمین خدمت‌را بلب ادب بوسه دادند ومردم رانکو بتمامه پراکنده گشتند وسیّد هادی کیا وفرزندان اورا بگذاشتند

چون سیّد هادی کیا چنان دید دانست فایده نمی‌کند فرار نمود واز ملاط برانکو آمد ویك شب اقامت کرده بسیاکله‌رود رفت وآنجا ساکن شد یکی از محبان ودولتخواهان قدیمی سیّد مرحوم سیّد مهدی کیا بهادر علی نام با معدودی چند در ولایت پلوررودبار رفته از آنجا همه روزه بمخالفت سیّد هادی کیا کسی‌را میفرستاد ومردم سیاکله‌رودرا دلالت می‌کرد وچون شب در می‌آمد تیر میفرمود بر نوکران سیادت مابی مشار الیه می‌انداختند سیّدرا در سیاکله‌رود هم مجال اقامت نماند کوچ کرده به تنکابن رفت

فصل چهارم

در ذکر در آمدن کارگیا میر سیّد محمد برانکو وبمسند حکومت رانکو نشتن وهجوم سیّد هادی کیا برو وصورت حالاتی که در آن مابین واقع شد

چون سیّد هادی کیا وفرزند او سیّد محمد کیا از رانکو بیرون رفتند کارگیا امیر سیّد برانکو آمد وبمقر سلطنت موروثی خود قرار گرفت وچون سیّد هادی کیا از سیاکله‌رود بدر رفت بهادر علی بسیاکله‌رود رفته بهمان سپاهی‌تل‌دشت که توملج سد بسته وپرچین کرده وقلعه ساخته بود باز همچنان استواری کرده چند نفر از متجندهٔ رانکورا بدانجا باز داشت وامیره سیّد محمد نزد او بفرستاد وتسلّی بسیار داد ووعدهای نیك فرمود واورا بعنایت خود مستظهر ساخت وفرمود که ضبط سیاکله‌رود وولایت گزارود وپلوررودبار تعلق بکفایت تو دارد باید که در آن باب مساعی جمیله بتقدیم رسانیده همیشه واقف حال سیّد هادی کیا تنکابنی باشی وسیّد هادی کیا در تنکابن لشکر

خودرا جمع کرد وشبیخون‌را آماده گشت وبصوب رانکو بتاخت قضارا آن روز بهادر علی بدان سرحد حاضر نبود وچون بدان قلعهٔ سپاهی‌تل‌دشت رسید مردمی که آنجا بودند اندك محاربه کرده فرار نمودند سیّد هادی کیا از آنجا بگذشت وسوی رانکو میراند چون این خبر بکارگیا میر سیّد محمد رسید رانکورا بگذاشت وبناحیهٔ بجارپس بقریهٔ نمکابجار تشریف فرمود وکارگیا هادی کیا برانکو در آمد ونزد کارگیا حسین کیا بلاهجان بفرستاد که لاهجان از آن شماست مبارك باد توقع که رسم مخالفت‌را مرتفع ساخته مزاحم نگردی تا رانکو از آن من باشد وفیمابین عهد ومیثاق محکم گردد کارگیا حسین کیا جواب داد که شما مارا عم ومخدومید اما اولی آن است که ما هر یکی بملك موروثی خود قانع گردیم تا آثار دولت این دودمان بروی روزگار بماند سیّد هادی کیارا این سخن مسموع نیفتاد وهمچنان بضبط رانکو قیام می‌نمود بهادر علی چون چنان دید واز او آن قدر احتیاط فوت شده بود عذر مافات‌را با جمعی از موافقان گرداگرد رانکو فرو گرفت ودر آن شب نزد کارگا میر سیّد محمد بفرستاد که می‌باید که بلا توقف بصوب رانکو روان گردی که سیّد هادی کیارا بیش از این در رانکو نمی‌گذارم بود چون آفتاب سعادت کارگیا میر سیّد محمد از افق اقبال وکامرانی طالع گشت وروز شد میر سیّد محمد بجانب رانکو عازم گشت وبهادر علی دست شجاعت بر سیّد هادی کیا بگشاد وبضرب تیر روز روشن‌را بدو تیره گردانید فلهذا بجز فرار چارهٔ نداشت رو بگریز نهاد واز رانکو بیرون رفت وبهادر علی درعقب میتاخت چون بشاهان‌گوراب رسید

بهادر علی وموافقانش بسید هادی کیا وفرزندش سیدمحمد کیارسیدند چون دیدند که فایده نمی‌کند سید هادی کیا از اسب فرود آمد وبهمانجا بنشست و بفرزند خود سیدمحمد کیا گفت که تو بیرون رو که چون مرا اینجا یابند بازخواهند ایستاد وچون مرا بگیرند چیزی نخواهند گفت اما اگر ترا بدست آرند ازبند خلاصی نخواهی یافت بهادر علی چون بسیدهادی کیا رسید واورا دید که آنجا نشسته است چند نفررا بمحافظت او باز داشت و در عقب کار کیا محمد کیا تا بسا کله رود دوانید چون بدو نرسید باز گشت

فصل پنجم

در ذکر قید سید هادی کیا و فرستادن بلاهجان

چون کار کیا میر سید محمد بشاهان‌گوراب رسید دید که سیدهادی کیا نشسته است و جمعی بمحافظت مشغولند از اسب فرود آمده کرد و گفت هرچند بی‌ادبی است اما شما گفته‌اید که ملك عقیم است و هر که تواند ضبط کردن تقصیر نباید کردن ما نیز جهت ضبط ملك وموروثی‌خود آنچه مقدور بود کوشیدیم ومیکوشیم اکنون بسعادت سوار شوید تا برانکو رویم وسوار ساخته برانکو آوردند ویك‌شب درخدمت بوده صباح‌را بلاهجان روان ساختند چون سیدحسین کیارا معلوم کردند که سید هادی کیارا می‌آرند سوار شده استقبال نمود ووظایف احترام بتقدیم رسانید وروزی چند باز داشته سوگند دادند وعهد فرمودند که باز طمع ملك برادر زادها نکند وبملك موروثی خودقانع باشد واسب وخلعت بخشیده رخصت انصراف فرمودند چون برانکو تشریف فرمود کار کیا امیر سید محمد نیز آنچه وظایف

احترام بود بتقدیم رسانیده روانهٔ تنکابن گردانید و بعد از آن کار کیا حسین کیا بلاهیجان و کار کیا میر سید برانکو متمکن گشتند وروز بروز آثار دولت وکامرانی وسلطنت وشادکامی صورت تضاعف می‌پذیرفت بتخصیص سعادت دو جهانی حضرت سیادت وخلافت پناهی کار کیا میر سیدمحمد بذروهٔ اقبال ودرجهٔ اجلال چهره‌نما می‌گشت وبترویج اوامر شرعیه اشتغال می‌نمود واهل‌ملك ازسراخلاص واعتقاد می گفتند

شعر

تو اسلنی ففضلك بی سعادة و تهجرك فهجرك بئس عادة

وفرزندان حضرت سید مهدی کیای مرحوم چهار نفر بودندیکی‌سید شجاعت شعاری‌سیدعلی واورا فرزندان‌هستند دوم‌حضرت‌خلافت‌وعدالت آثار کار کیا امیر سید محمد نور قبره که اولاد بزرکوار حضرتش در مسند سلطنت وخلافت درممالك کیل ودیلم متمکن‌ومستقلند‌سوم سید سیادت قباب سید عبدالله کیا واز اولاد ذکور نیستند چهارم سید مرحمت شعار سید عبدالرحمن و او مندرج النسب‌است چون حضرت کار کیا امیر سید محمد بملك موروثی خود قرار کرفت برادران‌را بانواع عنایات مخصوص کردانید وجهت هریکی ازولایت رانکو ملکی و جائی تعیین فرمود وآنچه وظایف‌مراحم واشفاق بود بایشان بتقدیم میرسانید وبرادران نیز درخدمت وملازمت ورضاجوئی تقصیر نمی کردند فلهذا چراغ دولت‌خانوادهٔ سیدغفران‌شعاری سیدامیر کیای ملاطی نور مرقده تا انقراض عالم بروغن عنایت الهی‌از مشکات فیها مصباح اولاد سید شهادت دستکاهی رضوان پناهی سید مهدی کیا تا انقراض عالم پاینده وتابنده است و ذالك فضل الله یؤتیه من یشاء

باب چهارم

در ذکر حکومت سید رضی کیا و کار کیا سید محمد نور قبرهما و اخراج نمودن سید حسین کیا را از لاهیجان

فصل اول

در ذکر خروج سید رضی کیا نور الله ضریحه و وقوع حالاتی که در آن زمان سمت صدور یافت و چگونگی حکومت امیر سید محمد رضوان الله علیه

۷۸۹

چون‌سال هجری‌بسنهٔ تسع و ثمانین‌وسبعمائة بودوسید‌رضی کیارا که ۷۸۹ والی پاشیجا بود با برادر او سید حسین کیا که حاکم لاهیجان بود کفتکو ونزاعی درمیان آمد وسبب آن بود که‌حضرت‌کار کیا امیر سیدمحمد مردی بود بانواع فضایل و کمالات آراسته که‌اگر درصفت اخلاق حمیده‌اش شروع رود کاغذها سیاه وقلمها تباه خواهد کشت وشمهٔ از آن درقید کتابت نخواهد آمد در شجاعت ومردانکی این بیت وصف حال اوست که بیت

بمصاف سر کشان در چو تو تیغ زن نخیزد
بسریر خسروان بر چو تو تاج ور نیاید

ودر بذل‌وسخا ومروت وعطا پا زیر دستان خود وبا اکابر واشراف عصر بی نظیر بود ودر رعایت وحمایت عبادالله وطوایف‌حمله‌سلاح طریقهٔ عدالت را باقصی الغایهٔ مرعی داشتی و هریکی را فراخور منصب آن کس وظایف میرسانیدی آنچه خاقانی شاعردرمدح‌شاه شیروان کفت

نظم

عقل او زهرهٔ ستم بشکافت بذل او نافهٔ کرم بشکافت

ظلم را چون هدف جگر بدرید   بخل را چون شکم شکاف
ذره از وصف آن حضرت است خوان اکرامش بر وضیع وشریف
کشاده وسفرهٔ انعامش بردر خواص وعوام آماده هرجا فقیر مستحقی
بود ازانعام عامش با نصیب بوده بموافقت جمهور خلایق دست ارادت
بدعا برداشته این دعا میگفتی که   بیت

در جمال تو چشم بد مرساد   نرسد درتو چشم خود مرساد
بسر رکاب فلک جنیبت تو   آنچی کر فلک رسد مرساد

وسید حسن کیا مردی بود متورع ومتدین اما رسوم وعادات ملکداری ورعیت نوازی‌را چنانچه شرط است ندانستی ودرجهٔ طالعش موافق سلطنت وحکومت دنیا نبود وطبعش بالطبع اهل صلاح موافقت میکرد هرچند اهل صلاح وعلمای دین اورا بمذهب زیدیه فتوی امامت داده بودند اما اطوارش مناسب طور اهل دنیا نبود و برادرش سیدرضی کیا مردی بود بجمیع علوم دینی و دنیوی آراسته ودر تحقیقات هرفن درایام خود نظیر نداشت وطبع وقادش دفاتر اصحای زمان‌را بآب بلاغت شسته خاطر فیاضش لوح ذکاء وفطنت‌را بنقوش فضل وهنر آراسته در باب عدل وداد و جهانداری و محب نوازی وعدوگداری استحقاق آن داشت که شاهان عصر وخسروان دهر ازاو مستفید گردند جهت احیای دولت واعیان مملکت دست کرم او بغربال عنایت مشك وعنبر می‌بیخت واعدای مملکت‌را قهرش شربت زقوم در حلقوم فرو میریخت   نظم

حکم عزرائیل وبرهان مسیح   در کف تیغش عیان بودی بهم

ودرمقام شجاعت و دلاوری همچو جدش در معارك ازببر بیان سبق

بردی وغبارتهور وجبانت‌را ازضمیر هرجبان ومتهور بآب زلال شجاعت پاك می گردانیدی   بیت

برق تیغش دیده بان در ملك دین
ابر جودش میزبان در شرق وغرب

و باقصح عبادات در همه اوقات مضمون ابیات امام هدی علی مرتضی علیه السلام‌را برخلاء وملاء خوانده برآن مداومت می‌نمود که: شعر

طعامی حلال لمن قد اکل   وداری مناخ لمن قد نزل
اقدم ما عندنا حاضر   وان لم یکن غیر خبزوخل
فاما الکریم فیرضی به   واما اللئیم فذاك الوبل

واز منشات طبع لطیف اوست   شعر

تا اسیر تو شدم از غم دل آزادم
شادمانم که بسودای غمت دل دادم
غرق آبم چه بود کر بزنی برنامم
خاك راهم چه بود کر بدهی بربادم
تاشدم عاشقت ای خسرو خوبان جهان
می کشد آن لب شیرین توچون فرهادم
پای مردیم کن اکنون که شد ازدست دلم
دست من کیر نکارا که زپا افتادم
چند بیداد کنی برمن ای دل آخر
چه شود کر بدهی ایشه خوبان دادم
تا که ازهندوی زلف تو پریشان باشم
ترك چشمت بجفا چند کند بیدادم

تا گر فتارغم عشق تو ام همچو رضا
از غم سود زیان دو جهان آزادم

وهم از اشعار عربیه فصیحهٔ اوست که در حق مولای معظم مولانا حسن کرد نور قبره فرموده است
شعر

فقلت لمولی الکرد لما رأیته
جنیت ثمار الفضل من دوحة الهوی
فاعرض عنی ثم قال تبسما و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء

وسبب این شعر لطیف آن بود که مگر حضرت مولانارا پسکو دکی لاهجی فضل نام نظر محبتی بود روزی حضرت سیدرا بوثاق مولوی اتفاق عبور افتاد ومولانا از آن عامل از فرط محبت از آن کودک قبلهٔ درخواه می نمود حضرت رضوی شعار را بر آن وقوف بحاصل آمد دربدیهه این ابیاترا افشا فرمود غرض که اوصاف حضرت امیر سید محمدرا از دیده نوشته شد نه از شنیده مصراع

شنیده کی بود هرگز چو دیده

و کمال دانش و فطانت سیادت قبای رضوی شعاری را از مردم که صاحب وقوف بودند شنیده آمد وچون مردم لاهجان اطوار سیدحسین کیارا ملاحظه می کردند طاقت مفارقت خدمت رضوی پناهی کمالات آثاری نداشتند ودرهمه اوقات بخدمت ایشان می فرستادند وبرغبت تمام طلب می نمودند ومی گفتند که لاهجان تخت رویش گیلان است ومردم این ولایت درهمه ابواب ازسایر مردم بلاد گیلان بجمیع وجوه ممتاز بوده اند اکنون مردم رانکوچنان غریق بحار انعام واکرام امیر سید محمد بودن ومردم پاشیجا که نسبت بلاهجان قریه است چنان

درناز ونعیم و ما از آن سعادت محجوب و محروم بیش ازاین تحمل نمی توان کرد بهر حال امید واریم که در تحت ظلال رافت خود این فراق دیدگانرا جای دهی ملتمس ایشان را قبول نموده سیدرضی کیا عزم لاهجان کرد و از آب سفید رود بگذشت و مردم لاهجان بخدمت او رغبتی که داشتند اظهار کردند سیدحسین کیا لاهجانرا بگذاشت وبرانکو کار نزد کیا امیر سیدمحمد رفت وصورت احوال را رسانید وسید رضی کیا بلاهجان آمد اما بتخت ننشست و موقوف اجازت واشارت کار کیا امیر سیدمحمد می بود حضرت میرسید محمد مردم دانستهٔ مصلحترا بفرستاد وفیمابین ایشان مصالحه فرمودوسیدرضی کیارا به پاشیجا فرستاد وسید حسین کیارا بلاهجان روانه گردانید وطرفین را مواعظ ونصایح میگفت اما فایده نکرد و مردم لاهجان بحکومت سید حسین کیا راضی نمی شدند وسید رضا کیا را برآن داشتند که از راه لنگرود برانکو رود وکار کیا میر سید محمد را به بیند وهمشیرهٔ عفیفه خودرا که در حبالهٔ زوجیه امیرسیدمحمد بود بتشفع نزد ایشان پیغام کند تااو را معذور داشته منع حکومت لاهجان نکند سید رضی کیا همچنان متوجه رانکو گشت کار کیا امیر سید محمد در آن باب مشورت با اصحاب واعیان خود فرمود تادربیکی دربارهٔ سیدرضی کیا صلاح چه می بینند درآن زمان فقیهی در رانکو بود فقیه علی کرفستانی نام که اکثر امور ملکی برأی او مفوض می بود او گفت که صلاح چنان است که سید رضی کیا را محبوس گردانیده نزد سید حسین کیا بفرستی تا ما بین شما وظایف دوستی مرعی باشد این معنی بر طبع مبارك کار کیا امیر سید محمد مناسب

نمود و بخط مبارك ایشان نوشته یافتم که فقیه علی کرفستانی ازخبث طبیعت خود و رأی فاسد و طرف نقیض گرفتن در این مابین قتیل آمد وحسب حال قتل فقیه مذکور راقم بخط اشرفش این بیت نوشته دیدم که بیت

میان دو تن آتش افروختن نه عقل است وخود درمیان سوختن

فلهذا از آن گفته و صلاح دید فقیه مشارالیه عدول نمودند ویکی را نزد کارکیا حسین کیا فرستادند که مبنای کار حکومت برضای خاطر اهل ملك است واهل ملك لاهجان سیدرضی کیارا می‌خواهند ونصایح که گفتیم ومیگوئیم قبول نمی کند اکنون صلاح چنان می نماید که بارادت خود حکومت لاهجان را به برادر خود باز گذاری وبسعادت آخرت فایز گشته بعبادت حق مشغول باشی وآن قدر ملك و جایگاه که خاطر مبارك خواهد ازلاهجان قبول فرمائی تافتنه قایم نشود وامور مملکی خلل پذیر نگردد چون قاصد مبارك نفس این سخن صلاح نمارا بسید حسین کیا رسانید جواب که شافی باشد نداد وجوابهای درشت ناصواب پیغام کرد و سخن از حرب و ضرب پیغام نمود و مقابله ومعارضه را آماده گشت و گفت که برادرم سیدرضی کیارا گرفته ودست بسته می باید فرستاد والا هرچه واقع شود حق بطرف شما نخواهد بود چون بندگان کارکیا میرسید محمد این سخن بشنید دانست که سیدحسین کیا درمقام عناداست برادرزاده بهادرعلی نوباشا محمد را باجمعی ازعساکر رانکو بهمراهی سیدرضی کیا بصوب لاهجان روان ساخت چون ایشان از ملاط بگذشتند مردم لاهجان سیدحسن کیا را گذاشته بخدمت سید رضی کیا آمدند وبزمین بوس مشرف میگشتند

واورا بی ضرب تیر وشمشیر بلاهجان درآوردند وبمسند حکومت و سلطنت بنشاندند سید حسین کیا فرار نموده بلیل لاهجان که از نواحی مشهوره آن بقعه مبارکه است رفت وبمردم آنجا التجا برد سید رضوی شعاری این معنی را اعلام کارکیا امیر سید محمد گردانید وپیغام کرد که سید حسین کیا را تا ایامی که مردم لیل خدمت کنند ضبط لاهجان بلکه ازآن رانکو نیز متعذر خواهد بود درآن فکری بصواب باید اندیشید کارکیا امیر سید محمد نزد مردم پیغام کرد که سید حسین کیا را می‌باید سپردن یاخود اخراج نمودن لیلجان این سخن را قبول نمیکردند وهمچنان سید حسین کیا را درلیل خدمت بجای می‌آوردند سید رضی کیا چون چنان دید نزد امیر سید محمد پیغام داد که دراین باب صلاحی باید اندیشید که مردم لیل آنچه درسر دارند نیك نیست امیر سید محمد صلاح چنان دید که خود با لشکر رانکو ازآن طرف وسید رضی کیا با لشکر خود ازطرف لاهجان متوجه لیل شوند اگر مردم لیل متنبه گشته سید حسین کیا را می‌سپارند یابیرون می کنند فهو المطلوب و لا بتخریب آن ولایت ودفع سید مذکور قیام رود برموجب صلاح لشکر لاهجان ورانکو را جمع کرده متوجه لیل گشتند مردم لیل همچنان اصرار نموده سیدحسین کیا را خدمت میکردند فلهذا بلیل در رفتند واجتماع آن جماعت را بافتراق مبدل ساختند وسید حسین کیا را باانهزام تمام ازآنجا اخراج نمودند ولیل را آتش زده بسوختند وروز سرور ایشان را بشب هموم وغموم مبدل ساختند ولیل نکبت آن جماعت بنهار سعادت تاهفت سال مبدل نگشت ومردم آنجا آنچه از زیر مطرقه بلا وعناد جهیده بودند بکوهدم رفتند

و در آن ایام بانك خروسی ازلیل بگوش هیچکس نمی‌رسید بعد از انقضای مدت مذکور چون قراری پدید آمد درآبادانی آن ناحیه اشارت کردند ومردم آنجا را بدانچه کرده بودند عفوفرموده‌طلبیدند ورخصت تعمیر آن ملك‌دادند و بعدازآن صبح سعادت آن طایفه از مطلع دولت ایشان طاوع نمود وظلمت‌لیل بضیاء شموس‌اقبال سیدرضی کیا نهار گشت وان مردم در اطاعت وفرمانبرداری تقصیرنمیکردند واکنون هم نمی کنند ومردم آن‌دیار چهار قبیله اند بز وبسام وسرتیز وکرام واصل ایشان عرب است **والله اعلم بحقیقة الحال**

فصل دوم

در ذکر قید و حبس سید حسین کیا و حالاتی که درآن زمان واقع شد

چون سید حسین کیا از ایل بیرون رفت به تنهجان‌رفته بمدرسهٔ فقیه (یحیی) نامی منزوی گشت و سیدشجاعت‌آثار سیدهادی کیا را از لاهجان که روانه تنکابن گردانیده بودند چون آنجارسید توبه وانابت نموده منزوی گشت وحکومت تنکابن را همچنان که بفرزندخودسید یحیی کیا مسلّم داشته‌بود تغییرنکرد وخود در لوای رحمت رحمانی جای یافته از وسواس‌شیطانی خلاص یافت غرض که چون آمدن سید حسین کیا بتنهجان وبمدرسه فقیه یحیی منزوی گشتن‌را بسمع سیدیحیی کیا رسانیدند بفرستاد واورا ازآنجا به‌تنکابن برد ومقیدساخت‌ونزد سید رضی کیا بفرستاد که جهت من پانصد من ابریشم ارسال گردان تا برادرت‌را بفرستم حضرت سیدرضی کیا بلاتأنی وتفکر ابریشم که توقع نموده بود بفرستاد وسیدحسین کیا را ستانده بلاهجان آورد

و بند برنهاد ومقید گردانید ونزد سید یحیی کیای تنکابنی نامه بنوشت که آنچه کردی حدّ تونیست باید که ابریشم را بازفرستی والا هرچه واقع شود گناه از جانب من نخواهدبود وبرادرم را بمن فروختن مناسب حال نبود وازاین خیال باید بیرون آمدن تا ندامت حاصل‌نشود و کارکیا امیرسید محمد نیزبرهمین منوال تنبیه نمود چون سیدیحیی کیا دانست که آنچه کرد بر خاطر بنواعمام مناسب نبود فی‌الحال ابریشم‌را باز کرده فرستاد وعذر بسیار خواست اما خالی ازخوف‌نبود حضرت سیدرضوی شعاری تسلّی‌اورا (واجب‌دانسته) همشیرهٔ مخدرهٔ خودرا بعقد نکاح بدو داد واورا از آن کدورت بیرون‌آوردچون از حبس کارکیا حسین کیا سه سال یا پنج سال **واعلم عندالله** بگذشت ودر ملك قراری پدید آمد اورا خلاص‌دادند وبانواع‌نصایح گفتند و پاشیجا را بدو مسلّم داشتند چون شش‌ماه کما بیش از آن بگذشت سیدحسین کیا توقع نمود که او را بلاهجان جای بدهند تا بعبادت حق‌تعالی مشغول گردم که در پاشیجا بودن نمی‌توانم برموجب ارادت اودرلاهجان موطن ومسکن که خواطرخواه بود تعیین کردند و در شهر وبازار وقری هرجا نصیبی افراز نموده بدو دادند ازآن جمله بکنار سفیدرود قریب بفرضهٔ لنگرود قریهٔ که موصوف‌وموسوم است براه‌پشته بدو بخشیدند وآن قریه را اراضی‌غامر بیش‌از عامر بود و سبب خراب بودن‌آن مقام قلت‌آب بود که جهت مزارع برنجاروفا نمیکرد سیدحسین کیا سعی بسیارنمود وآبگیری وسطلی‌وسبع درآن مقام احداث فرمود چنانك تمامی خراب‌های آن‌قریه بر آن‌آب‌آبادان ومعمور گشت والحالة هذه‌عمران‌آن مواضع ازآن‌بر که وآبگیراست

وباشیجارا ببرادر دیکرکارکیا محمدکیا نام دادند لشتنشاء را ازآن حکومت افراز نموده بعم زاده خود سید ناصر کیا بن سید حسین کیا که در محاربه کرزمان سر بقتل آورده بودند بخشید وباجمعی بنو اعمام واصحاب واعیان ملك بطریق عاطفت سلوك میکرد وجمیع عمر خود بجمع مال قیام نمود برزقاً جدید روزکار میگذرانید ورزق صباح را مسا ومسا را صباح پیدا میکرد وجمیع اهالی ملك از او خوشنود وراضی بودند وبنو اعمام نیز همچنین شاکر وداعی مکر سید حیدر کیا بن سید حسن کیای کو که بنیاد عربده وطغیان کرد چون دیدند که آنچه ازاو سمت وقوع می‌یابد مناسب دولت نیست اورا طلب داشتند سید حیدر کیا طوعا او کرهاً چون بلاهیجان آمد وبزمین بوس مستسعد گشت آنچه موجب نصایح مشفقانه بود با او بگفتند مطلقا نصیحت مؤثر نشد وآنچه درجواب میگفت بوی مخالفت وعناد می‌آمد از آن سبب اورا محبوس ساختند و کوکه را به برادر زاده او مسلم داشتند واورا همچنان محفوظ و محبوس به باشیجا نزد برادر خود فرستادند تا آنجا محافظت نمایند

فصل سوم

در ذکر گریختن سید حیدر کیا از حبس ورفتن باردوی بادشاه صاحب قران امیر تیمور گرکان

چون بعد از درجه شهادت یافتن سادات در رشت استیلای امرای هزار اسبی بشکور و کوشیج بدیلمان وضبط آن ممالك بدست ایشان واقع شده بود وسادات که از برو پیش گیلان درآمده بودند ودفع ناصرود کرده هنوز ضبط دیلمستان نکرده بودند وامیره نام کوشیجی

بدیلمان بحکومت منصوب بود وفیما بین دیالمه وسادات آثار مخالفت ظاهر و باهر می بود سید حیدر کیا از باشیجا از حبس بگریخت بخرارود که از قراء دیلمستان است رفت و بامیره دیلمانی استظهار جست چون امیره دیلمان دانست که مقاومت ومعاندت باسادات گیلان نمی‌تواند کرد اورا چنانك خاطر او بود رعایت نکرد سید حیدر کیا چون مایوس گشت متوجه اردوی اعلی امیر تیمور شد ومدت دوسال درخدمت امرای دیوان اعلی بوده ملازمت میکرد چون بر احوال واقف گشتند عنایت فرموده ایلچی بدو همراه کردند وسفارش او نموده نزد سید رضی کیا فرستادند چون ایلچی رسید وسید حیدر کیا را همراه آورد واشارتی که درباره سفارش سید حیدر کیا رفته بود رسانید مراسم اعزاز واکرام بتقدیم رسانیده فرمودند که هرچه امر جهان مطاعی است بدان قیام میرود وجواب مکتوبی که ایلچی آورده بود عرضه داشتی فرمودند نوشت وایلچی را باهبات وعطیات روانه ساختند و کوکه را سید حیدر کیا باز دادند وبرادر زاده اورا تسلی داده قریه شین و کماجال را که قری معظمه آن ولایت است دادند و دختر عصمت پناه خودرا درحباله زوجیه سید حیدر کیا درآوردند وفرمودند که اگر بخلاف نوبت اول آنچه موجب فرمان ورضای ماست بتقدیم رسانی وازآنچه می کردی نادم کردی هرآینه از دیاد عنایت را ملاحظه خواهی کرد سید حیدر کیا نیز بثنا گوئی و دعا خوانی مشغول گشته میگفت که بیت

پیش تو هرتاج داری همچو تاج　　پشت خم بر آستان ملك باد

فصل چهارم

در ذکر تسخیر ممالك دیلمستان کرهٔ دوم و وقایع حالات آن زمان

چون قتل سادات که دررشت واقع شد گیلان را باز ناصرودمستولی شدند چنانك ذکر رفت و بعضی از دیالمه که از جمله **یقولون بالسنتهم مالیس فی قلوبهم** نسبت با سادات بودند نزد کیا ملك هزاراسپی فرستادند ومژده رسانیدند کیا ملك چون ازانحال باخبر گشت از ساوم بدیلمستان در آمده بحکومت خود مشغول گشت و چون همچنان که قبل از این ذکررفت بدست فرزندزادهٔ نا خلف خود بقتل آمد کیا جلال الدین که نبیرهٔ او بود چون بقتل او اقدام نمود با دیالمه بد سیرتی آغاز کرد مردم ازاو نفرت کرده وصیت کیا ملك مرحوم را فراخاطر می آوردند که گفته بودند که بعد ازمن تدبیرشما بجز آن نخواهدبود که دست ارادت بدامن عدالت سادات در زنید که این فرزند زادهٔ من ازآنجمله نیست که ازاو بشما نفعی حاصل گردد همچنان دیالمه میل بسادات نمودند ونزد امیرسیدمحمد بالتماس می فرستادند که این ولایت را پدر مرحوم شما بضرب شمشیراز کیایان هزاراسپی ستانده بود و مدتی ما بنده وفرمانبردار شما بودیم چون ازتقدیرربانی جل قدرته دررشت آنچنان حادثه واقع گشت بالضرورة بعضی از ما بطلب کیا ملك رفتند و اورا بدیلمستان در آوردند وتازنده بود نسبت بادیالمه طریق مرحمت سلوك میکرد اکنون فرزندزادهٔ او جلال الدین عقلی ورشدی ندارد ودست ظلم وعدوان بما بر گشوده است و دربند استیصال دیلم است و کیا ملك در حین وصیت فرموده بود

که فرزند زادهٔ او چون قابل نیست باید که شما باستانهٔ سادات روید اکنون **لا ملجاء ولا منجاء الا الیك** وبصد هزار زبان میگفت که الغیاث الغیاث بفریاد ما برس ومارا از دست جلال الدین ظالم بد کردار خلاص فرما چون التماس دیالمه را معلوم کردند صورت احوال اعلام حضرت سید رضی کیا نوّر قبره گردانید چون سید رضوی شعاری التماس دیالمه را ورغبت آن جماعت را بجانب سادات و افعال شنیعهٔ کیا جلال الدین را تحقیق کرد اشارت فرمود که تقصیر نباید کرد و دیالمه را باید استعانت دادن وفرمودند که مصرع

در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست

چون از حضرت رضی کیا اجازت حاصل شد لشکر رانکو را مهیا گردانیده از رضوی شعاری نیز مدد طلب فرمودند ایشان نیز مدد فرستادند وچون سید محمد درعدل وداد وجهانگیری ومحب نوازی و عدوسوزی بین الاقران نظیری نداشت بنفسه بهجرحی دیالمه که اتفاق نموده بودند بجانب شکورتوجه نمود و بعداز دو سه محاربه کیا جلال الدین منهزم گشته فرار نمود و ازدیلمستان بیرون رفت وبولایت بیا گیلان افتاد چون فتح چنان واقع شد فتح نامه ها باحباب واخوان نوشتند وبتعجیل نزد خدّام سیدرضی کیا یکی را با فتح نامه بمژده فرستادند که بیت

جام فرعونی خبرده تا کجاست　　کاتش موسی عیان بنمود صبح

چون خبر فتح شکور بحضرت رضوی شعاری رسید بفرمود تاطبل نشاط فرو کوفتند و جواب نامه نوشتند که چون صبح اقبال ازمطلع آمال برآمد و طایر اقبال که دراین چندسال در قفس هجران متواری

بود از فضل ربانی بال‌وپر برگشاد وبرودت شب هجران بحرارت روز وصال مبدل شد مبارك ومیمون وفرخنده باد که ولایت دیلمستان ملك مکتسبی وموروثی آن حضرت است وایلچی‌را جهت تهنیهٔ آن‌فتح با اسب وباز ونثار روانه ساختند وبنو اعمام هرجا بودند مراسم‌تهانی بتقدیم رسانیدند وشکور وروبار لمسر مسخر فرمان گشت اما چون درآن هرج ومرج هزار اسبه وبی عقلی کیا جلال الدین خداوند محمد ملحد که قبل ازاین ذکر او رفته است باز بالموت عود کرده بود وملاحده الموت قلعه را بدو سپرده بودند ودرآن هنگام ازملوك کاوباره ملك کیومرث بن بیستون که ملك با وقار و خسروی عالی مقدار بود وملوك را بغض وعداوت ملاحده چون جبلی است وبو وثنی میباشد به پای قلعه الموت تاخته بمحاصره آن اقدام نمودند واندك مدت مستخلص گردانید وسرداری قابل را بکوتوالی آن قلعه تعیین فرمود وولایت الموت را بتحت تصرف خود درآورد ویکسال چند ماه اهالی قلعه وولایت بفرمان عمال اوکار میکردند ودرآن مدت حضرت سیدمحمد چون بضبط شکور ولمسر مشغول می‌بود بتسخیر الموت نمی‌پرداخت وچون نسق شکور ولمسر کردند نهضت اقبال بصوب الموت فرمودند وملك معظم را چون درآن سرحد خوار وری مهم ضروری پیش‌آمده بود بنفسه نتوانست بمقابله درآمدن اما ازفرزندان خود ملك اویس که اکبر واشجع اولاد او بود وولایت کلارستاق را بدو مسلم داشته بود با بعضی لشکر بمدد مردم الموت بفرستاد اما گفته‌اند که چون آفتاب برآید ستاره نه نماید چون حضرت سید عالی مقدار را سعادت دوجهانی قرین ورفیق گشته بود ملك زاده نتوانست بمقابله

در آمدن سیّد بپای قلعه الموت رفته بمحاصره اقدام نموده چون در قلعه علوفه نبود کوتوال امان طلبید امان دادند کوتوال از قلعه بیرون آمد وقلعه‌را بسپرد وجان نازنین‌را بیرون برد حضرت سیّد جهت قلعه کوتوال تعیین فرمود وجهت ولایت عامل کافی کاردان معیّن ساخت وفرزند ملك مذکور ونوکرانش بازگشته رفتند ونتوانستند حرکتی بظهور رسانند حضرت سیّد محمد صورت این فتح‌را بنزد سیّد رضوی شعاری نامه بفرمود نوشتن که بیت

گر سواران خنك توسن در کمند می‌آورند
من کمند افکنده وشیر ژیان آورده‌ام

چون این خبر فتح بمسامع علیه حضرت رضوی شعاری رسید بسیار تحسین فرمودند وجواب نامه نوشتند ونصایح بسیار ومواعظ بیشمار در آنجا ثبت فرمودند وبعدل وداد وبانصاف ومرحمت ره نمودن کردند ومضمون این ابیات‌را بحضرت سیّد شجاعت آثار تنبیه نمودند که شعر

کوس شه خالی وبانگ غلغلش درد سر است
هرکه قانع شد بخشك وتر شهی بحر وبر است
چون کنند اهل حسد طوفان طریق حلم گیر
گاه موج آرام کشتی‌را زثقل لنگر است
با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان باب
کشتی آتش که اندر سنك آتش مضمر است
هرخلل کاندر عمل بینی زنقصان دل است
رخنه کاندر قصر یابی از قصور قیصر است

بیگناهی‌را بجرم دیگری از روی جهل
سر زنش کردن نه رسم مردم دانش‌ور است
سفله گر خجلت کشد ز آثار فعل خود کشد
گلخنی‌را روسیه از دود یا خاکستر است
کم نشین ز امثال خود ایمن که باشد در رقم
مثل خنجر خنجر اما بهر قطع حنجر است
کندن بنیاد دولت‌را بود سیل عظیم
رشحهٔ کلك عوانان گر چه بس مستحقر است
لشکر انعام نا دیده به بانگی تفرقه است
دفتری شیرازه نا کرده به بادی ابتر است

چون حضرت سیّد محمدرا سعادت رهنمون بود هر چه از ناصحان مشفق استماع می‌نمود بجان ودل قبول می‌کرد وخود در طبع مبارکش قطعا بجز مراحم واشفاق وعنایات والطاف با رعیّت وچندی چیزی دیگر نبود وعدل وداد شیوهٔ مرضیه وشمهٔ پسندیدهٔ او بود وزهد وتقوی که اجل سعادات واعظم مرادات دو جهانی است وحضرت تعالی شانه بندگانرا بدان مکلّف ساخته است از او دقیقهٔ فوت نمی‌شد **وذالك فضل الله يؤتيه من يشاء**

فصل پنجم

در ذکر احوال فساد امیرهٔ کوشیج وقتل عام شکوریان

چون امیرهٔ کوشیج بعد از فترات رشت بدیلمان حاکم گشته بود واز احوال امرای هزاراسبی با خبر گشته همگی دواعی او بر آن مایل شد که بتسخیر ولایت شکور اقدام نماید فلهذا سراً وجهراً باغوای

مردم شکور میکوشید وایشان‌را وعدهای نیك داده بافساد واغوا رهنمونی می‌کرد تا بعضی از دیالمه طریق عناد وفسادرا شعار خود ساخته بره زنی وبدزدی قیام می‌نمودند ودر هر گوشهٔ تالان وغارت می‌کردند واز جملهٔ **يسعون فى الارض فساداً** می‌گشتند وبا مردم بطریق عناد قیام می‌نمودند وسیّد رضی کیا وسیّد محمد هر چند بنصایح ومواعظ اقدام می‌نمودند وصلات وهبات میدادند فایده نکرد وبر مقتضی طبع لئیم خود بشر وفساد بیشتر می‌کوشیدند واز آئین **وسعى فى خرابها** بر نمی‌گشتند بنا بر آن بعد از مشورت بسیار وتدبیر بیشمار صلاح چنان دانستند که از امرای هزاراسبی کیا هزاراسپ نامی‌را بحکومت شکور نصب فرمایند تا شاید که آن جماعت نابکار از آن عمل اشرار باز آیند نیامدند وهمچنان بدان افعال بد اصرار می‌نمودند وجهت تسکین ومواد فتنه وتسلّی خاطر امیرهٔ کوشیج با او وصلت کردند تا شاید که از افساد واغوای مردم باز آید فایده نکرد واگر بظاهر در مقام انقیاد واطاعت بودند اما باطنا بر اضلال اصرار می‌نمودند چون دیدند که تدبیر نیست با خود گفتند که شعر

سفله‌را منظور نتوان ساختن کو خوب روست
میخ‌را در دیده نتوان کوفتن کو از زرست

چون حضرات سادات بتحقیق دانستند که فایده نمی‌کند وتدبیری نیست فکر دفع ایشان کردند وبر فحوی این بیت که بیت

فكن صارماً كالوقت فالمقت فى عسى
و اياك على فهى اقبح علتى

که صاحب کمال می‌فرماید که باش همچو وقت تیز رو وبر تمشیت

مهمات بر تو بادا که تعلّل کنی که آن زشت‌ترین علّتی است چون
۸۱۳ تعلّل در آن مهم موجب نقصان ملك وملّت بود در سنهٔ [۸۱۳] ثلث عشر
وثمانمائه مشورت کردند وچنان مقرر فرمودند که خبر لشکر گیل
ودیلم باز دهند ودر جمع آن اهتمام تمام نمایند که بر تسخیر
کوچسفان عزم مصمم است چون گیل ودیلم جمع شوند اگر میسر
شود بتدبیری که ممکن باشد بقتل دیالمه اقدام نمایند وگیل‌را از شر
فساد آن جماعت مفسد خلاص دهند عجب از کمال فراست وکیاست
وغایت ضبط ونسق سیّد رضی کیا آنك در آن مشورت مخالفی‌را اطلاع
حاصل نشد وفردی نا محرمی بر آن شعور ووقوف نیافت چون آرای
صایبه بر آن قرار گرفت نزد اسپهسالاران وسرداران لشکر اشارت
کردند که تمامی عساکر گیل ودیلم‌را خبر باز دهند وبعجالت تمام متوجه
شوند که **ان شاء الله** عزم بر آن جزم است که بصوب بیه‌پس بجهت
تسخیر کوچسفان عنان عزیمت مصروف گردد واین مهم‌را اهم دانسته
چنان مهیّا باشند که فلان روز مجموع بکنار سفیدرود حاضر گردند که
در قریهٔ گوکه لشکرگاه خواهیم کرد چون این خبر باسپهسالاران گیل
ودیلم رسانیدند ایشان بنفسه در آن باب سعی نمودند ومجموع عساکررا
باسب وسلاح مکمل ساختند وگیل برغبت خود بلا اکراه واجبار قدم
در دایرهٔ اطاعت نهاده باندك روز جمع شدند ودیلم نیز اگر چه رغبت
نداشتند اما از سر اضطرار روان شدند وبلشکرگاه بموضع که ذکر
رفت حاضر گشتند سادات نصرت آیات پای سعادت‌را در رکاب اقبال
در آوردند وبلشکرگاه نزول اقبال نمودند وامر شد که لشکر گیل
ودیلم‌را سرداران وسپهسالاران صف صف عرض کنند بر موجب

اشارت گیل جدا ودیلم جدا صف بیاراستند وهر یك بمحل خود باز
ستادند امر شد که دیلم در میان صفوف گیل در آیند وهر صف
که سی نفراند پانزده گیل وپانزده دیلم باید که باشند چنانك
در هنگام صف آرائی در پهلوی هر گیلی دیلمی استاده باشد همچنان
اطاعت کردند وامیرهٔ دیلمانی نیز با لشکر خود آمده حاضر بود
لشکر اورا نیز با لشکر گوکه بر همان موجب مخلوط گردانیدند وتا
آن زمان هیچ آفریده‌را شعور ووقوف بر آن نبود که قصه چیست
همان شب که فردا صف آرائی بود بسرداران وسپهسالاران گیل گفتند
که ارادت چیست وباید که بسر وبوان صفوف گیل این معنی‌را بفهمانند
که فردا **ان شاء الله تعالی** چون نقارهٔ جنك فرو کوبند باید که هر
دیلمی که در پهلوی گیلی باز داشته‌ایم بهمان سپاهیان گیل بگوبند
که تا بلا درنگ ومحابا بتیغ بیدریغ بدار البوار رسانند وتقصیر نکنند
که از هر که اندك تقصیر واقع شود البته بیاساق خواهد رسید چون
صف سر وبوان با اسپاهیان این سخن بگفتند خود گیل‌را دل از دیلم
پر خون بود بدان ممنون گشتند وآیهٔ **سمعنا واطعنا** بر خواندند واز
این سخن معلوم اذکیا ومفهوم علما واهل کیاست خواهد بود که
شرارت دیلم تا بچه غایت بوده است که دو سه هزار نفر گیل از این
معنی در همان شب آن حکایت واقف گشتند وبا دو سه هزار دیلم که
در وثاق بودند مطلقا هیچ فردی از افراد با دیلم نگفت که گیل‌را
با هیچکدام از دیلم طریق محبت نمانده بود که اظهار این معنی نماید
چون فردا روز شد وخورشید آمال از مطلع اقبال چهره نما گشت
وظلمت شب بنور روز مبدّل شد امر شد که تمام گیل ودیلم بصف

باز ایستد تا پشت ودیم کرده متوجه کوچسفان گردیم چون بر حسب اشارت اسواران وتیر افکنان گیل ودیلم از صغار وکبار بصف باز ایستادند وهمچنانك قرار رفته بود نقارهٔ جنك فرو کوفتند بیك زمان پهلوانان گیل دست شجاعت بر خون دیالمه آلوده گردانیدند وهر دیلمی‌را که در پهلوی گیلی بود از بزرگ وزبون بقتل آوردند ودر ساعت فلکی دو سه هزار دیلم‌را بدار البوار رسانیدند چنانکه آب سفیدرود از خون کشتگان گلگون گشت ومجموع‌را در آب انداخته طعمهٔ ماهیان دریا ساختند وممالك دیلم‌را از آنها بپرداختند بیت

جهان عاریتی خانه ایست بر ره سیل
چراغ عمر نهاده است بر دریچه باد

وامیرهٔ دیلمان وجماعت کوشیجان با دو سه نفر از نبیرهٔ خداوند علاء الدین ملحد که در میان مردم دیلمان بودند هم همان شربت نوش کردند وبا ساکنان دوزخ مصاحبت فرمودند ودوستان دولت قاهرهٔ سادات دست اجابت بدعا بر داشته این دعا می‌خواندند که بیت

تا هر سحر زکوکبهٔ شاه اختران   پیدا شود لطافت این قصر زر نگار
بادا ستاره جیش جهانگیر ذات تو   از شرق تا بغرب جهان آفتاب وار

فقطع دابر القوم الذین ظلمو والحمد لله رب العالمین ودر دیلمستان مفسدی نماند مگر کیا جلال الدین هزاراسبی که در ولایت کوهدم سر گردان می گردید وچند نفری که در آن میان نبوده باشند وآنها نیز چون چنان دیدند گریخته برستمدار رفتند وآنجا به نکبت وکربت بسر می‌بردند ومردم خرگام بحال خود بودند ودیالمه کرجیان وگلیجان همچنان متابعت امیر هندو شا که حاکم ووالی ایشان بود

می کردند ودر این میان نبودند وضبط ونسق آن ولایت‌را در محل نوشته می‌شود **ان شاء الله** وبعد از این فتح شکور ورودبار لمسر والموت بی تفرقه همچنان تعلق بحضرت امیر سیّد محمد داشت وغیری‌را در آن مدخل نبود ودیلمان‌را بسیّد حیدر کیا مسلّم فرمودند وعطیه نمودند

فصل ششم

در ذکر خروج مهدی کیای کامیارود وچگونگی حال او

از کبار دیالمه جمعی که مشهورند بکامیاروند وآنها قبیلهٔ بزرگند واز آن جمله یکی بود مهدی کیا نام واو مرد شجاع وپهلوان عصر خود بود اما مفتن وذوجهتین ومنقلب المزاج بوده‌است چون کیا جلال الدین هزاراسبی بسفك دمای دیالمه مایل گشت وجمعی‌را بکشت اول کسی که اورا بگذاشت وبگیلان آمد وامیر سیّد محمدرا بزمین بوس رسید او بود وحضرت سیّد کامگار جانب اورا بسیار رعایت کردند واعزاز واحترام مالا کلام بتقدیم رسانیدند وسپهسالاری وسرداری رانکورا بدو رجوع فرمودند ومدّتی خدمتی پسندیده می کرد اما از سبب خبث طبیعت خود ایمن نبود وبحکم **الخاین وخایف** همیشه در وهم بوده احتراز از تهلکه میکرد ودر وقتی که قتل دیالمه واقع شد در آن میان غالبا حاضر نبوده‌است ونمیدانم کجا بود غرض که چون از احوال دیلم با خبر گشت بگریخت وبولایت کوهدم نزد کیا جلال الدین هزاراسبی رفت وبقیة السیف که در آن حوالی سر گردان میگردیدند مجموع‌را دلالت کرد واکثررا جمع ساخت وعذر گستاخی نزد کیا جلال الدین می‌خواست که آنچه در اوایل کرده‌ام بد بود واز شما ترسیده بودم اکنون چون دیلم‌را قتل کردند

در شکور دهجه وبقیته السیف دیلم هستند وکرجی وگلیج بحال خود اند بیا تا بشکور رویم که آنچه مطلوب است حاصل است بیت

اگر چه از **ولو شیئا** نمی شاید گذر کردن
ولی جهدی بباید کرد بحکم **جاهدوا فینا**

چون مردم شکور از سادات آنچه دیدند ودانستند که مفارقت از سعادت آن حضرت موجب نکبت ایشان بود یقین که دیلم ودهجه مجموع بطوع ورغبت خود دست ارادت بدامن دولت شما در زده سر وجان فدا خواهند کرد وبدین نوع بابی چند برو فرو خواند کیا جلال الدین نیز فرصت‌را غنیمت دانسته با او همراه شد چون از قری کوهدم بقریهٔ سروان رسیدند با جلال الدین غدر کرد و[اورا] بقتل آورد وباب سفیدرود انداخت واز آنجا بدیلمان آمد وبا مردم شکور ودیلمان که باو همراه بودند گفت که این جلال الدین دیوانه بود وسفك دماء دیالمه کرد وآنچه سادات کردند مجموع از قصور عقل او بود اکنون نیز اگر زنده می‌ماند باز کار دیالمه خراب‌تر می‌شد اکنون با من بیعت کنید تا آسیب مردم گیلان‌را از دیلمستان دور گردانیم وبانتقام آنچه گیل با دیلم کردند بکوشیم بعضی از دیالمه چون دانستند که آنچه در سر دارد جهت او میسر نمی‌شود قبول نکردند والتجا بسادات نمودند والتماس عفو زلات وخطیّات خود وکسان خود میکردند وملحوظ نظر عنایت می‌گشتند وبعضی‌را که خذلان ونکبت دامن گیر شده بود با او اتفاق کردند وباطراف دیلمستان بدزدی وره زنی مشغول گشتند ودر شکور قریهٔ موسوم است بلسپو بدانجا رفت واز آنجا شبیخون بر نایب حضرت کارگیا میر سیّد محمد ومردم گیل که بلوسن

بودند بزدند وجمعی‌را بقتل آوردند وبعضی‌را مقیّد ساخت ودر آن ایام فقیهی در ناحیهٔ جیره ولایت بقریهٔ پته می‌بود حامد نام ومرد متورع وفقیه بود وبمذهب امام هدی ناصر کبیر عام بوده است ودر گیلان بناحیهٔ سیاکه‌رود که قشلاق دیالمه آن ناحیه است توطن داشت وآنجا بمدرسی اشتغال می‌نمود ومردم دیلم اعتقادی بدو داشتند شبی از جیره ولایت بمدرسهٔ آن فقیه رفت وفقیه‌را **عنفا او لطفا** از آن جا بیرون آورد وبشکور برد واظهار خروج کرد وآن فقیه‌را مقتدای خود ساخت وبوسیله آن فقیه دیالمه‌را فریب می‌داد وجمعی بر او بیعت کردند واز کیایان هزاراسپی دو نفر برادر بودند یکی‌را کیا محمد نام ودیگری‌را هزاراسپ ودر فترات سابقه آنها بولایت ارنگی وسیران‌رود بودند طلب آنها بفرستادند بیاورد وبحکومت شکور آنهارا تطمیع نمود ودر ناحیهٔ سمام جمع شدند چون از آن حال سیّد محمدرا با خبر گردانیدند جمعی از شجاعان گیل‌را با چند نفر دیلم که در خدمت بودند بسر وقت ایشان بفرستاد وبموضعی که مشهور است بکاشکو بدیشان هجوم نمودند وحربی عظیم واقع گشت وآن دو نفر هزاراسپی با بسیاری از برگشته بختان بقتل آمدند ومهدی کیا بر مصداق **فهزموهم باذن الله** منهزم گشت وتنها جان بدر برد یقین که چون آفتاب دولت عنایت اللهی پرتو سعادت نامتناهی خودرا بر فرق همایون یکی از بندگان خود اندازد وپایهٔ مرتبهٔ اورا بذروهٔ اعلی رساند هر که در ظل رافت آن کس سرافراز گردد دولتی یابد سرمدی وسعادت جوید ابدی وآنکس که از آن سعادت استبعات نماید در تیه ضلالت سر گردان گشته هرگز بوی هدایت نشنود ونور

سعادت نبیند چنانك شاعر گوید شعر

تیغ وسپر ز مطلع فجر آورد بیرون
تیر وکمان چرخ بدو گردد اسپری
آتش در آب تیغ سحرگه نهان کند
کالبرق فی سحاب وجرا فی الاخکری
شمشیر تابناك فلك‌را دهد فروغ
کا الضینی فی الضلانه وجه الغضفری
ان کالتجا بحضرت با رفعت تو کرد
ایمن شد از عواقب دوران داوری

فصل هشتم

در ذکر محاربهٔ دریسن‌پشته وچگونگی حالاتی که بعد از آن واقع گشت

چون مهدی کیای کامیارود از آن گرداب بلا جان نازنین‌را بساحل سلامت رسانید مدتی در لاره‌بزم وقزوین می گشت وهر جا دزدی وبد سیرتی بود طلب می‌نمود وجمع می کرد وواقعا چند نفری از هر طایفه نزد او گرد شدند ودر آن حین سپهسالاری شکوررا به بهادر علی نامی از نوکران گیل داده بودند وبلوسن با جمعی از عساکر گیلان باز داشته مهدی کیا با جمعی مخاذیل ودو نفر برادرن برو هجوم نمود چون در حوالی لوسن که تخت شکور است رسیدند بهادر علی از آن حال با خبر گشت وبمدافعهٔ ایشان استقبال نمود بموضعی که مشهور است بدریسن‌پشته حرب عظیم واقع شد وهر دو نفر برادر مهدی کیارا بقتل آوردند وبسیاری از مفسدان وشریران که همراه

مهدی کیا بودند بدرك اسفل واصل شدند ومهدی کیا بصد هزار حیله باز از آن ورطهٔ هلاك خودرا خلاص داد وبیرون رفت وواقعا مردم گیل در آن محاربه آنچه موجب شجاعت ومردانگی بود تقصیر نکردند مهدی کیا بجانب کرجیان وگلیجان رفته ودر ولایت شکور همچو سگی دیوانه می گردید وهر که‌را می‌یافت می کشت وهر چه‌را می‌دید می‌برد ومامن وملجاء خود ولایت کرجیان وگلیجان‌را ساخته بود چون مدتی بر آن بگذشت ودید که فایده نمی کند ومردم کرجیان نیز از او بتنگ آمدند از آنجا بصوب طارم رفت وبشیخ حاجی طارمی که در آن زمان حاکم طارم او بود ملتجی گشت شیخ حاجی اورا در آن قلعه جای داد ومراسم اعزاز بتقدیم رسانید چون دید که از او آثار نکبت ظاهر است وطبعش مجبول بشرارت وفساد میباشد تا روزی در مجلس شراب سخنهای مهمل دور از صواب از او استماع نمود وبیکی از مخصوصان خود اسمعیل نامی گفت این مردك از جملهٔ **یفسدون فی الأرض** فساد است وصحبت از این نوع بد بختان شیامت تمام دارد باید که چون از مجلس بر خیزد وبجهت آب تاختن بیرون آید وطرف شاه‌رود قلعه‌را برجی است که مردم قلعه قضای حاجت بدانجا میروند چون او بدانجا رود اورا دست زده پرتاب کنند ودر میان آب باتش دوزخ باز رسانند وبا اصحاب جحیم همعنان گردانند بر آن موجب که ذکر رفت اورا از آنجا انداخته ممالك دیلمستان‌را از شر او پاك گردانیدند وشیخ حاجی بوسیلهٔ آن حرکت توصل باذیال دولت آثار سادات نمود وچون ضبط ممالك دیلمستان ودفع موافقان مهدی کیا نمودند از جملهٔ لوازمات امور بود ودر هر گوشهٔ از آنها بودند ومجموع را بدست

آوردن تعذر داشت وفقیه حامد که احوال اورا نوشته شد ظاهراً مقتدای آن جماعت بود واورا حضرت امیر سیّد محمد بگرفت وبلاهجان نزد حضرت رضوی شعاری بفرستاد چون ضرر خاص جهت نفع عام حایز داشتند اورا در وادی سیمه‌رود بقتل آوردند ودرکوب وبوریا پیچیده نفط ریختند وبسوختند تا سایر موافقان مهدی کیارا تنبیه باشد وچون از آن بپرداختند چنان معلوم فرمودند که جمعی از ملاحده اسمعیلیّه با بعضی از بقیة السیف امرای کوشیج در ولایت دیلمان بموضعی که مشهور است بکشه جمع گشته اغوای مردم می کنند وبفسق وفجور مشغول گشته داعیهٔ تسخیر دیلمستان در سر دارند فلهذا دفع آن جماعت متمرده واجب نمود رای صایب بر آن قرار گرفت که بر ایشان تازند وبنیاد شان‌را بر اندازند وبساتین عیش وعشرت ایشان که از میاه سیاه جحیم سیراب ساخته‌اند باتش تیغ جهاد آئین ویران گردانند وساکنان آن مقام‌را در قید **فغلوه ثم الجحیم صلوه** در آرند شعر

گاه کین با هم بیرون آید بعون ذو المنن
خنجر ما از نیام وجان دشمن از بدن
هر که جوید فتح ونصرت گو بعدل وداد کوش
شاید از اهل دول بر زر نوبسد این سخن

چون مشورت بدفع آن جماعت خذلان شعار قرار یافت در اوّل بهار که روزگار از برودت شتا سر از گریبان عنا بیرون آورده بود وروح نامیه بتربیت نیّر اعظم در اشجار وازهار بنشو ونمو در آمده وآن بد بختان شربت نکبت‌را از جام مذلت نوشیده در موضع کشه از غایت فسق عیششان تفه گشته در فکر عصیان وطغیان خالی از خیال

اسلام وایمان روزگار میگذرانیدند وسیّد هدایت شعار توفیق آثار بمشورت حضرت سیّد رضی کیا جمعی از عساکر گیلان‌را که در محاربات آزموده بودند ودانسته که در هنگام دغا با رستم دستان دعوی شجاعت ولاف جلادت می‌زنند انتخاب نموده با بعضی از عساکر شکور که از حسن اعتقاد ایشان واقف بودند بسرداری وسپهسالاری محمد بن نو پاشا ولشکر رودباررا هم از جانب لمسر با سپهسالار ایشان کیا نو پاشا امر شد که ایلغار نمایند ودر چاکرود جمع گشته بر آن بدمذهبان بتازند

تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون

وخود با جمعی از خلابران وخاصان در عقب ایشان بساعت سعید روان گشت وباندك زمان بچاکرود رسیدند وبلا درنگ ومحابا سپهسالار عظام‌را با لشکر مذکور روان کردند وخود در عقب هم روان شدند وهیچ جا در هیچ منزل ومقام مکث نکردند وکیشملك امیر علی نامی غجرجی لشکر ظفر پیکر بود بهنگام صبح اوّل بکشه رسیدند وبسر راهی که دانستند که ممر فرار نمودن آن جماعت است جمعی‌را آنجا فرستاده باز داشتند وجهان عریض‌را همچو گلوی نای وسینهٔ چنگ بدیشان تنگ گردانیدند وآن جماعت از شراب دوشینه مست وبی‌خبر هر یکی با کودکی وعورتی بفسق وعصیان خسبیده بی‌خبر از تقدیر ربانی راه دوزخ‌را بجاروب فنا پاك کرده در فکر آنك چون روز شود باز بعیش وعشرت وبمناهی ومعاصی مشغول گردند که ناگاه صدای کوس دولت وطبل سعادت لشکر منصور بگوش ایشان رسید تا برخاستن ودست بر تیر وکمان بردند مجموع بتیغ بی دریغ بی جان گشته بودند با ساکنان دوزخ مقارن شده چنانك فردی

از آن ملاعین بیرون نتوانستند رفت مگر کودکان غیر مکلف وعورت چند که زنده ماندند چون از عون عنایت الهی وفیض فضل سبحانی فتحی چنین دست داد فی الحال نامهٔ فتح باطراف گیلان ودیلمستان بتخصیص بنزد حضرت با رفعت رضوی پناهی بفرمودند نوشت وممالك دیلمستان بالکل مسخر فرمان شد مگر از امیران کرجیان امیر هندو شا نامی با جمعی از مردم کرجی وگابج وبقیة السیف شکور در کرجیان بسر میبردند وطریق اطاعت‌را قیام می‌نمودند همگی همت بر آن مصروف شد که بدفع آن جماعت هم قیام رود چون از آن جماعت ملاحدهٔ دیلمان که در کشه جمع بودند خاطر مستمال گشت واز آن جا با فتح ونصرت برانکو تشریف فرمودند بحضرت رضوی پناهی معلوم کردند ومعروض داشتند که چون خاطر از مفسدان شکور ودیلمستان جمع است اگر صلاح باشد بفکر دفع امیرهٔ کرجیانی قیام نموده آید چون مشورت‌را بسمع اشرف رسانیدند بغایت صلاح دانستند وترغیب وتحریص نمودند فلهذا رای صایب ثاقب بر آن قرار گرفت که فرزند دل‌بند خود سیّد ناصر کیارا که گل نوباوهٔ بستان سرای سعادت واقبال بود وهنوز در سن مراحق با سعادت دارین موافق با جمعی از دولت خواهان خود بسرداری محمد نو پاشا روانه سازند وچون بعضی از شکوریان که بعد از قتل عام در حین طفولیت نزد امیره هندو شا کرجیانی رفته بودند وآنجا بزرك شده جمیع طرق ومواضع آن ولایت‌را صاحب وقوف گشته از در عجز والتماس معاوده نموده اینجا در ملازمت وخدمت بسر میبردند اشارت شد که دلیل لشکر ظفر پیکر گردند وبدانجا برسانند از آن جمله کیا همایون شاه نامی

از ناحیهٔ امیره هندو شا بزرك شده بود وبر جمیع طرق وسبیل آن ولایت وحرم سرای ایشان‌را دانسته در پیش استاد واز رانکو با جمعی منتخب وحضرت مخدوم زادهٔ جهانیان چنان براندند که اول صبح صادق پیرامون سرای امیر مشار الیه‌را محاصره کرده بودند چون امیر جهت وضو ساختن از خانه بیرون آمد بدو تاختند وتیری بر او زدند واز پای در آوردند وکیا همایون شاه سر امیررا از تن جدا کرد وخان ومان اورا بتالان وتاراج دادند وچون مردم کرجیان واقف شدند حرکت المذبوحیتی کردند اما بجائی نرسید سالم وغانم با فتح ونصرت باز گشتند ومردم کرجیان چون دیدند که امیررا کشته‌اند واز ایشان کسی نماند که لایق ریاست باشد گفتند شعر

یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چو پهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من کیستم گرو هست حقا که من نیستم

ومجموع کمر اطاعت بر میان جان بستند وعذر گستاخیهای خود که قبل از آن از ایشان سمت صدور می‌یافت می‌خواستند حضرت شاهزاده جمعی‌را که بقدم او در افتاده بودند تسلّی دادند وعنایت‌را وعده کردند چون برانکو تشریف فرمودند حضرت سیّد کامگار دیدهٔ فرزند دل‌بند سعادت‌یاررا ببوسیدند وعساکر نصرت آئین‌را تحسین نموده مراسم عنایت بتقدیم رسانیدند وغنایم که از آنجا آورده بودند بدیشان قسمت نمودند وکیا همایون شاه چون حسن اعتقاد نموده بود ملحوظ نظر عنایت گردانیدند اما بخاطر مبارك خطور می‌کرد که با وجود حق نمك کسی که [با] ولی نعمت چنین کند بر او چون اعتماد توان کرد وبعد از مدت چند آن بی‌دولت از سبب ندانستن حق نمك ولی نعمت

بوبال ونکال دنیا وآخرت گرفتار شد واینجا نیز بغدر وخیانت مشهور ومعروف گشت وبقتل آمد وفرزندش هم با پدر شربت نکبت چشید بیت

زود بگیرد نمك دیده آن کس که او
نان ونمك‌را بخورد باز نمکدان شکست

وبعد از آن بصلاح دید واجازت سیّد رضی کیا کرجیان وگاپجان‌را بفرزند سیّد هادی کیا سیّد امیر کیا دادند وبا برادر او همسایه ساختند ودر تضاعف عنایت کوشیدند وسیّد نامدار چنان عنایت‌را ملاحظه فرمود این شعر در بقای دولت او میخواند که شعر

تا هر سحر ز کوکبهٔ شاه اختران
پیدا شود لطافت این قصر زر نگار
بادا ستاره جیش جهان گیر ذات تو
از شرق تا بغرب جهان آفتاب وار

چون خاطر از جانب مردم دیلم ودیلمستان بکلّی آسوده گشت بتعمیر ولایت رانکو وشکور اقدام نمودند چون عمارات امیران ناصرود همچو ایام دولت ایشان بی‌ثبات وبنیاد بود واز چوب وگل ساخته بودند مجموع صورت انهدام پذیرفته بود ودر شکور خود از ساختهٔ هزاراسبی چیزی نبود وآنچه بود در آن انقلاب منهدم گشته وویران شده بود بفرمودند تا بنایان ماهر بر سر کار آیند ودر رانکو طرح قصری بغایت خوبی فرمود انداختن واز آجر وصاروج بساختند وبعد از آن خانها وجایها که محل فرود آوردن ایلچیان ومهمانان باشد هم از آجر وصاروج تمام کردند وطویلهای اسبان واستران بعضی

از سنگ وگل وبعضی‌را از خشت باتمام رسانیدند وعماً مجموع‌را بسفالوی سرخ بپوشانیدند وبسر گوراب بالا بنیاد مسجدی عالی کردند وستونها وچوبهای آن‌را از ناحیهٔ سیجیران چوب صنوبر بفرمود آوردن که آن چوبها در روزگار دراز میماند وبسنگ خارا برابری می‌کند وموضع ومسکن خلابران وگوراب سفلی رانکو قبل از آن طرف مشرق بساحل ووادی ولیسارود بود وموضعی که اکنون گوراب وخلابران مقام است برنجار ومزارع مردم می‌بود آنجارا خشك فرمودند ساختن ودرختها بر گرداگرد آن میدان فرمودند نشاندن وجهت خلابران صومعهای مرغوب بگردا گرد آن میدان بفرمود تا تمام کردند وخلابران‌را آنجا نقل نمود ووادی ولیسارود که گوراب بود بفرمود تا برنجار ساختند والحالة هذه بر آن قرار است وبازار تیمجان سابقا در همین موضع که اکنون است هم بوده‌است اما دکان خرابی چند که مناسب دولت قاهرهٔ ایشان نبوده بود بفرمود تا آن بازاررا بسر گوراب نوکه احداث فرموده بودند نقل کنند واز دو طرف بر سر آن میدان دکانهای مرغوب مستحسن باندك مدّت تمام ساختند وبقال وبزاز تیمجان‌را امر شد که رخت خودرا بدانجا برند وآن مقام از یمن عالی عاطفت آن حضرت چون روضهٔ خلد برین گشت واحداث آن بازار وگوراب بخط مبارك سیادت قبابی نوشته دیدم که عشرین ذی‌حجه سنهٔ عشرین وثمانمائه ۸۲۰ بوده‌است ووقتی که تمام شده بود ۸۲۰
مؤلف حقیررا بر خاطر است که مردم تیمجان که بدان بازار نقل کرده بودند بسیار تضرع وزاری می‌نمودند که مسکن وموطن پدران ما در تیمجان است واز آنجا تا اینجا تردّد نمودن بر ایشان صعوبت تمام

دارد وملك موروثی وخانهای قدیمی خودرا باز گذاشتن وبدینجا نقل نمودن هم متعذر ملتمس ایشان‌را بعد از دو سال قبول کردند ومبلغی که آن جماعت بنا بر آن بر خود گرفته بودند بستاندند وباز شهر وبازاررا بدان مقــام اصلی نقل فرمودند وآن جماعت بدان راضی وخوشنود گشتند ودر آن مابین والدهٔ فرزندان عظام ایشان دعوت حق‌را لبیك اجابت فرمود واز آن سبب بسیار ملالت بخاطر مبارك راه یافت ونعش مبارکش‌را بقریهٔ ملاط نقل کرده دفن کردند وجهة آن مرحومهٔ مغفوره مشهد عالی بفرمودند تمام کردن وخود نیز اکنون همانجا مدفونند وبعد از آن عمارات ملاطرا باهتمام تمام بنیاد نهادند وقصری در غایت لطافت ومسجد جامع در غایت نزاهت تمام ساختند وخانهای چند جهت متردّدان وابنای سبیل مجموع‌را از سنگــ وگل تمام کردند وطویلهــای اسبان واستران باتمام فرمودند رسانید وغمــای مجموع‌را باز بسفالوی سرخ بپوشانیدند وگرداگرد مشهد مبارك دیواری از سنگ در غایت محکمی احداث فرمودند وغمای آن‌را بسفالو از آب باران محفوظ ساختند ودرون مشهدرا درختهای نارنج وترنج ولیمو وآبی وآلو بنشاندند وآن موضع‌را رشك جنت نعیم وخلد برین گردانیدند وحفاظرا وظایف تعیین نموده تا شب وروز بتلاوت قرآن مجید مشغول باشند واکنون نیز هستند وخانقاهی بساختند وامر کردند که صبح وشام‌را بفقرا ومساکین **وابناء السبیل** آش بدهند وبر در مسجد حفر چاه آب فرمودند وکور آبی بغایت خوبی بفرمودند ساختن ومدرسهٔ طرف غربی آن کور آب ومسجد تمام کردند ومرتبهٔ دیگر شیب از آن کور آب دیگر بساختند وچاه آبی بر سر راه فرمودند

کندن تا در تابستان که آب رودخانه گرم میشود ابنای سبیل وموطنان آن مقام از آن آب بنوشند وبر سر آن کور آب دکانهای چند فرمودند ساخت ومردم صنعت‌کار از هر نوع آنجا بنشاندند وباغی وسیعی بنیاد کردند واز هر نوع میوهای خوب وانگورهای لطیف بفرمودند نشاندن وجهت آب خور وبرنجار ومزارع سکان آن مقام برکهٔ عظیم بساختند چنانك مزرعهٔ آن قریه وسایر قری که در حوالی آن قریه اند از آن متمتع وبرخوردار گشتند وچون آن عمارات باتمام پیوست واهالی آن ملك بدعای دولت ابد پیوندش مشغول گشتند جهته مزارع عموم اهالی رانکو دو جوی عظیم از رودخانهٔ پلام‌رود حفر کردند یکی قریب بدامن کوه وبر درهٔ که در آن مابین مانع گذر آب بود سدّی محکمی بفرمودند بستند وجری آن آب‌را بمزارع مردم آن دیار رسانیدند وشیب آن جو جوی دیگر برداشته آب‌را برودخانهٔ گوارود رسانیدند وبر آن رودخانه سدّی بسته از آنجا بگذرانیدند وبرودخانهٔ ولیسارود آوردند وتقسیم آب نموده بوجه کفاف آب‌را بقری که در سواحل بحر واقع است رسانیدند ومردم آن دیار ومزارعان آن مقام‌را از آن با بهره ونصیب ساختند واهالی مملکت رانکو بیمن عاطفت آن حضرت وعدلش که بر عدالت نوشیروان سبق برده بود آسوده ومرفه الحال می‌گفتند که بیت

می‌گرفت ارام ضیغم پیش از آن وبود عدل
شد بدور عدل تو آرام بر ضیغم حرام

وبعد از آن در تعمیر فرضهٔ هوسم که اکنون مشهور است برودسر اقدام نمودند که از آن ایام که هوسم ویران گشته بود کسی چنانکه

شرط است بعمارت آن قیام نمود چون آفتاب دولت سیادت قبایی پرتو سعادت واقبال بر اهالی آن ملك انداخت اکثر اهالی آن ملك‌را خط ترخانی دادند واز تکالیف دیوانی محفوظ ومصون گردانیده بجز آنك خرج دستوری مقرری میدادند وبا هیچ کس غیری‌را کاری نبود وآن نیز آنچه سابقا می‌ستاندند از ده تنگه هشت تنگه فرمود تا بستانند چون آوازهٔ عدل ورافت او باطراف عالم منتشر گشت از جوانب مردم رجوع بر آن دیار امن آباد نهادند بتخصیص از فرضهای مازندران کشتی‌بانان بسیار بدانجا آمده کشتیهای بزرگ بنیاد کرده باتمام رسانیدند وخرقهای متعدد در آن آب روان ساختند وبسایهٔ دوانش روزگار بفرح وسرور می‌گذرانیدند وبعد از آن موضعی‌را قریب بکنار گوارود انتخاب کرده مسجد جامع احداث فرمودند وبدر مسجد میدان بزرگ بساختند وبطرف شرقی آن میدان بازار ودکان بنیاد کردند وبدر مسجد حمام بنیاد کرده تمام ساختند وبعد از آن طرف جنوبی آن میدان حرم سرای‌را احداث نموده قصری مرغوبی در انجام کردن وطویلهٔ اسبان وموضع ومسکن متردّدان وصفهٔ اهل دیوان‌را بسعی تمام باتمام رسانیدند ورودخانهٔ که از آب فلام‌رود به نیم فرسخی شهر جاری بود بفرمود بچند قدم بالاتر آن رودخانه چنان جوی کندند که آب آن به پهلوی آن حرم سرا بطرف جنوبی جاری شد وآن نهررا شیرارود میگویند واکنون نیز همچنان جاری است وبرودخانهٔ گوارود منضم گشته بدریا می‌رسد واز آن جری دو نوع فایده تصوّر کرده بودند یکی آنك مردم شهر رودسررا از آن آب منفعتی باشد دوّم آنك چون باب گوارود ملحق گردد جهت کشتی‌بانان

کشتیهای بزرگ‌را آسان‌تر باشد که عبور بدریا نمایند واین دو منفعت اعظم منافع آن رودخانه است واسطلخی عظیم در پایان قریهٔ که‌دره بنیاد کرده باندك مدّت تمام فرمودند که مرغابیان بسیار از آنجا صید می‌کردند وما یحتاج مردم شهر از نی وعلف که حصیر می‌بافند وسر خانهارا بدان می‌پوشانند حاصل می‌شد وچون از عمارات گیلان بپرداختند بنیاد عمارت دیلمستان کردند ودر ناحیهٔ شهوك بموضعی که مشهور است بسمام اسناد اجل استاد پیر علی بنارا بسر کار داشته قلعهٔ مرغوبی از خشت پخته بفرمودند ساخت وطویلهای اسبان ودیوان خانها ابتدا کرده باتمها رسانیدند وآنچه از ضروریات بود از هر نوع عمارت جهة ملازمان ونوکران وسپهسالاران گیل ودیلم تمام فرمودند کرد وآن مقام‌را تخت ییلاق خود گردانیدند وچون آن عمارت باتمام پیوست در شکور در ناحیهٔ جیرکشایه بقریهٔ لوسن هم عمارت چند بفرمودند ساخت وآنچه جهة توطن ضروری بود مجموع‌را باندك مدّت انجام فرمودند وچون از آن مهم بپرداختند جهة منزل ومسکن عابری السبیل در سر راه شکور در ناحیهٔ سی‌جیران بموضعی که موسوم است بزباز عمارت خوب فرمودند کرد ودر آن مقام باغ وبساتین خوب‌را طرح انداختند ومیوهای گیلانی از هر نوع در آنجا بفرمودند نشاند وانگورهای رودباررا تاك آورده بنشاندند وسیبهای خوب‌را بسیبهای جنگل آنجا وصل فرمودند وچون از آن فارغ گشتند مملکت شکوررا با رودبار لمسر نامزد فرزند دلبند سعادت یار دولت آثار خود سیّد ناصر کیا کردند وبسعادت دو جهانی فایز گشته روزگار گذرانیدند وحضرت سیّد ناصر کیارا در لمسر جای دادند که

قشلاق آنجا فرمایند وییلاق بلوس باشد وگاهی بارادت برانکو باسم
ییلاق اگر تشریف ارزانی دارند منع نباشد وولادت حضرت با رفعت
سلطنت پناه سلطان محمد خلّد سلطانه در تاریخ خمس وعشرین وثمانمائه ٨٢٥
در قلعهٔ لمسر واقع شد بیت

ز ماهی یکی شاهی آمد پدید که افلاك انجم چو او شه ندید*

* در کتاب مطلع السعدین تألیف عبد الرزاق بن اسحاق السمرقندی شرح ذیل راجع بسید رضی کیا مسطور است

د سنهٔ ست وثمانمائه ذکر آمدن ملوك وامرا از گیلانات ومقرر گردانیدن اموال آن ولایات .

چون ملوك جبال ودیالمه وشهریاران گیلانات تا غایت بدرگاه اعلی نیامده بودند وبفرستادن هدایا اکتفا نموده غیرت پادشاهانه عزم آن طرف جزم کرده وقراولان مثال دریا قوجین وبلال ومحمد برادر علی سلطان تواجی وبایزید ورلدائی وبهاول برلاس روان ساخته فرمود که در حدود گیلان بجنگل در آمده قشلاق کند وامیر زاده شاهرخ را امرای نامدار مثل فرزند ارجمندش امیرزاده ابراهیم سلطان وامیر جهانشاه وشیخ ابراهیم ورستم طغای بوقا وسید خواجه ملازم رکاب ظفر انتساب ساخته فرمود که بصوب گیلان عزیمت نماید و شاهزاده در غزل یغاج توقف نموده حکام گیلان از توجه سپاه نصرت نشان خبر یافته مبلغی خطیر برسم پیشکش وخراج فرستادند وشاهزاده صورت حال عرضه داشت حضرت اعلی کرده محصلان جهت تحصیل وجوه که قبول کرده بودند بگیلان روان فرمود واموال نقد کرده آوردند ومرتضی اعظم صاحب السیف والقلم مجد الحق والدین امیر سید رضا کیا که از ولات ولایت دیالمه و گیلانات وشرف علو نسب وسمو حسب وفضایل علمی وملکات ملکی بزروهٔ اعلی متمسك بود باتفاق امیر محمد رشتی که از عظمای ملوك آن مملکت بود پیشکش‌های لایق مرتب داشته بپایهٔ سریر اعلی آمدند ودیگر حکام هر یك قاصدی با اموال بسیار ارسال نمودند ومجموع بزبان انکسار اعتذار نموده عرضه داشتند که ما بندگان در مقام

فصل هشتم

در ذکر وفات سیّد رضی کیا نوّر قبره وحالاتی که در آن ایام واقع شد

٨٢٩
٨٢٩ چون از تقدیر ربانی سال هجری بسنهٔ تسع وعشرین وثمانمائه رسید
روز دوشنبه غرهٔ جمادی الاول موافق دوازدهم تیر ماه قدیم که آفتاب
جهان افروز شب سیزدهم ببرج شرف خود که اول نقطهٔ اعتدال

خدمتکاری وباج‌گذاری‌ایم حضرت صاحبقران همه‌را بتشریفات سرافراز گردانید جناب امیر سید رضا کیارا بموجب انما یعرف ذالفضل من الناس ذووه ع بزرگان شناسند قدر بزرگان خواست که ترتیب بنوعی نماید که اهالی آن دیار ممنون او باشند از جملهٔ کرمها که در باب جناب مرتضوی فرمود آن بود که مال گیلانات بر ده هزار من ابریشم که بوزن شرع پانزده هزار من باشند و هفتهزار اسب وسه هزار گاو مقرر شده بود آن حضرت فرمود که آنچه مقرری مرتضوی مشار الیه وامیر محمد رشتی بود نصفی وآنچه بقیهٔ ملوك گیلانات بود ثلثی معاف باشد وفرمان همایون صادر شد که محصلان مبلغی از جمع مال گیلان در وجه انعام جناب مرتضوی محسوب داشته تعرض نرسانند گویند جناب مرتضوی همه عمر دست کریم خودرا از مس صفر وبیضاً نگاه میداشت وفحوای کلمهٔ معجز نمای بلاغت آرای امیر المومنین علی علیه السلام که یا صفرا ویبضا غری غیری بر لوح ضمیر دانش پذیر مینگاشت ویکی از وزرا در حضور امرا دعوی کرده من چنان سازم که تامل در معالل آن حضرت طلا بساید ودلیرانه قبضه فلوری پیش آورده گفت بندگان درگاه پادشاه اختلاف کرده شرط بسته که فلوری‌های فرنک است یا هندی واتفاق نموده‌اند که رای آفتاب انور پادشاه معیار تمام عیار است آن حضرت را چون بمقدار تیره قلم در دست سخا وقبضهٔ کرم بود فلوریها را بوسیلهٔ آن چوب زیر وبالا فرمود وبا آنچه خواطر قرار یافت اشارت نمود مرتضی اعظمرا با سایر ملوك گیلان اجازت فرمود) (راینو)

ربیعی است تحویل . . . . | سیّد رضی کیا
دعوت حق‌را لبیك گفت . . . .

تتمهٔ این فصل وتمامی فصل نهم ودهم وابتدای فصل یازدهم از نسخهٔ اصل افتاده است لکن
در تاریخ طبرستان ورویان ومازندران تألیف میر ظهیر الدین مؤلف همین کتاب شرحی نگاشته است
حاکی از وقایع همین سنوات واین شرح بدین مضمون است

٨٢٩ «چون غره جمادی الاول موافق دوازدهم تیر ماه قدیم سنهٔ تسع وعشرین
وثمانمائه حضرت سیّد اعلم قدوة الملوك والسلاطین سیّد رضی کیا نور
قبره‌را وعدهٔ حق دررسید وطایر روح پاك او پرواز کرده بر برج
ارجعی الی ربك راضیة مرضیة بنشست وبرادر او سیّد زاهد اورع
٨٣٠ سیّد حسین کیارا بر تخت لاهجان بحکومت منصوب گردانیدند ودر سنهٔ
ثلثین وثمانمائه ملك کیومرث برستمدار بنیاد مخالفت با سادات گیلان
کرده بسرحد تنکابن هر لحظه انواع تطاول می‌نمود وبسرحد کوه
در ولایت الموت وآن نواحی هم انواع دست‌درازی می‌فرمود کردن
چون تابستان در آمد حضرت سیّد محمد به ییلاق سمام تشریف فرموده
بسپهسالار لمسر والموت اشارت کردند که ایشان نیز در ولایت رستمدار
آنچه دست دهد در نهب وغارت تقصیر نکنند ونزد ملك کیومرث
رسل ورسایل می‌فرستادند که آنچه از شما بظهور می‌رسد موجب
مخالفت است اگر از این جا نیز چیزی که ملایم نباشد بظهور پیوندد
بادی فتنهٔ شما خواهد بود الغرض که نصایح مؤثر نشد وهر لحظه
صورت خلافت بظهور می‌رسید که تحمل آن نوعی از عجز بود چون
٨٣١ بسنهٔ احدی وثلاثین وثمانمائه رسید وتابستان در آمد بندگان حضرت
امیر سیّد محمد نور قبره سپهسالار کیا محمد بن نو پاشارا با لشکر

رودبار ودیلمستان وبعضی از گیلان بطرف پشت کوه بتاخت وتاراج
بفرستاد وتالقان‌را تاراج کرده ونهب وغارت نموده بسیار مال ومواشی
آوردند وتا پای قلعه شمران وقصران بتاختند وبنیاد خصومت ظاهر
گشت چون تابستان باخر رسید وهنوز مردم کوه نشین بکوه بودند
وبعضی نقل کرده بگیلان رفته بودند سیّد داود کیای تنکابنی هنوز
در کوه بود که ملك کیومرث ایلغار نموده بتنکابن آمد ودر عمارت
خاصهٔ سیّد داود کیا آتش زد وجمعی مردم تنکابن که حاضر بودند آنچه
وظایف مردی بود بتقدیم رسانیده بسیاری‌را بقتل رسانیدند ودر آن میان
دو نفر سیّد زادها از بنو اعمام سیّد داود کیارا بقتل آوردند وباز
گشتند مردم تنکابن وسادات کرجیان که بگیلان بودند در عقب تاخته
بسیاری از مردم رستمداررا بقتل آوردند وملك کیومرث وفرزندان
بجر ثقیل از آن گرداب فتن که انگیخته بودند جان بیرون بردند
وقضا بزبان حال می‌گفت بیت
این گرد وغباری که بر انگیخته باران دو صد ساله فرو ننشاند
الغرض که چون قصه بر وجه مذکور واقع شد در سنهٔ اثنی وثلاثین ٨٣٢
وثمانمائه بندگان امیر سیّد محمد از آنجا که کمال همت جهان گیری
وعدوسوزی ومحب نوازی بود لشکر گیل ودیلم‌را جمع کرده از
امرای بیه پس گیلان مدد طلبیدند ونزد سیّد مرتضی بساری فرستادند که
ملك کیومرث در مقام عداوت ومخالفت است ودو سیّدرا بدرجهٔ
شهادت رسانیده در ملك خود باستقلال نشسته است اکنون اگر کرم
فرموده در بارهٔ دفع او مدد فرمایند واتفاق کنند تا اورا جواب داده
آید دور از مروت وفتوت هاشمی نخواهد بود سیّد مرتضی نیز قبول

نموده جواب داد که خود خواهم سوار شده از طرف مازندران برستمدار در می‌آیم شما نیز از آن طرف گیلان تشریف فرمائید که کار او بسازیم وهمچنین نزد امیر الیاس خواجه مولانا بدر الدّین منجم‌را بقم فرستادند که زیاده روی ملك کیومرث شمارا معلوم است واینچنین فضولی که ذکر رفت از او سمت ظهور یافته است وسیّد مرتضی با لشکر ساری وما از جانب گیلان متوجهٔ دفع اوئیم اگر بسعادت پای مبارك در رکاب دولت آورده هم بدفع او قیام نمایند مهم او با حسن وجوه میسر است وملك ری وآن نواحی از ضرر او ولشکریانش ایمن وآسوده خواهند گشت الیاس خواجه بر این معنی ممنون منت گشته ولشکر قم وآن نواحی‌را یراق کرده بمدد بفرستاد وامیر سیّد محمد سوار شده متوجه او گشت» . . . .

. . . امیر سیّد محمد با بنو اعمام خود مشورت فرمود که صلاح چیست جواب دادند بهتر آن است که عازم رستمدار از راه ساحل] بحر شوند بر موجب صلاح دید بنو اعمام همچنان بتقدیم رسانیدند وچون بکنار نمکاوه‌رود که سر حدّ رستمدار است رسیدند معلوم کردند که ملك کیومرث بناحیهٔ خیره‌رود بموضعی که مشهور است بجلك‌شار اقامت دارد وآن موضع از دامن کوه تا لب دریا بغایت نزدیك است واز تشابك اشجار شمشاد که مردم گیل آن‌را کیش میخوانند صرصر عادرا بدان موضع عبور متعذر است چون تحقیق کردند که مقام ملك کیومرث کجاست وبعضی از ملوك که از بی‌عنایتی ملك کیومرث بگیلان آمده توطن داشتند طرق آن مقام‌را صاحب وقوف بودند در پیش استاده لشکر ظفر پیکررا بدانجا بردند چون

مقدمهٔ لشکر گیلان بلشکر رستمدار رسید حرب عظیم دست داد واز طرفین کمانداران تیر باران کردند وچون در آن جنگل راهی باریك بود چنانك ذکر رفت که پیاده بصد تدبیر تواند رفت پیادهای گیل ودیلم همچو ضرغامی که بطلب نخجیر در میان بیشه بی‌محابا رود رفتند ودر بن هر درخت شمشاد کمانداری باز استاده تیرها همچو باران ابر نیسانی بر خصم باریدند وسواران جنگی همچو شیر ژیان یگان یگان بر خصم حمله بردند چون ملك مذکور دید که محل اقامت نیست ومردان میدان شجاعت بدو می‌رسند ومجال بیرون رفتن نخواهد بود بفرمود تا بارها وخروارها که همراه او بود همچنان در جوالها بسته در میان آن راه تنگ وباریك بینداختند تا سواران خصم‌را منع عجالة در پی او رفتن کند ونیز چون آن بار وخرواررا ببینند بجهت غارت وتالان باز ایستند ودرنگ کنند تا اورا مجال بیرون رفتن پدید آید وخود روانهٔ کجور گشت عساکر منصوره چون خبر انهزام او بشنیدند هر که‌را ذرهٔ غیرت وشجاعت بود بر آن بارها التفات نکرده سعی می‌کردند که خصمی‌را بدست آرند وبسیاری از آن جماعت‌را بگرفتند وبعضی‌را بکشتند وبملك کیومرث رسیدند واز فرزندان او ملك کاوس باز گشت وبتیر اندازی مشغول شد چندانکه پدرش بیرون رفت اما جنیبهٔ ملك‌را باز ستاندند وتیرهای محکم بر او زدند وبصد هزار حیله ملك کیومرث با فرزندان از آن امواج بحر زخار خودرا بساحل سلامت رسانیدند ویك نفر برادرزادهٔ او ملك نوذر نام‌را دستگیر کردند وبقتل آوردند وسررا برداشته نزد سیّد محمد بردند حضرت سیّد چون دانست که سر برادرزادهٔ ملك است فرمود که

چرا زنده نزد من نیاوردید تا صلاح آن اینجا اندیشیده شود گفتند که چون مروّت وعاطفت وحلم ورحم شما معلوم بود دانستیم که چون زنده بخدمت برسانیم عنایت فرموده نخواهند قتل کرد وچون خون سادات در میان بود خواستیم که بعوض هر یکی سادات دو نفر ملك‌را بکشیم این خود هنوز یکی بود چون حضرت سیّد این سخن از نوکران خود بشنید اعتقاد آن جماعت‌را که در حق سادات راسخ کرده بودند تحقیق کردند که بر جاست وخللی بر آن نیافته است بعد از آن طبل نشاط فرو کوفتند وفتوح سوی یمین وسعود سوی یسار از آن بیشه وجنگل معاوده کرده بساحل بحر آمده فرود آمدند وهر که در آن محاربه آنچه وظیفهٔ شجاعت بود بظهور آورده بود بانواع عنایت فرمودند وزخمیان‌را شربت دادند وپیکانها که مانده بود بفرمودند بیرون آوردند وغنایم که در آن مقام بدست آوردند بغیر یك سر اسب که جنیبهٔ ملك بود واسبی نامدار بوده است وبوره‌کی می‌گفتند خود قبول فرمود ودیگر چیزهارا بعساکر نصرت آئین بخش کردند وفتح نامها بگیلان ومازندران نوشتند وحضرت سیّد مرتضی خود با لشکر گران برستمدار درآمده بموضع زنگی‌کلاته نزول اقبال فرموده بود ونزد الیاس خواجه هم صورت آن فتح‌را اعلام کردند وچون تحقیق کردند که سیّد مرتضی بولایت ناتله رستاق تشریف دارند عازم ملاقات گشتند

فصل دوازدهم

در ذکر ملاقات حضرت سیّد محمد با سیّد مرتضی ساری

چون سیّد مرتضی از آن فتح با خبر گشت بفرمود تا نقارهای نشاط

فرو کوفتن وقصد مبارك نفس‌را که مژدهٔ آن فتح رسانیده بود بخشها کردند وجواب نامه بنوشت وتعظیم وتحسین بسیار فرمود واشارت کرد که هر چند ملك رستمدار متجاوز الحد بود وتأدیب او از جملهٔ واجبات ولوازمات امور ملکی بوده‌است اما همگی مقصود ومطالب از این حرکت آن است که بشرف ملاقات مشرف گردیم اگر بسعادت بناتل رستاق تشریف میفرمایند وضبط این ناحیه میکنند حاکم اند واگر از آنجا ارادت معاوده دارند اشارت فرمایند تا همانجا بخدمت مشرف گشته آید چون حضرت سیّد محمد نامه‌را بخواندند جواب نامهٔ نوشتند که با وجود آن حضرت که بدان مقام نزول اقبال وحلول اجلال دارند جهت ضبط آن سرحد چه احتیاج بغیر است ویقین که هر چه صلاح دولت آن حضرت است هم چنان بتقدیم خواهند رسانید اما چون شرف ملاقات که اهم مطالب وآمال است موجود ومطلوب است این است که بخدمت رسیده می‌آید وپای سعادت‌را برکاب دولت درآورده متوجه ملاقات گشتند چون سیّد مرتضی از آن نهضت با خبر گشت لشکر خودرا بدستور مازندران قلب وجناح بیاراستند وبدان صحرا باستعداد تمام وآرایش مالا کلام که واقعا در این مدت کسی یاد ندارد که لشکر از آن بیشتر واستعدادی از آن تمامتر از مازندران جمع شده باشد وحضرت سیّد محمد نیز لشکر گیل ودیلم‌را پشت ودیم وحشر مایه‌دار راست کرده وجبه وجوشن پوشیده هر چند صفی‌را سرداری وسپهسالاری با طوق وعلم شعر

یکی لشکر کوه تا کوه مرد سپر در سپر بافته سرخ وزرد

روان ملاقات گشتند چون در صحرای زنگی‌کلاته بهم نزدیك رسیدند

از جانبین لشکر بجای خود باز استادند وسادات از هر دو طرف با مخصوصان خود عازم ملاقات گشتند بیت

فتوح سوی یمین وسعود سوی یسار
سپهر پیش رکاب وزمانه زیر عنان

چون دو سیّد کامگار عالی مقدار بهم رسیدند دو ماهی بودند که یکی از مشرق ودیگری از مغرب مقارن گشتند واز جانبین میگفتند بیت

که حفظ الهی نگهبان تست
همه ملك ایران وتوران تست
بزن گوی دولت که میدان تراست
خدای جهان‌را چنین است خواست

وخدم وحشم از هر طرف طبقهای زر وسیم بر کف نهاده نثارها میکردند وزمانه بزبان حال میگفت بیت

هم البحر من ای النواحی آتیته
فلجته المعروف والجود ساحل

چون بسعادت ملاقات همدیگر شاه گیلان ومازندران مستسعد گشتند سیّد مرتضی ارادت نمود که محاربهٔ مردم گیل‌را که در روز هیجا با خصما بتقدیم میرسانند تفرج نماید حضرت سیّد محمد با سپهسالاران عظام اشارت کرد که تیر افکنان واسواران وسپاهیان‌را از دو طرف باز دارند وبهر یکی چوب دستی دهند تا بر قراری که دستوری گیل ودیلم است محاربهٔ ایشان‌را وضبط ونسق لشکررا هنگام قتال وجدال بسیّد مرتضی باز نمایند سپهسالاران عظام همچنان لشکررا پشت ودیم کرده وحشر ومایه‌دار آراسته از دو طرف باز داشتند وهر یك با چوب

دستی با هم در آویختند وسپاهیان از اسب فرود آمده بهمان چوب که در دست گرفته بودند دست وپای اسپان‌را از جانب خصم میزدند وطبل وبوق محاربه‌را در خروش آوردند وبهادران در جوش وخروش آمدند وسیّد مرتضی واکابر مازندران تفرج آن نوع محاربه کردند وانصاف دادند که همچنان که در گیلان نشان راههای تنگ وباریك میدهند بجز این نوع نسق لشکر میسر نیست که محاربه شاید کرد واز طرفین بعد از ملاحظه وتفرج باز گشته هر یك بیورت خود فرود آمدند وفرزند سیّد مرتضی سیّد محمد نام فرزندان امیر سیّد محمد سیّد نادر کیارا وسیّد احمدرا بضیافت بوثاق خود طلب داشتند وضیافت لایق بتقدیم پیوست واسب وباز متعدد وامتعه واقمشهٔ مناسب پیش‌کش کرده روان گردانیدند وبعد از آن سیّد احمد فرزند سیّد مرتضی‌را بمهمانی خواندند ووظایف ضیافت کما وجب بتقدیم رسانیدند واسبهای تازی وبازهای شکاری وسگهای توله وتازی واقمشهٔ اوفر وامتعهٔ بی‌مر پیش‌کش کردند وروان ساختند وبعد از آن سیّد مرتضی وامیر سیّد محمد از طرفین جهة همدیگر شربت وسفرهٔ که لایق آن چنان سلاطین نامدار باشد ارسال داشتند وبا همدیگر عهد محبت وصداقت کرده باز گشتند وجهة ضبط رستمدار چنان مقرر شد که ناحیهٔ ناتل رستاق وکجه رستاق‌را بملك نوذر نامی از نبیره‌زادهای طوس ملك ماضی بدهند واین ملك نوذر دخترزادهٔ ملك کیومرث بود که مادرش‌را بملك جهانگیر نامی داده بودند وبعد از ولادت این پسر پدررا بقتل آورده وبعد از آن همان دختررا بفرزند سیّد مرتضی بعقد ونکاح درآورده واین نوذر با مادر خود بخانهٔ سیّد محمد

بن سیّد مرتضی بزرگ شده بود ورتبهٔ فرزندی ایشان داشت دادند وناحیهٔ کلا رستاق وچالوس‌را تا کجه رستاق به نبیره زادهٔ ملك جلال الدین اسکندر ماضی ملك حسین که از خوف ملك کیومرث با برادر خود ملك ایرج به تنکابن آمده توطن داشت مسلّم فرمودند وجمعی از عساکر گیل ومازندران‌را بخدمت ملوك مذکور باز داشتند بر موّجب که ذکر رفت چون بفیصل رسانیدند سیّد مرتضی بامل رفت وچند روز آنجا توقف نمود وبعد از آن آهسته وخرامان خرامان بعیش وکامرانی ونشاط وشادی بیت

آهسته‌تر از خاك وشتابنده‌تر از باد
ره جوی‌تر از آب وسرافرازتر از باد

بساری رفتند وامیر سیّد محمد نیز چون از نمکاوه‌رود بگذشت بعضی لشکررا رخصت انصراف فرمود وبا لشکر رانکو وشکور چون هژبری که از شکار گوزنان سیر شده سوی کنام خود خرامد در غایت شوکت وجلال وعظمت واقبال بیت

فتوح سوی یمین وسعود سوی یسار
سپهر پیش رکاب وزمانه پیش عنان

بسوی سلطنت خود نهضت اقبال فرمود اما چون در آن سال ابر تیره حال قطرات عبرات بر احوال مردم رستمدار از دیدهٔ نم دیده می‌بارید وهیچ روز وهیچ ساعت هوا از رطوبت خالی نبود وآخر موسم خریف واوّل زمستان بود واز کثرت امطار جداول صغیره هر یکی رودخانهٔ عظیم گشته بساحل دریا ممر وعبور لشکر از آن بصعوبت واقع گشته وپایان کوه از گل ولای چنان راهها صعب شده که

مطلقا چارپارا عبور ممکن نبود فلهذا بسیاری اسبان سواری وباری تلف شدند وپیادها نیز بعضی فوت کشتند اما این معنی بجز چشم زخمی نبود وچون بکامرانی برانکو تشریف فرمودند جهت فرزند سید حسین کیا باسم عذر خواهی اسبهای لایق وباز وتواه وتازی روانه ساختند وسایر بنو اعمام‌را بانواع التفات محظوظ ومخصوص گردانیدند وجهة سردار بیه پس دقوذات وانعامات بسیار بفرستادند ونزد امیره علاءالدین فومنی باعتذار تمام نامه بنوشتند وبرعساکر گیل ودیلم مرسوم ومواجب بیفزودند وجهت هر یکی علی قدر مراتبهم جاه ومراتب ازدیاد نمودند وملك کیومرث چون از آن محاربه بکجور رفت دانست که آنجا محل اقامت نیست متوجه پایه سریر اعلی مرآت گشت وچون آنجا بزمین بوس سرافراز شد اول عذر گستاخیها وبی ادبیهای خودرا که از او سمت ظهور یافته بود می خواست وبعد از آن التماس ملك خود نمود وآنجا در ملازمت روز چند می گذرانید

فصل سیزدهم

در ذکر فرستادن لشکر جهة تسخیر قلاع کوهستان رستمدار

چون جهان از برودت فصل شتا سراز گریبان عنا بیرون آورد ونیر اعظم باوّل نقطه اعتدال ربیعی رسید درمحرم [۸۳۲] اثنی وثلثین وثمانمایه لشکر کوه وگیلان را مهیا ساخته همراه سپهسالار نامدار محمدبن نوپاشا بصوب پشت کوه رستمدار روانه ساختند که درقلاع آنجا کوتوالان ونوکران ملك کیومرث مرحوم بودند تا بتسخیر وتخریب آن قلعها قیام نماید برموجب اشارت چون بطالقان رفتند اوّل قلعه فلیسن طالقان را فتح نمودند وضبط آن را بسردار کافی کامل رجوع نموده برای قلعه

لورا رفتند وآن قلعه را باندك زمان مفتوح ساختند وسرداری وكوتوالی را به داداك نامی ازدیالمه مفوّض نموده ازآنجاروی دولت بسوی قلعه امامه آوردند و آن را هم مسخر ساختند واز آنجا بمحاصره قلعه شمران شتافتند و در آن قلعه كیا رستم سبیل كه سپهسالار تمامی ممالك رستمدار بود اقامت داشت و كوتوال قلعه كیا اسكندر نامی بود ونوكران نیك درآنجا جمع بودند بنا برآن بعد از محاصره بسیار وزحمت بیشمار فصیل قلعه را فتح نمودند اما قلعه بالائین بتصرف آنها می بود چون چند روز نیز برآن بگذشت كیا رستم سبیل نزد كیا محمد بن لوباشای اسپسالار بفرستاد وامان طلبید وطلب عهد ومیثاق نمود كه ایشان را راه بدهند تا بسلامت بیرون روند همچنان قبول نمودند كه عهد بكنند وچون كه رستم سبیل و كیا اسكندر كوتوال بدر دروازه قلعه بالائین بیرون آمدند وبسر همان دروازه بنشستند و كیا محمد سپهسالار دو سه نفر از بزركان را طلب نمود ایشان با هم گفتند الحرب خدعه ازجمله مقررات است چون هنوز فیمابین عهد نرفته است وایشان ازقلعه بیرون آمده اند چون بدیشان برسیم هریكی یكی‌را اكر توانیم میكیریم واكر می‌توانیم بشمشیر میزنیم وبدین مشورت رفتند چون نزدیك همدیكر رسیدند یكی دیالمه كه كیا كالجار نام داشت درجست وكیا اسكندر را بكرفت ودیكری كیا رستم سبیل را خواست گرفتن كه مردم قلعه چون چنان دیدند سنك جهت ایشان می‌انداختند كه ازقضای ربانی‌آن سنك برسر كیا رسته برآمد واورا از پای درآورد واصحاب قلعه هجوم كردند و كیا رستم را همچنان مجروح كشیده بقلعه بردند اما اسكندر كوتوال را گرفته

بیرون بردند وبضرب دست در قلعه را بكشودند ومسخر كردانیدند و كیا محمد بن تاج الدین را بسرداری آن قلعه باز داشتند وآنچه درقلعه بود از نقد وجنس تاراج نمودند وغانم وسالم وضبط آن ولایت كرده بازگشتند وبطالقان آمدند وازاحوال ساكنان قلعه نور استفسار نمودند چون تحقیق كردند كه بعضی از متعلقان ملك كیومرث مرحوم باحرم اوكه والده ملك زاده مظفر بود بافرزند خود ومال ومواشی بسیار بپای قلعه نور اقامت دارندكیا محمد بن نوباشای اسپهسالار جمعی ازسوار وپیاده گیل ودیلم را كه هریك درمیدان مردان كوی شجاعت ازصحرای جلادت ربوده بودند انتخاب كرده بپای قلعه نور ایلغار نمودند ونماز شام را سوار شده چنان براندند كه چون بیت

باغ فلك روضهٔ انوار گشت　　ادهم شب مالك دینار گشت
آتش خون در دل خارا گرفت　　باد صبا دامن صحرا گرفت

بپای قلعه نور رسیدند وهنوز اهالی‌آنجا سرازخواب غفلت برنیاورده بودند كه به پیرامون قلعه نور محاصره كردند وعیال واطفال ملك كیومرث را بافرزند او ملك مظفر بیرون فرستادند وتمامی اموال را بتاراج بردند وتمامی مواشی را ازكاو و كوسفند واسب واستر ضبط نموده براندند وبطالقان رسانیدند ودر راه چون شب درآمد بموضعی كه معروف است بسیا بیشه فرودآمدند واسبان را جو داده سوار شدند وبطالقان بعسكر همایون پیوستند شعر

بروزی كه نیك اختری باز بود　　نمودار دولت بدیوار بود
چو عید همایون بفصل بهار　　گزیده‌ترین روزی از روزكار

خبر فتوحی كه واقع شد معروض ملازمان حضرت سید محمد

گردانیدند اشارت فرمودند که اهل عیال ملک کیومرث را بقلعه لمسر روانه سازند وغنایم را بعساکر قسمت نمایند وبخشی از آن جهة دیوان قبول فرموده معاوده کنند برموجب اشارت عود نموده بزمین بوس سیادت پناهی مشغول گشتند وثنا ودعا را ورد زبان وحرز جان ساخته می گفتند که شعر

زهی یافته دولت و دین ز تو ضیائی که گردون زاختر نیافت
چه مادح که درمدح تو درنسفت چه سایل که از جود تو زر نیافت
ز اولاد آدم دو کس ماند وبس که از کال جود تو گوهر نیافت
یکی آنکه مادر هنوزش نزاد دگر آنک عهد ترا در نیافت

وچنانچه رسم وآئین خسرویست سپهداران سرداران لشکر را بهبات اوفی وخطبات اوفر مخصوص ومحظوظ ساختند وعساکر شجاعت آثار را فراخور هریکی درمراسم ومواجب بیفزودند وجمله را مستمان ساخته روانه گردانیدند تاهریکی بموطن ومسکن خود بروند وچون ملك کیومرث بدیوان اعلی بادشاه جهان مطاع التماس عفو وجرایم خود کرد اورا بخشیدند ورقم اغماض بر جراید جرایم او مجری داشته حکم بنوشتند که الکای اورا حضرت سیادت قبابی بدو باز گذارد بشرطی که از جاده اطاعت بیرون باشد وچون درآن زمان ازجانب سید حسین‌کیا انواع ناملایم را مشاهده میکردند که انشاءالله آن حکایت درمحل ذکر خواهد رقت صورتی دیگر بپایه سریر اعلی معروض نداشتند وملك را بملك باز گذاشتند مگر طالقان وقلعه فالیسن را که ملك کیومرث مرحوم بعذر خواهی خون ساداتی که در تنکابن از او واقع گشته بود بعمال سیادت مابی باز گذاشت

فصل چهاردهم

در ذکر مخالفت سید حسین کیا نور قبره با امیره سید محمد طاب ثراه

چون فرزند سید حسین کیا که داماد امیر سید محمد بود مردی بغایت بی خرد و دانش بود و با مخدرهٔ عصمت پناه که در حبالهٔ زوجیه او بود حسن معاشرت ومصادقت بتقدیم نمی رسانید وبانواع بد مزاجی بظهور می‌رساند وسخنهای که لایق دولت او نبود میگفت وبافعالی که موجب نکبت بود قیام مینمود وهر که بدان وقوف بحصول می‌پیوست ودوست آن خانواده عظمی بودند اورا نصیحت میکردند ومی گفتند که آنچه میکنی نه لایق شماست ومناسب حال حضرت سیادت قبابی سخن ناصحان را نمی شنید وعناد می‌نمود وازغایت بخل وامساك او آن مخدره عفت پناه درعین فلاکت وزحمت روزگار می گذرانید ومدتی افشای آن نمیکرد تا که اصحاب وقوف بسمع اشرف حضرت میر سید محمد رسانیدندکه احوال چنین وچنین‌است چون بر آن واقف گشتند نزد سید یحیی بنصایح ومواعظ بفرستادند ومناسب دولت اوسخنان چند پیغام کردند فایده نبود وروز بروز دراطفای نایره فتنه میکوشیدند وسید محمد چون بسمع سید حسین کیاآن سخن را معروض داشت جواب که لایق دولت بود ازو هم نشنید غضب فرمود جمعی از محرمان ومخصوصان خودرا بااسب والاغ بفرستادند وآن مخدره عصمت شعاره را از خانه سید یحیی برانکو نقل فرمودند چون چند روزی برآمد سید حسین کیا مخصوصی را بفرستاد که آنچه سید یحیی میکرد واقعا مناسب حال نبود اکنون از آن نادم است باید که کرم کرده منکوحه اورا بدو

باز دهند تا تسلّی او بشود که عهد کرده است که بعد از این چیزی که مناسب حال نباشد نکند حضرت سید فرمود که چون اقوال وافعال زشت سید یحیی از حد گذشته بود ونصیحت قبول نمیکرد غیرت وننگ وناموس فیمابین جمهور خلایق از ادنی واعلی شیوع تمام دارد وسبب این وصلت ازدیاد نودد بود چون بخلاف آن ملاحظه میرود اولی آن است که برموجب شرع آن وصال را بفراق مبدّل سازند واگر ازآنچه کرده است پشیمان است بفرستد تا بیاید وچون مرا نسبت با طریقه پدر فرزندی درمیان است اینجا بحضور گفت و شنید کرده آنچه ارادهٔ او باشد بتقدیم رسانیده آید چون سید حسین کیا آن سخن را بشنید سید یحیی را روانه کردانید تا برود عذر گستاخیهای خود بخواهد چون سید یحیی برانکوآمد اورا اعزاز واکرام مالاکلام فرموده بوثاق خاصه فرودآوردند وبانواع احترام واعزاز فرمودند شربتهای خوش گوار وطعامها وحلواهای پررنك ونگار بفرستادند وسخنان پدرانه مشفقانه مهربانانه پیغام فرمودند چون دولت موافق نبود عقل موافقت نمی نمود چنانك گفته اند بیت

خرد نزدیك دولت کس فرستاد که می خواهم که با من یار باشی
جوابش داد دولت گفت هرجا که من باشم توخود ناچار باشی

چون دولت نبود عقل موافق نیفتاد وجوانها که مناسب نبود میگفت وهیچ فکرآن نمیکرد که آنجا بچه کار رفته ام و چون نصیحت قبول نمیکردم چراآمدم چون حضرت سید چنان دید بسبب آنکه نشاید که متنبه شود وازآنچه میگوید عدول نماید بفرمود تاسید یحیی را در همان وثاق که بود مقید ساختند واسب وسلاح باز ستاندند ونوکران

که همراه او بودند مجموع را برانکوه باز داشتند چون صورت حال برموجب که ذکر رفت انجام یافت نزد سید حسین کیا بفرستادند که چون شما مرد مسن واعقل واکملید باید که از این سبب خاطر مبارك برجا باشد که سید یحیی مرا نیز فرزند است میخواهم که اورا ادب نمایم تا ازآنچه می گوید ومیکند بازآمد که آنچه ازاو بظهور میرسد لایق دولت نیست چون سید حسین کیا آن سخن را استماع نمود غضب کرد وخبر لشکر لاهجان بفرمود کردن وجواب داد که آنچه کرد حدّ تو نیست باید که در روز فرزند مرا باعیال باز فرستی والا هرچه بینی ازخود خواهی دید وبفومن نزد امیره علاء الدین یکی را بانامه بجهت مدد طلبیدن بدوانید وفتنه را قایم ساخت چون سید محمد سخن سید حسین کیا را بشنید ودانست که سید را هنوز غرض نوبت اول که ازحکومت لاهجان اورا باز داشته ومحبوس ساخته وسید رضی کیای مرحوم را بمسند خلافت وسلطنت نشانده بودند چنانکه قبل ازاین ذکر رفت در دل است وآنچه او وفرزند اومیکند بسبب آن است بفرمود تا لشکر رانکوه ودیلمستان را که درتحت حکم تو بودند جمع ساختند وسید داود کیای تنکابنی وسید امیر کیای کرجیانی را طلب نمود وبسرحدّ مملکت لاهجان بقریه ملاط نزول اجلال فرمود وسید حسین کیا سپهسالار لاهجان مرد اویج فریدون نام را با لشکر لاهجان بموضعی که معروف است باکته کنار ونزدیك بسرحدّ رانکو میباشد بفرستاد بمقابله لشکر فرودآورد ولشکر فومن که باسبا محمد بهادر نامی که ازسپهسالاران فومن بود وبمدد او آمده بود بمایه دار لشکر خود فرودآورد وبعضی ازلشکر بیه پس را با یکی ازسرداران

آنجائی طاس حسین نام باکیا جلال مازندرانی که از تخمه جلال ازرق بود ودر هنگام خروج سادات مازندران ودفع کیایان جلال که ایشان بقیة السیف بودند فرار نموده بکیلان اقامت داشتند ودرفرضه لنکرود بکشتی بانی مشغول بودنداز آن‌سبب اورا مو خداوند جلال می کفتند چون حضرت سید رضوان شعاری سید رضی کیا از اصالت او باخبر کشت اورا تربیت فرموده‌بنوکری باز داشت ومرسوم ومواجب مناسب تعیین نموده بره نشینی لنکرود وآن نواحی را بدو داده بود ودر حین حکومت سید حسین کیا نیز همچنان بصنعت خود اشتغال داشت غرض که لشکر فومن را همراه او کردانیده از آن‌طرف بسرحدّ رانکو بموضعی که مشهور است به تونکه‌بن باز داشت وهر روز تجدید ووعد ووعید میفرستاد وچندانك حضرت سید محمد سخن برفق و مصلحت آمیز میکفت او درمقام غضب و قهر بوده هرچه می کفت موجب ایقاظ فتنه می‌بود وبزرکان لاهجان که با این خانواده سادات حسن اعتقاد داشتند هرچند می کفتند که دفع این فتنه اولی‌است قبول نمیکرد وبقول بعضی از منافقان که مصاحب او بودند وفراخر مزاج او خوش آمد می کفتند سلوك می‌نمود مکر نشنیده بود که کفته اند بیت

بر در عالم شود هم جنس جو

در بن دریا رود هر جان طلب

سید محمد بحکم **الصلح خیرا** هرچه امکان داشت درمقام اصلاح نمودن کار سعی می‌نمود وپدر مرحوم مؤلف حقیر سید نصیرالدین را بفرستاد که برو سید حسین کیا را نصیحت مشفقانه بکن وتوقع صلح

نما تا شاید که متنبه شود واز آنچه کرده است ومی‌کند بازآید چون سید نصیر الدین برفت واز رفتن سید بسید حسین کیا رسانیدند استقبال نمود و اعزاز واحترام واجبی فرمود وبجای لایق فرودآورد وصباح را صف بفرمود آراستند ولشکر بپه پس وبزرکان لاهجان را بمقامی مناسب باز داشت وسید را طلب نمود وبعد از ملاقات بی آنك پرسش نماید که مهم چیست فرمود که سید معلوم است که بسبب صلح آمده چون این معنی ممکن نیست شما زحمت کشیده اید باز روید که پس فردا باسید محمد یك سرپنجه میزنم تا از تقدیر ربانی چه نوع بظهور رسد سید نصیر الدین گفت این چنین نیك نیست وسخن مشفقان و دولت خواهان را درجمیع ابواب قبول باید کرد غضب شؤم است وطمع مذموم وشئامت آن اثر ها دارد ومن با برادر زادهٔ خود مخالفت کردم واز آن سبب از ملك خود افتاده مصدّع اوقات شما گشته ام نبادا که از این سبب که شما با همدیگر بنیاد کرده اید ومقدمهٔ که آغاز رفت انجام آن ندامت باشد سخن می باید شنید که بجهت پنج روز که در این دنیای غدّار اقامت است حیف می‌نماید که حرکتی ازشما واز سید محمد بظهور رسد که مسلمانان این ولایت در زحمت افتند وسنك دماء واخذ اموال جماعت اهل اسلام واقع گردد و **عند الله و عند الناس** مناسب نبود فرمودند که همان سخن است که گفتیم وصلح ممکن نیست شما زحمت کشیده‌اید فرمائید وتشریف ببرید وسید محمدرا بگو مابین ما دیدار بقیامت افتاد وصلح امکان ندارد هرچه هست فلان روز پیدا خواهد شد **ان شاء الله** چون سید نصر الدّین دانست که فایده نمی کند

برخواست وروان گشت وباندك مدت بملاط بخدمت سید محمد رسید وآنچه از سید حسین کیا شنیده ودیده بود بلا زیاده ونقصان بگفت حضرت سید فرمود که شمارا وجمهور خلایق را چون تحقیق شد که آنچه ممکن است دربارهٔ صلح می کوشیم وفایده نمی کند خوش باشد آنچه متعذر است سمت ظهور خواهد یافت وبر همان موجب سلوك خواهد رفت که **العبد یدبر والله یقدر** از جمله مقررات است اما لشکر مرا وایشان‌را شما دیده وملاحظه‌کرده ایدقلت وکثرتش‌را یقین که معلوم کرده باشید سید نصیر الدین گفت لشکر سید حسین کیا دو مقدار لشکر شماست اما ازجبین آنها آثار نکبت ظاهر است واز لشکر شما نور دولت تابان وآنها ترسیده اند واینها چون شیر ژیان وببر بیان بردل وشادمان اند یقین که برمصداق **کم من فیئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله** غلبه واستیلا از این جانب خواهد بود **وهو اعلم**

فصل پانزدهم

در ذکر محاربه سید محمد با سید حسین کیا و صورت حالاتی که در آن زمان واقع شد

درصفر ثلث وثلثین وثمانمائه ۸۳۳ چون صلح ممکن نبود روزی که سید حسین کیا وعدهٔ محاربه کرده بود سید محمد علی الصباح بگاه پای دولت را در رکاب سعادت درآورد وعساکر نصرت آثار را چنانچه رسم است از حشر تا مایه دار تسلّی داده متوجه خصم گشت وسیصد نفر پیاده شکوری را که هریك شیر معرکهٔ جدال وقتال بودند با کیا ایران ملك کوشیج وحبش مبارکشاه و کبش ملك امیر علی

دیلمی که هر یکی درصف هیجا دعوی مردی ولاف شجاعت می زدند همراه کرده از قریهٔ کوه دمك ملاط بالا فرستادند تا از آنجا براه بی‌راه در میان جنگل وبیشه امتکوه پنهان بروند وهریکی با صد نفرکماندار چابك دست یکی بهنگام طلوع صبح صادق بگوراب دزدین ودیگری بقریهٔ دوبشل ودیگری بکنار سطل اکنه بمقام که کیشه سنك میخواتند از پشته امتکوه بزیر آیند وبر خصم تیر باران کنند چون آنها برفتند وحضرت سید صباح را همچنانکه نوشته شد سوار گشته از شارع مستقیم بعون عنایت ملك قدیم برخصم تاخت بیت

همی تاخت اندر فراز ونشیب همی زد بشمشیر و گرز ورکیب

و آنها که براه جنگل رفته بودند از قفا رسیده سوزن انداختند وبکمانداری مشغول گشتند لشکر خصم هنوز سر ازجامهٔ خواب نکبد بیرون نیاورده بودند که اکثر دستگیر گشتند وجمعی بقتل آمدند ومنهزم گشته باز کشتند چون این خبر بسید حسین کیا رسید او بحمام بود بیرون آمد وچون سوار شد محاربه بگوراب لاهیجان رسیده بود وشجاعان میدان هیجا از طرفین درضرب وحرب بودند سید حسین کیا را چون مجال اقامت نشد فرار نموده با بعضی از مردم بیه پس که بقیة السیف بودند ازآب سفید رود بگذشت وسواران جنگی در عقب تا کنار رودآب براندند وچون اورا نیافتند بازگشتند وحضرت سید محمد فتوح سوی یمین وسعود بریسار شادمان ودولت یار بگوراب لاهیجان نزول اقبال وحلول اجلال فرمودند شعر

بهنگام نرمی ودرگاه تندی سبکتر ز کشتی گران‌تر زلنگر
بکبر پلنگ و برفتار شاهین بقد صنوبر بزور غضنفر

باب اندرون همچو لؤلؤ بیضا   باتش درون همچو یاقوت احمر

عرصه ملك لاهجان را بنور عدل ورافت خود منوّر ساخت وموافقان را نوازش نمود مخالفان را باتش قهر پژمرده گردانیده بیت

بدرگاه لطف وبزرگیش بر   نهاده بزرگان بزرگی ز سر

ارباب واهالی آن ملك طوعا وکرها بزمین بوس واصل گشته می گفتند بیت

فکر جزیلت ذکر جمیلت وصف کمالت شرح جمالت

از همه الوان درهمه احیان برهمه ابدان فرض مؤبد

وجمعی که درفرضه لنکرود مقابل عساکر نصرت مآثر اقامت داشتند چون ازآن فتح خبر یافتند بلا حرب وضرب بگریختند واشکر ظفر پیکر درعقب بتاختند وطاس حسن بیه پسی را با جمعی بیه پسیان دستگیر کرده بدیوان لاهجان حاضر ساختند وسردار می گفت نظم متمن

هاتفی داد بمن تهنیت از موکب میمون که رکاب فلك قدر بفیروزی اقبال رسیده است

تا بیمن قدم محترم خویش چو بستان ارم سازدش این محنت و این دار عنا را

شاه رستم هنر عصر خداوند خردمند جوان بخت جهان بخش که در روز قیامت

به جلالات و کمالات و سعادت بیاید بدو گیتی زخدا مملکت فضل و عطا را

وکار کیا حسین کیا بکوچسفان رفت ونزد امیره علاء الدّین صورت حال وسوء مال خودرا عرضه داشت نمود وباستغاثت تمام مدد طلبید

میره علاء الدّین التماس او را جهة صلاح دولت خود قبول نمود وسپهسالار سیا هند بهادر را که نوبت اول بهمراهی ومدد سید حسین کیا فرستاده بودند خبر دادند که باز در برق لشکر بکوشد وبرادر بهادر حاجی محمد را هم خبر کردند که او نیز با بعضی لشکر بمدد سید حسین کیا قیام نماید وامیره انوز کوهدمی را هم فرمود که برق خود ولشکر خود کرده معد وآماده باشد تا چون لشکر فومن ورشت مهیا گردند بمدد سید حسین کیا روان شوند وسید امیر کیا بن حیدر کیای کوکهٔ خود همراه سید حسین کیا بود چون جهت برق ونسق لشکر چهار ماه کما بیش بر آمد وکارکیا میر سید محمد بضبط ونسق لاهجان می کوشید وفرزند بزرگتر خود سید ناصر کیا را که مادرش همشیره سید رضی کیای مرحوم بود بتخت لاهجان بسلطنت بنشاند وبعضی ازاکابر رانکو را درخدمت او باز داشته بلاهجان جای داد ومردم لاهجان را بانواع عنایات مفتخر ساخت وخود بتخت رانکو معاوده فرمود

فصل شانزدهم

در ذکر آمدن سید حسین کیا با لشکر بیه پس بلاهجان وصورت چند که در آن زمان واقع شد

چون برق لشکر بیه پس باتمام پیوست وسید حسین کیا خداوند محمد نامی را ازملاحدهٔ اسمعیلیه که در کوهدم بود طلب نمود وبحکومت دیلمستان وعده داده وبعضی از کیایان کوشیج بر کشته بخت را که در ولایت بیه پس سر گشته می گشتند طلب نمود وهر کجا منکوبی مخذولی بودند فراهم آورده عازم لاهجان گشتند وقدر چهار هزار نفر مردرا بهمراه حاجی محمد سپهسالار وامیره سالارکوهدمی باسید

امیر کیای کو که بدیلمان فرستادند وسید حسین کیا با بهادر سپهسالار با دوسه هزاو مردکاری بیه پس بکنار آب سیفدرود آمدند چون مردم لاهجان از آن حال با خبر گشتند با حضرت سید ناصر کیا خلاف آغاز نهادند وبیکبار غوغا نمودند وسید ناصر کیا بی اختیار ازلاهجان با مخصوصان خود بقریهٔ ملاط آمد وسید حسین کیارا بلاهجان در آوردند وامیر کیای کو که به سپا محمد حاجی محمد وامیره انوز کوهدمی بولایت دیلمان بقریهٔ کنده سر در آمده لشکرگاه کردند نکته

باب تیره توان کرد نسبت همه لؤلؤ
به این که لؤلؤ روشن باب تیره چه ماند

چون امیر سید محمد از آن واقف گشت بلا توقف بملاط نزول اقبال فرمود وبطلب لشکر کوه گیلان قدغن نمود وسید داود کیای تنکابنی وسید امیر کیای کرجیانی وسید حسین کیای تهجانی را طلب کرد وباز لشکر عظیم درملاط جمع شدند وبمقابل همدیگر فرود آمدند وبعد ازمشورت بسیار صلاح چنان دیدند که فرزند کارکیا امیر سید محمد سید احمد را با لشکر شکور و رود بار لمسر والموت وطالقان بمقابلهٔ امیر کیای کو که وسپا محمد حاجی محمد وامیره انوز کوهدمی بدیلمان بفرستند ونزد میر حسین طارمی نامه بنوشتند واورا وعدههای نیك دادند واز او مدد طلب داشتند ودر آن وقت حضرت خاقانی سعید شهیدی جهان شاه میرزا از برادر خود اسکندر میرزا نفور نموده بولایت طارم بیاغ شمس نزول اقبال داشت نزد ایشان هم نامه بنوشتند که بیت

ما دولت وصل تو نداریم و لیکن
المنة الله که تو همسایهٔ مائی

وجهت حضرت ایشان جامهٔ خاصه دوخته ارسال داشتند وتوقع نمودند که چون رکاب همایون شما بدین مقام رسید امید که بندگان از فر سایه همایونش نصیبی یابیم ومحفوظ شویم توقع که میر حسین طارمی را امر فرمایند که این بندگان را مدد نماید واگر خاصگیان آن حضرت نفری چند عنایت فرمایند یقین که بترك آن کافی خواهد بود وآنچه مطلوب است ازعالم غیب چهره نما خواهد شد چون قاصد بزمین بوس مشرف شد ونامه را رسانید وجامه را بگذرانید واز جانب سید محمد تمهید معذرت نمود حضرت پادشاه مرحوم فرمودند که این جامهٔ دولت است که ازعالم غیب بما رسیده است وبپوشید وسرتعظیم فرود آورد که گفته اند بیت

تواضع ز گردن فرازان نکو است
گدا گر تواضع کند خوی اوست

و فرمود که خوش باشد میر حسین طارمی با لشکر روانه خدمت گردد وصد نفر ازخاصگیان خودرا همراه گردانیدند وبانواع استمالت داده روانه ساخت وچون آثار عنایت از آن ساحت دولت ظهور یافت دانستند که خورشید توفیق ازمطلع آمال طلوع اقبال نمود وسعادت دوجهانی از افق کامرانی چهره بگشود واتفاق حسنه که درآن ما بین واقع شد یکی آن بود که سید حسین کیا نزد سید امیر کیای کو که بفرستاد که چون مهم طرفین یکیست اگر بسعادت خرکامرا بکیابان کوشیج رجوع فرمایند ودیلمانرا بخداوند محمد مسلم

دارند یقین که استظهار ما زیاده خواهد شد ان شاء الله چون جواب خصم داده آید رودبار لمسر بعوض آن شمارا باشد واگر شکور را قبول فرمایند هم مضایقه نخواهد بود وبیچاره سید حسین کیا ندانست که از جادهٔ جدّ وآبای خود بر گشتن تیمن وتبرك نخواهد داشت وصاحب بد اعتقاد مخالیق چند بجز نکبت ثمرهٔ بار نخواهد داد وجماعتی که ازجدّ واباى خود همیشه آثار بغض وعداوت را از صمیم فؤاد نسبت با غیر ملاحظه نموده باشند اگر از سر اضطرار اظهار محبت کند یقین که آن محبت ریا خواهد بود وغافل ازمردم مرائی توقع محبت ومودت نکند گفته اند شعر

از ریا پیشه مجو حاجت که جودش عارضیست
میوه کی آرد درخت خشك کز باران تراست
لب نیالایند اهل همت از خوان خسان
در خور دندان انجم کردهٔ ماه خور است

چون سید حسین کیا آن حکایت را با میر کیا رسانید امیر کیا جواب داد که ملك موروثی خودرا ازدست دادن نه کار خردمندان است اما چون آن حضرت چنین صلاح دیدند اطاعت رود ونزدکار کیا امیر سید محمد بفرستاد که بنده وفرمان برداریم وبدوستی آن حضرت جمعی ازمردم بیه پس راکه دشمن قدیم آن خانواده اند بدام بلا آوردم واین است که متوجه گو که برسم باید که شما ازآن طرف بسید حسین کیا بتازید که آب سفید رود را در این موسم عبور بجز بکشتی میسر نیست ومن کشتیها را خواهم شکافتن وسر راه ایشان را گرفتن چنانك یك تن از ایشان بدر نروند که سید حسین کیا نزد من

چنین وچنین فرستاده است ودانسته‌ام که سیّد حسین کیارا طالع موافقت نمیکند وصحبت جمعی بداعتقادان ومفسدان وملحدان اورا از راه سلامت منحرف ساخته در تیهٔ ضلالت سرگردان خواهد ساخت چون بر قول سیّد امیر کیا اعتماد داشتند نزد او بسیار بسیار باستمالت پیغام دادند ووعده‌های نیك فرمودند که البته باید که کشتی‌را که در گذرها بسته‌اند بفرمایند تا کم سازند ومترصد باشید که چون خصم بعون الله منهزم کردند مجموع‌را دستگیر کرده بگوراب لاهجان رسانند وروز تعیین نموده قاصدی‌را روانه ساختند چون سخنان دلپذیررا سیّد امیر کیا استماع نمود شبی که فردا روز موعود بود امیره انوز کوهدمی وسیاهند حاجی محمدرا گذاشته بصوب گوکه نهضت اقبال نمود وکارگیا سیّد احمد با لشکر که همراه داشت وبامیر حسین طارمی بر آن جماعت برگشته بختان زد وتمامی مردم بیه‌پس‌را باسیا محمد در قید آوردند واوز برگشته روز چون آن حوالی‌را بومدان بود با تنی چند بدر رفت وکارگیا امیر سیّد محمد نیز همان روز موعود یکران توفیق‌را برانگیخته بر اعدا حمله کرد وباندك ضرب وحرب که واقع گشت سیّد حسین کیا منهزم شد وسیا محمد بهادر با لشکر بیه‌پس در آمد وآنچه موجب شجاعت بود بتقدیم رسانید اما فایده نکرد واو نیز منهزم گشت ودر عقب سیّد حسین کیا برفت چون بکنار سفیدرود رسیدند سیّد امیر کیا کشتیهارا شکافته وویران ساخته بود وبا لشکر خود مترصد ایستاده سیّد حسین کیارا مقیّد گردانید وسیا محمد بهادررا دستگیر کرده با مجموع مردم بیه‌پس که در دام بلا افتاده بودند گرفته ودست وگردن بسته اعلام حضرت سیادت قبابی

نصرت شعاری گردانید چون خبر قید واسار سیّد حسین کیا وجماعتی بیه‌پسیان‌را رسانیدند کارگیا امیر سیّد محمد بگوراب لاهجان با فتح ونصرت شرف اجلال فرموده بودند بعد از آن که مژدهٔ قید سیّد حسین کیا رسانید قاصدی از جانب کارگیا سیّد احمد از دیلمان رسید که فتح چنین واقع شد وجمعی از خصما که در مقام کنده‌سر اقامت داشتند دستگیر گشتند وبعون اللّه بجز امیره انوز کوهدمی کسی بیرون نرفت چون از اطراف مژدهٔ اقبال وشادکامی رسانیدند طبل نشاطرا غلغله بفلك اعلی رسید وحضرت سعادت شعاری چون بکنار سیمه‌رود تشریف دادند محبوسان ومقیّدان‌را جوق جوق وفوج فوج دست وگردن بسته می‌آوردند بگوراب نو شرف اقبال وورود اجلال فرمود سیّد حسین کیارا با فرزندان ونوکران موافق پای شقاوت‌را برکاب بسته درآوردند وسیا هند بهادر اسپهسالار وسایر سرداران بیه‌پس‌را هم بطناب قهر مقهور کرده بخدمتش عرضه کردند ویگان یگان‌را بفرمودند تا بند بر نهاده بلاهجان باز دارند تا فردا از تقدیر ربانی چه نوع بظهور می‌رسد وسیّد حسین کیارا هم بدانجا فرستاده بنوکران رانکو بسپردند وچون نسق اساری فرمودند بکام دل باز گشته بهشت‌بر لاهجان فرود آمدند وشاعران در اوصاف ومدّاحان در مدایح آن حضرت رطب اللسان گشتند وگفتند شعر

شاهی که بنهگام وغا در صف هیجا
ظلمت بزد آید بسنان از شب یلدا
تیغ دو زبانش ز پس رفع حوادث
چون زلف بتان دست گشادست بیغما

چون صباح روز شد وخورشید جهان‌تاب با تیغ پر آب از مطلع جدال وافق قتال تابنده گشت حضرت سیادت قبابی سوار گشته در میدان سعادت سمند دولت‌را جولان دادند وامر شد که مجموع مقیّدان بیه‌پس‌را بکنار سیمه‌رود برند وبتیغ بی‌دریغ بگذرانند وبا هیچ کس محابا نکنند ونمونهٔ **یوم یفر المرء من اخیه**را بر اهالی لاهجان بنمایند بر حسب اشارت سپهسالاران عظام وسرداران گرام جماعت مقیّدان‌را فرمودند تا بکنار سیمه‌رود بتیغ بی‌دریغ بی‌جان کنند در ساعت جمعی کثیری‌را سر از تن جدا شد وسرهای آن جماعت لگد کوب حیوان وانسان گشت ودر آن وادی از کشتها پشتها کردند وسیّد حسین کیارا سوار ساخته بدانجا بردند ودر آن راه بگذرانیدند تا آنچه از کمال بی‌خردی خود کرده است به‌بیند که نتیجهٔ آن چیست چشمها بایستی که بر آن کشتگان در آن روز بگریستی ودلها اگر بجای بردی کباب گشتی ومردم بعد از نظارهٔ بسیار می‌گفتند که بیت

ما خود زده‌ایم سنگ بر جام دیگر چه زنیم جام بر سنگ

وباز گشتند وبکار خود می‌رفتند وسیّد حسین کیارا برانکو فرستادند وآنجا محبوس ساختند وکارگیا سیّد احمد درخواه خون سیا محمد حاجی محمد نمود بدو بخشیدند اما برادرش‌را شربت فنا چشانیدند ولاهجان‌را نامزد برادرزادهٔ سیّد حسین کیا سلطان حسین نام کردند واورا به تخت سلطنت نشانده نثار کردند وحضرت کارگیا امیر سیّد محمد با فرزندان واعیان دولت بصوب رانکو عنان عزیمت تابید وچون برانکو رسیدند سیّد حسین کیارا با معدودی از معتمدان وفرزند او

سیّد یحیی بقلعهٔ لمسر فرستادند وبسپهسالار آن ولایت بهادر علی که ذکر شجاعت ومردانگی وحسن اعتقاد او رفته‌است سپردند چون دو سه ماهی از آن بگذشت بخط اشرف حضرت سیادت قبابی نوشته دیدم که بمشورت بهادر علی اورا بقلعهٔ الموت فرستادم

فصل هفدهم

در ذکر احوال امیره انوز کوهدمی

چون از امیره انوز کوهدمی‌را صورت موافقت با سیّد حسین کیا ظاهر بود بر تسخیر ولایت کوهدم رغبت فرمودند وکارگیا امیر کیای گوکه‌را امر کردند بمدد لشکر لاهجان بولایت کوهدم تاخت نماید **و مهما امکن** بتسخیر آن ملك ودفع انوز سعی واجتهاد بتقدیم رساند چه قوة وشوکت حکام بیه‌پس‌را فتوری وقصوری از آن قتل وقتال که بکنار سیمه‌رود که ذکر رفت واقع گشته بود وایشان‌را قوت ومکنت آن نبود که بمدد انوز توانند اشتغال نمود وانوز نیز دانست که اورا تاب اقامت نیست وعورتی در حبالهٔ زوجیهٔ او بود از دختران کوله بهادر ناصرود که ذکر رفته‌است واز آن عورت دو فرزند داشت یکی‌را بهادین سالار نام ودیگری‌را سپهبد نام بود چون فرزندان دانستند که کار ایشان خراب است وپدر از عهدهٔ ضبط آن نمی‌تواند بیرون آمد فلهذا مادررا برداشتند وبطارم نزد میر حسین طارمی رفتند وبتوسط او برانکو نزد امیر سیّد محمد آمدند حضرت سیادت قبابی ایشان‌را ایلچی همراه کرده نزد سیّد امیر کیای گوکه فرستاد وسفارش ایشان بواجبی نمود وبر تخریب وتسخیر کوهدم اشارت کرد وفرمود که بحکم **ولا تزر وازرة وزر**

اخری ایشان‌را در آنچه پدرانشان کرده‌است گناهی نیست باید که **مهما امکن** سعی نموده نوعی بتقدیم رسانند که کوهدم‌را بدیشان داده آید وپدر ایشان از آن ملك بیرون رود کارگیا امیر کیا نیز آنچه ممکن بود تقصیر نکرد وبفتوی علمای عصر مادر امیره سالار وسپهبدرا بوجه شریعت غرا در عقد ونکاح خود در آورد وامیره بهادین سالار وسپهبدرا در گوکه مرسوم ومواجب تعیین نموده بانواع رعایت وحمایت می‌کرد چون امیره انوز زن وفرزندان‌را نیافت دانست که ملك از دست میرود بلا توقف وتأنی برانکو آمد وبزمین بوس حضرت سیادت قبابی مشرف گشت وتمهید معذرت می‌نمود وتوقع عفو واغماض می‌کرد وملتمس اورا مبذول داشته بانواع عنایات پادشاهانه مخصوص گردانیدند وکوهدم‌را بدو مسلّم داشتند اما فرزندان همچنان در گوکه بودند

فصل هجدهم

در ذکر اولاد کارگیا امیر سیّد محمد وحالاتی چند که در تاریخ ثلث وثلثین وثمانمایه واقع گشت ۸۳۲

حضرت امیر سیّد محمدرا فرزندان که بحدّ بلوغ رسیده بودند پنج نفر اند از همه بزرگتر سیّد رکابزن کیا بود ومادر آن سیّد از کدخدا زادهای بیه‌پس بود که اینجا آورده نقل مذهب فرموده در حبالهٔ زوجیهٔ خود در آورده بودند واز همشیرهٔ عصمت‌پناه کارگیا رضی کیای مرحوم چهار نفر فرزند ذکور بودند ودو دختر بزرگتر از اولاد ذکور کارگیا ناصر گیا بود واز او کهتر کارگیا احمد سیّد واز او کهتر کارگیا حسام الدین واز او کهتر کارگیا ابراهیم کیا **رضوان الله**

علیهم اجمعین اما کارگیا ناصر کیا گوهری بود از معدن سلطنت وکامگاری بسواحل تاج بخشی وشهریاری نزول فرموده ودری بود از بحار سعادت وکامرانی به صحرای عدالت ورعیت پروری حلول نموده از جبهٔ سعادت آثارش نور اقبال تابان واز جبین دولت شعارش شعاع شموس اجلال بر بسیط ارض رخشان بیت

شاهان ز آستانهٔ قدرش بیافتند　　فر کلاه‌داری وآئین سروری

حضرت سیّد محمد ولایت شکور ولمسررا نامزد سلطنت او کرده بود چنانکه ذکر رفت وفرضهٔ رودسررا با ناحیهٔ پلورودبار بکارگیا سیّد احمد عنایت فرموده وجانب ایشان‌را چنانکه وظیفهٔ پدری وفرزندی است رعایت می‌نمود اما خاطر مبارکش بر آن مایل بود **بحکم الولد الرشید یقتدی بوالده الحمید** در جمیع امور متابعت أمر واشارت ایشان کنند وهمچنان که بسعادت دنیا مخصوص بودند در لوای عفت وصلاح در آمده بدولت عقبی هم محظوظ وبهره مند گردند فلهذا همیشه بنصایح مشفقانهٔ عاطفانه ایشان‌را مخاطب میساخت واز مناهی وملاهی اجتناب می‌فرمود چون ایام شباب شعبهٔ از مقام استغنا ومستی است در آن باب اطاعت نمی‌کردند وبلهو ولعب وعیش وعشرت مشغول می‌گشتند وگه گاهی سکران بوده نزد پدر می‌آمدند از آن سبب خاطر مبارک‌را غباری نسبت با ایشان پدید آمد **وشیاطین الانسی** که ملازم آن درگاه بودند چون دیدند که حضرت سیّد محمدرا ملال از فرزندان بسبب ارتکاب منهیّات واقع است در خلا وملا آنچه دانستند وتوانستند در آن دیار بدان می‌کوشیدند ودر مجالس ومحافل سیادت پناهی‌را از آن سبب

در غضب وقهر می‌افزودند چون فرزندان‌را غرور جوانی وسلطنت در سر بود واز پدر آثار بی‌عنایتی‌را مشاهده می‌کردند وبدبختان که در صحبت ایشان می‌بودند جهت هوای نفس پلید خود بدیشان آنچه از پدر در می‌یافتند بر آن چیزی افزوده می‌رسانیدند تا کار بجای رسید که الکای که جهت هر کس نام‌زد کرده بودند باز گرفتند وآثار عداوت وکدورت از جانبین ظاهر گشت ودر حین حیوت سیّد رضی کیا که خال فرزندان ایشان بود پدررا گذاشته بلاهجان رفتند وشکوهٔ پدر باعلی مراتب رسانیدند وبخط مبارك حضرت سیّد محمد نوشته خوانده‌ام که چون سیّد رضی کیا با من بی‌موجب ملول گشته بود ونتوانست اظهار آن ملال کرد اغوای فرزندان می‌کرد وایشان از آن جهة بنیاد مخالفت کرده بودند **والعلم عند الله** بعد از آن چون موسم ییلاق بود وهوای گیلان گرم گشته وایشان همه ساله بخلاف خال خود به‌ییلاق سمام میرفتند واول سرطان شد وبکوه نرفتند وسخن پدر نمی‌شنیدند وحضرت سیّد ناصر کیارا تب طاری گشت ومرض واقع شد از آن سبب اورا در محافه نهاده بسمام نزد پدر آوردند وبرادرش کارگیا سیّد احمد در جمیع وجوه خود موافق وملازم او بود چون از آن مرض صحت حاصل شد وموسم قشلاق گشت وبگیلان آمدند سیّد رضی کیا بجوار حق پیوست آن کدورت روز بروز در تزاید می‌بود وبعضی از شکوریان بد فعل بر موجب طبع لئیم خود بتخصیص دیالمهٔ **ولم علیهم ما یستحقون** که ملازم ایشان بودند وآن که نبودند ترغیب وتحریص در مخالفت فرزندان با پدر می‌نمودند که آنچه پدر با شما می‌گوید صواب نیست وجوانان‌را هنگام شباب از عیش وعشرت

باز داشتن مناسب حال نه چه از جوانان جوانی عجیب وغریب نمی‌باشد واز پیران پیری شعر

شیئان عجیبان هما ابرد من یخ
شیخ یتصبی وصبیی یتشیخ

وچون در اکثر طبع متابعت هوای نفسانی مذکوز ومجبول است که الانسان حریص علی ما منع فکر کردند که پدررا باز گذارند و بلیل وبجارس روند واظهار مخالفت کنند تا مردم مصلح در میان آمده پدررا نصیحت کنند تا ایشان‌را بدیشان باز گذارد ومنع عیش وعشرت نکند وبا مردم شکور شیطان صفت سخن در میان آوردند وبخلا جهت هر یکی تنگهٔ سرخ وقماش‌های نفیس می‌فرستادند وآنها نیز قبول کرده ایشان‌را بر مخالفت پدر رغبت می‌نمودند وروزی موعود کردند که آنها که با سیّد ناصر کیا وسیّد احمد موافقت کرده‌اند بگوراب رانکو حاضر گردند تا ایشان باتفاق جماعت شکوریان بیرون روند وبنواحی مذکوره اقامت نمایند روز موعود چون حاضر شدند سپهسالار محمد بن نو پاشا بر آن واقف شد وصباح بگاه بخلاف دیگر روز بدیوان حاضر شد واعلام حضرت سیّد کرد که فرزندان تو فکر چنین کرده‌اند واین است که بیرون می‌روند واوباش واراذل دیالمه بگوراب آمده انتظار بیرون آمدن ایشان دارند وهمان شب جهة جلال بن سیا مرد لیلی که سپهسالار ناحیهٔ سمام بود چند عدد تنگهٔ سرخ فرستاده بودند که ما این چنین فکر کرده‌ایم وبسیار مردم با ما در بیعت‌اند باید که تو نیز بیعت بکنی جلال اقچه‌را بستاند وگفت که من بنده وکمینهٔ شمام اما با مخالفت پدر با شما موافقت نمیکنم

وآنچه شما فکر کرده‌اید مناسب حال نیست ونمی‌باید کرد وعلی الصباح او نیز بدیوان حاضر شد وسخن‌را معروض داشت حضرت سیّد محمد چون از سپهسالاران خود سخنان‌را استماع نمود فرمود که ایشان فرزند من اند ونصیحت پدرانه برمن واجب است که بدیشان بکنم وکردم وچون نمی‌شنوند دیگر هرچه بکنم مردم بر من عیب خواهند کرد صلاح چنان می‌نماید که سپهسالار محمد با بعضی اقچه ونثار برود وایشان‌را نثار کرده تهنیت سلطنت که جهت هر یکی نامزد کرده بودیم بکند وبگوید که پدر می‌گوید که بر من آن بود که نصایح مشفقانهٔ پدرانه بشما بگویم گفتم وآنچه بر من لازم بود شرعا بتقدیم رسانیدم چون نمی‌شنوید واکنون بنیاد مخالفت نموده‌اید خیر هرچه ارادت شماست همچنان کنید که حکومت که بشما داده بودم باز رجوع بشما کردم وچون فرزند سیّد حسین کیا سیّد محمد نام در لشتنشاه یاغیست شما با لشکر رانکو بلاهجان می‌باید رفتن وباتفاق سلطان حسین که حاکم لاهجان است بدفع او مشغول گشتن سپهسالار محمد گفت که بندهٔ فرمانم بروم وبگویم اما فایده نخواهد کرد ومرا خواهند بقتل آورد فرمودند که خوف مکن که فرزندان ما حرکتی تا این غایت که مناسب نباشد نخواهند کرد محمد سپهسالار برخاست وبرفت وایشان یرق بیرون رفتن کرده بودند وبرادران همین بود که می‌خواستند بر اسب سوار شوند گفتند که محمد سپهسالار آمده است وسخن پدر دارد گفتند که بپای خود بدام آمده‌است در آید وچند نفررا تعیین کردند که چون بیاید وسلام بگوید باید که بتیغ بی‌دریغ هلاک کنید ومحابا نکنید چون سپهسالار محمد رفت وهنوز سلام نا کرده

بود که بشمشیر آبدار هلاك کردند وخود سوار شده بعزم آنك بلیل وبجاره‌پس روند بیرون آمدند چون خبر قتل اسپهسالار محمد بدیالمهٔ بد کردار رسید ایشان تحمل نکردند که سیّد ناصر کیا وسیّد احمد بعد از این چه نوع صلاح میدانند بر فور در سرای سیّد محمد تاختند وسیامرد جلال که بر در دروازه نشسته بود بقتل آوردند وسیّد محمد در خانه کرده بر در نشستند چون کارگیا ناصر کیا وکارگیا سیّد احمد بیرون آمدند خود آنها که کار کرده بودند سر اسب ایشان‌را بگرفتند وگفتند کجا میروید این است که سیامرد جلال‌را نیز کشته‌ایم وپدر شمارا در خانه کرده محبوس است اکنون بیرون رفتن چه معنی دارد چون چنان دیدند باز گشتند وفرود آمدند هر چند مناسب طبع ایشان نبود اما بحکم **وفوق تدبیرنا لله تقدیر ونص صریح** نیز دلالت میکند که هنگام اذلال شخصی چون برسد تغییر آن ممکن نباشد چون فایده نبود بفرمودند تا پدررا از آن خانه بیرون آوردند وبخانهٔ دیگر برده بند بر نهادند وبمحافظت اقدام نمودند وبر تخت سلطنت بنشستند ونزد بنو اعمام نوشتند که بی‌اختیار ما از تقدیر ربانی چنین واقع شد اکنون صلاح چیست بعضی گفتند که آنچه شد حق بجانب شماست وهر یکی بر مناسب حال خود جوابی دادند وایشان فهم سخن هر یکی کردند ودیالمه‌را که در آن امر قیام نمودند ظاهرا برای صلاح ملکی بر مرسوم هریکی اضافه نمودند وبانواع عنایات مخصوص گردانیدند وسپهسالاری رانکورا بیکی از سادات بجاره‌پس سیّد رضی نام دادند وسپهسالاری شکوررا بکیا کالجار نامی از دیالمهٔ جیره ولایت بخشیدند وسپهسالاری ناحیهٔ سمام‌را بکیا خور کیا نامی

از دیالمهٔ ناحیهٔ ولم عطیه فرمودند ودیالمهٔ بدسیرت فکر آن نکردند که آنچه کردند بحکم **ولا یحیق مکر السیئی الا باهله** روزی چند در دنیا نتیجهٔ آن بدیشان خواهد رسید ودر آخرت مصاحب **ان الذین یکفرون با الله ورسله ویریدون ان یفرقو بین الله ورسله ویقولون نؤمن ببعض ونکفر ببعض ویریدون ان یتخذوا بین ذالك سبیلا اولئك هم الکافرون حقا واعتدنا للکافرین عذاباً مهینا** خواهند شد **نعوذ با الله من عذاب الله** وچون فصل تابستان در رسید وهوا گرم شد وایشان‌را عادت بود که بییلاق سمام می‌رفتند فکر کردند که پدررا با خود بردن وبسمام نگاه داشتن وباز بگیلان آوردن میسر نخواهد شد وبمکن که در بردن وآوردن در راه فتنهٔ قایم شود وقلاع لمسر والموت‌را هم کوتوالان بدیشان سپرده بودند ودر تحت تسخیر وفرمان ایشان بود نزد پدر فرستادند که چون هوای گیلان گرم است وموسم ییلاق است وشمارا بسمام بردن وآوردن تعذر دارد صلاح ملکی چنان است که بسعادت روزی چند تا قراری در ملك پیدا شدن تشریف شریف بقلعهٔ الموت فرمائید که هوای آنجا بغایت مناسب است ونقل وتحویل احتیاج نه ونیز سیّد حسین کیا که مرد پیر وصالح است آنجا است وشما بودن اورا آنجا صلاح دانسته بودید ومصاحبت فیمابین شما هم مناسب تواند بود **ومثل هذا** چون سیّد محمد دانست که تدبیر نیست فرمودند که اختیار نزد شماست بهر چه صلاح شما در آن است همچنان کنید چون مشورت بر آن قرار یافت یرق معیشت ایشان‌را همانجا فرمودند تا بکنند وجهت خدمت ایشان پرستاری‌را همراه گردانیدند وامیر سیّد احمد

با بعضی دیالمهٔ موافق خود سوار شد وپدررا سوار ساختند وبالموت بردند وجهت محافظت وحراست ایشان چند نفری‌را که صلاح دانستند تعیین نمودند وکارگیا سیّد احمد باز گشت وبسمام تشریف فرمود وحضرت ناصرکیا نیز به ییلاق تشریف فرمودند وچون فیمابین سیّد محمد وسیّد حسین کیا بطریق طعن این بیت میخواند که شعر

همچنان در فکر آن بیتم که گفت پیلبانی بر لب دریای نیل
زیر پایت گر ندانی حال مور همچو حال تست زیر پای پیل

چون امیر سیّد محمد بکنایه وصریح از سیّد حسین کیا مشاهدهٔ طعنه کرد فرمود که هیچ جای طعنه نیست زیرا که ملك من همچنان در تصرف فرزندان من است وهرچه پدررا می‌باشد یقین که از آن فرزندان خواهد بود اما حال تو بر همان منوال است که بود وبلك بدتر از آن که از من امید خلاص بود اما اکنون عجب اگر هرگز خلاص شوی وسیّد محمدرا در الموت دختری وپسری از آن پرستار در وجود آمد سیّد هادی کیا نام نهادند وچون بعد از آن هر لحظه از هرجای فتنه وتشویشی پیدا می‌شد که ذکر هر یکی در محل خواهد رفت خلاص دادن ایشان وبگیلان آوردن میسر نشد تا روز جمعهٔ ستیم جمادی الاوّل موافق نوزدهم اردی‌بهشت
۸۳۷ ماه قدیم سنهٔ سبع[۸۳۷] ثلثین وثمانمائه دعوت حق‌را لبیک جواب گفت واز تفرقهٔ دنیای دنی فراغت بحاصل آمد وبر مقعد صدق جای یافت **انا لله وانا الیه راجعون** واز آنجا بملاط آورده در مشهدی که جهت والدهٔ اولاد خود ساخته بود دفن کردند نظم

دل از گیتی وفاجوئی ندارد که گیتی از وفا بوئی ندارد

نشاید شاهدی‌را کرم پیله که پیش او چشم ابروئی ندارد

بیت ای باد اگر بجانب آن روضه بگذری
بلغ تحیتی وسلامی ودعوتی

باب پنجم

در ذکر حکومت کارگیا ناصر کیا واخوه کارگیا سیّد احمد نوّر قبرهما

فصل اول

در ذکر تقسیم ملك فیمابین اخوان عظام ومهتری وتاج بخشی کارگیا ناصر کیا

واقعا حضرت کارگیا ناصر کیا نوّر مرقده سیّدی بود بانواع خصایل حمیده واوصاف پسندیده که شاهان نامدار وسلاطین کامگاررا موجب مفاخـرت ومباهات بوده باشد ،محلّی ومزین در رسم وآئیـن خسروی وبذل عطا وداد گستری وبضبط ممالك وجهان‌داری گوی سعادت‌را از میدان دولت بچوکان توفیق الهی ربوده ودر ریاض سخا ریاحین عدالت وعاطفت‌را از میاه مروّت وفتوّت مخضر رویان ساخته بیت

جهان دانش وابر سخا وکان کـرم
سپهر جود وعطا بحر فضل وکوه وقار

زیر دستان ونوکران از خوان انعامش با نصیب ومحتـرم همسایگان وخویشان از عطوفت ومرحمتش شادان وخرم بیت

آن مهتری که کرده همه مهتران دهر
در پیش کهتـران وی اقرار کهتـری

اما زمانه غدّار خال سیاهی جهت چشم زخـم مردم مکار بر پیراهـن سفید آن دولتیار بی‌اختیار کشیده بود حرکتی چنان با پدر مرحوم از مصاحبت اشرار از او در وجود آمد بیت

زینهار از قرین بد ز نهار وقنا ربنا عذاب النار

تمامی عمرش در حسرت وندامت آن بود وچون آن حرکت شنیعه‌را فرا یاد خـاطر آوردی آه جگـر سوز از میان جـان بر کشیدی وقطـرات حسـرات از دیدهٔ مبارك می‌ریختی ومؤلف حقیـر آنچه نوشته است خود مشاهده کرده از دیده نوشته‌است نه از شنیده اما چون تیر از کمان جسته‌را نمی‌توان در پی دوید وبه تکاپوی ندامت بر گرد آن نتوان رسید از آن سوز وآه فایده نبود وبرادرش امیر سیّد احمد با او در جمیع امور در اوایل موافق بود وخدمات پسندیده بتقدیم می‌رسانید واو نیز اورا بانواع احترام واعزاز محترم ومعزز داشتی وهر حکمی که می‌کردی وهر امری که می‌فرمودی بی‌مشورت وصـلاح دید او نبودی وملك پدری‌را از کـوه وگیلان ورودبارات وطـالقان بسویت قسمت فرمـود ونصفـی‌را از آن خود قبول نمـود ونصفی‌را بدو داد وقلعهٔ الموت وولایت آن‌را ببرادر بزرگتر خود کارگیا رکابزن کیا بخشید وبرادر دیگر کارگیا حسام الدین‌را فرمود ازحصیص خود نصیبی دادند وآن برادر دیگر کارگیا ابراهیم کیارا فرمود تا کارگیا سیّد احمد از بخش خود با نصیب ساخت وفرضهٔ رودسررا تخت کارگیا سیّد احمد گردانید وطرف شرقی ولیسارودرا تا حدّ تنهجان بدو مسلّم داشت وطرف غربی آن رودخانه‌را تا ملاط خود قبول نمود واز دیلمستان ناحیهٔ توبلا وپادز وکوشیجان وشهوك‌را بدو داد وتخت ییلاق سمام‌را بدو مفـوّض فرمود وسـایر نواحـی دیلمستان‌را خود قبول نمود ولوسن‌را تخت ییلاق خود ساخت وقلعهٔ لمسررا با توابع وطالقان‌را با قلعهٔ فالیسن موهبهٔ او نمود وبا همدیگر طریق مؤاخات‌را باعلی مراتب مرعی داشتند واز حضرتش پنج نفر فرزند

ذکور در وجود آمد از همه بزرگتر حضرت سلطان با رفعت سلطان محمد که ولادتش همچنان که ذکر رفت در قلعهٔ لمسر بود بطالع زمان میزانِ زحل آنجا راجع وقمر در بیت عاشر که سرطان است مستقیم بدولتِ قویم وسایر کواکب بانظر مودّت با هم ناظر فرزندی دیگر از او کهتــر هم از آن مادر عصمت پنــاه یحیی نام که مادر مخدرهٔ معصومهٔ ایشان دختر کارگیا یحیی کیا بن هادی کیای تنکابنی بود وبعد از واقعهٔ کارگیا امیر سیّد محمد دختر عم خود کارگیا سیّد علی مرحوم‌را خواسته بودند از آن خواتونهٔ معظمه هم دو نفر فرزند در وجود آمد یکــی‌را شرف الدّوله نام کردند واو در بند وحبس امیره محمد رشتی وفات یافت وقصهٔ او در محل نوشته میشود **ان شاء الله** ویکی‌را کارگیا میر سیّد نام نهادند وفرزندی دیگر کارگیا بازی کیا نام از عورت دیگر که از دختر کدخدازادهٔ بود در وجود آمد وکارگیا امیر سیّد امیر احمدرا دختر کارگیا امیــر کیا بن هادی کیــای تنکابنی در حبالــهٔ زوجیّه بود از آن مخدرهٔ عفت پناه دو نفر فرزند در وجود آمد یکی سلطان بو سعید نام نهادند ودیگری‌را کارگیا رضی کیا نام بود وحکایت هر یکی در محل نوشته می‌شود واز سیّد مذکور سیّد حسام الدّین خلفی نماند واو مندرج النسب بود ودر محرم اثنی وخمسین وثمانمائه وفات یافت واز سیّد ابراهیم کیا دختری در وجود آمد ودر سنهٔ خمس وثلثین وثمانمائه برحمت حق واصل گشت واز سیّد رکابزن کیا که از برادران بسال بزرگتر بود پنج نفر فرزند ذکــور در وجود آمدند واز همه بزرگتر سیّد احمد واز او کوچکتر امیر کیا والحالة هذه در عــالم حیوت اند ودر الموت می‌باشند واز هر دو کوچکتر سیّد قاسم کیا

او در سنهٔ سبع وسبعین وثمانمائه در تیمجان وفات یافت وازو کوچکتر سیّد علی کیا بود واو در الموت بجوار رحمت **رب العالمین** پیوست واز همه کوچکتر سیّد یحیی جان است که اکنون در هنگام تألیف این کتاب در الموت بسلطنت پدر خود مشغول است **والله یؤید بنصره من یشاء**

فصل دوّم

در ذکر بعضی از وقایع که در آن مابین سمت صدور یافت

چون کارگیا میر سیّد محمد محبوس شد واز آن هشت ماه بگذشت
در سنهٔ[٨٣٤] اربع وثلثین وثمانمائه بطلب کارگیا داود کیای تنکابنی وکارگیا ٨٣٤
امیر کیای کرجیانی که برادران همدیگر بودند بفرستادند که صحبت مطلوب است وبیعت لازم کارگیا امیر کیا بلا توقف تشریف فرموده وسخن‌هائی که ملایم طبع ایشان بود گفت وبیعت کرد وبرفت وکارگیا داود کیا بعد اللتیا والتی آمد وبعد از ملاقات سخنی که موافق طبع ایشان باشد نگفت وآن‌را نصیحت انگاشت هر چند حمل بر مخالفت کردند اما عنایت فرموده رخصت انصراف فرمودند ودر آن وقت که برادر او سیّد یحیی کیا توره قبره وفات می‌کرد چنان که ذکر رفت فرزندی داشت سیّد محمد کیا نام بغایت خورد ودر سن صغر در حین وصیّت گفته بود که فرزندم بغایت کوچك است تا بزرگ شدن او برادر داود کیا حاکم تنکابن باشد اما اگر خوشنودی من خواهد باید که چون سیّد محمد کیا بزرگ شود وعاقل وقابل باشد حکومت تنکابن‌را بدو باز گــذارد ودر این وقت سیّد محمد کیا بن هادی بسن شباب رسیده بود وسیّد داود کیا جهت او با سادات مازندران

وصلت کرده بسیار محترم داشتی وواقعا جوانی شد بغایت جمال و کمال بصورت وسیرت آراسته واهالی تنکابن از وصیّت پدر با خبر بودند ومیلان خاطر بجانب او داشتند وبا او سخن در میان آوردند وبا کارگیا محمد کیا بیعت کردند چون کارگیا داود کیا واقف شد که مردم تنکابن با کارگیا محمد کیا که برادرزاده وهم مادرش در حبالهٔ زوجیّهٔ او بود بیعت کردند بعرض همایون رسانید که چنین امری واقع گشت اشارت چیست چون حضرت اعلی از آن حال واقف گشت واورا نیز وقتی که طلب داشته بودند انواع ناملایمات‌را قولا وفعلا از او ملاحظه ومشاهده رفته بود فرصت‌را غنیمت دانستند بیت

نگاه دار زبان‌را که تا سرت نبرند
که از زبان بتر اندر جهان زیانی نیست

حضرت اعلی سیّد غیاث الدّین نامی‌را که نبیرهٔ سیّد تاج الدّین حسینی هارونی بود ودر خدمت اشتغال داشت نزد سیّد داود کیا بفرستاد که آنچه نمودی معلوم شد بدان که تنکابن خانهٔ پدر کارگیا محمد کیاست ودر حین وصیّت نیز پدر او چنین گفته بود که چون فرزند من بزرگ شود وقابل ولایق باشد شما بطوع ورغبت خود ملك موروثی اورا بدو باز گذارید اکنون این است که مرد رسیده‌است ومردم تنکابن بدو بیعت کرده‌اند وظیفه آنك شما اینجا تشریف ارزانی فرمائید تا آنچه صلاح باشد گفت وشنید رفته بفیصل رسد چون سیّد غیاث الدّین رسالت‌را ادا نمود کارگیا داود کیا **طوعاً او کرهاً** همراه سیّد غیاث الدّین بزمین بوس حضرت اعلی مشرف گشت اورا احترام نموده بجای لایق باز داشتند وگفتند که اکنون اهالی تنکابن بحکم

وصیّت سیّد یحیی کیا نور قبره سلوك کرده با فرزند او بیعت نموده‌اند چیزی دیگر مناسب نیست مگر آن‌که شما همین جا تشریف داشته باشید تا به بینیم که از تقدیر ربانی چه نوع بظهور می‌رسد ومخصوصی‌را با اسب وباز وخلعت بفرستادند وسیّد محمد کیارا بسلطنت موروثی او نصب فرمودند وعیال واطفال داود کیارا که دختر سیّد رضی کیا ومادر سیّد محمد کیای مذکور بود برانکو آوردند ونزد سیّد داود کیا باز داشتند ومحافظت می‌فرمودند تا از او حرکتی خارج از صلاح دولت واقع نشود وبعد از مدّتی بلاهجان بردند وده ومرسوم تعیین فرمودند واو نیز در خدمت وملازمت تقصیر نمی‌کرد چنانك در محل ذکر آن خواهد رفت وچون مدّتی بر آن بگذشت از شر خانهٔ **کل نفس ذائقت الموت** جرعهٔ بمذاق او رسید **انا لله وانا الیه راجعون** نکته

عمر کاهد تن گدازد دور چرخ
اینت چرخ تن گداز وعمر کاه
جزو از من کم شود جزوی ز دهر
روز از من کم شود روزی ز شاه
از گدای چون من ومیری چو تو
عمر یکسان می‌شتابد سال وماه

در آن اثنا چون از انوز کوهدمی ملاحظهٔ مخالفت نمودند با کارگیا امیر کیای گوکه مشورت کرده بعضی عساکررا بسرداری کیا شاه میر ولمی که از مخصوصان کارگیا میر سیّد احمد بود همراه ساخته وبا لشکر گوکه ودیلمان بکوهدم بایلغار تمام روان گردانیدند صبح‌گاهی

که بکوهدم رسیدند انوز از آن حال واقف گشته بود وگوراب‌ر بگذاشته وبدامن کوههای کوهدم رفته وآنجارا مقر اقامت خود گردانیده بود چون کیا شاه میر انوزرا نیافت تالان وتاراج نمود ومعاوده کرد انوز در عقب براند وبسیاری از مردم گوکه‌را بقتل آورد ودستگیر کرد وکیا شاه میر بهزیمت تمام بیرون آمد چون از این واقعه یك دو ماه کما بیش بر آمد انوز بمرگ خود وفات یافت چون ار آن واقعه خبر دار گشتند فرمودند که کارگیا امیر کیای گوکه فرزندان او بهادین سالاررا بکوهدم فرستاد وحکومت آن ولایت‌را بدو مفوض گردانید

فصل سوم

در ذکر مخالفت مردم پاشیجا ولشتنشاه وحکومت سیّد محمد بن سیّد حسین کیا آن طرف آب سفیدرود .

در وقتی که سیّد حسین کیا در محاربهٔ لاهجان منهزم گشته بود اورا بکنار آب سفیدرود می‌گرفتند یکنفر فرزند او سیّد محمد نام اسب خودرا در آب سفیدرود انداخته وتوکل بحضرت **رب العالمین** نموده بشنا اسب از آب بگذشت واورا بگذرانید وبه لشتنشاه بقریهٔ پرجا بخانهٔ نزد اکابر آنجائی مسعود سالوك دباج نام اقامت نمود وآن دباج مقدم اورا اعزاز واحترام نموده طریق عبودیت ورقیت‌را نسبت با او رعایت می کرد وبا مردم لشتنشاه گفت وگو می کردند تا بعضی مردم آنجا بدو بیعت نمودند ودر آن زمانی که سیّد حسین کیارا گرفته بودند وفرزند او از آب بگذشته بود کارگیا امیر سیّد محمد طاب مرقده ولایت لشتنشاه‌را بکارگیا داود کیا داده بودند تا محافظت آن سرحد

وولایت بکند چه او مرد دانسته وکار دیده بود ودر طبع مردم لشتنشاه شرارت وفتنه انگیزی مجبول ومرکوز تا باهتمام او شاید که آن جماعت ایقاع فتنه نکنند وپاشیجارا همچنان که قبل از این ذکر رفت بتصرف ایالت کارگیا سیّد علی بن سیّد احمد کیا که برادرزادهٔ سیّد رضی کیای مرحوم بود باز گذاشته بودند او نیز با سیّد محمد که در قریهٔ پرجا بود بخفیه بیعت کرد که سیّد داود کیارا از لشتنشاه بیرون کنند وسیّد محمدرا بایالت آن ولایت منصوب سازند وبا تمامی مردم لشتنشاه بیعت بستاند سیّد داود کیا چون از آن حال با خبر گشت بالضرورت نزد حضرت امیر سیّد محمد فرستادند که چنین حال دست داد وتدبیر آن از دست من بر نمی آید فلهذا کارگیا امیر سیّد محمد بهادر علی‌را که مرد شجاع وبسی وقایع‌را پس‌پشت خود انداخته ودر محاربات مردیها نموده بود بتعجیل نزد سیّد داودکیا بفرستاد تا اگر تسکین دادن فتنه میسر باشد **فهو المطلوب** والا سیّد داود کیارا بسلامت بیرون آورد وبلاهجان برساند چون بهادر علی بدانجا رسید خود کار از دست رفته بود ومردم لشتنشاه برموجب شرارت طبع خود یکجهت شده بیکجا جمع شدند ونزد سیّد داود کیا بفرستادند که برخیز وبدر رو که ما ترا نمی‌خواهیم ومخدوم‌زادهٔ خود سیّد محمدرا آورده‌ایم وتعجیل بدر رو تا آسیبی بشما نرسد چون سیّد داود کیا دید که فایده نمی‌کند باتفاق بهادر علی از لشتنشاه بیرون آمد چون بموضعی رسیدند که شبن وکماچال می‌خوانند وآن دو ده علیحدّه ملکیست واکثر اوقات تعلق بحکام گوکه داشتی آن جماعت نیز با مردم لشتنشاه وسیّد محمد بن سیّد حسین کیا اتفاق نموده با سیّد

داود بی‌حرمتیها نمودند وبهادر علی‌را گرفته ودست بسته بجزیت تمام به بیه‌پس نزد امیره علاء الدّین فرستادند وسیّد داود کیارا به بی عزتی تمام روانه ساختند وسیّد محمد وسیّد علی پاشیجا باتفاق یکدیگر با کارگیا امیر سیّد محمد وسلطان حسین که حاکم لاهجان بود مخالفت میورزیدند ومردم لاهجان با وجود افعال ناپسندیدهٔ سلطان حسین که چگونگی آنرا بتفصیل نوشتن لطفی ندارد از او راضی وخوشنود نبودند بنا بر آن حضرت امیر سیّد محمد سپهسالار رانکو بن محمد نو پاشای مرحوم‌را با بعضی از عساکر رانکو بلاهجان بفرستادند ونزد سلطان حسین اشارت کردند که از افعال غیر مرضیّه عدول واجب است که از آنچه میکنی ندامت خواهد بود وشب وروز در فکر نسق ملك وامور سلطنت خود باید قیام نمود وبا محمد بن نو پاشای اسپهسالار باید که از آب سفیدرود گذشته بدفع متمردان مشغول گشتن او نیز ظاهرا اطاعت نمود ومحمد نو پاشا دو سه نوبت با لشکر رانکو ولاهجان از آب بگذشت وحربها با اعادی کرد اما بجای نرسید تا عاقبت با سیّد علی پاشیجا سخنان عنایت‌آمیز در میان آوردند واورا تسلّی داده صلح کردند ودر ربقهٔ اطاعت در آوردند واو نیز بعذر گستاخیهای خود اقدام می‌نمود وبا سیّد محمد بن حسین کیا که در لشتنشاه بتقلّب حاکم گشته بود اظهار خصومت ومخالفت کرد وبا او مشورت کردند که چون از مردم شبین وکماچال آنچنان حرکت واقع شد وایشان در مقام اعتذار نیستند اگر صلاح باشد بر ایشان بتازیم وگوشمالی بواجب بدهیم او نیز قبول کرد وسپهسالار سمام سیامرد جلال لیلی‌را با بعضی لشکر فرستادند واو نیز لشکر پاشیجارا همراه او ساخت

وبشبین وکماچال تاختند وآتش خذلان بعمران آن دیار در انداختند وتمامی آن دو دهرا بسوختند وبا خاك هموار گردانیدند وآثار آن‌را محو گردانیدند ونهب وغارت نموده باز گشتند در این اثنا چون قید وحبس کارگیا میر سیّد محمد هم چنانك ذکر رفت واقع شد سیّد علی پاشیجا بنیاد مخالفت کرد وبا سیّد محمد لشتنشاه صلح آغاز نهاد وبا سلطان حسین لاهجانی در مقام عناد در آمد وآن طرف آب‌را بتمامت یاغی ساخت بنا بر آن حضرت اعلی ناصری لشکر بمدد سلطان حسین بفرستاد واشارة کردند که سلطان حسین خود بنفسه از آب بگذرد وبدفع سیّد علی پاشیجائی کما وجب اهتمام نماید حسب الاشارة سلطان حسین با تمامی عساکر لاهجان باتفاق لشکر رانکو از آب بگذشت ومردم پاشیجا ولشتنشاه با حکام خود در موضع پلته استان بمقابله در آمدند ومحاربهٔ عظیم واقع گشت وبسیاری از مردم لشتنشاه که فتنه انگیز بودند بقید اسار آمدند وبعضی کشته گشتند ومردم پاشیجا نیز همچنین بعضی محبوس وبعضی مقتول شدند وسیّد علی بانهزام تمام بیرون رفت وسیّد علی بن سیّد ناصر کیای بن سیّد حسین کیای بن سیّد امیر کیای ملاطی‌را بحکومت پاشیجا نصب فرمودند وسیّد علی بن احمد کیا به لشتنشاه نزد سیّد محمد رفت وآنجا بوده جویای فرصت می‌بود اما چون تمامی مردم لشتنشاه که در آن ولایت صاحب قول بودند مقیّد شده بودند کاری از دیگران که بنیاد داشته باشد بر نمی‌آمد واز تقدیر ربانی بعد از یکسال کمابیش سیّد علی بن ناصر کیارا وعدهٔ حق در رسید واز این سرای غرور بدار سرور جلب کرد چون خبر وفات اورا بسیّد علی بن احمد کیا رسانیدند برفور سوار شده به پاشیجا

در آمد وآن ولایت‌را مسخر فرمان خود ساخت وباز آن طرف آب از اختیار حاکم لاهجان بیرون رفت وچون سلطان حسین‌را مزاج بر قرار نبود وبا مردم اوباش واراذل مصاحبت می‌کرد وبشرب خمور وفسق وفجور اشتغال می‌نمود ونصیحت مشفقانه‌را قبول نمی‌کرد وامیره محمد رشتی از جانب مادر خویش او بود وحضرت اعلی ناصری اورا از آن افعال غیر مرضیّه منع می‌نمود جماعت اشرار که مصاحب او بودند اورا بدان داشتند که چون امیره محمّد رشتی خویش شماست وحاکم پاشیجا ولشتنشاه مخالفتی که می‌کند بسبب آن است که بحکومت وسلطنت سیّد ناصر کیا راضی نیستند وامیره محمّد نیز چنین صلاح میداند که با سیّد ناصر کیا شمارا موافقت نباشد وچون در اوایل که حکومت لاهجان‌را کارگیا امیر سیّد محمد بسلطان حسین میداد فرضهٔ لنگرودرا خود تصرف نموده بود وهمچنان در تصرف عمال رانکو بوده است مفتنان وشریران آن‌را فرا یاد خاطر سلطان حسین دادند که لنگرودرا هم بتصرف دارند وبتو نمی‌گذارند ومثل هذا خبرهائی که در ضمن آن نکبات دنیا وآخرت مندرج بود تعلیم می‌نمودند آن بیچاره سخن آن جماعت اشراررا قبول نموده از راه صواب بر گشت وفکر مخالفت نمود واورا وکری بود کیشبر احمد نام چون از آن خیال وفکر ناصواب او واقف گشت منع کرد وآنچه در ضمیر شما راه یافته است صواب نیست ترا بجز اطاعت بندگان حضرت اعلی ناصری چیزی مناسب نه چون اسباب نکبت جمع گشته بود قبول نمی‌کرد احمد مذکور فکر اورا بحضرت اعلی ناصری رسانید بجهت تسلّی او از مخصوصان یکی‌را بفرستاد وفرمودند که حضور شما

مطلوب است که بعضی مشورت کلّی در میان می‌باشد وهم ارادت است که لنگرودرا که امیر سیّد محمد تصرف نموده بشما باز داده آید وعهد مجدّد واقع شود سلطان حسین بتوقع آنك لنگرودرا خواهم باز ستاند بلا توقف برانکو آمد اورا اعزاز نموده بجای لایق فرود آوردند وضیافت کردند وفردا علی الصباح اورا مقیّد ساخته بلا توقف بکشتی نشانده بمازندران فرستادند ونزد سیّد مرتضی ساری نامه نوشتند که چون سلطان حسین‌را احوال بر طبق شریعت غرا نبود ومردم لاهجان بحکومت او راضی نمی‌شدند فلهذا اورا بدان صوب عالی فرستاده شد مطلوب از کمال محبت وصداقت که فیمابین مرعیست آنك بعمال اشارت فرمایند تا از احوال او با خبر باشند تا فرار نموده بطرف بیه‌پس نرود چون اورا بمازندران بردند مقدم اورا معزز داشته بفرضهٔ چپکه‌رود جای دادند وبانعام اوفی واکرام اوفر مخصوص ومحظوظ ساختند وجواب نامه نوشتند که هر چه در بارهٔ رعایت او اشارت است بتقدیم میرسانیم اما آنك جهت تردّد اورا منع کلّی رود تعذری دارد وچون اورا بکشتی نشانده بمازندران فرستادند از سادات بجاره‌پس سیّد احمد کیا نامی‌را با جمعی از عساکر رانکو بلاهجان روان ساختند ومردم لاهجان از سلطان حسین خوشنود وراضی نبودند واز عمل او متنفر گشته بودند ممنون شدند نظم

گفتن ای جان جهانم چه شود گر قدمی رنجه کنی
تا نفسی خوش به نشینیم وبهم نوش کنیم آب صفارا

شعر

درازست دست فلك بر بدی همه نیکوئی کن اگر بخردی

چو نیکی کنی نیکی آید بدت　　بدی‌را بدی باشد اندر خورت

چون سلطان حسین [جهة] آنچه در لاهجان کرده بود مردم از او بسیار نفرت داشتند دست دعا بر داشتند وباخلاص پاك گفتند که چون شر سلطان‌را از این بیچارگان دفع گردید توقع آنك سایهٔ عاطفت وبنده نوازی از سر این بندگان دور نباشد فرمودند که بعضی امور کلّیه می‌باشد که تا انجام آن آمدن این جانب بلاهجان تعذر دارد چون آن مهم انجام یابد هر آینه بلا توقف بدان صوب عالی رجوع می‌رود ودر ترویج امر معروف ونهی منکر اشارت کردند وبنیاد عدل وداد گستری نهادند واهالی آن مملکت‌را بدان معنی حضوری وسروری پیدا آمد　　شعر

چنان شد بعدلش که ایمن نیاز　　بخسبد همی کبك در پر باز
شود در یکی روز ده بار بیش　　بپرسیدن گرگ بیمار میش

وسبب توقف برانکو ونرفتن بلاهجان آن بود که از سیّد محمد لشتنشاهی هر لحظه نوعی بظهور می‌آمد که موجب فتنه وطغیان وعصیان بود نزد او تسلّی‌نامهٔ ارسال داشتند وفرمودند که پاشیجارا بشما بخشیده می‌آید چنانك آن طرف آب بالکل تعلّق بشما داشته باشد اما بشرطی که آنچه وظایف فرمان برداری ورضا جوئی است از جانب شما مرعی گردد وجهت مدد ومعاونت سیّد علی که در پاشیجا بود بعضی از خلابران لاهجان‌را بملازمت او فرستاده بودند تا از مخالفت سیّد محمد اورا معاونت نمایند سیّد محمد بی‌آنك یکی بجهت تفویض پاشیجا نزد او رود از غایت حرص بمجرد همان تسلّی نامه جمعی از اکابر لشتنشاه‌را که از محاربهٔ پلته‌استان باقی مانده بودند

ودر ملازمت او بودند بر فور با چند نفری دیگر از متجندهٔ لشتنشاه بپاشیجا بفرستاد که آن ملك‌را بمن بخشیده‌اند بر خیزید وبیرون روید خلابران لاهجان گفتند که با شما کسی از جانب حضرت اعلی همراه نیست که اعتماد بر قول او توان کرد وحکم همایون هم ندارید که پاشیجا بشما بسپاریم وآنکه بقول مجرد شما ما پاشیجارا بشما بسپاریم میسر نیست از این سبب مردم لشتنشاه بنیاد نزاع کردند وفیمابین محاربهٔ عظیم واقع شد ومردم لشتنشاه از اکابر واصاغر بالکل دستگیر گشتند مگر دو سه تنی که آن نیز مجروح ومخذول بگریختند وآنهارا خلابران لاهجان دست وگردن بسته برانکو بردند وبحضرت اعلی رسانیدند این معنی‌را موجب اتفاق حسنه دانسته شکر حضرت تعالی شانه بتقدیم رسانیدند وخلابران‌را تحسین نمودند وبر ازدیاد مرسوم هر یك امر کردند وکبرای لشتنشاه‌را بدستوری که کرهٔ اول در پلته‌استان مقیّد کرده بودند به تنکابن وکرجیان فرستادند وبعضی‌را بقلعهٔ الموت برده بند بر نهادند از این سبب طمطراق سیّد محمدرا قصوری وفتوری پیدا آمد ومضطر گشت والتماسْ عفو زلات خود می‌نمود وکارگیا امیر کیای کرجیانی‌را وسیله ساخته هر لحظه در مقام عجز وانکسار بوده عذرها می‌خواست ملتمس اورا عفو فرموده اورا بلاهجان آوردند ووعدهٔ خلاص پدر وبرادر دادند که در الموت محبوس می‌بودند وبعد از آن اورا برانکو بردند وبسر گوراب جای لایق تعیین کردند ومحارسان ومحافظان باز داشتند تا بی‌اجازت تردّد نکنند وقریهٔ راه پشته‌را که آبادان ساختهٔ پدر او بود بدو باز دادند تا حاصل آن‌را ستانده بصرف معاش خود کند وهمشیرهٔ بزرگ

حضرت اعلی ناصری که در حبالهٔ زوجیّه سیّد علی کیا بن امیر کیای کرجیانی بود بعد از وفات آن سیّد ببرادر او سیّد احمد داده بودند همان سیّد احمدرا بحکومت لشتنشاه فرستادند

فصل چهارم

در تشریف بردن حضرت اعلی بلاهجان با برادر خود کارگیا سیّد احمد نوّر قبرهما

چون آن طرف آبرا مدّعی نماند وخاطر از آن آسوده گشت حضرت اعلی با کارگیا سیّد احمد بسعادت متوجه لاهجان گشتند وبتخت لاهجان نزول اجلال فرمودند وقضا بزبان حال می‌گفت که بیت

دشمن آتش نهاد باد پیمارا بگو
خاك بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو

اکابر واشراف واعیان لاهجان سر در ربقهٔ اطاعت آورده وکمر انقیاد بر میان جان بستند وبعد از ادای فرایض خمسه بر منابر ومساجد بدعای دولت روز افزون قیام می‌نمودند وخطبا برؤس ملا می‌گفتند بیت

این که می‌بینم به بیداریست یا رب یا بخواب
خویشتن‌را در چنین راحت پس از چندین عذاب

وواقعا مردم لاهجان در حکومت سیّد حسین کیا وسلطان حسین بعد از وفات سیّد رضی کیا زحمت بسیار ومشقت بی‌شمار کشیده بودند وخرابیها دیده چون سایهٔ عدالت ومرحمت حضرت اعلی ناصری بر مفارق ادانی واقاصی آن ولایت گسترده شد وملحوظ نظر عنایت واشفاق ومردم‌داری ایشان گشتند همچنان که روح نامیه‌را از تحویل

نیّر اعظم حیوة تازه کرامت می‌شود ایشان‌را نیز نقل آن سعادت‌مند به برج سلطنت وکامرانی حیوة جدید بحاصل آمد واز آنچه از بعضی مردم لاهجان از عناد وعصیان مشاهده وملاحظه کرده بود قطعا بروی هیچ آفریدهٔ نیاوردند وبا همه در مقام عنایت وشفقت وعاطفت بودند شعر

ز بد سگال تجاوز کن روی مخفی دان
که هست روضهٔ فردوس جای نیکو کار
بخوان بلطف کسی‌را که از تو بر گردد
بدر بر از سر دشمن بدوستی پندار

وحاصلات لاهجان‌را بغیر از مرسوم عساکر بدو قسمت راست منقسم ساخته از جانب خود صاحب اعظم خواجه شمس الدین‌را ضبط آن تعیین نمودند واز جانب برادر خود کارگیا سیّد احمد خواجهٔ مکرم خواجه حاجی محمد صراف‌را صلاح دانستند وآن مهم‌را بدو رجوع نمودند تا بر وجه سوّیت آنچه از شهر وبازار حاصل می‌باشد جهة هر یکی بمصرف خرج می‌کردند چون مدّتی از این بگذشت فیمابین عمال از طرفین گفت وشنیدی ونزاعی در میان آمد نزد کارگیا میر سیّد احمد پیغام دادند که چنان صلاح میدانم که لاهجان بتمامت از آن شما باشد ورانکو وتوابع کوه وگیلان از آن من بود تا نزاع عمال مرتفع گردد وکارگیا امیر سیّد احمد سیّدی‌را تربیت کرده نیابت خودرا بدو رجوع نموده بود وآن سیّد علی کیا نام داشت واز دیالمهٔ ولم که باعث بر حبس کارگیا میر سیّد محمد ایشان بودند چون بحسب قسمت که دیلمستان‌را کرده بودند تعلّق بدو داشتند وبدر خانهٔ او معزز ومکرم وسپهسالار

وسردار گشته بودند چون آن صلاح دیدرا با ایشان مشورت کردند مجموع باتفاق گفتند که حضرت اعلیرا مراد از این آن است که لاهجان چون تعلّق بفرزندان سیّد علی کیا دارد بشما بدهد وملك پدری موروثیرا بالکل متصرف شود وضبط آن یمکن که میسر نگردد وبصاحبان ملك راجع شود وملك پدری هم از دست رفته باشد وسیّد علی کیای نایب این سخنرا چنان بدلایل وحجج ثابت گردانید که تغییر آن از منقولهٔ امتناع بود غرض که چون کارگیا میر سیّد احمدرا طالع موافق نبود ارکان دولت مجموع مفتن وشریر وحسود وبخیل وبجمیع خصایل ذمیمه موصوف بودند وچون سعادت قرین روزگار حضرت اعلی بود ارکان دولت واعیان مملکتش مجموع مردم عاقل ودانا وخوش خلق وبسخا وعطا معروف ومشهور وبانواع فضایل حمیده وخصایل پسندیده آراسته بتخصیص وزیرزادهٔ اعظم صاحب مکرم نظام الدین وزیر امجد اسعد وزیر محمد نوّر قبرهما که در هنگام شباب در خدمت حضرت اعلی اشتغال داشت وحضرت امیر سیّد محمد انار الله برهانهرا جهت آنك رایش موافق رای حضرت اعلی میبود واز فرمودهٔ ایشان تجاوز کردی سوی مزاج پیدا شده بود از این سبب از گیلان بطریق طوف وهجرت بصوب شیراز رفته آنجا اقامت داشت بعد از واقعهٔ کارگیا میر سیّد وحبس وقید او بطلبش فرستاده آوردند وتربیت مناسب کرده وپایهٔ مراتب اورا بمرتبهٔ اعلی رسانیده ونیابت خودرا بخدمتش رجوع کرده بودند وواقعا آن عزیز الوجود صد چندانرا لایق بود که در مروّت وفتوّت ورایهای صایب وفکرهای ثاقب در عصر خود نظیر نداشت وجمیع

افعال واقوالش مناسب دولت قاهره واحوال واوضاعش موافق سعادت کاملهٔ حضرت اعلی میبود بیت

چون سلیمان شاه وچون آصف وزیر
مشك بر مشك است وعنبر بر عبیر

کارگیا میر سیّد احمد هر چند ولی‌نعمت زادهٔ مؤلف حقیر است واز احوالش چیزی که لایق حال او نباشد نوشتن مناسب نبود ونیست اما چون واقعی بود نوشته شد غالبا معذور دارند وعیب نفرمایند چون خدّام سیّد مذکور مرد بی‌پروا بود وسیّد علی کیا مرد حسود وبخیل ودر غایت شقاوت هر چه از او صادر میشد مودّی به نکبت میگشت بیت

بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست
که از مشقت آن جز بمرگ نتوان رست

ودیالمهٔ بد اعتقاد قرین وهمنشین وبد آموز بیت

اگر برکهٔ پر کنند از گلاب
چو سگ در وی افتد کند منجلاب

مقصود که امیر سیّد احمد چون از صلاح دید اعیان وارکان دولت خود عدول نمیکرد نزد حضرت اعلی جواب بفرستاد که من بملك موروثی خود قانعم اگر عنایت وعاطفت خواهید فرمود دیلمانرا که قرب جوار بتخت سمام دارد وتصرف کارگیا امیر کیای گوکه است واورا از آن که بدیلمان باجازت پدر لشکر بسر مردم بیه‌پس وملاحدهٔ اسمعلیه بردم خالی از عداوت با من نیست آن ولایترا بمن به بخشید تا لاهجان مسلّم از آن عمال با اقبال شما باشد چون این سخن

بشنیدند هر چند حضرت اعلی میدانست که ضبط دیلمان بلا تعب میسر نخواهد شد اما بنا بر خاطر ایشان قبول فرمودند که همچنان که ارادت است بتقدیم رسانیده می‌آید وبر آن اصرار نمودند که البته دیلمان‌را جهت آن حضرت ستانده میشود وکارگیا سیّد احمد نیز بدان راضی شد وحصهٔ لاهجان‌را بعمال حضرت اعلی بسپرد وحضرت سلطان محمد که گل نوباوهٔ سعادت وغنچهٔ چمن اقبال بود وذکر ولادت همایونش که در لمسر واقع شد رفته‌است در آن زمان بسن ده سال بود واز ایام صبی همیشه خاطر عاطر دریا مقاطرش فیاض ابحار عدل دادگستری وبنده‌نوازی وذره‌پروری بود وبر خوان اکرام وافضال خود همچو حاتم طی صد هزار خوشه‌چین داشت چنانکه گفته‌اند بیت

گر بچشم کرم از عالم بالا نگرد
چرخ بیرون شود از ورطهٔ سرگردانی

لاهجان‌را رجوع بعمال با اقبال او کردند واکابر واصاغر لاهجان بتهنیت ونثار رغبة لارهبة اقدام نمودند ومراسم عبودیات وخدمات بتقدیم می‌رسانیدند

فصل پنجم

در ذکر تسخیر دیلمان وگوکه وسلطنت دیلمان‌را رجوع بکارگیا سیّد احمد نور قبره وصورت حالاتی که در آن زمان واقع شد

چون با کارگیا امیر سیّد احمد قرار کرده بودند که دیلمان‌را بشما رجوع میرود کارگیای مذکور پر نشینان سمام‌را که قرب وجوار

بحدود دیلمان داشتند بفرمودند تا در آن تابستان بولایت دیلمان تطاول نمایند وکارگیا امیر کیا چون بر آن تطاول سرحد نشینان واقف گشت بالتماس بفرستاد که از مردم سمام حرکتی مشاهده میرود که آن چنان توقع نیست جوابی شافی نمیدادند ومردم هم بتواتر قصد وغرض وتوقع کارگیا میر سیّد احمدرا بدو رسانیده بودند چون موسم قشلاق شد وبگیلان گوکه رفت نزد زن پسر خود بهادین سالار کوهدمی بفرستاد وعهد ومیثاق کرد وخلاف در میان آورده یاغی گشت ولشکر گوکه ودیلمان‌را جمع کرده بکیسم آمد وبهادین سالار نیز با لشکر خود بمدد او قیام نمود ونزد سیّد احمد لشتنشاه بفرستادند که آنچه فرزندان کارگیا میر سیّد محمد در خاطر دارند مارا طاقت آن نخواهد بود وتحمل آن نه که ایشان میخواهند که بنی اعمام خودرا بتمامت بر اندازند واین است که طمع بملك موروثی من کرده‌اند چون مهم مرا بر حسب ارادت خود انجام نمایند ترا نیز در لشتنشاه نخواهند گذاشت صلاح چنان می‌بینم که با من موافقت نمائی تا دست‌بردی بدیشان بنمائیم وایشان‌را معلوم شود که آنچه در دل دارند متیسر نخواهد گشت سیّد احمد نیز باغوای او فریفته گشت وبنیاد مخالفت آغاز کرد ونزد امیره علاء الدّین فومنی بفرستاد که تا امروز اگر بفرمان آن حضرت سلوك نمی‌کردم اکنون از آن ندامت حاصل است وبهر چه فرمان شما باشد اطاعت خواهم کرد واین است که کارگیا امیر کیای گوکه نیز موافق رای شماست امیره علاء الدّین چون سخن بشنید ممنون گشت وتسلی نامه نزد او بنوشت وبمخالفت حضرت اعلی ناصری تحریص وترغیب نمود ووعدهای نیك داد

که آن قدر مدد که باید بلا توقف فرستاده می‌شود وامیره علاء الدین‌را با سادات کدورت جبلّی در دل بود ومترصد فرصت می‌گشت تا چون فرجه‌را ملاحظه کرد بر آن سعیها نمود نظم

کدیور اگر بفکند دم مار — کند مار هم دست اورا فگار
همی تا بدم بیند این آن بدست — ز دل دشمنی شان نخواهد نشست

چون کارگیا امیر کیای گوکه بکوهدم ولشتنشاه استظهار جست واز خومن ورشت امیدوار گشت جرات نمود ودر مقام جدال وقتال مبادرت کرد وکارگیا امیرکیای بن هادی کیای کرجیانی نیز نزد فرزند خود سیّد احمد بخفیه ترغیب وتحریص نمود ومنع نکرد وفرزندان کارگیا سیّد احمد چون دختر زادهٔ او بودند وبا کارگیا میر احمد حسن اخلاص می‌نمود بفرستاد که گوکه ودیلمان چه چیز است که لایق شما باشد چون لاهجان‌را بالکل بحضرت اعلی باز گذاشته چرا رانکو بتمامت از کوه وگیلان از آن شما نباشد اگر آنچه این بنده می‌گوید قبول باشد چنان کنم که حضرت اعلی بمنت تمام رانکورا بشما بدهد چون همچنان که ذکر رفت انیس وجلیس کارگیا میر احمد مردم شریر ومفتن وبی‌دولت بودن بر آن سخن ترغیب وتحریص نمودند چنانك در محل قبول جای یافت وچندان که حضرت اعلی نزد کارگیا میر احمد می‌فرستاد که این است که فتنهٔ چنین قایم گشت وامیر کیای گوکه با بهاء دین سلار کوهدمی بکیسم لشکر جمع کرده مقابله می‌نمایند بمدد احتیاج است تقصیر نباید کرد وتعلّل می‌نمودند ومدد نمی‌فرستاد ونایب خود سیّد علی‌کیای مفتن‌را روانه گردانید وپیغام داد که یرق لشکر چنانك باید نشده است واین است که در فکر اینم ومدد

خواهد رسید وسیّد علی کیا همانجا چندان در خدمت باشد که چون سپهسالار رودسر با لشکر برسد بخدمت برساند وباز آید وتوقف سیّد علی کیارا سبب آن بود که با امیر کیای کرجیانی همیشه بخفیه در گفت گو باشد وهر چه اعلام کند باز نماید چون لشکر کارگیا میر احمد نمی‌رسید وانتظار از حدّ در گذشت وکارگیا امیر کیای گوکه هر روز بیشتر می‌آمد واظهار شوکت می‌کرد حضرت اعلی لشکر لاهجان‌را با برادر خود کارگیا رکابزن کیا که در آن زمان سپهسالار لاهجان او بود بمقابلهٔ امیر کیای گوکه بفرستاد وخود بسعادت بلاهجان بنشست چون دو لشکر بهم رسیدند محاربهٔ عظیم واقع شد وکارگیا رکابزن کیا در آن محاربه آنچه وظایف شجاعت وسرداری بود بتقدیم رسانید بیت

گهی راست میزد گهی زد ز چپ — شجاع عجم شهسوار عرب

اما بسیاری از مردم لاهجان بقتل آمدند ومجروح گشتند وعواقب امور امیر کیای گوکه منهزم شد وبصد حیله از آب سفیدرود بگذشت وخودرا بساحل سلامت رسانید وباتفاق بهادین سالار کوهدمی بکوچسفان رفت وسزای بی‌ادبی که کرده بود شمهٔ از آن ملاحظه نمود نکته

بکسری بگفتند کای شهریار — عقابی گرفته است بازت شکار
بگفتا بچوبش بکوبند پشت — که با مهتر خود چرا شد درشت

وفرزند امیر کیای کرجیانی سیّد ناصر کیا نام که در لاهجان نزد پدر بود از آب بگذشت ونزد برادر خود سیّد احمد به لشتنشاه رفت وباتفاق برادر خود بر سر سیّد علی کیای پاشیجائی تاختند واورا از

پاشیجا براندند وناصر کیا بحکومت پاشیجا بنشست سیّد احمد لشتنشاهی باستظهار برادر مستظهر شد وباتفاق نزد سیّد امیر کیای گوکه بفرستادند که باید من جمیع الوجوه ملول نگردی که این طرف آب بتصرف ما درآمد امیر کیا چون از آن حال واقف گشت نزد امیر علاء الدّین فومنی بفرستاد وخبر آن فتح باز نمود وطبل نشاط فرمود زدن وسرور وغبطت نمودند واز تقدیر حکیم علیم با خبر نبودند وسیّد احمد وبرادر او ناصر کیا بر لب آب آمده بنیاد مخالفت کردند وشبها مردم خودرا بکشتی نشانده این طرف آب می‌فرستادند ومی‌فرمودند که تیر بر مردم بلاهیجان بیندازید وبانگ می کردند ومی‌گفتند که ما نوکر کارگیا سیّد احمد بن کارگیا میر سیّد مرحومیم وصلوات می‌فرستادند وچون حضرت اعلی دید که لشکر کارگیا سیّد احمد بمدد نمی آید ولشتنشاه وپاشیجا یاغی شده اند وامیر کیای گوکه به بیه‌پس رفته در فکر لشکر ستاندن است وامیر کیای کرجیانی در لاهجان بود وظاهراً دم از موافقت میزد وبخفیه چنین فتنها قایم ساخت تدبیر دیگر ندانست امیر کیای مذکوررا طلب نمودند وفی الحال سوار گشتند واورا در پیش داشته برانکو آمدند واورا بفرمرد تا محبوس ساخته بند بر نهادند نکته

چو درویش بیخبر کم بوده بخت
که خودرا دهد وعدهٔ تاج وتخت
نهد گنج وسازد سرای نشست
چو بیدار شد باد دارد بدست

غرض که امیر کیا **ولا یحیق المکر السئی الا باهله** در سر

وکار مکر وحیلهٔ خود رفت وپسرانش‌را در لشتنشاه وپاشیجا با وجود قید وحبس پدر رونقی نماند واعتباری که مردم از ایشان می کردند بسیار کم گشت ودر وقتی که فتح کیسم شد وخبر آن فتح بکارگیا سیّد احمد رسانیده بود خلابر ورستر خودرا با چند نفر خلابر براه لنگرود فرستاده بودند که بمدد بروند وحضرت اعلی همان شب که از لاهجان با امیر کیای کرجیانی بصوب رانکو تشریف می‌برد خلابر ورستر لاهجان سیّد احمد کیای بجاره‌پسی‌را با خلابران لاهجان از دزبن باز گردانیده بودند که بلاهجان روند وباز ایستند تا دیگر چه اشارت میرود خلابر ورستر وکارگیا سیّد احمد از راه لنگرود بدزبن با سیّد احمد کیا ملحق شد وباتفاق بلاهجان رفتند وکسی‌را زهرهٔ آن نبود که از آب بگذرد وبلاهجان آید وصورت حالات که در آن سر حدّ واقع میشد دم بدم اعلام حضرت اعلی می گردانیدند وهمان روز که حضرت اعلی برانکو تشریف داد وبکارگیا امیر سیّد احمد رسانید که ایشان بسعادت برانکو آمدند بر فور سوار شد وبا دو سه نفر پیاده وسواره برانکو آمد وعذر تأخیر فرستادن لشکر می‌خواست حضرت اعلی بهیچ وجه اظهار ملال نکرد وعذری که می گفتند قبول می‌فرمود همچنان طریق اخوّت ومودّت‌را مرعی می‌داشت اما کارگیا میر سیّد احمد از آن عذرهای خود منخجل می‌بود بیت

اذا کان وجه العذر لیس بواضح
فان اطراح العذر خیر من العذر

وبا کارگیا امیر سیّد احمد مشورت کردند که ملك کرجیان وگاپجان خالیست اگر صلاح باشد فرزند خود شاه یحیی‌را بسلطنت آن مملکت

نام‌زد کرده آید همچنین صلاح دانستند وآن شاه وشاهـزاده‌را بدان مملکت بسلطنت فرستادند وچون امیره علاء الدّین فومنی‌را معلوم کردند که حضرت اعلی لاهجان‌را بگذاشت وبیرون رفت ایشان‌را نشاط وسرور بیفزود وبزد امیر کیای گوکه بفرستاد که اکنون وقت کار است واین است که اینجا بمدد شما می‌رسد وخود نیز اگر احتیاج افتد یقین که خواهم آمد چون حضرت اعلی کارگیا سیّد احمدرا از آن خجالت وانفعال بیرون آورد سوار شد وبصوب لاهجان نهضت اقبال فرمود وچون امیر کیای گوکه‌را اخراج نمودند دیلمان‌را بر موجب وعده بعمال کارگیا امیر سیّد احمد باز گذاشته بودند وگوکه‌را ببرادر امیر کیا سیّد حسن کیا نام که داماد کارگیا میر سیّد احمد بود داده

فصل پنجم

در ذکر لشکر کشیدن امیره علاء الدّین فومنی بمدد امیر کیای گوکه وبنفسه بگوکه آمدن وصورت آن حال

چون حضرت اعلی بلاهجان تشریف فرمود چنان رسانیدند که امیره علاء الدّین فومنی بجمع لشکر مشغول است وبنفسه بمدد امیر کیای گوکه قیام می‌نماید وبهادین سالار کوهدم بسرحدّ گوکه هر لحظه تطاول می‌نمود وامیر کیای گوکه وفرزندان امیر کیای کرجیانی از طرف لشتنشاه وپاشیجا بمخالفت تمام اقـدام می‌نمودند فلهذا کارگیا امیر سیّد احمدرا با سپهسالار ایشان جلال بن توملج واز لشکر لاهجان بعضی‌را بگوکه بفـرستادند وبمحافظت آن مقـام بموافقت کارگیا حسـن کیا قیـام می‌نمودند کارگیا امیر کیای گوکه وسیّد احمد لشتنشاه وبـرادر او ناصر کیا نزد امیر علادین فومنی هـر لحظه بالتماس می‌فرستادند

ولشکر طلب می‌نمودند چون امیره علاء الدّین یرق لشکر خود کرده بود بر فور سوار شد وبرشت آمد وامیره محمد رشتی آنچه وظایف خدمت ورضا جوئی بود بجـای آورد ودر ملازمت وخدمت بـوده بکوچسفهان آمدند وحضرت اعلی در این زمان چون هوا گرم بود ومتعفن وایشان‌را بکوه رفتن عادت شده بـود وجهت حوادث معلومه آن سال بشکور تشـریف بردن تعذر داشت در اهتکو بموضعی که خلوگا میخوانند وقلّه ایست از سایر قلل اهتکو ارفع آنجـا عمارت فرموده تشـریف داشتند وکارگیا سیّد احمد بسمام بود چون خبـر نهضت امیره علادین وامیره محمد رشتی‌را معلوم فرمودند تمامی لشکر لاهجان‌را بمدد کارگیا حسن کیای گوکه با لشکر رانکو بفرستادن اما چون موسم عجب بود دیالمه هر یکی بمقام خـود به‌ییلاق رفته بودند چون امیـره علاء الدّین باتفاق امیره محمد بکوچسفان آمد بلا توقف باتفاق امیر کیا بگوکه تاختند وحربی عظیم واقع شد وبسیاری از مردم بیه‌پیش بقتل آمدند وبعضی محبوس گشتند وسپهسالار کارگیا امیر سیّد احمد جلال الدین بن توملج دستگیر گشت وخلابر ورستر رانکورا بقتل آوردند وسیّد حسن کیارا از گوکه بیرون کردند وامیره علاء الدّین بکیسم آمد وآنجا یك شب مقام کرد واشکر بیه‌پس همان روز تا تجن گوکه آمدند وباز استادند چون این خبر بحضرت اعلی رسید برفور از اهتکو که ذکـر رفت وآن کوه از تقدیـر عزیز حکیم خارج از کوهستان دیالمه وطوالش است وکوهی در میان گیلان واقع که بر اطراف آن کوه مزرعهٔ برنجار گیل است وهیچ طـرف از اطرافش متصل بکـوه دیالمه نیست وصلعی است از صنع

مصنوعات خالق بیچون وچکونه سوار شد وبلاهجان آمد وخبر لشکر دیلمستان باز دادند چون ایشان تشریف فرمودند امیره علادین با لشکر خود از آب بگذشت وبکوچسفان رفت واقامت نمود واز نواحی کوچسفان ناحیهٔرا موسوم است برجابیش وسرحد ولایت کیسم است از آن طرف آب بکارگیا امیر کیای گوکه داد وخود معاوده نمود بموقف ایالت خود رفت وامیر کیارا وعدهٔ نیك داد که باز یرق لشکر کرده آنچه از دست بر آید تقصیر نخواهد بود چون ایشان برفتند کارگیا حسن کیای گوکه‌را باز بگوگه فرستادند ودر تهیئه ویرق لشکر بودند که دانستند که بهمین مقدار فتنه قرار نخواهد یافت وچون مردم لشتنشاه وپاشیجا یاغی بودند بر سر پل سفیدرود از طرف آب حفر خندقی عظیم فرمودند چنانك آب سفدرود گرد بگرد آن جاری وساری بود بر بالای خندق از چوبهای محکم سدّی بساختند وپرچین در غایت استواری بفرمودند کرد ودروازهٔ بر آنجا نشاندند وبر آن خندق پل هم بفرمودند ساخت وقلعهٔ از آن نوع راست کردند وکمانداران جلد ونوکران امین واعتمادی‌را بدان قلعه باز داشتند

فصل ششم

در ذکر لشکر کشیدن امیره علادین نوبت دوّم ومحاربهٔ کنار آب

امیره علاء الدّین در رمضان سنهٔ [۸۴۰] اربعین وثمانمایه لشکر عظیم جمع ۸۴۰
کرد وبا تمامی حکام بیه‌پس وگیل وطوالش آن دیار بصوب لاهجان نهضت نمود حضرت اعلی نیز از تنکابن وطالقان وشکور وگیلان

خبر لشکر کردند و در مقابله و مدافعهٔ خصمای دولت قیام نمودند و بنواعمام که موافق دولت قاهرهٔ ایشان بودند بلا تکلّف بخدمت آمده دم از موافقت و جان‌سپاری میزدند وکارگیا امیر سیداحمد نیز آنچه وظیفه محبت و اخوّت بود ظاهراً قیام نمود و بکنار سفیدرود برسر آن پل که بسته بودند تشریف فرمودند و عساکر منصوره‌را برسم وآئین خسروان گیلان پشت ودیم کرده حشر و مایه داررا آراسته ساخته از آب بگذرانیدند وسپهسالاران عظام وسرداران کرام امر فرمودند که حشر لشکر را بسامان کوچسفان فرود آوردند و هر کسی در مقام خود واقف احوال لشکر نصرت شعار کردند واقعاً لشکر بدان شوکت و عظمت درآن مدّت از روبیش گیلان جمع نگشته بودند که این طرف و آن طرف آب تا سرحدّ کوچسفان متصل لشکر جرار کرار غیر فرار بااسب وصلاح آراسته مصرع

همه جنگ را دست‌شسته بخون   استاده بودند بیت

لشکرش چون خیمه بر صحرا زدند

سوی دشمن موج چون دریا زدند

و امیره علاءالدین نیز با تمامی لشکر بیا گیلان از گیل وطوالش وبومی و غریب که در آن دیار بودند جمع کرده با شوکت تمام و عظمت ما لا کلام مقابل ومعارض بودند روز چهارشنبهٔ هشتم رمضان سنهٔ [۸۴۰] اربعین و ثمانمائه اعادی حرب را آماده گشته حشرایشان بحشر لشکر ظفرپیکر رسیدند و آتش قتال وجدال بفلك اعلی مشتعل شد وکارگیا رکابزن کیا که اسپهسالار لاهجان بود با کارگیا داود کیا بن هادی کیا که ذکرعزل او ازتنکابن رفته است که هریك در

روزهیجا همچو شیر ژیان و ببر بیان بودند باد پای جهان نورد را برانگیختند درمیان کارزار درآمده بترغیب وتحریض عساکر درمحاربه اشتغال نمودند و صف ازحشر و مایه‌دار را آورده در مقابلهٔ خصم محاربه میفرمودند وواقعا نمونهٔ **یوم یفر المرء من اخیه** درآن زمان پیدا شد وسرها از تن و تن‌ها ازسر جدا میگشت و بر خاک تیره می‌افتاد وتیراندازان چالک‌دست بسوزن سهام جگرهای دریده‌را میدوختند آب رودخانهٔ سفیدرود سرخ رو گشت وماهیای دریا از رنگ دمای آن وسرهای بریده‌را بسیخ رماح کباب می ساختند و از خون کشتگان روی خود گلگونه میساختند چون خصم فرصت یافته غالب گشتند ومبارزان میدان شجاعت محاربه کنان باز گشتند و زمام اختیار ازدست نداده چون بدر قلعه رسیدند بعضی بقلعه رفتند وبعضی از غلبهٔ لشکر که برهم برآمده بودند نتوانستند بقلعه رفتن چون خصم درعقب بلا محابا رسیده بود از کنار آب روان گشته خود را بساحل سلامت رسانیدند وبعضی بدرقلعه مردانگی نموده بقتل آمدند وبعضی مجروح گشته محبوس شدند وچون خصم دردروازه قلعه را خواستند که فرو گیرند کمانداران ناوک‌انداز بزخم تیر بازداشتند و بسیاری از اعادی نابکار را بخاک تیره انداختند   بیت

یکی گفت گیر و دگر گفت دار   تو گفتی مگر هست روز شمار

چون شب درآمد و خصم‌را بدرقلعه بازاستادن مجال نبود بر گشتند وبموضعی که مناسب دانستند فرودآمدند و مردگان و کشتگان‌را دفن کردندومحبوسان ومقیدان‌را نزد امیره علاءالدین بگذرانیدند وهر یکی از آنچه کرده بودند باز گفتند وکیای معظم کیا محمد بن

تاج الدین دیلمی که سپهسالار ناحیهٔ شکوربود ودر محاربات وغزاوات کارهای نیک کرده بین الاقران ممتاز و سرافراز بود ودر آن کارزار نیز آنچه داد مردی وسرداری‌بود بابلغ وجود بتقدیم رسانیده بدست یکی از پهلوانان پیه‌پس مقید گشته بود چون آنرا بحضرت امیره علاءالدین بگذرانیدند اورا باعزاز تمام بفومن فرستادند و آنجا بند فرمودند برنهاد وسایر مقیدان‌را برشت وفومن وتولم فرستاده هریکی‌را بشخصی امین سپردند وچون سادات عظام و کبرای گیل ودیلم که خود را از آن گرداب مهالک بسواحل فنای قا رسانیده بودند و بزمین‌بوس حضرت اعلی واصل‌شده کسانی را که ازایشان شجاعت و مردانگی بثبوت پیوسته تحسین فرموده بدستور گیلان روز بدهاد گفتند وبرمرسوم ومواجب ایشان بیفزودند وبزرگان را درمراتب جاه وجلال علی قدر منصبهم مفتخر ساختند و آنها که در آن محاربه جبانت و کسالت‌را وردخود ساخته از دولت شجاعت محروم گشته بودند فراخور هریکی توبیخ ونفرین نمودند وشهدا را که درآن معرکه شربت شهادت نوش کرده بودند برمصداق **زملوهم بکلومهم و دمائهم** بفرمودند تادفن کردند **رحمة الله علیهم ووصلهم الی روضة الجنان** وآنجا عود کرده بلاهجان تشریف فرمودند و کسانی که زخمی شده بودند جراحان ماهررا که بر سر کرده بفرمودند تا هر که‌را پیکان مانده باشد بیرون آرند بمراحم اشفاق وعنایت آن‌را برویانند و مجموع مجروحان را علی قدر مراتب جراحتهم شربت و مرهم بها داند و در هر باب عدل را رعایت فرمودند از افراط و تفریط احتراز نمودند   بیت

راست بر قدّ خسروان‌جهان   کسوت عدل شد لباس‌حسن

و بعد از آن درتهیهٔ لشکربودند و آنچه در آن محاربه فوت شده بود باندك مدّت بعوض هر یکی خوبتر از آن یرق فرمودند

فصل هفتم

در ذکر تسلّی دادن فرزندان امیر کیای کرجیانی را که در لشتنشاه و باشیجا باغی بودند و چگونگی احوال ایشان

چون روزی‌چند از آن‌بگذشت جهت‌تسلّی سادات که درلشتنشاه وباشیجا باغی بودند مشورت کردند که رعایت خاطر ایشان بچه نوع باید کرد که از آنچه کرده اند ایمن گردند رای صایبه بسر آن قرار گرفت که بطلب‌همشیرهٔ حضرت اعلی که در حبالهٔ زوجیهٔ سید احمد بود بفرستند و بانواع سخنان لتین بدو پیغام کنند و ایشان را وعدهای نیك بدهند که چون شما را از آنچه کرده‌اید پشیمان گردید وبیائید تا باهمدیگر عهد وبیعت بکنیم پدرشمارا ازبند خلاص خواهم داد والکای که بتصرف شماست همچنان خواهد بود وازآنچه گذشت فرا یاد خاطر نخواهیم آورد   قطعه

اگر حلاوت دنیا و آخرت خواهی
ز پند من که سرحکمتست درمگذر
عنان ز گوی‌خصومت بتاب با همه کس
طریق عهد وفا و ره وفاق سپر
سفیه را بتحمل ز خود خجل گردان
دل فقیه بلطف و کرم بدست آور
غرور نفس بود عشوهٔ جهان مشنو

حجاب روح بود لقمهٔ حرام مخور

چون سخنان خوب ولطیف پیغام کردند یکی‌از مفتنان و نمامان بامیره علاءالدین رسانید که با سیداحمد گفت وشنید کرده وعده‌های نیك داده اند وغالبا بدان‌سخن‌چرب وشیرین ایشان فریفته گشته او وبرادر خواهندرفت وصلح کرد و دراین مابین بطلب سلطان‌حسین بمازندران فرستادند واورا ازآنجا آوردند ودر میان طوالش باز داشته بودند امیره علاءالدین بطلب سیداحمد بفرستاد که باید که درروز بابرادر خود تشریف فرمائی که سلطان‌حسین ازمازندران آمده است‌وانتظار می کشد که شما تشریف فرمائید تا بهم ملاقات و عهد کرده بمدد این جانب بصوب رو بپیش گیلان تشریف فرماید بر مصداق **اذا جاء القضی عمی البصر** سیدّ احمد سخن مشفقانهٔ حضرت اعلی‌را از زبان حرم‌خود قبول نکرد واو وبرادر هردو بصوب فومن متوجه گشتندچون برشت رسیدند امیره محمدرشتی ایشان‌را بگرفت ومحبوس ساخت ونزد امیره علاءالدین بفرستاد که بر موجب اشارت سیداحمد وبرادررا محبوس ساختم امیره علاءالدین چون از آن‌حالت با خبر گشت بتعجیل بطلب سلطان حسین بفرستاد و از آنجا که باز داشته بود بگیلان‌آورد وبانواع عنایات واشفاق مخصوص گردانید و بلشتنشاه فرستادند و باشیجارا هم بدو رجوع کردنده ومردم‌آن ولایت برغبت متابعت سلطان حسین نمودند و آن دوسیّد از خبث طبیعت خود که همه‌را همچو خود انگاشتند واعتماد بر قول‌آن چنان صاحب دولت نکردند درقید بلا ومحن مبتلا گشتند . بیت

نخورد زهر عاقلی هرگز   که مرا درخزینه تریاقست

چون سلطان‌حسین‌را لشتشاه وپاشیجا مسخر فرمان گشت امیره‌علاءالدین لشکر گرد کرده بموضعی که مشهوراست بخوی گورسر که فیمابین لشتشاه و کوچسفان واسطه و سامان است آمد و با سلطان حسین ملاقات کرده عهد ومیثاق نموده وبا همدیگر بقریهٔ کور که که لب آب سفید رود است نزول فرمودند از تقدیرالهی و مقتضای قضای سبحانی جلّت قدرته همان شب باران عظیم بارید و سیل عظیم واقع گشت چنانك بسیار اسب واسترزینی وباری ومردم غرق گشته بمردند چون روزشدآنرا بشگون بد دانستند و بسلطان حسین گفتند که‌چون از تقدیرربانی این‌چنین آب وباران واقع‌شد و جداول صغیره و کبیره که در طرق واقع است هریکی دریا شد و پلها را ویران ساخت و راهها را از کثرت گل ولای عبور لشکر غیر ممکن است وتا عمارت کردن پلها وراهها و کم شدن‌آبها اینجا بودن صلاح‌نیست اکنون مصلحت چنان مینماید که عود کرده چندان صبر رود که راهها خشك‌وآبها کم گردد پلها را عمارت کنند وبسازند تا آن زمان معاوده نمائیم تا موجب شماتت‌اعدا نگردند که گفته اند بیت

سهل باشد مرد را نقصان مال و جاه وتن
بر صبوری کردن اعدا شماتت مشکل است

و سوار گشته معاوده کردند وسلطان‌حسین بلشتشاه رفت وکار کیاامیر کیای گوکه باز بهمان موضع که ساکن بود اقامت نمود تا سال ۸۴۰ بسنهٔ اربع واربعین وثمانمائه رسید باز عزم‌جزم کرده با شوکت تمام وعظمت مالا کلام متوجه گشت چون بکوچسفان رسید سلطان حسین

شکون لفظ گیلکی است بمعنی فال (راینو)

با لشکر پاشیجا ولشتشاه بدیشان ملحق شد و امیر کیای کوکه خود همراه بود و حضرت‌اعلی ناصری بییلاق اهنکو تشریف‌داشتند چون خبرنهضت امیره‌علاءالدین تحقیق‌شد علی‌الفور سوار گشتند وبلاهجان تشریف فرمودند وکار کیا میراحمد در سمام بود نزد او بفرستادند که قصه بدین منوال است و بلا توقف باید تشریف آوردن کار کیا میرسیداحمد التفات نکرد وهمانجا که بود حرکت ننمود و جواب نفرمود که موجب اطمینان حضرت‌اعلی باشد و کنار سفید رود مخیم خیام دولت واقبال حضرت‌اعلی گشت و عساکر گیل و دیلم هر جا بودند می‌آمدند وجمع میگشتند وامیره علاءالدین نیز بدان‌طرف آب بوادی رودخانه فرودآمد وقاصدی را با سخنان مصلحت‌آمیز ارسال داشت حضرت اعلی‌مخصوصی‌را با قاصد امیره علاءالدین همراه ساخته هم با جواب که در ضمن آن انواع صلاح و فلاح مندرج بود روانه ساختند و بعد از گفتگوی بسیار امیره بفرستاد که غرض از این تصدیعات آن است که امیر کیای کوکه بمن التجا نمود جهت خاطر من کوکه و کیسم‌را بدو مسلّم دارند و دیلمان همچنان‌بتصرف عمال‌کار کیا امیرسیداحمد باشد چون حضرت اعلی دانست که اگر قبول نمیکند قصه غایت میشود هرچند که کارکیا امیر سید احمد را چون اعلام‌کردند بدان رضا نداد اما حضرت اعلی قبول کردند و برموجب ارادت امیره‌علاءالدین کوکه و کیسم‌را بامیرکیای کوکه باز دادند و ازطرفین سوارشده از این‌طرف آب وآن‌طرف با همدیگر بر اسب ملاقات کردند وسرتعظیم فرودآوردند و امیره‌علاءالدین باز گشت وبرفت وحضرت‌اعلی نیزلشکررا رخصت انصراف‌داد وبلاهجان

تشریف فرمود و احبای دولت از آن سعادت سمات مسرور و شادمان گشته واهل نفاق ملول ومخذول شدند چون امیره علاء الدین برشت رسید مرض طاری گشت وروز بروز در ترقی بود تا چون بفومن تشریف برد برمصداق **کل شیئی هالك الا وجهه** بجوار حق پیوست و ازاین دار غرور بسرای سرور نقل کردند شعر

زین جهان جان ستان آزاد شد
شد جهان همچو شب یلدا سیاه
شد بخاك وآنچه بودش باد گشت
از سیه پوشیدن خلق و سپاه

و فرزند دلبندش امیره دباج بمسند ایالت وسلطنت پدر خود متمکن گشت سلطان حسین چون دید که امیره علاء الدین بجوار حق پیوست ودرملك بیه پس خالی ازتفرقه نیست ازلشتنشاء بگریخت وبازبمازندران رفت وحضرت اعلی لشتنشاء را بهمشیره زادهٔ خود سید داود کیا بن سید علی کیا بن سید امیر کیای کرجیانی داد و پاشیجا را بسیدعلی بن سید احمد کیا مسلّم داشت وچون کوکه و کیسم را بسیدامیر کیای کوکه داده بودند برادر او سیدحسن کیا را که کوکه بتصرف ایالت او بود ناحیهٔ خرکام و دیلمان دادند وتسلّی او کردند وبسعادت وکامرانی بتخت لاهجان متمکن گشتند وبا ارکان دولت واعیان مملکت بطرق عاطفت وعنایت سلوك می‌فرمودند و برموجب اخلاق حمیدهٔ جدّ و آبای خود با برایا که بندگان خالق بیچون وچگونه‌اند بعدل وداد روزگار میگذرانید وشکر ایزدی را در **آناء اللیل واطراف النهار** ورد زبان و هیکل جان ساخت

فصل هشتم

در ذکر وفات فرزند کارگیا امیر سیّد احمد نوّر قبره ووقوع آن حادثه علی وجه الاجمال

چون فصل خزان شد وکارگیا میر احمد از سمام برودسر تشریف فرمود اورا فرزندی بود سلطان بوسعید نام از قضای ربانی روزی بنخجیر گراز رفته بود وهمان روز بسیار خنك بوده برف وباران می‌بارید اورا علّت قرس طاری گشت وهر روز علّت مضاعف می گشت واطبای ماهر وحکمای حاذق آنچه ممکن بود در معالجه تقصیر نکردند تدبیر نبود چون درجهٔ عمر بقاطع رسیده بود خرمن عمرش بباد فنا رفت وحضرت اعلی ناصری بنفسه تشریف فرمودند وآنچه مراسم تعزیت بود بابلغ وجوه بتقدیم میرسانید وکارگیا امیر سیّد احمد بصد زبان می گفت بیت

بی تو میدانی که نتوان زیستن
ز آنك ممکن نیست بی‌جان زیستن

ومردم گیل ودیلم در میان خاك وخون غلطان وآب حسرت از دیده ریزان ودست بر سینه کوبان نمدهای سیه در گردن وخار وخاشاك در سر وتن می گردیدند بیت

عالمی در ماتم او همچو ماه   کرده در گردن نمدهای سیاه

اما چون دانستند که با قضا وقدر جز رضا تدبیری نیست مصایب رسیدگان بامید **والله مع الصابرین** دست تحمل بفتراك صبر وتوکل زده رضا بقضای الهی دادند وجهت اجر اخروی آن نو گذشته هبات وعطیّات بمستحقان میرسانیدند وروح آن سیّدزادهٔ مغفور مبرور را

بفاتحهٔ فایحه شاد می‌گردانیدند وچون در پهلوی مشهد مبارك سیّد پاکیزه گوهر حسین ناصر علیه الرحمه والغفران دفن کرده بودند عمارت عالی بر انجا بساختند وحفاظرا وظایف مقرر کردند تا متصله لا منفصله باواز قرآن مجید روح آن نتیجهٔ آل رسول‌را شاد گردانند وحضرت اعلی در دلجوئی وتسلّی خاطر برادر خود مساعی جمیله بتقدیم می‌رسانید وبانواع اورا مستمال می‌ساخت وجهت فرزند دلبند خود که نور دیدهٔ اسلامیان ونور حدقهٔ دین وایمان کارگیا سلطان محمد خلد سلطانه است دختر معصومهٔ مخدرهٔ اورا بعقد ونکاح بخواست وبا سور وسرور تمام وعیش وعشرت مالا کلام چنانك چشم زمانه در آن ایام بیش از آن شادکامی دستگاهی ندید برانکو آورد واعیان دولت وارکان سعادت خود وکارگیا میر احمدرا از گیل ودیلم جامهای فاخر پوشانیدند وطعامهای گوناگون نوشانید وحضرت اعلی بمرتبهٔ قصوی رعایت خاطر برادر خود کارگیا امیر سیّد احمد می‌کرد وبهیچ باب از دنیاوی باوی مضایقه نمی‌کرد وچندانك ارکان دولت او ایقاع فتنه می‌کردند او در اطفای آن لباس عاطفت ومرحمت می‌پوشید واز حصهٔ حضرت اعلی در رانکو وشکور ورودبار عمال کارگیا میر سیّد احمد بصلاح‌دید سیّد علی کیای نایب مفتن تطاول می‌کردند وبنا واجب چیزی می‌ربودند امر شده بود که عمال ایشان نزاع نکنند وفروگذار نمایند وهمچنان بتقدیم میرسانیدند اما فایده نبود وهر لحظه نوعی انگیز می‌کردند که موجب ازدیاد فتن گردد ومطلقا واقف نبود که آن بدبختان آنچه می‌کنند غرض چه دارند وشرب عشیّات ونوم غدوات‌را ورد خود ساخته بود بیت

کسی‌را که در عهده شد عالمی تن آسائی اورا نزیبد دمی

غرض که بحکم **اذا اراد اللّٰه شیئاً حیا اسبابه** مواد فتن وآشوب هر لحظه سمت تضاعت می‌پذیرفت واحبای دولت آن خانوادهٔ عظمی از آن جهة ملول وبی‌حضور می‌شدند واعادی نکبت آئین شادان وپرحضور می‌گشتند وسیّد علی کیای بی‌دولت طریق ضلالت وبدبختی‌را شعار خود ساخته فیمابین آن دو خسرو کامگار وآن دو شاهزادهٔ نامدار وآن دو گوهر با مقدار عداوت می‌انگیخت وبنصیحت ارباب دول آگاه نگشت فلا جرم بوبال ونکال دین ودنیا مخصوص گشت بیت

زبان ودست نگهدار بد مگو ومکن
بجای هیچ مسلمان اگر مسلمانی
بذکر خیر کرا ارچه باشد آن بدکار
که هست عاقبت قول بد پشیمانی
تو جهد کن زطریق صواب در مگذر
اگر چه هست خطا از خواص انسانی

فصل نهم

در ذکر مخالفت کارگیا امیر سیّد احمد با کارگیا ناصر کیا طاب مرقدهما

بعد از انواع مفتنی وشرارت که از دیالمهٔ ولسم وسیّد علی کیای بی‌دولت سمت ظهور یافته بود فکر آن کردند وبسمع کارگیا میر احمد رسانیدند که اگر اجازت باشد ما می‌توانیم که برانکو بتازیم وسیّد محمد بن حسین کیا که آنجا در بند است ووارث سلطنت لاهجان

اوست از آن قید وحبس بیرون آریم وبَزد [حضرت] اعلی بفرستیم که آنچه کردهٔ نیك نیست ولاهجان از آن فرزندان سیّد علی کیاست اکنون صلاح آن که بحصهٔ موروثی خود از کوه وگیلان رانکو قناعت نمائی وملك فرزندان سیّد علی کیارا بدیشان باز دهی وسیّد حسین کیارا از بند آزاد گردانی ومنهم دیلمان‌را بکارگیا امیر کیای گوکه باز میدهم تا طریق انصاف‌را مرعی داشته باشیم وهر کسی بملك موروثی خود قانع شده تا **عند اللّه وعند الناس** مستحسن گردد اگر بشنید وهمچنان کرد **فهو المطلوب** هرگاه که لاهجان از آن او نباشد اورا با شما بجز طریق موافقت ومصادقت چیز دیگر اگر در دل باشد از دست نخواهد بر آمد واگر قبول نکند وعربده کند چون سیّد محمد در دست ما باشد جواب او آسان تواند بود کارگیا میر احمد چون چنانك باید واقف احوال خود نمی‌بود گفت هر چه صلاح میدانید همچنان کنید که من بدان راضیم ایشان بخفیه بفرستادند وعساکررا که تعلّق بدیوان کارگیا میر احمد داشت خبر کردند که روز بازار رودسر باید که مجموع جبه وجوشن خودرا در زیر قبا وکلاه پشته پوشیده بدیوان حاضر گردند که مهم در پیش است روز سه‌شنبه که بازار رودسر بود همچنان که گفته بودند مجموع ببازار آمدند ودر میان بازار زره وجبه پوشیده می‌گردیدند ومردم تیمجان ورانکو نیز که ببازار رفتند اکثر بر آن واقف شدند که آنها مکمل شده آنجا می‌گردند اما یکی از سپاهیان رانکو حاجی ولك رستم نام چون چنان دید از دوستان وآشنایان خود بپرسید که اینجا خبر چیست که مردم همه بجبه وجوشن آراسته می‌گردند ودر گوراب رانکو هیچ

خبر نیست چون گفته اند که **السر اذا جاوز الاثنین شاع** آنها دانسته بودند که ایشان‌را بسبب چه جمع کرده‌اند ودر چه خیالند برستم مذکور گفتند که این است که برانکو می‌آئیم تا سیّد محمدرا از بند بیرون آریم واینجا بیاریم چون رستم از آن حال واقف گشت بعوید وبرانکو آمد وبکیا ناصر کیای توبلا که اسپهسالار رانکو بود گفت که چه نشستهٔ که عساکر رودسر بالکل جبه وجوشن پوشیده‌اند ومن تحقیق کرده‌ام که بجهة خلاص سیّد محمد اینجا می‌آیند چون ناصر کیا این سخن بشنید از سایر مردم که برودسر ببازار رفته بودند استفسار نمود که شما واقف گشته‌اید که عساکر رودسر جمع شده با اسب وسلاح بگوراب آمده‌اند یا نه چند نفری گواهی دادند که ما دیده‌ایم که ایشان مسلّح شده در میان بازار می‌گشتند اما تحقیق نکرده‌ایم که سبب چیست چون ناصر کیا از جمعی آن حکایت‌را استماع نمود بر فور خلابران رانکورا بفرمود تا مجموع جبه وجوشن بپوشیدند وسیّد محمدرا سوار ساخته بدیشان بسپرد وگفت بقلعهٔ دزبن لاهجان برید وبکوتوال قلعه بسپارید ونامهٔ در آن باب بعجالهٔ تمام بحضرت اعلی بنوشت که چون قصه بدینجا رسیده بود وشما بلاهجان تشریف داشتید وتا معلوم می‌کردند کار از دست میرفت بدین جرأت اقدام نموده آمد چون حضرت اعلی نامه‌را بخواند انگشت حیرت بدندان بگرفت وملول گشت ودانست که مفتنان بی‌دولت‌را آنچه در دل بود کرده‌اند وکارگیا میر سیّد احمدرا از راه صواب منحرف ساخته چون اصحاب رودسر **الذین فی قلوبهم العذر والمکر** معلوم کردند که از آنچه ایشان کردند ودر دل بود کیا ناصر کیا واقف

گشته است وسیّد محمدرا بیرون فرستاده وکار از دست رفته بکارگیا امیر سیّد احمد گفتند که اکنون تدبیر آن است کـه نزد حضرت علی بنویسی کـه کیا ناصر کیا در بند ایقاع فتنه گشته اینچنین بهتان بر ما بسته است وما از این حال با خبر نیستیم کارگیا امیـر سیّد احمد بر موجب صلاح اصحاب اغراض **هم الذین فی قلو بهم الامراض** همچنان نامه بتشبیغ تمام وشکایت مالا کلام بنوشت حضرت اعلی چون آن نامه‌را بخواند فی الحال برانکو تشریف فرمود ونزد کارگیا امیر سیّد احمد بنوشت که تفتیش وتفحص این سخن چون بر من واجب بود برانکو آمدم تا تحقیق کنم که ناصر کیا این حرکت بقول که کرده است وقصه چون بود کارگیا امیر سیّد احمـد در غایت ملال جواب داد که آنچه در این مابین واقع می‌شود اکثر از نوکـران وملازمان شماست بتخصیص از ناصر کیای توبلا وبهتان بنوکران من می‌بندد اگر تحقیق مسئله نکند یقین که موجب یأس خواهد بود حضرت اعلی چون از کیا ناصر کیا استفسار نمود که احوال چون است آنچه واقعی بود عرضه داشت نمود که مرا از آن حاجی ولك رستم با خبر گردانید واز مردم تیمجان که ببازار رودسر رفته بودند بعد از آنك رستم خبررا بمن رسانیده بود استفسار کردم نمودند که آری ما دیده‌ایم که نوکران کارگیا امیر سیّد احمد با اسباب تمام جمـع شده بودند اما ندانستیم که سبب چیست وچون رستم از بندگان با اخلاص این آستانه است بقـول او سیّد محمدرا بقلعـه فرستادم چون رستم‌را حاضر گردانیدند آنچه واقعی بود بگفت هر چند دانستند که آن قصه واقعی بود اما جهة خاطر کارگیا امیر سیّد احمد رستم بی‌چاره‌را

بفرمودند تا در میان بازار تیمجان بحلق بر کشیدند وسه روز همچنان بگذاشتند وآتش فتنه‌را بمیاه تدابیر فرو نشاندند بیت

فرشته کسـی‌را که باشد دلیل   بفردوس اعلـی برد محملـش
چو شیطان بود راهبـر مردرا   بهـرحال دوزخ بود منـزلش

چون حضرت اعلی من کل الوجوه رعایت خاطر برادر خود میکرد واز فتنه وآشوب محترز بود سخنان محبت آمیز وموذت انگیز نزد کارگیا امیر سیّد احمد پیغام داد که چون رستمك بدبخت دروغـی گفته بود واز دروغ آن بدبخت کیا ناصر کیارا ضرورت شد که احتیاط بکند آن بی‌دولت‌را بسـزا رسانیده آمد اکنـون صلاح آنك بلا حجاب تشریف فرمای تا دوستان شاد شوند ودشمنان کور گردند وبا هم صحبت داشته باتفاق برودسر رویم وچند روز آنجـا بصحبت وعیش وعشرت بگذرانیم تا مردم مفتن‌را زبان کوتاه گـردد کارگیا میر احمد سوار گشت وبرانکو آمد وهمچنان سه روز اینجا در رانکو بعیش وحضور بگذرانیـدند وباتفـاق برودسر رفتند وآنجـا نیز بکام دوستان بنشاط وکامرانی سه شب بسر بردند وحضرت اعلی برانکو عود نمود وبلاهجان تشریف برد وبندگان کارگیا میر احمدرا چون موسم ییلاق بود بسمام تشریف ارزانی داشت واز طرفین در فکر آن بودند که عاقبت این چنین خیال چون خواهد بود واصحاب فتن از بدبختی خود بکارگیا امیر سیّد احمد رسانیدند که کیا ناصر کیا دشمنی شمارا در دل گـرفته است وچون او برانکو است امسال از راه رانکو برودسر رفتن تهلکهٔ تمام است نبادا که از ناصر کیا حرکتی بظهور پیوندد که موجب دولت نباشد ومیوهٔ آن شاخ ندامت بـود آن سیّد

ساده‌لوح پاکیزه گوهر فرمود که تدبیر چه باشد وزمستان در سمام بودن یقین که متعذر است گفتند که در این جنگل راه پیدا کنیم وبسازیم چنانکه بکنار پلورود بیرون رویم از آنجا برودسر تشریف فرموده آید فرمودند که خوش باشد همچنان باید کرد الغرض بر قلّهٔ کوهی راهی بساختند وآن سال از آن راه بگیلان تشریف بردند وآن طریق اکنون بر جاست وراه نو میخوانند چون بگیلان تشریف فرمودند همه جا در افواه خلایق افتاد که میان برادران سخنی دور از صواب در میان است ودر همه کوچها ومحلّها هر جا دو کس بهم می‌نشستند این می گفتند ودوستان در عین ملال وکلال بسر می‌بردند ودشمنان بعیش وعشرت شب‌را بروز می‌آوردند ومترصد فرصت می‌بودند چون زمستان باخر رسید وموسم ییلاق شد وبرق کوه رفتن کردند ویکی پاشیجائی الاصل که حسن شاه دگمه‌بند نام داشت ومدّتـی بود که در رودسر صنعت آموخته در کارخانهٔ خیّاطان دیوان کار میکرد سیّد علی کیای مفتی طلب نمود واورا نزد سیّد علی بن احمد کیای پاشیجائی پیغام داد که توقع کارکیا میر احمد از شما آن است که جهت او بیعت بکنید که هر چه خاطر شماست همچنان خواهند بتقدیم رسانید وچون حسن شاه‌را روانه ساخت کارکیا امیر سیّد احمد فرزند خود سیّد رضی کیارا برودسر باز داشت وخود بهمان راه نو بسمام تشریف برد چون حسن شاه بلاهجان رفت مصاحبی داشت امیره الدّین زینك نام با او این سررا در میان نهاد وباتفاق بپاشیجا رفتند وآن سخن‌را بسیّد علی رسانیدند چون سیّد علی بشنید ایشان‌را بجای لایق فرود آورد چون از ناصیهٔ سیّد علی امیره الدّین زینك معلوم کرد که سخن ایشان در محل قبول نیست همان

شب بگریخت و بلاهجان آمد چون روز شد حسن‌شاه را بگرفتند و دست و گردن بسته بلاهجان فرستادند که ازاو استفسار نمایند که اینجا بچه‌کار آمده بود چون برسیدند آنچه واقعی بود آن بیچاره فی‌الحال بگفت چون خبرقید حسن شاه‌را بسمام بکارکیا امیر سید احمد رسانیدند ملول گشت ونزد فرزند خود سید رضی کیا بفرستاد که بهمه‌حال بلاهجان برو بگو که مرا و بدر را ازاین‌حال آگاهی نیست وما واقف نیستیم که این سخن‌را پیغام که داده‌است واگر سید علی کیا گفته باشد یقین که بدر اورا ادب خواهد داد چون سید رضی کیا بلاهجان تشریف فرود حضرت اعلی بسیار احترام نموده اعزاز بواجبی‌نمود وچشم وروی اورا بوسه‌داد وفرمود که‌من میدانم که بدر تو ازاین فتنها خبردار نیست و اینها از که واقع میگردد اما امید بعون عنایت الهی آنك آنکس که میان من و برادر تو خواهان فتنه است ببلا مبتلا گردد که تدبیر آن بجز الله تعالی کسی دیگررا نشاید کرد و حضرت تعالی شانه هم بکند و در آن بلا سرگردان گردند که راه رفتن و آمدن وبودن بدان مفتن چون گلوی نای وسینهٔ جنك تنك گردد وبنکال ووبال دنیا وآخرت بپیوندد وآن سید زاده‌را اسب وباز وخلعت‌داده روانه ساخت چون برودسر رسید یك شب توقف‌نموده‌بسمام نزدبدر رفت وماجرای‌حال بگفت اما باوجود آنك در آن دوسال حرکات چند ازایشان دروجود آمده بود که از آن محکم‌الحاین خایف وهم کرده بودند وترسیده در

تا توانی و دسترس داری بر دل هیچکس مجو آزار
دوستی را هزار کس شاید دشمنی را یکی بود بسیار

نزد میرحسین بن شیخ حاجی طارمی که دختر او در حبالهٔ زوجیهٔ کارکیا میراحمد بود و قرب جوار بدیلمان داشت بمشورت بفرستاد که تو مرا رتبهٔ پدری داری و اکنون از این نوع گفتگو فیما بین من وبرادر در میان آمد تدبیر چه باشد آن ترك طماع بی‌دولت آن نکرد که طمع باید وحرص بی‌دولت را بگذارد ونظر بنعمت سابقهٔ خانوادهٔ عظمی کرده که سالها از خوان انعام ایشان نوالها ربوده بودند و آنچه مطلوب بود حاصل کرده و دربند اطفای نایرهٔ فتنه شود بلك بدان ترغیب وتحریص نمود و پیغام داد که حضرت اعلی یقین که در مقام انتقام است ازاو برحذر باید بودن و من با لشکر خود سروجان فدا میکنم وآنچه توانم بجان می‌کوشم بهمه‌حال باید فکر آن کار کردن چون کارکیا میر احمد از او نیز این چنین مشورت ناصواب را استماع نمود خوف برخوف افزوده درآن باثنا از راه نو بگیلان رفت وبرودسر اقامت نمود واظهار مخالفت کرد وآن مخالفت نزد خاص وعام شهرت تمام یافت حضرت‌اعلی همشیرهٔ عفیفهٔ خودرا که بسن ازایشان بزرگتر بود بانواع حکایات دلپذیر و نصایح مشفقانه نزد او بفرستاد وفرمود تو مرا رتبهٔ مادری داری بهر نوع که صلاح میدانی که تسلّی او میشود بگو تا من همچنان بکنم چون آن مخدره معلّی تشریف برد آنچنان که شرط و اعزاز بود بکردند وبجفا نگذاشتند اما بهر نوع که بود سخن‌های مشفقانه که درضمن آن صلاح دولت بود گفت که این وساوس دیورجیم را ازخود دور می‌باید کرد و مردم دیوصفت که در این میانند بمجلس خود راه نمی‌باید داد و ازمکر وحیلت دبالهٔ بدکردار برحذر باید

بود که این جماعتی اند که همیشه با ولی‌نعمت خود کید ومکرکرده‌اند وکیا ملك که چندین‌سال حاکم ایشان بود بدان داشتند که برادر وفرزند خود را بقتل آورد وکیا جلال‌الدین باعث برآن شدند که جدّ پیر خودرا باقبح وجود مقتول ساخت وشمارا باعث بدان کشتند که پدر پیررا محبوس‌ساخته بقلعهٔ الموت فرستادند تاآنجا وفات‌یافت و این‌است که میان‌شما نیز این‌چنین بنیاد فتنه کرده اند اگر برقول وفعل این‌جماعت اعتمادنمائی یقین که نادم‌شوی وندامت سودنخواهد داشت الحذر تا در بلا نیفتی ومن همشیرهٔ شماام وازشما بسن‌بزرگتر ومهترم وبتحقیق میدانم که عاقبت این فکروخیم است بیت

زبدگهر همه فعل تو بدشود لیکن
بقول نیك تو فعل بدش نکو نشود

البته سخن این‌ضعیفه‌را می‌باید شنود و اعتراف بر خطای خود نموده باستانهٔ برادر مهتر خود عذری (لازم‌است) یا بلع‌وجوه بمن پیغام دادن تا من بروم ورفع کدورت نمایم که گفته اند بیت

گر بتقصیر خدمتی گشتست
رای مخدوم بر تو آشفته
معترف‌شو بجرم و عذر بخواه
تا شود فتنه و بلا خفته

هرچند آن مخدره معلّی از کمال عقل ودانش نصیحت می‌کرد فایده نبود با چشم گریان ودل بریان باز گشت وبلاهیجان آمد وآنچه واقعی‌بود بحضرت‌اعلی رسانید اما گفت که تا امروز آنچه ممکن بود شما دربارهٔ دفع فتنه تقصیر نکردید و یقین که از آن جهت

بسعادت دو جهانی خواهید سرافراز شدن باز اگر در آن باب سعی نماید و بقول کارکیا میراحمد که او را درآنچه می کند اختیاری نیست ونوکران شریر مفتن که هریك بسزا و جزای خود خواهند رسید اورا بر آن داشته اند اعتبار نکنی البته ثمرهٔ آن بجز دولت دوجهانی چیز دیگر نخواهد بود و باید دانست که دنیا بقای ندارد و شهدش بزهر سرشته است و شادی بغم آمیخته سید کسی است جانب حق مرعی دارد و از طریق هدالت انحراف ننماید که گفته اند بیت

جانب‌حق نگه دار بصدق　　تا ترا از بلا نگهدارد
یا چو ازمعصیت کشیده کنی　　او بدست بلات نسپارد

غرض که هرچند آن خاتون معظمهٔ مکرمه میخواست که فیمابین اخوان دفع مخالفت نماید فایده نبود و ازجانب کارکیا میراحمد هر لحظه سختی میرسانیدند که موجب خلاف‌بود وحضرت اعلی بنوکران و اصحاب عمل وشغل‌خود امری کرد که قطعا در هیچ محل بهیچ نوع با ملازمان وعاملان کارکیا میراحمد درمقام انتقام نباشند چون اول حمل شد وهوا از برودة روی باعتدال آورد کارکیا میراحمد فرزندخود کارکیا رضی کیا را برودسر با سپهسالار گیلان‌حسام‌الدین بن مولانا حسن بگذاشت وخود بسمام تشریف‌برد وچون اندك هوا گرم‌تر شد بفرستاد وسید رضی کیا را از راه نو بسمام برد و بنیاد مخالفت کرد وبعضی مردم تیمجان که بییلاق سمام میرفتند چون آن بیچارها از آن واقف نبودند آن‌سال نیز بدستور سالهای دیگر برفتند سید علی کیای مفتن بفرمود تا مجموع را بگرفتند و تالان کردند

و هر که ازمتعلقان حضرت‌اعلی را که برودسر و سایرالکای کارکیا میراحمد می‌یافتند‌می کرفتند وهرچه داشتند می‌ستاندند وطرقهای کوه و گیلان مسدودشد وعجب‌تر آنکه دراکثر بلاد وقری کوه و گیلان در یك‌خانه یك‌برادر تعلق بحضرت‌اعلی داشت وبرادردیگر بکارکیا میر احمد متعلق بود هر دو در یك‌خانه و یك جا با هم مخالفت می کردند و اگر دست میداد نهب وغارت همدیگر کردن تقصیر نمی کردند واگر میتوانستند گرفتن گرفته نزد اصحاب دیوان خود می‌بردند حضرت‌اعلی چون دید که فایده نمی کند وتدبیرنیست ومردم ولایت خراب‌شده ومیشوند وظلمت ظلم عرصهٔ گیلان را که همیشه بنورعدل سادات منوّر بود تاریك ساخت اشارت کرد سپهسالار رانکو درخدمت وملازمت حضرت‌اعلی سلطانی که در آن وقت‌حضرت‌اعلی بلاهیجان تشریف داشت و فرزند ارشد اسعد سعادت‌آثار خودسلطان محمدرا در رانکو باز داشته‌بودند برودسر بتازند وباشراق آن‌جماعت شرارت‌آثار قیام نمایند و یکرجیان نزد حضرت شاه زادهٔ جهان شاه یحیی بفرستاد که ازآن جانب برودسر نهضت اقبال فرمایند

فصل دهم

در ذکر محاربهٔ رودسر با حسام‌الدین سپهسالار وچگونگی حالات آن

چون مخالفت ظاهر گشت وکارکیا میراحمد بطلب میرحسین طارمی بفرستاد که اگر بمدد من خواهی قدم‌رنجه کردن این‌است که موسم کاراست که بیش از این تأنی بر نمی‌تابد و میرحسین طارمی چون ازجملهٔ مذبذبین بود یکی‌را نزد حضرت‌اعلی بفرستاد که کارکیا

میراحمد مرا بمخالفت میخواند اشارت چیست اگر بخدمت باید،شرف شد امر فرمایند که بخدمت برسم چون حضرت اعلی دانست که مقصود آن بی‌دولت طمع است نه‌محبت التفات برونکرد وآن سخن را وجود ننهاد آن طامع چون آن‌چنان دید لشکر خودرا جمع کرده عازم سمام شد ونزدجمهور معلوم شد که مابین حضرت اعلی وکار کیا میراحمد مخالفت تمام است چون حال بدین منوال سمت ظهور یافت لشکر رانکو جمع بودند واز کرجیان شاه یحیی نیز با لشکرخود روزی که وعده کرده بودند متوجه اعادی که در رودسر جمع گشته بودند شد وحضرت اعلی‌سلطانی سپهسالار شکور کیا محمدنام‌را امر کرد که با لشکر دیلم براهی که از آن راه مردم رودسر براه نو بسمام عبورداشتند متوجه رودسرشود وخودبسعادت وکامرانی بالشکر گیل وسپهسالاران گیلان از راه راست که برودسر میروندعازم گشت چون سپهسالار رودسر دید که اطراف اورا فرو گرفته‌اند چندان ثبات قدم نمود که منقلای لشکرمنصور را دید واندك محاربه واقع شد وبجانب لشکر کرجیان نهاد واز ساحل بحر روان‌شد چون دو لشکر در کنار بحر بهم رسیدند و ازعقب حضرت سلطانی با لشکر گیل ودیلم براند مردم کرجیان وکلیجان محاربهٔ عظیم کردند وجمعی بقتل آمد وبعضی مجروح گشتند وحضرت شاه یحیی را ازاسب فرود آوردند و بهادرك نام پیاده بی‌ادبی نمود و دست درازی کرده شاه یحیی را بگرفت اما چون لشکر در عقب رسیده بودند تاب مقاومت نداشتند بگذاشتند وفرار نمودند وحسام‌الدین سپهسالار رودسر واقعا درآن محاربه مردیها نمود وشجاعت بنمود که با اندك ازآن گرداب

بلا دست و پا زده خودرا از راه تمیجان بکار کیا میراحمد رسانید و صورت‌حال را معروض داشت و لشکر منصور که در عقب خصم مقهور میرفتند اکثررا در راه بگرفتند ودست و گردن بسته بدرگاه اعلا آوردند وبهادرك بدبخت را که بی‌ادبی کرده بود در وادی ولیسارود سنگسار کردند وبیاساق رسانیدند چون حضرت اعلی واقف آن محاربه گشت ملول شد و فرمود که هر چند تحمل می کردیم که کار بدینجا نرسد از شومی سیدعلی کیا و دیالمهٔ ولم که بسزای خود خواهند رسید این‌چنین واقع‌شد و نزد دوست و دشمن‌صورت حال انتشار یافت واز این‌سبب بسیار اظهار ملال کردند ودرآن زمان سید بزرك مقدار سید مرتضی بن سید رضی الدین بن سید هدایت شعار سید قوام‌الدین از حکومت آمل خارج گشته بگیلان آمده بود اورا باعزاز تمام بلنگرود جای داده بودند بفرستادند و اورا طلب فرمودند که همیشه نیك وبد خانوادهٔ ما وشما در سلك واحد منتظم می‌بود اکنون هم چنانکه بسعادت مطلعند چندانکه ممکن بود جد وجهد رفت تا میان من وبرادر سیداحمد بدرشتی وخشونت نانجامد و دشمنان بر ما شماتت نکنند فایده نکرد و کار بدینجا انجامید اکنون نیز نا امید نیستم وامیدوار برآنم که اگر شما بقدم صدق وصفا تشریف ببرید او را نصیحت پدرانهٔ مشفقانه فرمائید قبول کند و ازآنچه تا امروز میکرد نکند حضرت سید مرتضی گفت خوش باشد وبسمام تشریف ارزانی‌فرمود وچندانکه نصایح ومواعظ مشفقانهٔ مخلصانه میگفت فایده نکرد وقبول ننمودند وجوابهای نامرضیه گفته سیدرا محروم باز گردانید ویکنفر نوکراورا بازداشت که با اومهمی

می باشد چون سید روانه شد و حسین طارمی بسمام آمد سوار شد و عازم رانکو گشت وحضرت اعلی نزد امیره محمد رشتی هم مدد طلبیده جمعی ازعساکر بیه‌پس آمده بودند آنها را نیز کس‌همراه کرده بنزدحضرت سلطانی برانکو بفرستادند وایشانرا برودسرفرستاده بازداشتند ولشکرگیل ودیلم که تعلق بحضرت اعلی داشتندباسپهسالاران عظام درخدمت حضرت سلطانی در رانکو بودند و سپهسالار رانکو ازسادات بجاره‌پس سیدرضی نام بود او را با لشکر رانکو بجانب سمام بمنقلا فرستادند اما واقف نبودند که لشکر سمام ولمسر وطالقان باتفاق حسین‌طارمی از سمام بیرون آمده اند

فصل یازدهم

در ذکر محاربهٔ کار کیا میر احمد در رانکو با حضرت سلطانی و تسخیر رانکو

در اواخر رجب سنهٔ [۸۴۵] خمس واربعین و ثمانمائه چون ازتقدیر حکیم علیم بحکم ماشاء الله کان و مالم یشاء لم یکن کار کیا میر احمد از لباس سعادت عاری گشته بود و صابح مشفقانه هیچ فرد را قبول نمی نمود ومردم که دم ازمحبت آن خانواده میزدند بنصایح ومواعظ تقصیرنکردند وچون نمی‌شنیدند مایوس گشتند وگفتند شعر

مدار پند خود از هیچ کس دریغ بگو
اگرچه از طرف مستمع بود تقصیر
که فیض باز نگیرد سحاب از کهسار
چو قطره در دل خارا نمیکند تاثیر

کار کیا میر احمد با سیدرضی که سپهسالار رانکوبود سخن در میان

نهاد واورا از جهت خود بیعت بستاند واز آن حال حضرت اعلی وحضرت سلطانی‌را خبر نبود چون کارگیا میر احمد از سمام بموضعی که سی‌خوانی میخوانند قریب بدامن کوه فرود آمد نوکر سیّد مرتضی‌را که آنجا باز داشته بودند از ایشان بی‌اجازت بگریخت وبرانکو آمد وخبر رسانید که این است که کارگیا میر سیّد احمد رسیده‌است وامشب بسی‌خانی بود وغالبا اکنون در حرب وضرب با لشکر شما باشد که من منقلای لشکر شمارا خبر داده‌ام وایشان هم باحتیاط استاده‌اند حضرت سلطانی چون از آن حال با خبر گشت فی الحال امر کرد که لشکر منصور معدّ وآماده گردند وهریك بجای خود باز ایستند ولشکر بیه‌پس که در رودسر بود طلب نمایند تا بتعجیل بیایند ومترصد آن بوده‌اند که سیّد رضی که بمنقلا استاده بود چه خبر می‌رسد که ناگاه سوار رسید دست بریده وخون آلوده پرسیدند که حال چیست گفت این است که کارگیا میر احمد رسیده‌است ولشکر منقلای مارا برهم زده متفرق ساخته‌است وسیّد رضی بانهزام فرار نموده معلوم ندارم که بکجا رفت وآن بدبخت خود در بیعت بود چون دو لشکر بهم رسیدند فرار نمود وکاری که لایق دولت ولی نعم او باشد نکرد چون از آن شخص این سخن بشنیدند خود متعاقب خصم رسید وآتش قتال وجدال بفلك اعلی مشتعل شد حضرت سلطانی بمیدان شجاعت در آمده آنچه ممکن بود لشکر گیل ودیلم‌را بمحاربه ترغیب وتحریص می‌نمود اما فایده نمی‌کرد عنان هزیمت باز گردانیدند چون بگوراب سفلی تشریف فرمود عساکر بیه‌پس رسیدند ایشان‌را بر وی خصم باز داشتند ودر آن گوراب حرب عظیم واقع شد جمعی از طرفین

کشته گشتند وبسیاری مجروح شدند اصحاب پسا گیلان‌را هم منهزم کردند وفرار بر قرار داده بیرون رفتند وحضرت سلطانی از راه چنیجان بلنگرود تشریف برد واز آنجا بلاهجان رفتند وبعضی از عساکر گیل ودیلم همین جا باز استادند وبیرون نرفتند وبعضی که رفتند کفران نعمت کرده حضرت اعلی وحضرت سلطانی‌را بگذاشتند وبرانکو باز آمدند وبا کارگیا میر احمد بیعت کردند وکارگیا امیر احمد وحسین طارمی برانکو فرود آمدند وحسین طارمی مبالغه نمود که با وجود این چنین فتحی که دست داد صلاح آن است که بلا توقف بصوب لاهجان عنان عزیمت مصروف گردانید که تأنی در چنین امر جایز نیست کارگیا امیر سیّد احمدرا چون طالع موافق نبود نشنید ودر رانکو توقف کرد وچون مردم رانکو وشکور اکثر گذاشته بودند ونزد کارگیا میر احمد رفته وسیّد رضی نیز با قراری که کرده بود وفا نموده نزد او رفت حضرت اعلی وهم کرد که نوکران قدیمی که دم از موافقت ویکجهتی می‌زدند مجموع طریق حرام نمکی‌را شعار ساخته بدان طرف رفتند نظم

همه یار تو از بهر تراشند
پی لقمه هوا خواه تو باشند
ز تو جویند در دولت معونت
گریزند از بر تو روز محنت

اما چون سعادت با دو دولت قرین بود از آن حال هیچ تغییر نکرد واظهار ملال ننمود وفی الحال نزد امیره محمد رشتی صورت احوال‌را باز نمود نامه بنوشت که محبت وصداقت جهة چنین روزی می‌باید اگر

آنچه در بارهٔ موالات ومصافات ایمابین مرعی بود اکنون نیز هست مأمول آنك مدد فرمایند تا بجواب خصم مشغول گشته آید چون امیره محمد نامه‌را بخواند فی الحال سپهسالار رشت سیا حاجی محمدرا با لشکر بیه‌پس خبر کرد وبلا تأنی بمدد ومعاونت ایشان روانه ساخت چون لشکر بیه‌پس از آب بگذشتند ولشکر لاهجان خود موافق ویکجهت بودند بطالع سعد از لاهجان عازم رانکو گشتند چون این خبر بکارگیا میر احمد رسید فی الحال رانکورا بگذاشت وبرودسر رفت واعتماد بر آب رودخانهٔ گوارود وشیرارود که رودسر در حیطهٔ آن دو آب است نمود ودر آن وقت سیّد حسین کیارا در لمسر داشتند بفرستاد واورا وفرزند او سیّد یحیی‌را خلاص داده برودسر آورد ونزد ملك کیومرث بفرستاد وکاید قلعهٔ پالیس وطالقان‌را بدو بسپرد وبا کارگیا محمد کیای تنکابنی بنیاد دوستی کرد وطریق محبت‌را مرعی داشت وولایت کرجیان وگابیجان که تعلّق بحضرت شاه یحیی داشت گفت بتو دادم واو نیز قبول کرد وبمازندران بطلب سلطان حسین بفرستاد وطلب نمود وسلطان حسین از راه طارم بولایت لاهجان در آمد واز آنجا بلاهجان رفت وجمعی از مفتنان که در خدمت کارگیا میر احمد بودند اورا تسلّی می‌دادند که چون این چنین بزرگان با شما موافقند یقین که آنچه مطلوب است باسهل وجوه میسر است ومردم دانا وعاقل می‌گفتند بیت

صحبت ابلهان جود یك تهیست
که درون خالی وبیرون سیهیست

فصل دوازدهم*

در ذکر آمدن حضرت اعلی برانکو ومحاربهٔ رودسر وانهزام کارگیا میر احمد

چون حضرت اعلی تحقیق کرد که کارگیا میر احمد رانکورا بگذاشت وبرودسر رفت بلا تأنی وتوقف برانکو تشریف فرمود وهمان شب بهشتبر رانکو فرود آمد ومنقلای لشکررا بکنار ولیسارود آنجا که بر سر راه رودسر گذر آباست فرود آورد وسپهسالار بیه‌پس‌را هم برانکو نزد خود باز داشت وضیافت کما یلیق بتقدیم رسانید وصباح بسعادت سوار شد وسواره‌سران تیمجان بخانهٔ مولانا جنید بن شعیب نزول اقبال نمود ومنقلای لشکررا از آب ولیسارود بگذرانید وبشاهان گوراب باز داشت وطرق وسبیل‌را بحارسان وحافظان امین بسپرد وکارگیا امیر سیّد احمد خود برودسر استاده نتوانست که یکچوبه تیر بعساکر نصرت ماثر بفرماید انداخت سر پل‌را بمعدود چند

* در حاشیهٔ کتاب الفصل ذیل مندرج است « چون در تاریخ سنهٔ ثلث وثلثین وثمانمائه الکای طالقان‌را نواب امیر سیّد محمد از ملک کیومرث بضرب شمشیر ستانده بود در تاریخ سنهٔ اربع واربعین وثمانمائه در تصرف حاکم گیلان بود باز فرزند امیر سیّد محمد کارگیا احمد با برادر خود که حاکم لاهجان بود نزاع شد او باز ملك کیومرث داده تا زمان حضرت ..... در تصرف ملك بود باز جهان شاه پادشاه مرحوم بحضرت کارگیا سلطان محمد مرحوم داده در ست وستین وثمانمائه تا زمان حضرت بهمن میرزا .... مذکور در سنهٔ اربع وارعین وتسعمائه الکا بحضرت نواب همیون خان احمد داده که سالها بسیار (خدمات) نماید بدولت » در کتاب مجالس المؤمنین نگاشته است که « کارگیا ناصر کیا پسر امیر سیّد محمد پس از پدر بسلطنت نشسته جهانشاه میرزا الکای طالقان نیز بدو داده (رابینو)

ستوار سپرده لشکر طارم برودسر جمع کرده باز استاده بود وبطلب کارگیا محمد کیای تنکابنی هر روز یکنوبت یکی‌را میفرستاد که زودتر باید آمد واو وعده میداد این است که می‌آیم ونمی‌آمد وچون خبر از رفتن سلطان حسین بلاهجان حضرت اعلی‌را آگاه کردند فی‌الحال جمعی‌را جهة دفع او بصوب لاهجان روان ساخت چون لشکر ظفر پیکر روانه شدند وخبر بسلطان حسین رسید بگریخت وبکوه پایهای اهتکو رفت وحضرت اعلی یك دو نوبت بسر پل رودسر جمعی‌را بفرستاد تا با حارسان آنجا محاربه کردند وبعضی‌را از خصما مجروح ومقتول گردانیدند واز این طرف هم چند نفر زخمی شدند ویك نوبت جمعی‌را براه بالای رودسر از طرف باغ خاصه بفرستادند وآنجا نیز فی الجمله حربی واقع شد ویك نوبت دیگر بجهت مصالحه نزد امیر سیّد احمد فرستادند که هرچه خاطر آن برادر است همچنان بتقدیم رسانیده میشود که بلا تکلّف آنچه در ضمیر دارند بگویند واز آنچه کردند پشیمان گردند که آنچه واقع شد در خاطر محو خواهم کرد باز نشنید وجوابهای که مناسب بود نداد وسخن‌را قبول نکرد

بیت

حد آنجا که آتش افروزد خرمن عقل وعافیت سوزد

۸۴۵

۸۴۵ چون تدبیر نبود پانزدهم شعبان سنهٔ خمس واربعین وثمانمائه عساکر نصرت آئین‌را بدستور گیل ودیلم صف صف از حشر ومایه‌دار معد وآماده ساختند وجمعی‌را با کیا محمد سپهسالار شکور همراه کردند واشارت شد که ملاحان گذر آب رودخانهٔ گوارودرا پیدا کنند تا یك طرف کیای مذکور از آب بگذرد وپشت‌گیر نماید وخود با

سایر لشکر وحضرت اعلی سلطانی وسیا محمد سپهسالار بیه‌پس از ساحل بحر اختیار نمودند که از آب بگذرند وبر خصم حمله نمایند هر چند آب عمیق بود وخصم کشتیهای متعدد برهم بسته آب‌را از آن سدّی ساخته بودند اما توکل بعون عنایت الهی کردند وترصد آن می‌نمودند که کیا محمد سپهسالار از آب بگذرد تا ایشان نیز از آنجا بر خصم حمله کنند واگـر میسر شود از آب بگذرد چون کیا محمد گذر آب پیدا کرد فرمود که بیت

من امروز کاری کنم در جهان
که بر نامداران سر آید زمان

ویکران توفیق‌را چون در آب راند سواران وتیر افکنان بموافقت باب در رفتند اگـر چه خصمان که بدان طرف آب بودند تیـر باران می‌کردند اما از آن نااندیشیدند وبتوفیق اللّه از آب بگذشتند وچون حضرت اعلی‌را اعلام کردند که کیا محمد از آب بگذشت سعـادت بر یمین واقبال بر یسار او نیز باب زلال دولت در رفت ولشکر باتفاق در آن آب ریختند چون خصم دو سه چوبه تیر بر ایشان انداخت کیای مذکور چون شیر ژیان وببر بیان بر آن بر گشته بختان حمله کرد چون چنان دیدند فی الحال بگریختند ومجال آن نداشتند که بانگی بر زنند وتیری بیندازند وسواران طارم با آن همه دعوی شجاعت زهرهٔ آن نداشتند که بشمشیر وتیر یك حمله نمایند فی الحال روی بگریز نهادند وعساکر نصرت ماثر در عقب می‌تاختند وهر کرا می‌یافتند سر از تن می‌انداختند وتن‌هارا در آب دریا طعمهٔ ماهیـان می‌ساختند ونمونهٔ **یوم یفر المرء من اخیه** در آن ساعت بر عالمیان هویدا

شد وکارگیا رضی کیا از پدر جدا گشته با جمعی از راه نو خودرا بسمام رسانید وطارمیان بر گشته روزگار بسیاری بقتل آمدند وبعضی که می‌خواستند که از راه نو خودرا بسمام رسانند مجموع‌را در راه بگرفتند ودست وگردن بسته بدیوان حاضر کردند چنانکه سه نفررا یهودی از یهودیان قریهٔ چاکان از ناحیهٔ جیرکشایهٔ شکور بگرفت واسب وسلاح ستانده بدرگاه اعلی آورد وجمعی با میر حسین طارمی وکارگیا میر احمد وسیّد حسین کیا از ساحل بحر چون بفرضهٔ شیه‌روی کرجیان رسیدند کارگیا محمد کیای تنکابنی با لشکر خود که بمدد ایشان می‌آمدند ملحق گشتند واز آنجا باتفاق کارگیا محمد کیا بتنکابن رفتند وحضرت اعلی فی الحال نامهٔ بکارگیا محمد کیای مذکور نوشته بود که چون آن جماعت بدانجا رسند باید که نگذارند که بدر روند تا از آنچه کردی در گذشته آید واگر کارگیا میر احمدرا روانـه می‌سازی بهیچ حال حسین طارمی‌را مـگذار که بیرون رود او خود همچنان نکرد ویك شب ایشان‌را ضیافت نمود ومجموع‌را از راه شیروی دو هزار بگذرانید وبالموت رسانید چون کارگیا میر احمد بالموت آمد فی الجمله نهب وغارت نموده بلمسر رفت وفرزند او رضی کیا نیز در سمام مکث نکرد ودر لمسر بپدر خود ملحـق گشت وسپهسالار لمسر از جانب کارگیا میر احمد محمد بن کیا حسین بود جمعی از متجندهٔ لمسر که حاضر بودند بخدمت ایشان مشـرف شدند وطریق عبودیت‌را کمر انقیاد در میان بستند حضرت اعلی چند نفر از عساکر گیل ودیلم‌را انتخاب نموده بمقابله ومدافعهٔ ایشان بلمسر بفرستاد چون بلمسر رسیدند اندك محاربه واقع شد وکارگیا میر احمد منهزم گشته

بقزوین رفت وعیال خودرا بطارم نزد میر حسین طارمی که زن پدرش
بود بفرستاد وکارگیا حسن کیا که حاکم خرگام بود ودختر کارگیا
میر احمدرا در حبالهٔ زوجیّهٔ خود داشت هم عیال‌را بطارم بفرستاد
وخود بقزوین رفت کارگیا میر احمد چون دید که کار از دست
رفت وتدبیر دیگر نداشت کارگیا حسن کیارا با سیّد عبد الوهاب
مازندرانی که فرزندزادهٔ سیّد رفیع مقدار سیّد کمال الدّین ساری
بود وباستغاثهٔ تمام بدار السلطنه هراة روان ساخت وحضرت اعلی دیلمان‌را
بکارگیا امیر کیای گوکه باز داد. وعذر بسیار بخواست که غرض از
اخذ گوکه تسلّی کارگیا میر احمد بود تا کار بدینجا نرسد والا مرا
در ملك موروثی بنو اعمام توقعی نیست او نیز بدیلمان رفته وضبط
آن ولایت وناحیهٔ خرگام قیام نمود وحضرت اعلی سلطانی‌را بسمام
بفرستادند ومردم آن ناحیه‌را تسلّی فرمودند ودیالمه که از لاهجان
فرار نموده بکارگیا میر احمد بیعت کرده بودند مجموع‌را عفو
فرموده مگر دو سه نفر که از شرارت طبع خود بر حذر بودند
بگریختند وبخدمت نیامدند چون [از] آن پنج ماه بگذشت در صفر سنهٔ ٨٤٦
[ست] واربعین وثمانمائه سیّد حسن کیا وسیّد عبد الوهاب از پایهٔ سریر
اعلی هرات با حکم همایون معاوده فرمودند که بوسعید میرم بن الیاس
خواجه که داروغهٔ سلطانیّه بود وحاجی حسین کاورودی با لشکر
خود بمدد کارگیا میر احمد قیام نمایند وتا آمدن سادات مذکوره از
هرات کارگیا میر احمد بقم نزد میرزا محمد بای سنغر رفت واورا
هم دید وتوقع عنایت کرد چون لشکر سلطانیّه وکاورود جمع گشتند
وباتفاق کارگیا میر احمد بطارم آمدند ومیر حسین طارمی نیز با لشکر

خود درپیش استاد و متوجه دیلمان شدند و از بقیة السیف ملاحده
یکی بود خداوند محمد نام اورا طلب نمود که دیلمان را بتو دادم
و بر مصداق **الغریق یتشبث بکل حشیش** بدو استظهار جست بیت
مثل زدند که گمراه را همی گفتند
اگر توئی بچه نامی گفت من رهبر
چون این لشکر ترك بدیلمان در آمد کارگیا امیر کیا مقابله نتواست
کرد بجنگلهای آن ولایت رفت و بفرمود تا دیالمه شب در گوراب
ایشان را تیر می انداختند و بانگ می کردند چون ترکان را آنجا
مجال اقامت نبود بجانب سمام توجه نمودند چون حضرت اعلی سلطانی
چون چنان دید در سمام بودن صلاح ندانست از آنجا بولایت شکور
بناحیهٔ جیره ولایت بقریهٔ لیاما تشریف فرمودند و آنجا باز استادند
چون لشکر ترك بسمام رسیدند در گیلان غوغا در افتاد و مردم
بجایهای استوار نقل کردند چون کارگیا میر احمد دید که از علوفهٔ
ترك نمی تواند بدر آمد حاجی حسین کاوه رودی و سعید میرم را
عذر خواست و روانه ساخت و چند نفر از سرداران ترك را باچندی
نفر از عسکر ایشان همراه خود بلمسر برد و بضبط رود بار لمسر
و قلعه قیام می نمود

فصل سیزدهم

در ذکر فتح قلعهٔ لمسر و صورت احوال که در آن زمان واقع شد
چون حضرت اعلی را اعلام کردند که کارگیا میر احمد با بعضی
از امرای ترك تشریف برده بضبط آنجا قیام می نماید سپهسالاران گیل

و دیلم را با برادر خود کارگیا رکابزن کیا که او هم سپهسالار لاهیجان بود همراه ساخت و بجهت دفع ایشان بفرستاد بیستم ربیع الاول موافق ۸۴۶ اول خمسهٔ مسترقهٔ قدیم سنهٔ ست و اربعین و ثمانمائه دربای قلعهٔ لمسر محاربهٔ عظیم واقع شد و بسیاری از طرفین مجروح و مقتول گشتند و کارگیا میر احمد منهزم گشت و با معدودی چند بیرون رفت و کیا شاهمیر ولمی که من اوّله والی آخره بانی فتنه او بود و کارگیا میر احمد اورا از جملهٔ دوستان خود می شمرد با برادران ویك نفر فرزندخود ناصر کیا نام باتفاق امرای ترك و لشکر ایشان بدر قلعه باز ماندند و عساکر نصرت آثار ایشان را در میان گرفتند چنانکه هیچ جا راه گریز نداشتند فلهذا بکوتوال قلعه کیا محمد بن حسین که سپهسالار لمسر وصاحب اختیار آن ملك وقلعه بود التماس نمودند که ایشان را بقلعه راه دهد برموجب التماس ایشان و نیز چون راه گریز نداشتند در قلعه بگشودند و آن جماعت را بقلعه راه دادند چون کیا شاهمیر و جمعی که همراه بودند از ترك و دیلم بقلعه رفتند کیا محمد سپهسالار فکر کرد که این جماعت قصد او کنند و قلعه را بتصرف خود درآرند آن زمان رودبار و قلعه هم ازدست کارگیا میر احمد و حضرت اعلی خواهد رفت و قصهٔ دیلمستان هم مشکل خواهد بود چه کلید کوه گیلان قلعهٔ لمسر است بنا بر آن بخفیه نزد کارگیا رکابزن کیا بفرستاد که من بنده وفرمان بردار آن آستانه‌ام وقلعه را جهت کارگیا میراحمد ضبط می نمودم چون اکنون کیا شاهمیر از شقاوت امرای ترك بقلعه در آورد و قلعه از دست میرود بیائید که کلید قلعه‌را بشما می سپارم چون سخن معقول نمود ازطرف راه علیا وسفلی عساکر

نصرت انتما در آمدند و محاربه بنیاد کردند فی‌الحال در بان قلعه را کیا محمد سپهسالار امر کرد تا در بگشود و لشکر ظفر پیکر را بقلعه درآورد چون شاهمیر وترکان چنان دیدند مصطر گشتند و تدبیر نداشتند مگر آنك مجموع ترکان سلاح سپردند وزبان اعتذار برگشادند و شاهمیر با فرزند خود بخانهٔ ملتجی شد و برادرانش همان زمان بقتل آوردند و فرزند اورا نیز از آنخانه بیرون کشیدند و گردن بزدند اما شاهمیر درخانهٔ تاریك رفته وکارد کشیده پنهان بدر آن خانه باز استاد و هرکه بطلب او خواستند که درون خانه روند غافل ازآنکه اودرپس در ایستاده است او در مـی جست و بزخم کارد بی جان می کرد تا هفت نفر از دیالمه را بقتل آورد عاقبت اوراهم بکشتند و سر او و فرزند و برادران را برداشته با ترکان مقید ازقلعه بیرون آوردند و اسباب و تجمل ترکان‌را غارت کردند و طبل نشاط فرو کوفتند و سعادت بر یمین ونصرت بریسار کارگیا رکابزن کیا با سایر سپهسالاران وسرداران از قلعه بیرون آمدند و ضبط قلعه نمودند و درآن حین حضرت اعلی بلاهیجان تشریف داشتند حضرت‌سلطانی‌را بییلاق نفطچاك فرستاده بودند وآنجا تشریف داشتند بنا برآن جماعت مخذولهٔ ترك ودیلم را دست وگردن بسته بنفطچاك فرستادند و سرنحس کیا شاهمیر وبرادران وفرزندش را هم بفرستادند وازآنچه شاهمیر روز اجل کرده بود باز گفتند اما با وجود حرام نمکی و ایقاع فتن و بی حیائی که اوله الی آخره از شاهمیر در وجود آمده بود شجاعت اوهیچ نمود که گفته اند بیت:

فلسفی مرد دین مپندارید حیز را جفت سام یل منهید

مردی و شجاعت اوّل رای صو اب و حلال نمکی است که کفر ان نعمت وایقاع فتنه ورای ناصواب‌کار نامردان وحیزانست چون ولی‌نعمت ایشان کار گیا میر سید محمد بود بااو آنچه ذکر رفته است کردند ودوم باره بکار گیا میر احمد بیچاره آنچه دست داد از بد آموزی تقصیر نکردند تا کار میر احمد چنان شد که ذکر رفت وعاقبتش بدان انجامید که ذکر رفت وچون محبوسان ومقیدان را از تنطچاك بگذرانیدند وبلاهیجان روان گردیدند و حضرت اعلی بفرمود تاهرچه گیل ودیلم بودند بند بر نهادند وحفظ کردند وترکان را بند برداشتند وبجای لایق فرود آوردند وبعد از چند روز ایشانرا همراه خود برآنکو بردند وآنجا ضیافت کردند وسرداران وبزرگان ایشان را که از آن جمله یکی امیر محمد دولش بود که سر دار قلعهٔ اند جین بوده است خلعت فاخر پوشانیده روان ساختند وبعد از آن آفتاب دولت از افق سعادت طالع گشت وهبوب اقبال از مهب جلال وزیدن گرفت دوستان دولت بصد زبان دعا گفتند وچون خبر فتح لمسر بسمع کار گیا میر احمد رسید باخود گفت که بیت

درختی که پروردی آمد ببار
هم اکنون بدیدی برش در کنار
اگر بار خارست خود کشتهٔ
وگر پر نیانست خود رشتهٔ

واصحاب نکبت آئین که همراه او بودند مثل سلطان حسین که باز بطرف مازندران رفت وحسین کیا وفرزندش بصوب هرات رجوع نمودند وآنجا رفته وفات یافتند و در کوچهٔ خیابان مدفون شدند

ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت وجمعی ازنوکران او که دم از محبت میزدند اورا بگذاشتند وپراکنده گشتند بعضی باتیغ وکفن باستانهٔ حضرت اعلی آمده عذر خود میخواستند وبعضی بجای دیگر رفته متلاشی شدند و او با سید علی کیای بی دولت وحسام الدین بن مولانا حسن اسپهسالار و چند نفری دیگر بدارالسلطنهٔ قم رفتند و بخدمت میرزا محمد باسنغر روزی ملازم شدند وچون آنجا نیزمهم انجام‌نشد مگر آنك چندنفر ازترکان را تعیین کردند که اورا مدد نمایند و او با آن جماعت بطارم آمد ومیر حسین طارمی نیز با او موافقت نموده باز بولایت لمسر درآمدند و بقریهٔ ازقری با منصوری که بحسن رود موسوم است فرود آمدند وبخانه کدخدای نزول نمودند وآن خانه را زیر وبالا خانه بود واو بخانه بالائی فرود آمد واتراك ومیر حسین طارمی را هم بجائی فرود آوردند واورا نوکری بود حاجی حسن نام خواست کهاسب خودرا بزیر آن خانه درون ببرد وباز دارد وستونی در راه خانه مانع بود آن بیدولت ندانست کهخانه را قیام بر آن ستون استچون آن‌ستون‌را ببرید بیکبار خانه فرود آمد وکارکیا میر احمد وفرزندش رضی‌کیا در شیب آن گل وسنك بماندند چون نوکران چنان دیدند فریاد بر آوردند وبدان رسیده گل وسنك‌را دور میساختند ازقضای‌ربانی کارکیا ومیر احمد را زنده یافتند وفرزندش را مرده برداشتند چون ترکان چنان دیدند سوار شده بگریختند وجان نازنین از آن ورطه بیرون بردند ومیر حسین طارمی چندان باز ایستاد که‌کارکیا میراحمدفرزند را بر نعش نهاده با سپهسالار حسام الدین خود همراه کردانیده بگیلان

فرستادوبعد ازآن اورا باجامهٔ سوگواری خاك بر سر فریاد و زاری کنان که در آن زمان چشمها بایستی تا برو بگریستی و دلها اگر بودی کباب گشتی روزی از آن سخت تر ومصیبتی ازآن عظیمتررا درآن روزگار کسی نشان ندادغرض کەچون تدبیرنبودهمراەمیرحسین طارمی بطارم رفت درلوای پرعنای اوجای جست کەدخترش همچنانك ذکر رفت در حبالهٔ زوجیهٔاوبودوازاوفرزندی ازآن عورت پیدا نشد.وسایرفرزندان خود هریك بسببی وعلتی باروضهٔرضوان همعنان گشته بودند ومقصودازآن وصلت آن بود که شاید که فرزندی و خلفی از او پیداگردد که گفته اند شعر

ان اردت الا النجات فانکح غریبا — وعلی الاقربین لا تتوصل
فاشف الثمار حسنا و طیبا — ثمر و غصنه غریب موصل

جون از تقدیر ربانی فرزندی نشد و مأیوس گشت و بدرخانهٔحسین طارمی بودن عار داشت که حسین طارمی همچو گدایان بدر خانه ایشان همیشه طاب در یوزه میکرد اما چند روز صبر نمود تا از تکفین و تجهیز فرزند دلبندش چه خبرمیرسد جون فرزند دلبندش را برانکو بردند و همشیرهٔ او که در حبالهٔ زوجیهٔ حضرت سلطانی بود از آن حال آگاه شد بنیاد عزا کرده وآنچه مراسم تعزیه بود با بلغ وجوه بتقدیم رسانید و حضرت اعلی جامهٔ سوگواری در بر کرده هفت روز پای برهنه برسر خاك و خار و خاشاك می نشست وحفاظ ووعاظ را بختم قرآن وگفتن نصایح ومواعظ امر فرمود وآن مرحوم مغفور را در پهلوی برادر او سلطان بوسعید در رودسر دفن کردند وکارگیا میر احمد بحسام الدین سپهسالار یك قبضه کارد طلا غلاف

داده که آن را بفروشد و بتکفین و تجهیز بخرج کند آن کارد را حضرت اعلی باز بیکی داده با نصایح بسیار جهت کار گیا میر احمد باز فرستاد وحسام الدین را مرسوم ومواجب عنایت نموده بلاهیجان باز داشت اما حسام‌الدین حق نمك را رعایت کرده چند روز از آن بر آمد بگریخت واز راه بی راه خودرا بساحل بحر رسانید وبناوی که ملاحان جهت شست اندازی بدریا تردد می نمودند نشسته با یك نفر نو کری که ملاحی میدانست بر ستمدار رفت و کینك پوشیده بطارم نزد ولی نعمت خود رسید **جزاك الله خیرا** وصورت احوال را معروض داشت

فصل چهاردهم

در ذکر رفتن میر احمد بصوب رشت و التجا با میره محمد رشتی بردن و حالات چند که در آن مابین واقع شد چون کار گیا میر احمد از زندگانی خود بتنگ آمده بود تدبیری دیگر نداشت وهر روز مکررا می گفت بیت

که گر روزی کنی مرگم توانی
که مردن به بود زین زندگانی

با اصحاب حاضر مشورت کرد که اگر التجا بامیره محمد رشتی بریم خالی از دو وجه نخواهد بود یکی آنك رعایت خاطر ما را واجب دانسته بمدد و معاونت چند و عسکر یاری نماید وملك را باز ستاند و یا خود بقدم انصاف ومروت فیمابین صلح بکند وثالثی را که درطبیعت امیره محمد مرکوز بود ازعذر و خیانت وبی مروتی چون درمانده بود فکر نکرد چون اصحاب نیز بتنگ آمده بودند مجموع گفتند که صلاح است بنا برآن سوار شد و تا خبر شدن بگوراب

رشت تشریف فرمود امیر محمد در حمام بود جهت او خبر بردند که کارگیا میر احمد با معدودی چند برشت آمده است واینست که بگوراب فرود آمد بفرستاد و اورا تعظیم نمود وبخلوت خاص فرود آورد و نوکرانش را بوثاق نوکران خود باز داشت وکارگیا حسن کیای گوکه و برادر دیگر اورا همراه بود کارگیا هادی کیا نام که در الموت در وجود آمده بود ایشان را نیز جدا ساخته بجای که صلاح دانست فرود آورد و هرچند از مضمون کلام جد خود علی المرتضی علیه السلام فرا یاد خاطر می آورد که فرموده است

لقلع ضرس وضنک حبس ورد امس ویوم انحس
ولدغ نار وحمل عار وبیع دار بربع فلس
وقود فرد ونسج برد ودبغ جلد بغیر شمس
وقتل عم وطول غم وشرب سم ونزع نفس
ایسر من وقفه بباب الملک حجابها بعبس

اما چون تدبیر نداشت پیغام فرمود که مرا چون بجز آستانهٔ شما ملجا نماند گستاخی کرده تصدیع دادیم توقع عنایت است و چون امیره محمد رشتی بسبب فترات چند که بعداز وفات امیره علاء الدین بومنی در فومن واقع گشته بود و او طمع و توقع بحکومت فومن داشت و ازحضرت اعلی توقع مدد و معاونت می نمود فی الحال بفرستاد واسب و سلاح کارگیا میر احمد ونوکرانش را بفرمود تا باز ستاندند و مجموع را بند بر نهادند و نزد حضرت اعلی نامهٔ بنوشت که چنین چنین کرده‌ام اشارت چیست حضرت اعلی چون‌ازآن حال باخبر شد هرچند ملول گشت اما بسیار عذر خواست و فرمود که کارگیا میر

احمد همانجا باشد تا ببینم که بعد از چند روز صلاح چیست اما برادر او وکارگیا حسن کیای گوکه ونوکران مفتن اورا بدینجا ارسال دارند همچنان کردند چون محبوسان‌را بلاهجان آوردند بفرمود تا مجموع‌را بند بر نهادند وبعد از دو روز برادر هادی کیا وکارگیا حسن کیارا خلاص دادند وکیا خور کیای ولمی وحسام الدین بن مولانا حسن‌را بفرمود تا در گوراب لاهجان بحلق بر کشیدند وبعد از آن چند روز سیّد علی کیای نایب مفتن‌را هم همان شربت چشانیدند وکارگیا امیر احمد همچنان در رشت محبوس بود تا بعد از وفات حضرت اعلی روز سه شنبهٔ بیست وهشتم رجب موافق بیست ودوّم
۸۳۵
دیماه قدیم سنهٔ ثلث وخمسین وثمانمائه ندای حق‌را لبیک جواب ۸۵۲
فرمود وبر کنگرهٔ **ارجعی الی ربك راضیة مرضیة** جای یافت **انا لله وانا الیه راجعون** وهمانجا در وسط سرای رشت مدفون است بیت

چنین است کردار گردنده دهر
گهی نوش ونیش آورد گاه زهر

نکته

دنیا بدین خریدم وکردم زیان بدین
دنیا وفا نکرد وزد ستم برات دین

وحضرت اعلی بعد از تسخیر قلعهٔ لمسر ولایت الموت وقلعه‌را ببرادر خود کارگیا رکابزن کیا باز ببخشید وحکومت آن دیاررا بدو مفوّض گردانید واو در دعای دولت ابد پیوند بیفزود

فصل پانزدهم

در ذکر ولادت شاهزادهٔ جوانبخت وسلطان تاج

وتخت سلطان علی میرزا خلّد ملکه وسلطانه وحالاتی چند که در آن ایام سمت وقوع یافت

چون حضرت اعلی از آنجا که کمال عاطفت مشفقانهٔ خسروانه بود حکومت رانکو ورودسررا بفرزند ارشد اسعد جهان بخش جوان بخت اعلی حضرت سلطانی کارگیا سلطان محمد خلّد الله سبحانه سلطانه بخشیده مسلّم داشت وخود بلاهجان مبارك مقیم گشت وحضرت سلطانی برانکو تشریف داشت از تقدیر ربانی ومواهب بیگرانهٔ سبحانی جلّت قدرته
۸۴۷ اورا از دختر معصومهٔ مخدّرهٔ کارگیا میر احمد مرحوم در سنهٔ سبع واربعین وثمانمائه فرزندی در وجود آمد بیت

از نکهت این مژده جهان گشت منوّر
کارایش نو داد صبا صحن چمن‌را
وآمد خبر از روضه که در بزم ریاحین
بر مسند خوبی بنشاندند سمن‌را

واز آن ولادت همایون حضرت اعلی شادکام وپر حضور گشتند وبنیاد سور وسرور کردند واهل ملك‌را از صغار وکبار طوی دادند وخواص‌را بجامهای فاخر مفتخر وسرافراز ساختند وعوام‌را از رشحات فیض عدل خود سیراب گردانیدند ومجموع گیل ودیلم‌را جام مسرت وشادکامی نوشانیدند وآن درّ دریای فتوّت وگوهر برج سعادت‌را سلطان علی میرزا نام نهادند وبر گهواره‌اش زر وسیم نثار کردند ودر ولالی بیگران بر افشاندند ومژدهٔ آن شادکامی‌را بدوستان دولت رسانیدند هر که شنیدی می‌گفت بیت

بشری فقد ابحر الاقبال ما وعدا

وکوکب المجد من افق العلی سعدا

وشکر ایزد بیچون وقادر کن فیکون‌را صدقات وعطیّات بفقرا ومستحقان رسانیدند **والحمد لله عنا الحزن** بر خواندند چون موسم ییلاق شد حضرت اعلی بییلاق سمام تشریف فرمودند وحضرت سلطانی بجانب شکور بتخت لوسن شرف نزول فرمودند اشارت شد که چون میرزا محمد بایسنغر نسبت با جدّ بزرگوار رفیع مقدار خود شهرخ میرزا تور قبره اندك خراششی خاطر پیدا کرد زا پایهٔ سریر اعلا هرات امر رفت که بسرحدّ قزوین رفته احتیاط نمایند که ناگاه قزوین‌را تالان نکنند چون امر اعلی رفت اطاعت نمودن از جملهٔ لوازمات امور است باید که بسعادت بلار بژم تشریف فرمایند تا لشکر گیل ودیلم در خدمت بوده بمحافظت آن سرحدّ اقدام نمایند حسب الفرمان از لوسن حضرت سلطانی متوجه رودبار لمسر گشت ویك شب بقریهٔ هیر نزول اجلال نمود وسیّد عظیم الشان سیّد موسی حسنی قزوینی نوّر قبره که ملازم حضرت اعلی بود واورا بپایهٔ سریر اعلی هرات جهت قصهٔ کارگیا میر احمد فرستاده بودند وبدرگاه اعلی روشناس گشته بود وبرادران وخویشان در قزوین اقامت داشتند همراه حضرت سلطانی ساختند تا بکیا فلك الدّین دیلمی که اسپهسالار لمسر بود مشرف ساخته لشکر لمسررا تا سر باغات قزوین بفرستند وباز دارند که اگر معارضی صورت تاراج وتالان بخاطر راه دهد چون عساکر نصرت ماثررا در آن سرحدّ وحوالی خبر یابند تطاول ننمایند وبی‌ادبی نکنند واز هیر بسعادت وکامرانی بشهرستان علیا نزول اقبال فرمود بخانهٔ صاحب اعظم خواجه نظام الدّین

فرود آمدند وروز دیگر لاره‌بزم موضعی بدریاوك مشهور است مخیّم خیام اقبال گشت واهالی قزوین از سادات ومشایخ وتجار واهل صنعت مجموع با تحف وهدایا بدریاوك بزمین بوس واصل گشتند ولشکر تنکابن وکرجیان نیز رسیدند ولشکر عظیم جمع گشت خاطر مایل تفرج شهر وبازار قزوین وزیارت امامزادهٔ اعظم شد بسعادت سوار شدند واز دریاوك بقریهٔ ززبرد نزول فرمودند وعلی الصباح سوار گشته عازم قزوین شدند چون از راه پنبه‌رسه بسر باغات رسیدند شیوخ وسادات وعلما وزهاد با غلغلهٔ تکبیر وصلوات استقبال نمودند وبسعادت چون بشهر در آمدند وبزیارت امام زاده مشرف گشتند تفرج مسجد جامع کردند وزمانی فرود آمدند واهل قزوین ضیافت کردند واز آنجا از راه پنجه علی بیرون رفتند شب بقریهٔ بارین نزول اجلال واقامت اقبال نمودند وصباح‌را بطالع سعد باز باردوی همایون خود بدریاوك فرود آمدند وچون چند روز از آن بگذشت واز هیچ جانب قزوین‌را معارضی پیدا نشد از حضرت اعلی اشارت رسید که حضرت اعلی سلطانی با لشکری که جمعند بصوب طارم نهضت فرمایند واز میر حسین طارمی آنچه کرده‌است انتقام نمایند بر موجب اشارت عساکر ظفر مآثررا پشت ودیم کرده وحشر ومایه‌دار آراسته گردانیده از راه سفید کوران عازم طارم گشتند وشب بییلاق اشنه ولشکرگاه نزول اجلال وحلول اقبال فرمودند ویك شب آنجا مکث کردند از آنجا مرزبان چالك‌را بقدوم دولت مستسعد ساختند واز آنجا بکوران دشت نهضت اقبال فرمودند ویك شب آنجا بیاسودند واز آنجا کوچ کرده بقریهٔ توین در آمدند وهمان روز جمعی از لشکر گیل

ودیلم‌را همراه کیای معظم کیا محمد سپهسالار ولشکر رودبار همراه سپهسالار ایشان کیا فلك الدین دیلمی ساختند وبطرف ماهین روان کردند که مردم طارم‌را ییلاق در آن موضع می‌باشد تا بر آن جماعت تاخت کرده آنچه دست دهد از تاراج وتالان تقصیر نکنند وبعد از آن بموکب همیون پیوندند واز قریهٔ توین که سوار شدند بپایهٔ قلعهٔ اندجین رفتند وآن قلعه‌را تفرج کردند وواقعا آن عمارت در محل عجب برسر سنگی که اطرافش متصل بهیچ جا نیست می‌باشد وبپیرامون آن قلعه آب نیست مگر در قلعهٔ که حیاضی پر از آب می‌باشد مقصود که چون بپای قلعه رسیدند وقلعه‌را تفرج کردند وآن روز بغایت گرم بود کوتوال قلعه سفرهٔ نانی وکوزهٔ آبی بیرون فرستاد وعذر بسیار بخواست چون از آنجا باز گشتند دو سه نفر پیاده از حرارت آفتاب ونبودن آب هلاك گشتند جهد نمودند وبموضعی که مشهور است بباغ شمس بکنار آب شه‌رود فرود آمدند وآن موضع‌را مضرب خیام اقبال گردانیدند واز آنجا بقریهٔ لوشان من قری طارم که مسکن وموطن امرای اوجی است نزول اقبال وحلول اجلال فرمودند وهمان روز کارگیا امیر کیای گوکه با لشکر خود رسید وبشرف خدمت مشرف گشت ووالی کوهدم امیره نوپاشا هم همان روز تشریف فرمودند لشکر خودرا عرض کرد وپاشا جلال الدین که مهتر خلابران تنکابن بود با صد نفر خلابر در همان ساعت بیامد وبشرف بساط بوس مشرف شد وازدحام محکم در آن مقام پیدا آمد وصباح عزم کردند که از راه رودخانه بقریهٔ حرزویل که تعلّق بحاکم کوهدم داشت نزول فرمایند واز آنجا بپای قلعه شمع ایران

روند مؤلف حقیررا امر کردند که با خلابران تنکابن ودویست نفر دیگر از لشکر لشتنشاه وپاشیجا وگوکه بقریهٔ بیورزن رود وآن مقام‌را تالان نموده از راه بالا مؤازی معسکر همایون که از راه رودخانه چنانك ذکر رفت متوجه حرزویل بودند برود ودر حرزویل بموکب همایون برسد برموجب امر همایون همچنان اقدام رفت وچون بحرزویل ورود آمدند ومنقلای لشکررا از قریهٔ منجیل از آب بگذرانیدند وبدانطرف آب باز داشتند واز آنجا تا حرزویل متصل لشکررا از دو طرف راه فرود آوردند وهمان شب آنجارا مشرف ساختند وروز دیگر به‌پای قلعهٔ شمع ایران رفتند وقلعه‌را تفرج نموده وجمعی‌را بمحاصره باز داشتند تا شب اصحاب قلعه بیرون آمده بر لشکر منصوره تطاول ننمایند خود بسعادت باز گشته بباغی که موسوم است به بهرام آباد نزول اقبال نمودند چون یك پاسی از شب بگذشت اصحاب قلعه چند نفری‌را بیرون فرستادند وبلشکر که بپیرامون قلعه فرود آمده بودند تیر انداختند ودو نفررا مجروح ساختند وباز گشته بقلعه رفتند چون روز شد جمعی‌را بجهة تخریب وتحریق آن ولایت باطراف فرستادند وبسعادت باز بحرزویل معاوده فرمودند از جانب عرنا در صحرای شم دشت گردی پیدا شد بتصور انك اعادی بر گشته بجهت دست بردی از قلعه بیرون آمده باشند وآن گرد نمونهٔ ایشان باشد سوار گشتند ولشکررا معدّ وآماده ساختند که از منقلای لشکر همایون امیره نوپاشا کوهدمی بفرستاد که این گردرا تحقیق کردیم که کیای معظم کیا محمد سپهسالار وجمعی‌اند که بطرف ماهین رفته بودند که باز گشته می‌آیند امر شد

که لشکر تا رسیدن آنها مجموع صف صف وقشون قشون بجای خود باز ایستند تا آنها برسند همچنان اطاعت نمودند چون آنها رسیدند وزمین عبودیت‌را بلب ادب ببوسیدند واز آنچه کرده بودند باز گفتند وچند نفر از نوکران میر حسین طارمی‌را که در آن مقام گرفته بودند بگذرانیدند بانواع نوازشها نموده اشارت شد که بمحل خود فرود آیند وبعد از آن بسعادت فرود آمدند وتمامی لشکررا اشارت شد که هریك بجای خود باشند چون یك شب دیگر از آن بگذشت وطارم‌را بانتقام آنچه میر حسین طارمی کرده بود خراب ساختند باز گشتند واز راه رزکوه متوجه پایهٔ سریر اعلی سمام شدند ویك شب ببالای بزه بره فرود آمدند وامیره نوپاشای کوهدمی بسیار گاو وگوسفند وبرنج وآرد وروغن وعسل پیش‌کش کرده ضیافت نمود وصباح وداع کرد عذر خواسته باز گشت واورا بانواع مستمال ساخته بعنایت خسروانه مفتخر وسرافراز گردانیدند وبسعادت روان شدند کارگیا امیر کیای گوکه توقع نمود که یك شب در دیلمان وثاق اورا بنور سعادت واقبال منوّر سازند بنا بر ارادت او همچنان بدیلمان نزول همایون واقع شد وکارگیا امیر کیا آنچه وظایف ضیافت بود بتقدیم رسانیدند وپیش‌کش کرده ومشایعت نموده روان ساختند چون موکب همایون حضرت سلطانی از قریهٔ شیا که سرحدّ سمام است بگذشتند حضرت اعلی استقبال نمودند وبانواع اعزاز واکرام عاطفانهٔ مشفقانهٔ پدرانه معزز ومکرم ساختند وبعیش وعشرت تمام بقصر سمام فرود آوردند وتحسین‌های اوفر نمودند وفرمودند که شعر

ضمیرت مهب ریاح فضایل
جنابت محیط رجـال مارب
گرازان گریزان زسم سمندت
چو در بیشه از چنگ ضیغم بغالب

همیشه در مسند خلافت مستدام وعدو بدام باشی ودیدهـا ببوسیدند وبانعامات اوفی واکرامات اوفر مستعد ساختند وبا همدیگـر بعیش وکامرانی مشغول گشتند وچـون موسم قشلاق شد بلاهجان تشـریف فرمودند وحضرت سلطانی برانکو نزول اجلال نمود

فصل شانزدهم

در ذکر وفات حضرت اعلی روح روحه ونوّر قبره

بندگان حضرت اعلی‌را فرزندی دیگـر بود امیره شـرف الدّوله نام جهت استحکام امور سلطنت با امیره محمد رشتی بنیاد وصلت کـرده بودند واسباب مواصلت‌را مهیّا ساخته وجهت اتمام آن انواع چیزها یرق نموده جهت امیره محمد رشتی فرستادند وفرمودند که مطلوب است که آن مهم‌را بفیصل رسانیده آید امیره مذکور نیز بر آن رضا داد وروز سور وسرور موعود ساختند در این مابین از قضای ربانی مرضی بر وجود مبارکش طاری گشت ووجع مفاصل پیدا آمد وروز بروز مرض صورت تضاعف می‌پذیرفت اما بر آن التفات نکردند واکابر واشراف لاهجان‌را از سادات وعلما وفقها وتجار وخواجهای شهـری وغریب جهت آوردن عروس روانه ساختند وشهـر لاهجان‌را اذین فرمودند بستند وصغار وکبار‌را طوی دادند اما با وجود ازدیاد مرض آن حضرت مردم‌را حضوری نبود ومجموع ملول ومتفکر بودند وآن

سرور وحضور منغض گشته پریشان حال بودند چون عروس‌را بلاهجان رسانیدند در ولألی بسیار نثار کردند وکنیزان وغلامان پیش‌کش نمودند وبر قصر زرنگار فرود آورده بر تخت نشاندند وبداماد سپردند اما قدم آن مخدره یمنی نداشت وهـر روز ازدیاد مرض بر وجود اشـرف اعلی زیاده‌تر می‌شد وجناب اکمل المتأخـرین وافضل المتبحرین جالینوس زمان وابقراط دوران مولانا غیاث الدّین متطبب که در فن خود نظیر نداشت وروز وشب در معالجه قیام می‌نمود وسایر اطبا که هر یك در آن زمان خود از حکمای دوران در طبابت سبق بـرده بودند آنچه دانستند وتوانستند تقصیر نمی‌کردند اما از قضا اسکنگبین صفرا فزود بر مصداق قول افلاطون که **الارض کرة والا فلاك قسی والحوادث سهام والانسان هدف والله تعالی رام فاین المفر** چون از رمی آن رامی مفری وملجـأ بجز بسوی حضرت او نماند فلا جرم روز جمعهٔ اوّل نماز عصر ودوازدهم ذی القعده سنهٔ احدی ٨٥١ه
وخمسین وثمانمائه طایر روح پاکش از قفص این تودهٔ خاك سوی در ذروهٔ افلاك طیران نمود وبر کنگرهٔ **ارجعی الی ربك راضیة** در لوای **وهو ارحم الراحمین** جای یافت ودر خلد برین همنشین جدّ وآبای خود گشت واز دست ساقی کوثر شـراب طهـور نوش فرمود بیت

جهان یادگار است وما رفتنی ... نه بر کس بماند بجز مردمی

وآن همه سور وسرور بحزن واندوه مبدّل شد وبجای مشك وگلاب خاك بر سر وخار در بر با نالهٔ وآه دست حسرت بر سینه وسر کوبـان می‌گردیدند واهـل فضل وعلم واصحاب جود وحلم مصایب زدگان‌را

بنصایح ومواعظ تسلّی می‌فرمودند ومی‌گفتند با قضای ربانی بجز رضا چارهٔ نیست شعر

اگر خلاف مرادت کنند مشو رنجه
وگر بکام تو باشد جهان مشو شادان
چو در حقیقت علم خدا نمی‌دانی
که چیست موجب سود وکدام اصل زیان
باختیار خدا کار خود حوالت کن
که جز رضا بقضا نیست دردرا درمان

چون دیدند که بجز صبر چارهٔ نیست جهت روح منوّر متوفای مرحوم بهبات وصدقات اشارت فرمودند وبختم قرآن حفاظرا امر کردند واز ارواح مطهره انبیا واولیا جهت تفریح روح پاك آن حضرت امداد می‌طلبیدند وصبر تحمل‌را شعار ودثار خود ساختند شعر

چو ظاهر است که بر بندگان نخواهد رفت
خلاف آنك خدا کرد در ازل تقدیر
خلاص ندهندت از رنج جز رضا بقضا
مفید نبودت ار چه بسی کنی تدبیر

چون در ایام دولت حضرت سلطانی خلیفهٔ او بود وزمام اختیار ممالك گیل ودیلم‌را برای صواب نمای او گذاشته بودند ونزد عوام وخواص شهرت تمام داشت که بعد از او ودر زمان خلیفه وجانشین حضرت اعلی مرحومی حضرت سلطانی است ودر حین وصیت نیز همین فرمودند که کسی در آن چون وچرا نبود و جناب عظمت شعاری اقبال پناهی رضوان مابی غفران آثاری نظام الدّین کارگیا یحیی

که در ذهن وکیاست وبعقل وفراست در ایام خود نظیر نداشت ونایب حضرت اعلی بود واختیار کل بکف کفایت او در آستانهٔ حضرت سلطانی سر ارادت بر زمین وکمر اطاعت بر میان داشت واعمام واخوان مجموع در مقام رضاجوئی وفرمان برداری بودند مگر یك دو نفررا که در خاطر غباری بود که همچنان در ضمیر خود پنهان میداشتند اما ظاهراً بجز اظهار اخلاص وعبودیت چیزی دیگر چون ممکن نبود نکردند وقصهٔ آنها در محل خواهد ذکر رفت غرض که چون یك هفته از آن عزا وسوگواری بگذشت صغار وکبار گیل ودیلم باستانهٔ رفیعهٔ حضرت سلطانی آمده حضرت سلطانی‌را بمسند سلطنت پدر مرحومش اجلاس فرمودند ودر گوهر نثار کردند وباخلاص پاك جهة استدامت آن دولت فاتحهٔ فایحه واخلاص برخواندند که تا بابد مقرون باد*

---

* حسن بیك مؤلف کتاب احسن التواریخ در وقایع سنهٔ خمسین وثمانمائه می‌نگارد « آن حضرت (شاهرخ) مولانا جمال الاسلام سمنانی‌را بگیلان فرستاد زیرا که امیر ناصر کیا پادشاه لاهیجان در آن اوان که احمد مقول بفرمان سلطان محمد بتسخیر قلعهٔ سلطانیه رفته بود فوجی از جنود گیلان‌را بدفع وی روانه کرده ود این خدمت موافق مزاج همایون آمد » وهم مینگارد که حکام گیلان خراج گذاری شاهرخ بودند (رابینو)

باب ششم

در ذکر سلطنت وخلافت حضرت سلطانی کارگیا سلطان محمد خلد سلطانه وحالاتی چند که در ایام دولت ایشان سمت وقوع یافت

فصل اول

در ذکر اوصاف حمیدهٔ آن حضرت با رفعت ووقوع واقعات چند که در هر باب در آن اوایل آن دولت صورت وقوع پذیرفت

٨٥١ جون در سنهٔ احدی وخمسین آفتاب دولت حضرت اعلی غفران پناهی بمغفرت فنا آفل گشت واز افق سعادت وسلطنت پادشاهی سلطانی طالع ولامع شد قضا بزبان حال می‌گفت که آن شه تاج دار وآن سلطان کامگار وآن شهریار بختیار که حضرت ملك جبار جهت رعایت وعنایت گیل ودیلم در پس پردهٔ **وهو ارحم الراحمین** مخفی داشت این است که بر متکای سلطنت ومسند خلافت بنشاند ودر ولآلی **تعز من تشاء** برو افشاند نظم

راکب رکاب ابرش گردون صلابتست
مالك رقاب مملکت هفت کشورست
دارای تاج بخش سکندر سعادتست
خاقان دادگستر جمشید منظرست

در این اثنا جناب سیّد بر حلم وحیا کارگیا حسام الدّین که برادر
٨٥٢ صلبی حضرت اعلی مغفرت پناهی بود در هشتم محرم سنهٔ اثنی وخمسین وفات یافت **انا لله وانا الیه راجعون** وآن سیّد مندرج النسب

وعقیم بود واز او خلفی نماند فلهذا آنچه بعد از ادای دین مظالم وتکفین وتجهیز هر چه اورا بود بوصیّت جهة حضرت اعلی سلطانی گفت جون آنچنان واقعهٔ هایله در آن اثنا دست داد آنچه مراسم عزا بود کما وجب بتقدیم رسانید وبفقرا وصلحا ومستحقان هبات وصدقات دادند ووعاظ وحفاظرا بختم قرآن وگفتن نصایح امر کردند واز مازندران ورستمدار وبیه‌پس وبیه‌پیش احبا واصدقا که برسم تعزیه می‌آمدند همه‌را بانواع اعزاز واحترام معزز ومفتخر ساخته بانعامات واکرامات لایقه روانه میساختند وملك اورا بعمال اشارت کردند که جهت دیوان اعلی ضبط نمایند واموال‌را آنچه بعد از ادای دین مظالم مانده بود وقف مشهد مبارك او کردند تا ملك خریده منافع آن‌را صرف فقرا ومساکین کنند وچون از آن مصیبت بیرون آمدند ورضا بقضای الهی عز شانه داده صبر فرمودند بضبط ونسق حکومت وسلطنت بپرداختند ونظام الدّین یحیی‌را که نایب حضرت اعلی مغفرت پناهی بود بانواع اعزاز واحترام معزز ومکرم گردانیدند وهمچنان نیابت خودرا حواله برأی صواب نمای او کردند وپایهٔ مرتبهٔ اورا از آنچه در ایام دولت حضرت اعلی غفران آثاری بود باضعاف ارفع واعلی ساختند وزمام اختیار خودرا بالکل بکف کفایت او باز گذاشتند او نیز واقعا آنچه موجب حلال نمکی ویك جهتی بود نسبت با خدام حضرت سلطانی تقصیر نفرمود واز گیل ودیلم جهة حضرت سلطانی بیعت بستاند واز کسانیکه اندك نفاق ملاحظه می‌کرد هر یکی‌را فراخور محل ومقتضی زمان ومکان بعضی‌را رعایت وعنایت از حضرت سلطانی در خواه نمود وبعضی‌را از آن مرتبهٔ که داشتند در انداختند وبا امیره محمد رشتی

بتجدید جهة حضـرت سلطانـی عهد بستاندند وسوگند دادند وامیـره محمدرا نیز چنانکه ذکر رفت ریاست وسلطنت فومن در سر بود بـلا مبالغه طوعا او کرها جهت ایشان عهد کرد ودر مقام صداقت ومحبت ظاهراً اقدام نموده بر آنچه با حضـرت اعلی مرحومی در میان بود باضعاف آن بتقدیم می‌رسانید وبعـد از انقضـای دو سه ماه حضـرت سلطانی ارکان دولت‌را بخلعت‌هـای فاخـر مفتخـر ساختـه از لبـاس سوگواری بدر آورد ومرسوم مجموع‌را آنچه درایام دولت حضرت اعلی مغفوری بود ضعف آن مضاعف ساخت ودر مردم‌داری ورعیت پروری بـاعلی مراتب قیام نمودند وهمتش دم تفوّق با بحر بیکران وسحاب درافشان می‌زد اوصاف حمیده واخلاق پسندیدهٔ آن حضرت‌را بی‌تکلف معتذر است اما شمهٔ از آن آن است که با اخوان واعمام وبنو اعمام واهل قرابت اشفاق ومراحم بی‌غایت بتقدیم می‌رسانید ومجموع‌را از آنچه در ایام دولت اعلی مغفرت پناهی داشتند اضافه نمود ونواکر وخوادم‌را بکمـرهای زرین وسیمین کـه هـرگز دأب حکام گیلان نبود که دهند بداد وبیاراست وجامهای زربفت ودستارهای مصـری وسکندرانی مذهب با تکمهای طـلا ببخشید وزین ولجـام اسبان‌را بدستور عراق وخراسان بفرمود ساختن واز دستور گیل در انداختند واکثر خاصگیان‌را اسبهای تازی با زین‌ها ولجامهای زرین وسیمین ببخشید وکسانی که سابقا هرگز شمشیر آهنین در میان خود ندیدند کمرهای سیمین در ایام دولت او در میـان بستند وهرگز دستـار سیاه هندی نداشتند که بر سر بندند بدستـارهای مذهب سرافراز گشتند وبا همسایگان بیه‌پس ورستمدار نوعی مرحمت وعاطفت مرعی

داشتند که مجموع بطوع ورغبت خود بدان آستانهٔ رفیعه التجا جستند وهرکه از امرای بیه‌پس وملوك رستمدار بسلامی وکلامی بدان عتبهٔ علّیه سرافراز می‌شد مجموع‌را خلعت‌های پادشاهانه از پوستین‌های کیش یا ابرهای زربفت واسبهای مسرج با زین ولجام زرین وسیمین می‌بخشید ودقرها از اقمشهٔ گوناگون انعام می‌فرمود از آوازهٔ بذل وعطا وجود وسخای او خانان دشت با تحفهای لایق وبا شنقارهای فایق وبازها وبحریهای مناسب ایلچی می‌فرستادند واز جود وسخای او مفید ومستفید می‌گشتند وسابقا قوشچیان گیلان از قوش زنگل یا بجز باز وباشق چیزی دیگر نتوانستند آموخت واگـر قوشچی یك دست سیـاه چشم‌را می‌آموخت تحسین‌ها می‌کردند وتعجب‌ها می‌نمودند وحضرت اعلی بنفسه در علم جانورداری چون بی‌نظیر بود هر ادنی قوشچی بتعلیم آن حضـرت شنقار وچرغ وشاهین وبحری می‌آموخت وبعقار وکلنگ می‌پرانید وآن جانور از مخلب ومنقار آن قوشها جان بدر نمی‌بردند وچون بقوش انداختن نهضت اقبال فرموده عود می‌نمود هر که می‌دید می‌گفت رباعی

روزی که تو در شکار باز اندازی
خواهم که شوم کبك وتو باز اندازی
تا باز تو گیـرد وتو بازم گیـری
بـازم تو بدست خود ببـاز اندازی

واز جملهٔ عنایات بیگرانهٔ الهی وشمول موهبات سبحانی جل ذکره که در حق آن حضرت کرامت رفت یکی آن است که حضـرت شاهزادهٔ جوان بخت سلطان علی میرزا بخصایل حمیدهٔ جهـان داری وباوصاف پسندیدهٔ تاج بخشی وآرای ساقبـهٔ لشکـر آرائی ورعیت

نوازی وافکار باهرهٔ عدالت شعاری ودین پروری موصوف ومشهور گشت واز اوصاف حضرت سلطانی آنچه ذکر رفت باضعاف آن در شان ایشان ملحوظ شد که اگر ذکر آنرا بقراطیس اوراق درختان واقلام اشجار کوه وگیلان بتفصیل اگر کسی خواهد که بنویسد بروزگار دراز وعمرهای دیر باز میّسر نشود وسایر اولاد که هر یك شهسوار میدان شجاعت وآفتاب بیدای دین ودولت‌اند باستظهار همدیگر بحکم **سنشد عضدك باخيك** مستظهر گشتند **وذالك فضل الله يؤتيه من يشاء** تا پادشاهان عراق که همیشه بحکام دار المرز استیلای تمام داشتند مجموع احکام مطاعه در بارهٔ اختیار کلّی در دار المرز از استاره تا استراباد جهت حضرتش بنوشتند وبانواع عنایات والتفاتات مخصوص ومحظوظ می‌ساختند وجمعی‌را که از جملهٔ **يقولون بالسنتهم ما ليس في قلوبهم** بودند بحلم ورفق دل ربائی می کردند همچنین که مولانای رومی علیه الرحمه گفته است بیت

تیغ حلم از تیغ آهن تیز تر
بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر

وبرادر ارشد خود شاه یحیی‌را بانواع عنایات وعطوفات مستمال ساختند واملاك وقری چند که از آن عم مرحوم ایشان کارگیا حسام الدین در رودبار لمسر بود بدیشان دادند ودر لاهجان ورانکو هر جا که ارادت داشتند از شهری وروستائی رعیّت چند بدو بخشیدند وچون از کارگیا داود کیا بن سیّد علی کیا بن امیر کیای کرجیانی که همشیرهٔ حضرت سلطانی در حبالهٔ زوجیّهٔ او بود وحضرت اعلی مغفرت پناهی لشتنشاه‌را بدو داده بودند استشمام نفاق وشقاق می کردند

لشتنشاه را ازاو باز ستانند به برادر خود امیره شرف الدوله که داماد امیره محمد رشتی بود دادند واورا باسبهای تازی وباز های خوب وخلعت‌های فاخر ملحوظ نظر عنایت گردانیدند اما خدمتش مردی بود عشرت دوست وبغایت تند وتیز ومردم آزار وهمیشه صحبت با اوباش واراذل داشتی وطبعش مایل بمؤاست فساق وفجار بودی ومردم منافق را دوست خود دانستی وبرقول طایفه مفتن وشریر اعتماد نمودی فلهذا چون داود کیا بن سید علی کیا که لشتنشاه را از او باز ستانده بخدمتش داده بودند ومادرش عمهٔ حضرت سلطانی وزوجه اش همشیره ایشان بود واورا چیزهای بد می‌آموخت واونیز از اغوای او فکر محال را دردماغ خود راه داد وچون موسم ییلاق شد حضرت سلطانی برفق وعطوفت تمام بطلب او فرستادند که اکنون موسم ییلاق‌است وما همیشه دراین فصل بجهة ییلاق بسمام میرفتیم وا کنون نیز بدستور سابق خواهیم رفتن شما نیز تشریف ارزانی فرمائید تادراین دو سه ماه تابستان باهم باشیم قبول نکرد ونیامد باعتماد آنك امیره محمد رشتی زن پدر اوست نزداو رفت وداعیه خودرا واتفاق داود کیا وصلاح دید والدهٔ اورا که خاتونهٔ معظمه وعمهٔ او بود باز نمود چون امیره محمد باحضرت اعلی سلطانی دربیعت بود به آنك اعلام ایشان کردا ند اورا بگرفت وبند برنهاد وصورت ومقال اورا معروض داشت وچون مبنای آن حرکت ازسید داود کیا بود بفرمودند اورا نیز هما نجا درسمام مقید ساختند وبا عیال واطفال بصوب تنکابن روانه گردانیدند ونزد کار کیا محمد کیای تنکابنی بفرستادند که سبب حبس او چیست وصلاح چنان است که او چند روزی نزد شما محفوظ باشد وهمچنان آنجا باز داشتند

ورعایت می کردند در

اذا لمره لم یعرف مصالح نفسه
ولا هو ما قال الا حبة بسمع
فلا ترج منه الخیر و اترکه انه
بایدی صروف الحادثات سیصفع

ونزد امیره محمد بعذر خواهی تمام بفرستادند وفرمودند که بایستی در درم باغوای مردم مفتن غاوی نگشتی و این چنین خیال که عاقبت آن و بالست درخاطر خود راه ندادی چون آن چنان نکرد واز صحبت اشرار واوباش سعادت خودرا بشقاوت مبدّل ساخت چه توان کرد اما شاید که از برکت نصیحت آن حضرت از آنچه در سر داشت باز آید تا آن زمان باستصواب آن حضرت درحق او شفقت وعنایت کرده آید اگر باز نیاید حیف خواهد بود نکته

با دشمن من چو دوست بسیار نشست
با دوست نشایدم دگر باز نشست
برهیزم از آن عسل که با زهر آمیخت
بگریزم از آن مگس که برمار نشست

وچون امیره محمد رشتی را جهة رفع ودفع امیره حسام الدّین وتربیت وتقویت امیره علاء الدّین بن امیره دباج المرحومبن بمدد ومعاونت احتیاج می افتاد وباوجود معاهدهٔ که فیمابین ایشان محکم ومستحکم بود بلا تقصیر و تهاون لشکر گیل ودیلم را با استعداد تمام همراه سرداران عظام می فرستادند و دو سه نوبت لشکر منصور با امیره حسام الدین حرب کردند واورا از فومن اخراج نمودند وبرصلاح

دید امیره محمد رشتی فومن را که ملك موروثی امیره علاء الدّین بن دباج بود بدو دادند که اگر ذکر آن حروبات را بتفصیل نوشته می آید کلام مطول میگردد واز مقصود دور می افتم چون غرض کلّی در این تألیف احوال رو پیش گیلان است حالات که در رو پس گیلان ورستمدار بمدد ومعاونت حضرت سلطانی واقع میشد بطریق اجمال نوشته آمد واقعا حضرت اعلی سلطانی از جملهٔ **یوفون بعهدهم ویخافون ربهم** بوده اند وبا دوستان وموافقان طریق موالات مساوت را بابلغ وجود مرعی می داشتند وتا از یکی بکرات ومرات خلاف وبد عهدی را ملاحظه نمی فرمودند صورت مخالفت بهیچ وجه بظهور نمی رسانیدند وبا ملوك رستمدار با وجود اعمال ایشان که قبل از این ذکر رفت طریق محبت وصداقت را مرعی می فرمودند وچون در این اثنا ملك معظم ملك کیومرث بجوار حق پیوست با فرزند مهتر او ملك کاوس که دم از خلافت و سلطنت پدر خود می زد طریق محبت وصداقت را مرعی میداشتند اما چون با او درعهد نبودند وبرادران او بعضی با او موافق وبعضی مخالف بودند ولو مرد بغایت بهیبت وسیاست بود اهالی ملك ازاو نفرت مینمودند واو نیز چنانکه وظیفه طرف داران است که با تاج داران عصر خود سلوك کنند با پادشاه مغفور مسرور جهان شاه میرزا که تاج داران عصر او بود سلوك نمی کرد وخدمت لایق بتقدیم نمی رسانید وبرادرش ملك معظم جلال الدّین اسکندر هرچند بسن ازاو کوچك تر بود اما مردی بود بغایت سلیم الطبع و کم آزار مردم از کمال خلق کریم او از او راضی وخوشنود بودند وبرادران وخویشان را باهالی ملك خاطر بجانب او

مایل واز این سبب میان ایشان خلاف واقع شد وملك کاوس از حضرت اعلی مدد طلب نمود همیشه از غایت مراحم واشفاق از کیل ودیلم لشکر بمدد او میفرستادند چنانك ذکر آن درمحل خواهد رفت در این اثنا پادشاه جهان شاه مرحوم چون ممالك عراق را بتصرف عمال خود در آورده بودند و هوس تسخیر فارس وخراسان داشت وبدین سرحد ها تردد مینمود یك سال پاسم ییلاق طالقان را بملك معظم ملك کیومرث باز داده بود وبا حضرت اعلی مخالفت مینمود آن بقعه بتصرف ملوك بود وملك کیومرث بفرزند خود ملك بهمن داده بودند وچون رایات فتح آیات پادشاهی درآن بقعه خافق کشت طالقان را از ایشان باز ستاند ونیز برمصداق **ان الملوك اذا دخلوا قریته افسدوها** بسبب ازدهام عساکر نصرت آثار آن ملك خراب کشته وبایر شده بود وحضرت سلطانی بنا براطاعت وفرمان برداری پادشاه مرحوم جناب سیادت قباب سید معظم سید روح الدین موسی را با تحف وهدایای لایق وساوری مناسب باردوی اعلی فرستاده بودند از سید مذکو احوال طالقان را استفسار نمودند آنچه واقعی بود بمسامع علیه رسانیدند عنایت خسروانه مبذول داشته قلعهٔ فالسین را با تمامی طالقان رجوع بحضرت سلطانی فرمودند وحکم همایون در آن باب موشح بتوشیح رفیع کشت وسیادت مابی معزی الیه را باآن حکم روان ساختند وانواع عنایات پادشاهانه فرمودند ملوك چون چنان عنایت را مشاهده میکردند مجال سخن کفتن نداشتند وملك بهمن بدیوان حاضر شد واز برادران خود تشنیع کرد واز تصرف طالقان ورجوع بحضرت سلطانی اظهار ملال نمود اورا مقید ساختن بجزیرهٔ

از جزایر عراق عرب فرستادند ومدتی آنجا در بند بود ودر این اثنا والدهٔ معظمه حضرت سلطانی روز چهار شنبه بیست ویکم شعبان موافق دهم آذر ماه قدیم سنه ۸۵۹ تسع وخمسین وثمانمائه بجوار رحمت رب العالمین بپوست و با حوران جنان هممنان کشت واورا در لوسن دفن کردند وقبه عالی جهة آن مرحومه بفرمودند ساخت وحفاظ را وظایف تعیین نمودند تا برخواندن قرآن مداومت نمایند وانواع صدقات وهبات بنیت دفع مظالم او بمستحقان رسانیدند

فصل دوم

در ذکر فرستادن لشکر برستمدار بمدد ملك کاوس

چون ملك کاوس در اوایل با حضرت اعلی سلطانی طریق موافقت را ظاهراً مرعی میفرمود وبرادران واهل ملك بعضی با او بنیاد مخالفت کردند وبا ملك جلال الدین اسکندر موافقت نمودند وبنیاد فتنه کردند نزد حضرت سلطانی بفرستاد ومدد طلب نمود بنا بر اتحاد وصدق مقال خود کیای معظم کیا فلك الدین دیلمی را که سپهسالار لشکر ولایت لمسر بود با جمعی از کیل ودیلم بمدد او بفرستاد و ملك کاوس را بدان استظهار بیفزود وباملك اسکندر حرب کرد ومنهزم ساخت ودر ولایت لارجان اورا بکرفت وبند نهاده بقلعه نورآورد وچون روز چند ازآن بکذشت اورا تسلی داده ازبند خلاص داد وشفقت نمود ملك موروثی اورا که ملك مرحوم ملك کیومرث بدو داده بود بخدمتش مسلم داشت چون مدتی از آن بکذشت رایت فتح آیات جهانشاه میرزا بصوب خراسان نهضت فرموده بودند اخوان وبنی اخوان وبنی اعمام ملك کاوس باردوی همایون بعضی خود رفته وبعضی کس

فرستادند وتشنیع ملك کاوس کردند که مارا تاب قهر وغضب او نیست و از شر او خائف وترسانیم واعتماد بقول او نمی کنیم توقع آن است که حضرت اعلی سلطانی را ازمدد او منع فرمایند وحکومت رستمدار را رجوع بملك اسکندر نماید که برقول وفعل او اعتماد هست پادشاه مرحوم ملتمس ایشان را مبذول داشته نزد حضرت سلطانی بفرستاد بدو امر فرمودند که ملك کاوس را مدد ندهند وبلك بمدد ملك اسکندر لشکر روانه سازند وملك کاوس را جواب بفرمایند داد تا بملك موروثی خود قانع گردد که سایر ملوك واهالی ملك اورا نمی خواهند چون امرش مطاع بود وحکمش غالب باز کیا فلك الدین دیلمی را با لشکر لمسر وبعضی از متجندهٔ گیلان ودیلمستان بمشرفی سید اعظم سید موسی بفرستادند تا ملك کاوس را نصیحت بکنند اگر نشنود بامر غالب بجواب او مشغول گردند چون لشکر منصور برستمدار رفت ملك کاوس عناد بنیاد کرده وسخن قبول نکرد ومقابله ومعارضه هم نتوانست کرد فلهذا رستمدار را بگذاشت وبمازندران نزد سید اعظم سید عبد الکریم رفت ودر باروشه ده باهم ملاقات کردند وسید عبد الکریم بسیار تعظیم وتبجیل نمود چون متوجه اردوی همایون بود اورا باخود همراه ببرد ودر استراباد ودرآن نواحی بموکب همایون رسیدند وچون بشرف بساط بوسی پادشاه جهانشاه مشرف گشتند ملك کاوس احوال خودرا باستمداد سید عبد الکریم معروض ملازمان آن آستانه رفیعه گردانید وواقعا مروّت وفتوتی که سید مذکور در حق ملك کاوس در آن زمان بتقدیم رسانید در شرح آن بجز تطویل کلام چیزی دیگر نخواهد بود ودر این مقام مقصود کلّی وغرض

اصلی قصه لشکر گیلان واحوال ایشان است حضرت پادشاهی ملك کاوس را نصیحت فرمودند واشارت کردند اهل ملك واخوان وبنو اعمام ترا نمیخواهند نوعی با مردم می بایست سلوك کرد که همچنانکه برادر کوچکتر ترا می خواهند ترا نیز می خواستند واورا عنایت نموده حکم دادند که حضرت سلطانی ملك ملکی را جهت او وملك جلال الدّین اسکندر تقسیم بفرمایند کرد وملك موروثی اورا بدو باز گذارند او با آن حکم از استرآباد باز گشت واز راه سمنان بولایت نوره رودبا که ملك موروثی اوست درآمد وملك اسکندر در کجور بود ایلغار نموده برو تاخت ملك اسکندر را تاب اقامت نبود کجور را بگذاشت وبکلاوستاق آمد ملك کاوس درعقب او آمد او از آنجا بگیلان درآمد وتا ناحیه سیا کله رود توقف ننمود ودر آن وقت مؤلف حقیر درسیاکلرود بود وآن سرحدّ را حضرت اعلی سلطانی بدین حقیر سپرده بودند چون بوثاق این ضعیف تشریف فرمود اعلام ساکنان عتبهٔ علیّهٔ حضرت سلطانی رفت اشارت فرمودند که مهم قابل توقف نیست واگر اینجا تشریف می فرمایند یقین که چند روز تملل واقع خواهد شد بخدمت ایشان بگویند که هر چند صحبت مطلوب است اما چون مهم کلّیست صلاح چنان می نمایند که بسعادت بلا تأنی معاوده فرمایند وبا لشکر تنکابن متوجه مقابلهٔ ملك کاوس گردند که انشاءالله لشکر اینجائی بوجه کفاف همراه فلان یعنی مؤلف حقیر متعاقب خواهند بخدمت رسید چون صلاح دید را بدیشان نموده آمد بسعادت باز گشتند وکار کیا محمد کیای تنکابنی لشکر تنکابن را بموجبی که امر کرده بودند با فرزند خود کار کیا

یحیی کیا همراه ساخته در خدمت ملك معظم روانه ساختند

فصل سیم

در ذکر فرستادن لشکر بمدد ملك اسکندر

چون ملك کاوس از آن حال باخبر شد بازگشت وبقلعهٔ نور رفت وچون ازطالقان کیا نماور دیلمی باعساکر طالقان مهیا شد واز گیلان ودیلم جمعی را که صلاح دانستند مدد کردانیدند امر شد که مؤلف حقیر با عساکر که ذکر رفت بتعجیل تمام بملك معز الیه برسد حسب الامر العالی نزد کیا نماور بطالقان فرستاده شد که او از آن راه سیا بیشه متوجه ولایت نور گردد که حقیر ازاین طرف بکجور بخدمت ملك جلال الدّین سکندر مشرف گشته بنور رود بار باهم ملحق خواهیم شد وحقیر برفور متوجه رستمدار گشت روز پنجشنبه هشتم جمادی‌الاخر موافق سیزدهم مرداد ماه قدیم سنه ۸۴۰ ستین وثمانمائه ازسیاکله‌رود توکل بعون الهی وبفر دولت قاهره سلطانی نموده سوار شد وشب جمعه بفرضه شیه رود اقامت نمود وشب شنبه بولایت تنکابن بناحیه لنجا استفاده آمد شب دوشنبه بقریه سمنکال من‌قرای جالوس نزول واقع شد شب سه شنبه بقریهٔ آب اندانك من قرای ناحیه خیررود کنار فرود آمدیم شب چهار شنبه و پنج شنبه در میسر اقامت می‌شد روز جمعه در صحرای لاشه لزور با ملك معظم و کارکیا یحیی کیای تنکابنی ملاقات رفت شب شنبه در کجور بضیافت ملك معظم مستسعد گشته آمد وصباح شنبه را درخدمت ملك مذکور بوده برسم وآئین گیلان لشکررا حشر ومایه دار تعین کرده وتوکل بعون عنایت سبحانی نموده از کجور بقریهٔ نیتل فرود آمدیم ملك کاوس چون از آن

حال با خبر شد عزم قلعهٔ لواسان کرد چون خبر تحقیق شد بتعجیل در عقب دوانیده آمد تا رسیدن عساکر نصرت مآثر بپای قلعهٔ نور رفته بود وکیای معظم کیا نام‌آور نیز با لشکر طالقان رسید وبصحبت او مشرف گشته آمد وهمچنان تا قریهٔ یالو در عقب ملك کاوس سعی رفت چون تحقیق بر تحقیق افزود که رفته است از آنجا باز گشته شب شنبه بقریهٔ کمسر بخانهٔ فرزندان ملك اسکندر بن ملك بیستون که برادر ملك کیومرث مرحوم بود نزول واقع شد وملك جهانگیر بن ملك کاوس با جمعی از موافقان خود در قلعهٔ نور بود تا روز جمعه که هفتم رجب وسلخ مرداد ماه قدیم بود آنجا بجهة بعضی امور کلّیه اقامت رفت روز مذکور بپای قلعهٔ نور بارادت ملك معظم ملك اسکندر رفته‌ایم وایشان با لشکر رستمدار در پیش بودند جمعی کثیری از اعادی مخذوله از قلعه بیرون آمدند وبمحاربه قیام نمودند وبسیاری از مردم رستمداررا که مقدّمهٔ جیوش منصوره بودند بزخم تیر مجروح ساختند ودو سه نفررا تیر زده بقتل آوردند ومنهزم گردانیدند چون قصه بدانجا رسید شصت نفر از تیر افکنان مکمل تنکابن‌را در مقابلهٔ ایشان باز داشته آمد فی‌الحال بزخم ناوك جان‌دوز آن جماعت‌را منهزم ساختند وچند نفری‌را از ایشان بقتل آوردند وآنها چون بهزیمت بقلعه رفتند ودر بستند حقیر در عقب ایشان تا دروازه رفت ونیزه بر دروازه رسانیدند وچند چوبه تیر بر اسب این فقیر از بالای قلعه رسانیدند اما بعون الله هیچ کدام کارگر نشد چون باز گشتیم لشکر که محاربه کرده بودند مجموع‌را تحسین وآفرین گفته آمد وکسانی که زخمی بودند ملاحظه رفت هرکرا پیکان مانده بود جراحان‌را گفته

شد تا بیرون آوردند وزخمهای مجموع‌را بمرحم نهادن ومعالجه کردن امر رفت وآنهارا که جراحت سخت بود روانه کرده آمد چون مخالفان در قلعه‌را ببستند ودر آنجا بنشستند وبمحاصرهٔ آن ملك معظم ملك اسکندر قیام نمودن صلاح ندید از آنجا بباغ نو که ملك کاوس ساخته بود وبانواع اثمار دلپذیر آراسته فرود آمدند وبتخریب آن موضع وقطع اشجار وتحریق آن دیار اقدام نمودند چون از باغ وراغ صورة انهدام یافت از آنجا کوچ کرده بقریهٔ جل نزول نمودند وآن ده آبادان وپر نعمت بود عساکررا از آن تمتعی بحاصل آمد واز آنجا بباغی که مسمی است بسرخ کمر نزول فرمودند ودو شب دیگر آنجا اتفاق افتاد روز دیگر بقریهٔ تاکر که از قری معتبرهٔ رودبار سفلی است تشریف فرمودند روز سه شنبه یازدهم رجب المرجب‌را بناحیهٔ ترتیه رستاق نزول اقبال ارزانی داشتند چون چهار شب آنجا مکث رفت چنان معلوم شد که ملك کاوس از لواسان بجانب دماوند رفته ارادت دارد که با بعضی موافقان خود بولایت لارجان بتازد وچون هوا خنك شده موسم پائیز بود وآفتاب در برج قوس تحویل نموده بود با لشکر گران آنجا رفتن تعذر داشت مقرر بر آن شد که حضرت ملکی مابی بر سر لشکر باشد ومؤلف حقیر با جمعی برو ایلغار نماید

فصل چهارم

در ذکر شبیخون بردن بر ملك کاوس وانهزام او

چون تحقیق شد که ملك کاوس نزدیك بپای قلعهٔ گل‌خندان بقریهٔ که معروف است به اره اقامت دارد مؤلف این کتاب سیصد نفر از

گیل ودیلم وکرجی وتنکابنی‌را انتخاب نمود که هر یك در روز هیجا با رستم دستان لاف مردی میزدند وهمه شعر

شبیخون سکالیده وساخته به پیوسته تیر وکمان آخته

روز چهار شنبه نوزدهم رجب در تاریخ مذکور بعد از نماز عصر زیدیه از ترتیه رستاق بتعجیل دوانیده آمد چنانك چون نماز شام بود بولایت نمارستاق اتفاق افتاد چون اسبان جو بخوردند چنان قدغن رفت که چون صبح صادق طلوع کرد به پای قلعهٔ لوندر بباغی پنهان شده اسبان‌را علف داده چندان توقف رفت که نماز شام شد بسبب آنك لشکررا روز مردم لارجان نه بینند وبملك کاوس خبر نرسانند چون شب درآمد وهوا بغایت خنك بود واواسط قوس شده بود وآنجا قلّها رفیعه است مثل بژم موشا که خنکی آن موضع مشهور است از آن باغ لوندر سوار شده بقریهٔ پلور بخانقاهی که آنجاست زمانی مکث رفت چندانك دست وپای مردم که خنك شده بود ونزدیك بود که از کار بیفتد در خانقاه باتش گرم کردند واز آنجا روان گشته از راه بژم موشا دوانیده آمد چون صبح برآمد از آن موضع مخوف بر برف بعون الله بسلامت گذشته شد وبر ملك کاوس دوانیده آمد چون بیورت او رسیدیم ملك کاوس‌را از قلعهٔ نور جاسوسان که در کار بودند خبر دادند واو بگریخت وبطرف فیروزه‌کوه بدر رفت چون اجتماع اورا بافتراق مبدل ساخته آمد از آنجا باز گشته ونزد کوتوال قلعهٔ گل‌خندان بعذر خواهی فرستاده آمد که تا اینجا آمدن سبب دفع ملك کاوس بود که بامر واشارت حضرت پادشاهی جهانشاهی حضرت اعلی سلطانی لشکر از گیلان فرستاده

بودند وما از جملهٔ بندگان درگاه جهان پناهیم تا دانسته باشند واز آنجا باز از همان راه که رفته بودیم عود نموده بدو سه منزل بولایب نمارستاق اتفاق افتاد واز آنجا بسه منزل دیگر بکجور بمعسکر همایون رسیده آمد که ملك کاوس با لشکری که نزد او بودند از ترتیه رستاق بکجور تشریف فرموده بود ودر قریهٔ صالحان شرف اقامت داشت چون حقیر بخدمت مشرف شد اشارت کردند که مردم ترتیه رستاق مطلقا بگرد پیرامون ما نگردیدند وآنچه موجب مخالفت بود بتقدیم میرسانیدند ومال ومواشی خود بطرف ولایت آمل برده بدانجا ملتجی گشته بودند از آن سبب کوچ کرده اینجا آمدیم واکنون تحقیق شد که ایشان مال ومواشی خودرا باز آورده اند مجموع بولایت خود نقل کردند اگر بر ایشان شبیخون بریم غنایم بسیار بدست لشکریان خواهد افتاد وجواب متمردان داده خواهد شد چون آن سخن صواب نمود روز یکشنبه سلخ رجب‌را چون نماز عصر شد از کجور سوار شده صباح دوشنبه بر آن جماعت تاخته آمد وبسیاری از گاو وگوسفند ورخوت واجناس آنها بدست لشکریان در آمد وتالان وتاراج محکم واقع شد وهیچ آسیبی بلشکر ظفر پیکر نرسید غانم وسالم باز گشته بموضعی که اینا می‌خوانند والنگ خوبست نزول واقع شد وچون لشکر از راه دور از قلهای کوه رفیع قدغن کرده بودند همان شب آنجا مکث رفت روز سه شنبه که دوم شعبان معظم بود از آنجا بکجور نقل نموده آمد بقریهٔ امیره منکاس نزول شد وچون رودبار علیارا بهیچ نوع عبور لشکر واقع نشده بود عزم جزم شد که بدانجا رفته هر که

مخالفت ورزد جواب داده آید تاراج وتالان کرده شود روز چهارشنبهٔ سیم ماه شعبان‌را بر قلهٔ کوهی که مشهور است بکنکل آب رجه نزول واقع شد وآن شب از کثرت سرما ویخ بسیار زحمت بلشکر رسیده اما هیچ کس‌را فوت وموت واقع نشد روز پنجشنبهٔ چهارم شعبان‌را بقریهٔ مینك از قری رودبار علیا اتفاق افتاد واهالی آن ولایت کوچ کرده بودند واحمال واثقال خودرا بدر برده وکسی آنجا نبود وچیزی بحصول نپیوست فلهذا از آنجا عود نموده روز دوشنبهٔ هشتم شعبان‌را باز بکجور در آمدیم ولشکر طالقان‌را خود از رودبار علیا رخصت انصراف رفته بود ولشکر تنکابن‌را بکجور رسیده آمد هم اجازت شد اما مؤلف ضعیف با بعضی عساکر گیل ودیلم موقوف رخصت اجازت سلطانی بود روز پنجشنبهٔ بیست وششم شعبان‌را جناب وزارت مابی نظام الدین مولانا یحیی وسیادت قبابی سیّد عضد بن سیّد موسی حسنی از پایهٔ سریر اعلی حضرت سلطانی رسیدند وضعیف‌را با سایر لشکر رخصت انصراف شد همچنان بر موجب فرمان قضا جریان روز یکشنبهٔ بیست ونهم شعبان‌را حضرت ملکی مابی بمشایعت عساکر نصرت ماثر قیام نموده روانه ساختند وسیادت مابی وزارت منابی مشارالیهما جهت بعضی مهم ضروریه آنجا توقف نمودند وبعد از قطع منازل ومراحل بعون عنایت الهی بشرف بساط بوس مشرف گشته آمد وعنایت خسروانه تقصیر نفرمودند ودر دوازدهم رمضان موافق
چهاردهم اذر ماه قدیم سنهٔ [۸۳۱] احدی وستین وثمانمائه کارگیا امیر کیای گوکه ۸۳۱
از دست ساقی شربت‌خانهٔ فنا جرعهٔ نوش کرد وبا ساکنان دار البقا مصاحبت اختیار فرمود وفرزند او میرزا شهرخ‌را بجای پدر بخلافت

دیلمان منصوب ساختند وبرادر او سیّد حسن کیارا بحکومت گوکـه فرستادند

فصل پنجم

در ذکر اسبابی چند که موجب مخالفت حضرت سلطانی با امیره محمد رشتی شد وحالاتی که در آن مابین بوقوع پیوست

چون بدسیرتی امیره محمد رشتی‌را بتفصیل نوشتن تعذر دارد وآنچه ظاهراً با حضرت اعلی مغفرت پناهی وحضرت سلطانی بطریق محبت سلوك می‌کرد بسبب آن بود که تسخیر فومن نماید وخود بر مملکتی که همیشه حاکم آنجا رئیس ومهتر امرای بیه‌پس بود مستولی گردد ودر ضمن همان عداوت که جبلّی آبا واجداد او بود با سادات داشت
٨٦٤
فلهذا در اوایل سنهٔ ثلث وستین وثمانمائه حرکت چند از او بظهور ٨٦٣
می‌رسید که موجب خلاف بود واز افعال سیّئهٔ او آنـك در اوایـل حکومت خود پدر پیر حاجی گشته خودرا بطمع شوم دنیاوی قتل کرد ودو نفر فرزند خودرا با یك نفر فرزندزادهٔ طفل هم بکشت وبقتل برادر اقدام نمود وجمعی نوکران موافق‌را بجـزوی مظنهٔ که می‌برد برفور بر قتل آنها بلا تفحص وتجسس اقدام می‌فرمود وبا هر که ظاهراً موافقت می‌نمود البته باطنا در فکر مخالفت وبدکرداری می‌بود واز جملهٔ **ینقضون بعهد الله من بعد میثاقه** بوده است چون او بر مقتضی طبع لئیم صورت مخالفت چند با حضرت سلطانی بتقدیم می‌رسانید واورا نایبی بود از خواجهای رشت خواجه شیخ علـی نام امیره‌را از آن منع می‌نمود گفت که با وجود چندین محبت وصداقت

که حضرت سلطانی‌را با شما وشمارا با ایشان بود اکنون سبب مخالفت معلوم نیست از آن سبب آن بیچاره‌را بفرمود گرفتن وبند بر نهادن وتالان وتاراج نمودن اما قتل نکرد که دانست که اگر قتل کند تمام اظهار خلاف از جانب او خواهد بود واز جملهٔ طمع کاذب شوم او دیگری آنك با وجود همهٔ مدد ومعاونت که از حضرت سلطانی از جهة امیره علاء الدّین بن دباج طلب نموده بود وخود مرتکب امداد او گشته واورا بفومن بر تخت موروثی او نشانده چون امیره حسام الدین‌را در طارم وعدهٔ حق در رسید با امیره علاء الدّین خلاف آغاز کرده از فومن اخراج نمود وفومن‌را بر حسب دلخواه خود بتصرف در آورد وحضرت سلطانی با وجود عهدی که با او کرده بود جهت او لشکر بفرستاد تا محافظت فومن بکند بکرات با امیره علادین محاربه کردند وجمعی در آن حروب بقتل آمدند غرض که چون شمهٔ از خلاف اورا معلوم کردند فرستادند که خواجه شیخ علـی‌را که بی موجب حبس فرموده‌اند خـلاص باید داد والا فیمابین محبت نخواهد ماند چون امیره علاء الدّین در کوه طوالش می‌بود ولشکر حضرت سلطانی بفومن بودند تجاوز امر کردن نتوانست فلهذا خواجهٔ مذکوررا خلاص داد چون خواجه از آن حبس خلاص یافت با برادر وفرزندان بگریخت وباستانهٔ رفیعه ملتجی گشت وصورت مخالفت اورا که همیشه در ضمیر داشت مشروح ومفصل معروض داشت چون بر جمیع فکر ناصواب او واقف گشتند بالضرورت در فکر دفع او مشغول شدند رأی صواب بر آن قرار گرفت که نزد امیره علاء الدّین بفرستند که از راه ماسوله بولایت فومن در آ که اجازت است ولشکر ما که آنجا اند

گفته می‌شود که بزمین بوس مشرف شوند وهر چه اشارت باشد
بتقدیم رسانند که از امیره محمد با وجود این همه صداقت بجز
خلاف چیزی دیگر ملحوظ نگشت وهمچنان قاصدی‌را روانه ساختند
ونزد سردار لشکر که فومن بود بفرستادند که چون حضرت امیره
علاء الدّین متوجه فومن گردد بزمین بوس مشرف گشته بهر چه امر
او باشد بر آن موجب قیام نمایند وچون دانستند که امیره علاء الدّین
چون بفومن در آید امیره محمد رشتی بنیاد مخالفت خواهد کرد وتحمل
نخواهد نمود ودفع او واجب خواهد شد خبر لشکر گیل ودیلم باز
دادند وانجام آن‌را حواله برأی صواب نمای جناب نظام الدّین یحیی
فرمودند واشارت شد که سپهسالار رانکو وشکور فرخ‌زاد بن دباج
با لشکری که در تابیں اویند از صلاح‌دید حضرت نظامی تخلف
نورزند چون از این طرف لشکر مهیّا گشت وامیره علاء الدّین از
کوه طوالش بمقامی که مشهور است به بنصر تشریف فرمود عساکر
رویش گیلان لشکر رشت‌را بگذاشتند وبزمین بوس امیرهٔ مذکور
مشرف گشتند چون لشکر رشت چنان دیدند سراسیمه گشته بگریختند
وبرشت آمدند وواقعی احوال‌را معروض داشتند امیره علاء الدّین با
فتوح ونصرت بتخت فومن بسلطنت وکامرانی بنشست وبا امیره محمد
کمر انتقام در میان بست واز این طرف نیز لشکر چون معدّ ومهیّا
بودند اشارت شد که محل توقف نیست روز پنجشنبهٔ سلخ
٨٦۴
جمادی الاخر سنهٔ ثلث وستین وثمانمائه سپهسالار فرخ زاد بن دباج ٨٦۴
عساکر گیل ودیلم‌را که در تابین او بودند در گوراب سفلی رانکو
برسم گیلان پشت ودیم وحشر ومایه‌دار بیاراست وتوکل بعون عنایت

سبحانی کرده متوجه رشت گشت وجناب باعظمت وجلال نظام الدّین
یحیی که انجام این مهم منوط برای صواب نمای او بود چنانك
ذکر رفت او نیز لشکر لاهیجان را آراسته ومهیا گردانیده انتظار
سعید الدّین فرخ زاد می کشید فرخ زاد روز سه شنبه پنجم رجب را
در کوراب لاهیجان با نظام الدّین یحیی ملاقات کرد وشب بولایت
کیسم اقامت نمود روز چهار شنبه ششم رجب را چون بکنار آب رسیده
آمد عبور عساکر بجز بکشتی میسر نشد چون جمعی از آب بگذشتند
فوجی ازمایه دار گیلان نتوانستند از آب گذشتن حقیر مؤلف با جمعی
که از آب گذشته بودند بدان طرف آب چنانچ رسم‌است لشکر را
فرود آورد باحتیاط تمام تاصباح ایستاده آمد چون روز شد سعید الدّین
فرخ زاد با بقیهٔ عساکر از آب بگذشت ولشکر را ازحشر تا مایه دار
پشت ودیم فرودآورده شد وانتظار لشکر لاهجان وتشریف فرمودن
حضرت نظام الدّین یحیی می رفت وبا وجود لشکر رشت که از
کوچسفان تا لچه کوراب درمقابله صف بصف ایستاده بودند با لشکری
که همراه فرخ زاد بود آن طرف ایستادن دور ازحزم وسرداری
بود که لشکر خصم پنج شش هزار مرد مکمّل ولشکر نصرت‌آئین
بدو هزار نمی‌کشید ولشکر لاهجان نمی رسید اما چون بعون عنایت
سبحانی قرین سلطانی بود وامیره محمد را روزکار تیره شد وخذلان
روی نموده بود هیچ چیز که موجب دولت باشد قولا وفعلا ازاو
بظهور نمی رسید غرض که بعد از پنج روز دو شنبه یازدهم
رجب را حضرت نظام الدّین یحیی با لشکر لاهجان ازآب بگذشت
وبمایه دار لشکر فرخ زاد فرود آمد تاروز یکشنبه هفدهم رجب را

آنجا اقامت نمودند روز مذکور بجانب کوچسفان بدفع عادی کمر انتقام برمیان بسته سوار شدند وبعضی لشکر امیره محمد مقابل لشکر لشتنشاه ایستاده بودند وچون راه کوچسفان که شارع اصلیست بغایت صعب ودشوار العبور بود مردم صاحب وقوف چنان صلاح دانستند که لشکر را از راه لارجان از موضعی که مشهور است بجالك سر بگذرانند وبکوچسفان درآیند برهمان منوال قیام رفت در راه خبر رسانیدند که لشکر لشتنشاه را با خصمی که در مقابل ایشان بودند حرب واقع شد وبسیاری از عساگر نصرت آئین مجروح و مقتول کشتند ومحمود بن علی بن اژدها که یکی از بزرکان اشتنشاه بود بقتل آمد وانهزام بلشکر لشتنشاه افتاد اعتبار برآن نکردند وعنان سمند باد پیما را بتعجیل تمام بدفع اعدا که در کوچسفان بودند برتابیدند چون حشر عساکر نصرت شعار بسرحد گوچسفان رسیدند آنها منهزم گشتند وبی‌ضرب تیر وشمشیر فرار نمودند واندك محاربه در پنه بر پلس‌بنه واقع کشت و دو سه نفری از مردم گرجیان مجروح گشتند وجمعی از اعادی را بقتل آوردند وبعون الله انهزام تمام واقع گشت وتالجه کوراب که ولایت رشت است اقامت نمودند وچون بافتح ونصرت بکوراب کوچسفان فرود آمدند صورت این فتح را اعلام نواب نامدار حضرت سلطانی گردانیدند وعنوان نامه مشحون بر مضمون این بیت بود که بیت

بر خاطرت زدور فلك هیچ غم مباد

در روزکار سایهٔ عالیست کم مبـاد

چون امیره محمد رشتی بدست خود قطـع نسل خود کرده بود

ونوکرزادهای قدیم را بتیغ بی دریغ اکثررا بقتل آورده آنها که بودند از وخائف ناراضی وناخوشنود بودند و [از] امرای انوزاوند که ولی کوهدم بودند درآن حین حاکم کوهدم امیره رستم نامی (بود) واونیز ازاو خائف وهراسان چه دوسه نفر ازایشان را بدرخانهٔ خود طلبیده غدر کرد و بگرفت و بقتل آورده بود فلهذا او نیز از او بر کشت وباحضرت اعلی سلطانی طریق عبودیت را کمر اطاعت برمیان بست و کوهدم و کوهدمیان که استظهار کلّـی امیره محمد مـی بودند بمخالفت او بر خواستند واز طرف فومن امیره علاء الدین با بعضی عساکر نصرت ماثر که اورا بتخت فومن آورده بودند تا پسیخان که سرحدّ فومن ورشت است آمده درمقابله بودند تدبیری دیگر امیره محمد را بجز التماس و تضرع وتشفع نماند فلهذا او را فرزندی بود بسن پنج شش سال تیجاسب نام آن را با جمعی از درویشان رشت همراه ساخته نزد نظام الدین یحیی بالتماس تمام بفرستاد که آنچه کردم ازآن پشیمانم وتوقع عفو دارم وچون دانست که عفو نخواهد کرد روز یکشنبه بیست وچهارم رجب را ازرشت بگریخت ودر فرضهٔ خمام در کشتی بنشست و بطرف بادکوبه روان کشت ونقد وجنس بسیار را قبل ازآن در کشتی نهاده بود چون لشکر او از کریختنش خبر یافتند متفرق گشتند و بعضی بطرف فومن رفتند و دست عجز بدامن دولت امیره علاء الدین زدند وبعضی آمدند وحضرت نظامی را دیدند ودر ربقه اطاعت درآمدند وحضرت نظامی با لشکر گرامی آراسته وپیراسته با تیغهای آبدار ونیزهای جان گداز با عظمت تمام وشوکت مالا کلام بصوب رشت نهضت نمودند وهرکه صولت آن

اشکر را می دید می گفت شعر

ومن عجب ان الصوارم فی الوغا
محیض بایدی القوم وهی ذکور
ومن عجب منه الها فی کفهم
تاجج نارا فیه وهی بحورا

وتا رسیدن عساکر نصرت ماثر برشت امیره علاء الدین برشت درآمد وتالان و تاراج کرد وآنچه از امیره محمد مانده بود وتتوانست بکشتی بردن مجموع را بفومن بفرستاد چون قصه رشت برنهج مذکور انجام یافت صورت این فتح را منشیان بلاغت آثار بنوك قلم در دربار نقش کرده بپایه سریر اعلی فرستادند که بیت

هر آرزو که بر دل پاکت گذر کند
بادا در آستین مرادت بکام دل

ومژدهٔ آن دولت باطراف جیل ودیلم رسانیدند وطبلهای نشاط فرو کوفتند وآن فرزند کوچك امیر محمد را که امیره نجاسب نام داشت وامیره محمد بتشفع بکوچسفان فرستاده بودند بسلطنت رشت بنشاندند وعساکر منصوره را رخصت انصراف شد چون دوماه ازآن بگذشت امیره علاء الدین فومنی وامیره رستم کوهدمی چنان صلاح دیدند که رشت را حضرت اعلی سلطانی تصرف فرمایند وجهة ضبط آن هر که را صلاح دانند تعیین نمایند که فرزند امیره محمد بغایت کوچك است نبادا که فتنه قایم شود که دفع آن مشکل باشد حضرت اعلی سلطانی صلاح چنان دیدند که چون رشت مملکتیست عظیم وحفظ آن بجز از کسی در نهادش مردم داری وعدل گستری

وغریب نوازی اباعن جدّاً جبلّی بود میسر نیست فلهذا برادر صلبی خود شاه یحیی راکه والی وحاکم ولایت کرجی وکلیج بود نام بردند وباصحاب واحباب وبابزرگان بیه بس مشورت کردند مجموع این معنی را مستحسن شمردند بنا بر آن امیره تجاسب را با مادر برانکو نقل فرمودند وحضرت شاه را بسلطنت رشت روانه ساختند وجمعی از نوکران رانکو ولاهجان را همراه کردانیدند و گوچسفان را بحلدوی مهمی مذکور که ازکف‌کفایت نظامی باحسن وجود میسر گشته بود بخشید وازآن ولایت چیزی را قبول نکردند وولایت کرجیان وکلیجان‌را همچنان بتصرف برادر باز کذاشتند وبزبان حال این مقال ادا می کردند که شعر

تا دل من تن بقناعت نهاد	ملك جهان را بشهان بازداد
خسرو خرسندی من در ربود	تاج کیانی زسر کیقباد

وتخت لاهجان را رجوع بسلطنت وعدالت حضرت فرزند خلافت پناه خود سلطان علی میرزا کردند واورا بمسند خلافت وسلطنت بنشاندند وزر و گوهر برا فشاندند بیت

برو زر و گوهر برافشاندند	مرآن شاه را شاه نو خواندند

و شمس الدین کارکیا محمد بن نظام الدین یحیی بسپهسالاری لاهجان منصوب ساختند وبعد ازآن صلاح چنان دیدند که امیره علاء الدین وحضرت اعلی سلطانی با هم ملاقات نمایند واز جانبین طریق محبت وصداقت را بعهود ومواثیق مؤکد گرداتند وروز جمعه بیست چهارم ربیع الاخر سنه ۸۶۴ اربع وستین وثمانمائه را حضرت سلطانی ازلاهجان بمبارکی وطالع سعد سوار شده شب شنبه بخانه فرزند امیره محمد

تجن گو که که بره نشین آن سرحد بود نزول فرمودند وصباح شنبه را ازآب بکذشتند وبموضعی‌که معروف است بخرمه دشت توقف نمودند ومترصد رسیدن موکب همایون امیره علاء الدین شدند بعد از ربع نهار ایشان نیز تشریف فرمودند وبعز ملاقات مشرف‌گشتند وآنجا فرود آمده طعام در میان آوردند وجام عشرت نوشیدند وحکایات چند درمیان بروقف صلاح دولت گذرانیدند وحضرت اعلی سلطانی از ناصیهٔ مبارک که امیره علاء الدین تفرس دولت واقبال نمود وبا اصحاب گفت که شعر

گواهی دهد فر بالای او — نشست وسخن‌گفتن ورای او
که شاخش زبیخی برآورد سر — که بد پادشاهی ورا در گهر

وبعد از فراغ صحبت برخاستند وبا همدیگر وداع کردند وامیره روانه کوچسفان گشت وحضرت سلطانی بقریه کورکه نزول اقبال فرمود وصباح را سوار گشته وپای دولت برکاب سعادت درآورده بطالع سعد بلاهجان فرود آمدند

فصل ششم

در ذکر فرستادن لشکر بصوب رستمدار نوبت دوم

وقتی که سیادت قبابی سید عضد بن سید موسی حسنی ومولای مکرم مولانا نظام الدین یحیی چنانك ذکر رفت برستمدار آمده بودند ومؤلف حقیر را ازحضرت سلطانی رخصت انصراف رسانیده وایشان برموجب حکم پادشاه جهانشاه تقسیم ملك ملکی فیمابین ملك کاوس (ملك) اسکندر کرده بودند وحصه هریکی را رجوع بعمال ایشان‌کرده معاوده نموده بودند تادرسنهٔ ۸۶۵ خمس وستین وثمانمائه فیما بین برادران

کاهی موافقت وکاهی مخالفت می بود وبعد ازآن بخشونت انجامید وباز ملك کاوس از آن قسمت عدول کرد ودرقسمت ملك اسکندر دخل می نمود وعمال اورا از آن حصص منع نمود وتمرد آغاز کرد وبنا بر آن ملك اسکندر ازد حضرت اعلی بفرستاد که قصه بدینجا رسید که مرا در رستمدار بودن متعذراست اکر عنایت نموده مدد فرمایند تاملك کاوس معارضه کند عین عنایت خواهد بود بنا بر آن ازلشکر گیل ودیلم انتخاب نموده قدر یکهزار نفر مرد مکمل آراسته همراه مؤلف فقیر نموده روانه رستمدار گردانیدند ررز سه شنبه هفدهم شوال سنه مذکوره را بامر واشارت جهان مطاعی توجه رفت در راه خبر رسانیدند که برادر موافق ملك اسکندر بود بجوار رحمت حق پیوست بعد از تقدیم قطع منازل روز چهار شنبه بیست وپنجم شوال بعز ملاقات ملك معظم ملك جلال الدین اسکندر مشرف‌گشته آمد ومراسم عزا بتقدیم پیوست روز جمعه بیست وهفتم شوال را ملك ما بی باتفان عساکر منصور بقریه هزار خال که مزار مبارك حضرات سادات کرام سید طاهر ومطهر آنجا است وملك مغفور ملك کیومرث جهة آن دو پاك زاده عصمت پناه قبه عالی ساخته است ووصیت کرده که اورا در قدم آن سید دفن کنند وقبر اورا بدو سه شبر از قبور آن سادات پست تر برآوردند وهمچنان کردند واقعا ملك مرحوم در ایام دولت خود بسیار از این خیرات کرده است وهرجا که در آن ولایت نشان مزار بزرك از بزرکان دین داده بودند ببالای آن عمارت مرغوب بفرمود ساختن فی الجمله فراخر ملك خود وقفی بنهاد ومتولی بنشاند تا بمستحقان طعامی برسانند وبر سر راها درهر

مواضع که از آبادانی دور بود بفرمود تا رباطی بساختند جزاك الله خیراً بیت

کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی
آب زینجا بر که در دریا بسی شور وشر است

ملك کاوس باردوی اعلی یکی را فرستاده بود ونشانی همایون حاصل کرد که بگرد پیرامون ملك او نگردند چون خبر لشکر شنید که برستمدار آمده‌اند همان حکم را بفرستاد والتماس نمود که بر مصداق این حکم کار باید کرد بعد از این طریق موافقت با برادر ملك اسکندر پیش گرفته از ناملایمات که اکنون از اعمال اینجانب نسبت باو بظهور میرسید نرسد چون حکم بادشاهی در میان بود ملك اسکندر نیز صلاح چنان دید که این نوبت صلح کرده آید برموجب ارادت او صلح رفت وباز گشتیم واز راه کلارستاق چون بولایت تنکابن بقریه لینجا بخانه امیرآنجا نزول واقع شد بتواتر معلوم شد که امیره محمد رشتی از راه گسکر بفرضه خمام بکشتی نشسته از آب انزلی بگذشت وبر رشت تاخت نمود وحضرت شاه یحیی قبل از آن بکرجیان تشریف فرموده بود وسپهسالار خود دباج نامی را از دیالمهٔ ناحیه ولامجان آنجا داشته ودباج مذکور چون تاب اقامت نداشت رشت را بگذاشت بفومن رفت وبعضی عساکر بیه پیش که در رشت بودند مقید گشتند چون این خبر رسید متعاقب از والی تنکابن کار کیا محمد کیا اشارت رفت تا که بخدمت ایشان مشرف گشته آید ونیز همین خبر بدین حقیر رسانید و فرمود که جهة ناموس آنچه شاید کرد بدفع امیره محمد تقصیر نباید کرد واگر اشارت

باشد اعلام رود تا او نیز بر فور بیاید چون حقیر از آن حضرت آنچه فرموده بودند استماع نمود بعجاله تمام براند چون ماه صیام بود شب پنجشنبه‌را بفرضهٔ شیه‌رود افطار کرده صباح بولایت سیاکه‌رود بقریهٔ چاخوانی سر که جای حقیر در آن زمان آنجا بود رسیده آمد وزمانی توقف رفت واز آنجا برانکو آمد واحوال معلوم کرده شد که لشکر گیل ودیلم جهة رفع امیره محمد رشتی از آب گذشته‌اند وبعضی می‌گذرند ونظام الدین یحیی بلاهجان تشریف دارند وحضرت اعلی سلطانی بسمام میباشند چون قصه معلوم شد بلا محابا بخدمت حضرت نظامی مشرف گشته آمد فرمودند که چون صباح لشکر اینجائی از کوچسفان متوجه رشت اند می‌باید عجاله نمود بدیشان رسیدن که سپهسالار رانکو فرخ زاد همراه حضرت سلطانی است وآن لشکررا کسی بر سر نیست که مناسب باشد بر موجب اشارت ایشان نماز عصریه‌را بکوچسفان بمعسکر همایون اتفاق افتاد وامیره رستم کوهدمی در آن معسکر متفق وحاضر بود ومقدمهٔ آن جیش لشکر او بودند صباح‌را مردان کاردیده وهژبران نبرد آزموده مصرع

همه جنگ‌را دست شسته بخون

لشکررا پشت ودیم وحشر ومایه دار آراسته متوجه رشت گشتند چون مقدمهٔ لشکر باجی‌ایشه که موضعیست در رشت مشهور ومعروف رسیدند شنیدند وتحقیق کردند که امیره محمد رشت‌را بگذاشت وبناحیهٔ ورزل رفت که آن جائیست بس استوار ومردم جلد وشجاع در آنجا مقیم واز نوکران قدیم ایشان می‌باشند چون خبر تحقیق شد بوادی سیاه‌رود نزول واقع گشت روز یکشنبهٔ بیست ویکم ماه صیام‌را مشورت

برأى صواب چنان قرار يافت كه در عقب اميره محمد بورزل روند روز دوشنبهٔ بيست ودوّم رمضـان مباركرا بجانب ورزل روان گشتند چون بسرحدّ ورزل رسيدند واز آن طـرف اميره علاء الدّين فومنى با لشكر فومن تشريف فرموده بودند اميره محمدرا آنجا اقامت متيسر نشد جمع‌را كه در رشت از مُردم بيه‌پيش گيلان مقيّد كرده همراه خود داشت همانجا بگذاشت وباميره علاء الدّين ملتجى شد مصراع

بمار اندر آويزد از بيم غرق

چون اين خبر رسانيدند وفرزندان نظامى شمس الدّين محمد وجمال الدّين احمد هر دو سرداران لشكر بودند ايشان صلاح چنان ديدند كه لشكررا از آن جاى ناهموار وطريق استوار باز گردانند وهمچنان عساكر نصرة مآثررا از دار باز گردانيد خرامان خرامان رشت فرود آمدند اميره علاء الدّين توقع نمود كه رشت‌را بدو دهند حسب الأراده چون والى رشت در دست او بود وهم دختر اميره محمدرا در حبالهٔ زوجيّة داشت رشت‌را بدو مسلّم داشتند چون دانست كه رشت‌را بدو دادند بر فور اميره محمدرا بگرفت وبند بر نهاد ولشكر نصرت پيكررا رخصت انصراف شد واميره علاء الدّين برشت آمد ونوكران اميره محمدرا دست وگردن بسته بلاهجان بفرستاد حضرت اعلى بتهنيهٔ رشت جهة او اسب وباز ونثار ارسال داشتند اما كوچصفان همچنان بتصرف عمال نظامى بود وناحيهٔ خمام‌را بتصرف عمال با اقبال حضرت سلطانى باز گذاشتند چون اين حكايت بر وجه مزبور انجام يافت اميره محمدرا بفرمود تا برحاق بر كشيدند واز آن شـراب كه او بپدر وبـرادر وفـرزند وفرزندزادهٔ خود چشانيده بود بدو چشانيدند واميـره علاء الدّين‌را

از دختر اميره محمد مرحوم فرزندى در وجود آمد اميره اسحق نام كردند واورا فرزند ديگر بود اميره دباج نام رشت‌را بدباج مذكور بخشيد وخود بمسند سلطنت موروثى خود در فومن قرار يافت در ٨٦٧
اين ولا اوايل سنهٔ سبع وستين وثمانمائه ميرزا شهرخ كه حاكم ديلمان ٨٦٧
بود حكومت وسلطنت خودرا بى‌رخصت واجازت حضرت سلطانى بگذاشت وبا معدود چند از خواص خود بيرون رفت در عقب او تا ساوه بفرستادند چون بدو رسيدند نصايح ومواعظ كـه امر رفته بود گفتند قبول نكرد باز نگشت وفرمود كه هـوس زيارت بيت الحرام دارم وسلطنت وحكومت دنياوى نمـى‌خواهم **جزاك الله فى الدينا والأخرة** بالضرورة حضرت سلطانى ديلمان‌را بفرزند ارشد اسعد خود سلطان على ميرزا رجوع فرمودند وآن ديار بنور رأفت وعدالت آن حضرت منوّر ومزيّن گشت وعمارات عاليه وقصرهاى متعاليه بفرمودند ساخت وباغ وبساتين همچو خلد برين بانواع ازهار واثمار احداث فرمودند وآن مقام‌را تخت ييلاق خود ساختند **بورك له ولا فيه الى يوم القرار**

فصل هفتم

در ذكر فرستادن لشكر نوبت سيم برستمدار وصورت حالاتى چند كه در آن زمان واقع شد

چون ملك كاوس باستصواب وصلاح‌ديد بعضى از اهـل ملك باز بنياد فتنه كرد وصورت چند كه مناسب نبود بظهور مى‌رسانيد واميرِ سيّد اسد الله آمل‌را كه موافق او بود از جانب سارى خراشش خاطر پديد آمد وامير عبد الكريم كه وفات يافته بود وفرزندش سيّد عبد الله بمسند حكومت پدر خود نشسته مردى بود مدمن الخمر وناپـروا

وبسخن همه‌کس ملتفت می‌شد وبا بنو اعمام معاش لایق نمی‌کرد ومیر اسدرا ازو وهمی پدید آمد ونزد حضرت اعلی بالتماس بفرستاد که اگر اندك التفات رود ولشکر بدین سرحدّ بفرستند ملك اسکندررا استظهار خواهد افزود ومرا نیز از آن امیدواری کلّی پیدا خواهد آمد وطلب حقیر ضعیف می‌نمود وحضرت ملك مابی نیز در آن باب
۸۶۷ مبالغه داشت فلهذا در ذی القعدهٔ سنهٔ سبع وستین وثمانمائه بعضی از لشکر تنکابن وکرجیان وبعضی از عساکر رانکو ولاهجان‌را با مؤلف حقیر همراه ساخته فرستادند چون بعد از قطع منازل ومراحل از ساحل بحر تا کورشیدرستاق رفتیم جناب ملکی جلالی باستقبال فرستاد وبکجور طلب نمود از راه کنسانه‌بند متوجه کجور گشته آمد چون بعز ملاقات حضرت ملك معظم مشرف گشته شد بر فور سوار شد وبقریهٔ هزارخال که ذکر آن مقام مبارك رفته‌است با عساکر مذکوره نزول فرمود چون ملك کاوس از آن حال با خبر گشت نزد حقیر بفرستاد که آنچه ملك اسکندر بسمع اعلی می‌رسانید خلاف واقع است ومن در مقام اطاعت وانقیادم وسر خلاف ندارم وبی موجبی ایقاع فتنه نمودن نیك نخواهد بود چون سخنان اورا بملکی مابی جلال الدین سکندر رسانیده شد فرمودند که بعضی ملك ملکی مرا عمال او تصرف نموده‌اند وبعضی رعایارا دلالت کرده از هر بلوك برواز نور برده‌اند وآنجا اقامت دادند اگر راست می‌گویند مجموع‌را باز دهند وعهد بکنند که من بعد بوقوف ایشان کس از این‌ها نکند تا صلح کرده‌آید چون سخن ملك اسکندررا بملك کاوس رسانیده‌اند فرمود که آنچه عمال کرده‌اند بی اجازت ورخصت منست خوش باشد مجموع‌را

باز دادم وهمچنان باز داد وغاییان‌را بسپرد وطریق سلامت‌را شعار خود ساخت بنا بر آن ملك جلال الدین اسکندر فرمودند که اکنون صلاح چنان است که شما بسرحدّ آمل رفته، با امیر اسد الله گفت وشنید کنید وازو عهدی بستانید که باز موافق ملك کاوس گشته بمخالفت من ساعی نباشد که هرگاه که با ملك کاوس موافقت نماید از ملك کاوس آنچه موجب مخالفت است بظهور نخواهد پیوست بنا بر صلاح‌دید ملك مشار الیه روز دوشنبهٔ غرهٔ ذی الحجه‌را از هزارخال کوچ کرده باب اندان کوه نزول واقع شد واز آنجا بخوره‌تاوه‌رود باز نقل افتاد واز آنجا براهی که صعبتر از آن راه ندیده‌ام بناحیهٔ لاویج بقریهٔ ولیکان فرود آمدیم همین روز درویش محمد شیرج نامی از ملازمان سیّد اسد الله رسید واز جانب سیّد مذکور سخنان موافق رسانید واز آنجا بناحیهٔ ناتل بقریهٔ کمال کلاته که مسکن وموطن کیایان شیرامه است مسکن ساختیم تا هفدهم ذی الحجه آنجا بوده با سیّد گفت وشنید کرده شد وجهة ملك مابی فی الجمله بیعت ستانده آمد مشروط بر آنکه او دعوی ولایت میانرود نکند حقیررا دلالت نمود بر آنکه بولایت آمل در آید وبمیانرود اقامت نماید تا از جانب سیّد عبد الله جهة او هم بیعت ستانده آید چون در این اثنا اشارت رسید که هرگاه که قصهٔ رستمدار انجام یابد بلا توقف معاوده رود بنا بر آن معاوده رفت وبعد از قطع منازل ومراحل چون از نمکاوه‌رود گذشته شد لشکررا رخصت تفرقه گشت وحقیر با معدودی چند بسرمیج من قری جورسی ببساط بوس حضرت سلطانی مشرف گشته آنچه واقعی احوال بود معروض افتاد التفات خسروانه

فرمود اجازت فرمودند که بگیلان رفته چند روزی بمهم خود اشتغال نموده آید بر حسب اشارت واجازت سلوك رفت

فصل هشتم

در ذکر شبیخون بردن ملك کاوس بقلعهٔ اسپی‌روز بر ملك اسکندر وصورت آن حال

چون مؤلف حقیر از آنجا معاوده می‌نمود کیای معظم کیا جلال الدین
دیلمی‌را با صد نفر دیلم نزدیك ملك معظم ملك اسکندر باز داشته
بود که بالکل از کید ومکر ملك کاوس ایمن نبودند وحضرت ملکی
جلالی کیای مذکوررا بقلعهٔ کجور باز داشته خود بقلعهٔ اسپی‌روز که
هوای آنجا در تابستان مناسب‌تر است رفته بود وآنجا اقامت داشت
ملك کاوس شبیخون‌را آماده گشته از نور سوار شد وبعجاله براند واز
در قلعهٔ کجور بکجور بگذشت ومتوجه اسپی‌روز گشت اصحاب قلعه
بتعجیل آن خبررا به ملك اسکندر رسانیدند تا رسیدن خبر ملك کاوس
بدر قلعه رسیده بود وقلعه‌را حصار نموده چون در قلعه ذخیره نبود
فلهذا از طرف شمال قلعه‌را سوراخی کرده ملك اسکندر از آنجا بدر
رفت وخودرا بجنگل ورناباد انداخته بساحل بحر بیرون رفت وچون
مجال اقامت نداشت هیچ توقف نکرده به تنکابن درآمد روز جمعهٔ نهم
صفر سنهٔ ثمان وستین وثمانمائه‌را حضرت اعلی سلطانی بسمام تشریف داشتند ٨٦٨
خبر رسانیدند که احوال بر موجب مذکور واقع گشت وملك اسکندر
به تنکابن در آمد اما قلعهٔ کجور بتصرف کیا جلال الدین است واو آنچه
وظایف شجاعت بود بتقدیم رسانید وقلعه‌را محافظت نموده لسپرد چون
این خبر بسمع اشرف اعلی رسید بر فور طلب حقیر فرستادند

وفرمودند که این چنین حال دست داده است وملك کاوس وفا بر عهد نکرد واحوال بر نمط مذکور واقع گشت اکنون بجهة انتقام آن قیام نمودن از جملهٔ واجباتست وخبر لشگر کوه وگیلان باز داده شد تا سپهسالاران عظام مجموع باتفاق فرخ‌زاد بن دباج نیز روانه است ترا نیز یعنی حقیررا هم باید همراه بودن آیهٔ **سمعنا** خوانده در خدمت فرخ‌زاد مذکور بوده چون بگیلان رانکو اتفاق افتاد باندك مدت برق لشکر بهم رسید واز آنجا توجه بجانب رستمدار رفت وبعد از قطع منازل بکنار بوه‌رود بحضرت ملکی مابی جلالی ملاقات واقع شد وباتفاق متوجه کجور گشتند وواقعا کثرتی تمام وازدحام مالا کلام واقع بود وآفتاب در اواسط برج قوس رسیده هوای کوهستان بسیار خنك گشته وقلهای کوه برفهای محکم باریده ویخها بسته عبور لشکر جز بصعوبت ممکن نبود اما بحکم **الضرورات تبیح المحظورات** بعجالهٔ تمام در خدمت ملکی مابی بوده بولایت زانوسه‌رستاق بصحرای ساسه‌لزور فرود آمدند وچون ملك کاوس بنائل بود تحقیق شد که متوجه قلعهٔ نور است چنان صواب دانستند که تا رسیدن او بقلعه بپای قلعهٔ نور لشکر فرود آیند وچون لشکر بتمامه با وجود صعوبت راه بتعجیل بپای قلعهٔ نور رسانیدن متعذر بود چنان صلاح دانستند که مؤلف حقیر با جمعی از منتخب لشکر از راه بزم‌کندلوس برودبار علیا رود واز آنجا ایلغار نموده بمحاصرهٔ قلعهٔ نور مشغول شود تا ملك کاوس نتواند بقلعه رفتن وملك کاوس تا رسیدن عساکر نصرت شعار از ساسه‌لزور بقلعه رفته بود غرض که بر موجب صلاح دید اصحاب با پانصد نفر مرد منتخب نماز شام‌را از مقام مذکور بجانب رودبار علیا توجه رفت

وآن شب بصعوبت تمام از آن بژم گذشتیم وچون صباح شد بقریهٔ مینگ رسیده شد وواقعا دست وپای مردم از کار افتاده بود از سرمای سخت نزدیك بود که تمام خراب شوند اما بعون عنایت اله وبفر دولت پادشاه چون هوا صاف بود وآفتاب برآمد مردم‌را از آن حیوة تازه پدید آمد وچون اندك زمان بتاب آفتاب جهان تاب گرم شدند از آنجا ایلغار نموده شد بپای قلعه رسیدیم چنان معلوم گشت که ملك کاوس بقلعه رفته است وچون در آن مقام یخ بندان محکم بود ودر پای قلعه بودن بسبب سرما متعذر که جای آن بود که مردم در درون خانها روند وخصم‌را مجال فرصت شود بنا بر آن از پای قلعه باز گشته بلب رودخانهٔ نور فرود آمده آن شب از غایت سرما کسی‌را خواب نبرد هر چند خانهارا شکافته چوبهارا بر آتش نهاده بودند واز آن حرارت دست وپارا گرم می‌کردند اما آنچنان نبود که توانند خواب کردن چون روز شد فرخ‌زاد سپهدار با لشکر کرار غیر فرار از بژم نور گذشته تشریف فرمودند ویکسره بپای قلعهٔ نور رفتند وباطراف آن قلعه پیادهای باد پیمارا روان ساختند تا اگر خصم از قلعه بیرون آیند بر چشم ناوك جان‌دوز دمار از ایشان بر آرند چون ملك کاوس چنان دید جمعی از پیادهای کمانداررا از قلعه بیرون فرستاد وپیادهای رستمدار اگر جبه وجوشن ندارند اما هر یکی‌را سپر سپاهی در دست وشمشیر آبداری در میان وکمان پولاد زور در قبضه وپنجهٔ مردم گیل ودیلم‌را که باطراف قلعه فرستاده بودند با یك ته کلاپشته ویك تو پیرهن ویك قبضه کمان بی‌سپر وشمشیر سینه سپر کرده بمقابله آنها در آمدند که گفته‌اند بیت

گر تو سربازی چه حاجت خرقهٔ رنگین بدوش
شیررا در حمله نه بر گستوان نه مغفرست

چون مردان جنگی بهم در آویختند آتش قتال وجدال بفلك اعلی مشتعل شد وبسیاری از اعادی نکبت آئین‌را بقتل آوردند وچند نفر از مردم مشهور رستمدار مقید گشتند واز این طرف هم چند نفری درجهٔ شهادت یافتند چون جنگ قلعه رابی از اینها نمی‌شود اصحاب قلعه رو بگریز نهاده باز بقلعه متحصن گشتند ولشکر ظفر پیکررا باز گردانیده بوادی رودخانه فرود آورده شد وآن شب شبی بود بغایت هوا صاف ویخبندان محکم چنانك زمین آن موضع همچو آبگینهٔ چینی شده بود بیت

شبی بود تاریك وسرما بزور ز سرما شده دیدهٔ دیو کور

همان شب مردم بغایت بزحمت بسر بردند چون روز شد جناب ملکی مابی ملك اسکندر با برادرزادها واهل ملك خود باغ ملك کاوس‌را که آنجا ساخته وبانواع ثماران‌را آراسته وعمارات مرغوبه احداث نموده بود مجموع‌را ویران ساخت وعمارات‌را منهدم گردانید وهیزم بسیار از آن چوبهای عمارت ودرختان میوه جمع شد شب دیگر همانجا اقامت نموده آمد وآتشهای محکم برافروختند واز تاب آن مردم‌را قراری پدید آمد وچون محاصرهٔ قلعه وتسخیر آن میسر نمی‌شد از آنجا کوچ کرده بناحیهٔ رودبار سفلی بقریهٔ تاکر نزول فرمودند وهمان شب برف باریدن بنیاد کرد وجمعی از مردم رودبار سفلی بر لشکر منصور تیرهای محکم انداختند وبر پشتها وقلّها استاده بانگ می‌کردند ونمی‌گذاشتند که هیچ فردی سر از مقام خود بیرون

آرد چه شبی بود دیجور وبرف وباران وخصم تیر اندازان وفریاد کنان ولشکررا در مقابلهٔ آنها در آمدن در چنان وقت نزد ارباب سلاح پیدا وهویداست که دور از خرم وطور شجاعت است دو سه سر اسب‌را تیر بر آمد اما خیر بود وزحمتی بهیچ فردی نرسید چون روز شد در آن گرم سیر برفی مقدار نیم گز بر زمین نشست ودو سه نفر از آن سرما گذشته وبمرگ طبیعی بعلت ذات الجنب فوة گشتند چون دفن آنها آنجا متیسر نشد بر اسب بسته از آنجا بولایت ترتیه‌رستاق که موضعی است بر قلهٔ کوهی در غایت سردی در قریهٔ کیا کلایه فرود آمده مردگانرا دفن کرده آمد وآن شب نیز در میان برف بسر بردیم وصباح‌را از راه لاویج متوجه دشت ناتله‌رستاق گشته آمد چون از میان برف بیرون آمدیم در آن راه لای‌وگل بسیار در پیش آمد که از آن صعبتر راه عجب که در دار المرز کسی دیده باشد وبسیاری چارپای حملی در آن وحل بماندند وبزحمت هر چه تمامتر از آن تهلکه لشکررا بقریهٔ لاویج رسانیده آمد وآن شب آنجا بسر بردند وصباح‌را از آنجا بنواحی ناتله‌رستاق نزول واقع شد وملك معظم چنان فرمودند که میر اسد آملی آنچه گفته بود بخلاف آن از او بانواع بوقوع پیوست مصلحت در آن است که بسرحد آمل لشکر ظفر پیکررا فرود آوریم وبجواب او مشغول گردیم تا اورا از آنچه کرده ومی‌کند تنبیهی شود بر موجب صلاح دید ملك معظم بموضعی که مشهور است بمیران آباد نزول واقع شد وبعضی لشکریان بتاراج وتالان بناحیهٔ میانرود رفتند وبرنج بر داشتند ویك دو سر گاو کشتند اما وقت باز گشتن دو نفررا اعادی بقتل آوردند وشبها نیز در لشکرگاه

تیر می‌انداختند واز هر طرف بانگ می‌کردند نزد سیّد اسد الله فرستادند که ترا با ما بیعت می‌باید کرد وناحیهٔ میانرودرا بملك معظم ملك اسکندر دادن تا فیمابین طریق محبت مرعی گردد والا این است که بامل می‌آئیم هر آسیبی که بمردم آن مقام برسد وزوال پیداست که بر که خواهد بود سیّد اسد الله جواب آن‌را رجوع بسیّد عبد الله ساری کرد که در آن حین چنانکه ذکر رفت حاکم مازندران او بود چون این سخن‌را سیّد اسد الله بسمع سیّد عبد الله رسانید وتوقع جواب نمود سیّد عبد الله سوار شد وبا لشکر ساری بناحیهٔ ساسی‌کلام نزول اجلال فرمود وسخنان درشت پیغام نمود وچون برفتن وآمدن وزراء مدّتی متمادی گشت ولشکریان‌را علوفه نماند واز حضرت اعلی سلطانی بوسیلهٔ مولانای مکرم مولانا نظام الدّین یحیی اشارت رسید که معاودهٔ لشکر اولی است بامیره اسد فی الجمله عهدی ومیثاق کردند که موافق ملك کاوس نباشد ولشکررا باز گردانیده بناتل آمدند وملکی مابی فرمود که اگر لشکر بتمامه برود یقین که باز ملك کاوس ومیر اسد آنچه در دل دارند خواهند بظهور رسانید وبی آنك دیگر تصدیع حضرت سلطانی دهیم اصلاح آن متیسر نیست صلاح چنان است که بعضی لشکررا با مؤلف حقیر باز گذارند تا اینجا چند روزی باشد که علوفهٔ آنهارا یرق کرده می‌آید بر حسب صلاح دید آن حضرت یك هزار وپانصد مردرا انتخاب نموده از گوراب گیل ودیلم بدین ضعیف سپردند وفرخ‌زاد سپهسالار وسایر سرداران باز گشتند وضعیف با لشکری که ذکر رفت باز استاد

فصل نهم

درذکر اظهار مخالفت ملك کاوس واتفاق سیّد سد باو وتمرد نمودن ملوك کلارستاق وقتل ملك شهراکیم وچگونگی آن

۸۶۸ چون لشکر باز گشت در جمادی الاخر سنهٔ [۸۶۸] ثمان وستین وثمانمائه
که آفتاب بدرجهٔ اعتدال ربیعی میلان نمود وهوا از برودت روی
بحرارت آورد ملك کاوس برسل ورسایل با سیّد اسد الله چنان مقرر
گردانید که او از نور بکجور آید واز کجور بصوب ناتل گر آید
سیّد اسد الله از جانب آمل لشکر خودرا بمقابله ومعارضهٔ لشکر ظفر
پیکر بفرستند وبا ملوك کلارستاق که برادرزادهـای او بودند واز
جمیع ایشان ملك بیستون بن ملك مرحوم ملك اویس برتبه مقدم بود
وریاست آن ناحیه مفوّض بدو عهد بستاند سیّد اسد الله نیز بدان رضا
داد بنا بر آن از نبیره‌زادهای ملك جلال الدوله اسکندر که از ملوك
ماضیهٔ **انار الله برهانهم** بود ومردی شجاع ودلاور وبجمیع خصایل
شجاعت آراسته اورا تسلّی داد ووعدهای نیك فرمود فرزند کهتر
خود ملك کیخسرورا بهمراهی او بکلارستاق فرستاد وبا برادرزادهای
مذکور خود عهد ومیثاق بستند تا سر راه گیلان‌را ایشان حفظ نمایند واز
طرف کوه او ومیر اسد الله از جانب دشت بر ناتل هجوم کنند
تا اگر لشکر گیلان باتفاق ملك معظم ملك اسکندر خواهد بگیلان
رفتن سر راه بگیرند ونگذارند بدر رفتن واین خیال‌را در ضمیر
خود مضمر ساختند چون کسانی که در آن مشورت بودند احوال‌را
کما هو حقه بملك معظم ملك اسکندر رسانیدند صورت احوال‌را

ملکی مابی بدین حقیر رسانید ورأی صواب در آن باب توقع نمود
ودر قلعهٔ کجور این ضعیف کیا محمد دیلمی‌را با شصت نفر کماندار
دیلم باز داشته بود او نیز این احوال‌را رسانید واز جانب کلارستاق
کسانی که موافق دولت قاهرهٔ حضرت سلطانی بودند هم اعلام کردند
که ملك شهراکیم وملك کیخسرو آمده‌اند وملك بیستون
وبرادران‌را بجز برادر او ملك کیومرث که عم‌زادهٔ حضرت سلطانی
بود سوگند دادند وعهد کردند وجمعی در چالوس حاضر گشتند
وبمحافظت ساحل بحر مشغولند واین است که از جانب کوه ودشت
هجوم بر شما خواهند نمود چون خبر بتواتر انجامید صلاح چنان
دیده شد که ملك معظم ملك اسکندر بالشکر گیل ودیلم بکلارستاق
تا رسیدن ملك کاوس ومیر اسد بتازد واجتماع ایشان‌را بافتراق مبدّل
سازد وآنجا اقامت نموده آید

تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون

چون این مشورت با اهل ملك کرده آمد مجموع گفتند که چون
ملك مابی ناتل‌را که تخت دشت رستمدار است بگذارد وبکلارستاق
رود یقین که ملك کاوس بدینجا خواهد آمد ومارا آن زمان بجهت
ضبط عیال واطفال با او اتفاق نمودن ضرورت خواهد شد وتدبیری
دیگر نخواهد بود تا دانسته باشید چون این سخن معلوم شد ضعیف
حقیر بدیشان گفت که ما این ملك‌را نمی‌گذاریم بلك بجهت دفع اعدا
که در آن سر حدّ جمع گشته آید شبیخون بر ایشان می‌بریم وچون
دفع آن جماعت رود یقین که باز مسکن وموطن حضرت ملك مابی
در ناتل خواهد بود قبول نکردند غرض که جهت تسلّی آن جماعت

مؤلف حقیر فرزند خود سیّد احمد نام‌را با جمعی از لشکر گیلان بطریق نوا بدیشان داد وگفت که فرزند من چون نزد شما باشد یقین که از آنچه گفته شد عدول نخواهیم کرد شمارا باید بناتل که نزد سیّد احمد حاضر بودن وطبل سعادت شام فرو کوفتن که این مهم ما بدین دو سه روز انجام خواهد یافت چون چنان دیدند رضا دادند وباتفاق فرزند سیّد احمد همانجا باز ایستادند وملك معظم برادر زادهٔ خود ملك کیومرث بن ملك مظفررا هم همانجا بگذاشت وچون نماز شام‌را اسبان جو بشکستند سوار گشته چنان تاخته شد که چون صباح بود بکنار رودخانهٔ چالوس رسیده آمد جمعی از مخالفان که بمحافظت سر راه مشغول بودند چون دیدند که لشکر رسید بگریختند وبچالوس نزد ملك بیستون رفتند وخبر رسیدن لشکر رسانیدند چون آنهارا معلوم نبود که بدین زودی بدیشان تاخته می‌آیند قوّهٔ مقابله نداشتند چه مردم ایشان‌را پراکنده بودند بالضرورة از آنجا فرار نموده بپائین کوه بدهی که موسوم است بدیزه‌گران اقامت نمودند وبطلب موافقان خود فرستادند چون معلوم شد که آن جماعت چالوس‌را هم بگذاشتند وبدر رفتند عساکر نصرت مآثررا بچالوس برده آنجا فرود آمده باحتیاط طرق وسبیل اقامة رفت وآن شب آنجا مردم‌را استراحتی از آمدن راه دور ودراز پیدا شد وصباح‌را چون معلوم شد که آن جماعت نکبت شعار بقریهٔ دیزه‌گران اقامت دارند بر ایشان تاخته‌اند چون مقدمهٔ جیش ولشکررا قراولان ایشان بدیدند آنهارا از رسیدن لشکر با خبر ساختند چون مجال اقامت نداشتند وتاب معارضه ومقابله ایشان‌را نبود فرار نموده بقلل جبل ملتجی گشتند چون بدان مقام که ایشان بودند رسیده شد چند دیك پلا پخته ومرغ برشته

ونان ومثل هذا که جمع کرده بودند ومجال خوردن نداشتند بدست لشکریان افتاد هریك از آن بهرهٔ برداشتند ودر عقب آنها بوادی رودخانهٔ چالوس که از میان دو قلّهٔ جبل مشجر آن آب میگذرد رفته آمد وزمانی مکث رفت که معلوم نبود که آن جماعت بکجا رفتند که ناگاه بر سر قلّهٔ شرقی جماعت پیادها پیدا گشتند ودست بر انداختن تیر بگشودند وبانگ می‌کردند چون تحقیق شد که آن جمع آنجا اند وبدانجا رفتن بجز پیادهارا متیسر نبود کیای مکرم کیای تورك علی دیلمی‌را از اسب فرود آورده تا چند نفر پیادهٔ ناوك انداز بمقابلهٔ ایشان باز داشته آمد چون دست بقبضهٔ کمان استوار کردند بیك ضرب تیرباران اعدا از رأس آن قلل بر پای آن جبل رفتند ومبارزان بادپا در عقب ایشان تاختند وافتراق آن جمع باسهل وجوه متیسر شد وملك شهراکیم دستگیر گشت ودو نفر از نوکران اورا بگرفتند وآوردند نکته

ره نشسته رو که تا بر چشمهٔ اصلی رسی
نشسته میرد آنك گه در بحر وگاه اندر براست

چون ملك شهراکیم بی‌دولت‌را آوردند ملك معظم ملك اسکندر بر دست خود بقتل او اقدام نمود ودو نفر از نوکران اورا هم از آن شربت جرعهٔ چشانیدند بیت

هست از خوبان هلاك عاشق دلسوخته
مرگ زنبور سیاه اندر گل نیلوفرست

وهر سه‌را بر داشته بناتل نزد سید احمد فرستاده شد که تا بعد از آنك مردم ناتله‌رستاق‌را از آن فتح اعلام گردانند آن سرهارا بنزد

میر اسد بفرستند همچنان کردند وملك بیستون وبرادران وبرادر زادها با فرزند ملك کاوس بگریختند وبقلعهٔ برأز متحصن شدند وحقیر نامهٔ بکیای معظم کیا محمد بن شاه ملك دیلم که در قلعهٔ کجور بود مبنی بر اخبار این فتح بنوشت در آن حین ملك کاوس بنا بر آن عزم که کرده بود بکجور در آمده بود وقاصدرا که نامه داشت بگرفتند ونزد او بردند چون نامه‌را بخواند واز قاصد احوال پرسید ومعلوم کرد که قصه چیست باز گشت وبلا توقف بنور رفت وملك بیستون در مقام اعتذار در آمد وتوقـع نمود که فـرزند خودرا بفـرستند وعهد نماید که بعد از این حرکت نکند اورا معاف دارند ودر عقب او نیایند ملتمس اورا مبذول داشته فرستاده شد که فرزندرا چون بفرستی یقین که اورا از اینجا بپایهٔ سریر اعلی حضرت سلطانی باید رفت وهر عهدی که کند همـانجا باید کرد تا خلل پذیر نگردد او نیز بدان راضی شد وفرزند بزرگتر خود ملك فریدون‌را بفرستاد اورا اعزاز نموده وصورت این فتح‌را نوشته بپایهٔ سریر اعلی حضرت سلطانی فرستاده شد واز آنجا کوچ کرده بـه منزل بناتل‌رستاق نزول واقع شد حضرت سلطانی فرزند ملك بیستون‌را اعزاز واکرام نمودند واسب وخلعت بخشیدند وعهد بستاندند که پدر او واو وبرادران بجز اطاعت وفرمان برداری ملك اسکندر نکنند وبهمین نوع چون سوگند دادند برادران این حقیر سیّد کمال الدین‌را با ملك فـریدون همراه ساختند وبفرستادند ایشان چون بناتل رسیدند ملك معظم ملك اسکندر بـرادر زادهٔ خود ملك طوس‌را با ایشان همراه گردانیده بکلارستاق بفرستاد تا ملك بیستون‌را سوگند بدهند وعهد بستانند ایشان برفـتند

وبر موجبی که ذکر رفت ملك بیستون‌را سوگند دادند وعهد کردند اما ملك بیستون گفت که یك چیز نخواهم کرد که فرزند ملك کاوس کیخسرو که اینجا نزد من است بسپارم که نخواهـم سپرد وروانه می‌کنم تا نزد پدر خود برود وملك اسکندر نیـز بدان رضا داد وهمچنان کردند وسیّد کمال الدین از آنجا بپایهٔ سریر فلك مصیر معاوده فرمود ملك طوس بناتل آمد وصورت مقاتل‌را رسانید چون هوا گرم بود بندگان ملکی مابی در شعبان سنهٔ ثمان وستین وثمانمائه از ۸٦۸
ناتل بصوب کجور نهضت اقبال نمود ومؤلف حقیر با عساکر نصرت آئین هم باتفاق ملکی مابی بکجور رفت در این مابین از حضـرت سلطانی اشارت رسید که از پایهٔ سریر اعلی تبریز قاصدی رسید وحکم جهان مطاع پادشاه جهان شاه آورد که مابین ملوك صلح باید کرد ونزد ملك کاوس هم صورتی بنوشتند که آنچه تا امروز کردی نتیجهٔ آن مناسب دولت نبود باز اگر بر همان داعیه باشی یقین که آنچـه واقع شود هـم لایق دولت نخواهد چون التمـاس بحضـرت پادشاه جهان مطاع نمودی واز آنجا اشارت بصلح شد نوعی باید اقدام نمود که باز موجب خلاف نشود ملك کاوس نیز طوعـا او کرهـا بدان رضا داد که کجور ناتل از آن ملك اسکندر باشد وملك ملکی که در هر نواحی رستمدار نهاد است منقسم بدو قسم باید کرد تا نصفی از آن او ونصفی از آن ملك اسکندر بود واو در قلعهٔ نور که ملك موروثی اوست بسلطنت بنشیند وباز فتنه نکند وبحضور مؤلف حقیر از جانبین بدین نوع رضا داده عهد کردند وصلح نمودند ولشکـر ظفر پیکررا رخصت انصراف گشت در اوایل رمضان سنهٔ ثمان وستین

وثمانمائه ملك اسكندررا وداع نموده معاوده رفت چون ببساط بوس حضرت سلطانی مشرف گشته شد وسوانح حالات‌را معروض افتاد انواع بنده نوازی‌ها بتقدیم رسانیدند وحقیررا بعنایات خسروانه مفتخر وسرافراز ساختند

فصل دهم

در ذکر فرستادن حضرت سلطانی مؤلف حقیر با فرزند ارشد نظام الدّین یحیی جمال الدّین احمدرا بجهة استحکام مصالحه ومعاهدهٔ ملوك وملاقات ایشان با همدیگر

چون در آن مابین که حقیر در رستمدار با لشکر کرار غیر فرار بود جناب سیادت قبابی مرحومی کارگیا محمد کیای تنکابنی حکومت خودرا رجوع بفرزند خود کارگیا یحیی کیا نموده بود واز حضرت سلطانی بجهت فرزند خود عهد ومیثاق ستانده واو بکنجی قناعت‌را که سر همه طاعت ودولت است قبول نموده روزی چند بسر آن می‌گذرانید ودر آن اثنا میان او وفرزندش خراششی پدید آمد وبشکوه وشکایت انجامید چون حضرت سلطانی با فرزند او در معاهده بود نقض آن ممکن نشد از آنجا که کمال عنایات خسروانه وجمال عاطفت پادشاهانه بود ولایت لشتنشاه‌را بکارگیا محمد کیا بخشیدند واورا از تنکابن بدانجا فرستادند واورا بدان مستمال وخوشنود گردانیدند اما دنیای دون با او وفا نکرد در مدّت یك سال کما بیش شربت **وسقیهم ربهم شرابا طهورا**را از شربتخانهٔ **کل نفس ذائقة الموت** از دست ساقیان **کل شیئی هالك الا وجهه له الحکم والیه ترجعون** بچشید وبر مقعد صدق قرار یافت ملك معظم ملك اسکندر

فرزند خلف خود ملك تاج الدّوله‌را باسم عزا پرسش بفرستاد وبسمام بعز ملاقات مشرف گشتند ومراسم عزا بجای آوردند بعد از آن که ایشان‌را عذر خواسته روانه می‌ساختند توقع نمودند که فیمابین پدر او وعمش اگر بالتفات آن حضرت نوعی شود که ملاقات نمایند وکدورت مرتفع گردد موجب رفاهیّت اهالی رستمدار خواهد بود وحضرت سلطانی‌را از آن اجر جمیل وثواب جزیل بحاصل خواهد آمد که مدّتیست که مردم رستمدار خراب حال وبرگشته بختند وسبب آن بجز مخالفت پدر وعم نیست چون این سخن‌را استماع فرمودند قبول کردند که آنچه صلاح ملك واز آن حضرت ملك اسکندر در آن باشد یقین که بر آن کوشیده می‌آید چون ایشان روانه شدند متعاقب از آمل سیّد علی نامی که دخترزادهٔ کارگیا محمد بن سیّد امامت پناه سیّد علی کیا نوّر الله مضجعه بود از جانب سیّد اسد الله رسید وهنگام معاوده‌را هم از صلاح دید سیّد اسد الله همین معنی تقریر نمود وچون ایشان‌را روان ساختند فرزند ملك کاوس ملك شهرخ از جانب پدر خود باسم عزا پرسش تشریف فرمود واو نیز همین توقع‌را تکرار نمود واورا هم ضیافت نموده از سمام روانهٔ رانکو گردانیدند ودر آن هنگام حضرت شاه وشاهزادهٔ جهان سلطان ابن سلطان سلطان علی میرزا خلّد سلطانه برانکو تشریف فرموده بودند وعزم نخجیر گراز کرده ودر گیلان رسمیست قدیم که جنگل وسیعی‌را که گرازان وگوزنان وسایر وحوش در آنجا باشند در میان همان جنگل چند فرسخ در چند فرسخ‌را در حیطهٔ پرچین آرند وچوبهای محکم تراشیده در زمین استوار سازند که جانوران وحشی‌را عبور نماند

وشکافتن وبدررفتن آن میسر نشود وآن پرچین‌را که از دو طرف بنیاد کنند اولا فیمابین آن مقدار یك فرسخ یا دو فرسخ باشد وبعد از آن اندك اندك نزدیك‌تر گردانند چندانك چنان بهم رسد که فیمابین آن دو پرچین یك حیوان بضرورت تواند گذشتن وبر سر آن دو پرچین حایطی مدوری مقدار بیست ارش کما بیش بنیاد نهند وباز از چوبهای تراشیده محکم آن‌را باتمام رسانند وباطراف آن حایط مدور حجرهای کوچك چند بسازند ومجموع‌را استوار گردانند ودر آن حجرها مجموع در آن حایط مدور باشند وتختهای تراشیده استوار بدر آن حجرها فرو زنند وچنان تعبیه کنند که بوقت حاجت بالا کشند وهرگاه که خواهند فرو گذارند وآن راهها‌را مسدود گردانند وآن جمله‌را چاه خوانند ونخجیر که آنجا کنند آن‌را چاه نخجیر گویند وچون روز نخجیر باشد تمامی گیل ودیلم‌را آنجا جمع گردانند واز سر آن دو پرچین مردم‌را باز دارند چنانکه مور‌را مجال عبور نماند وباواز بلند نقاره وسرنا در آن جنگل در آیند وآهسته آهسته قدم پیش‌تر نهند وقطعا پس وپیش همدیگر نروند تا جانور از میانه بدر نرود فلهذا جانور که در آن میان باشد بطرف آن حایط روند وچون دیگر هیچ راهی نیابند بالضرورة در آن حایط جمع شوند ودر جستجوی راهی که بدر روند قیام نمایند چون بجز آن راه راهی نیابند در آنجا روند وچند نفر بر آن بالای حایط پنهان نشسته باشند وتختهای آن حجرهارا بالا کشیده ومنتظر آن گردند که چون نخجیر در آن حجرها درروند آن تختهارا فرو زنند وآنهارا بدانجا محفوظ گردانند چندان که تمامی جانوران مثل گراز وگرگ وشغال ومثل هذا که در آن حجرها

توانند بود آنجا جمع گردانند وگوزنان‌را که در میان باشد بضرب تیر وتبر وپیش دار صید کنند حاکم وسلطان عصر با بزرگان چند ر بالای آن حایط که در آنجا جای نشستن واستادن بر گرداگرد آن کرده باشند بروند وبنشینند وبعد از آن بفرمایند تا تختهٔ یکی از آن حجرهارا بالا کشند وگرازهای که در آنجا باشد بیرون حایط مدور یکی‌را باز دارند ودیگر آن‌را بهر حیله که باشد باز در آن حجره فرستند واز جوانان شجاعت آثار با حربهٔ که پیش دار میخوانند یکی‌را انتخاب نموده در آن حایط فرستند چون گراز آن جوان‌ر آنجا بیند چون شیر ژیان از حول جان بر آن جوان حمله نماید وآن جوان بضرب پیش‌دار که بر پیشانی آن گراز رساند باشد که بهمان یك ضرب بقتل آرد وباشد که بیك دو ضرب باید کار آنرا آخر کرد که حربه بموضع مرگ نرسد وآن روز که چنان نخجیر کنند خلق انبوه بر حوالی آن حایط جمع شوند وبر شاخ هر درختی که در آن حوالی باشد متعدد بالا روند وتفرج کنند وگاه باشد که از کثرت آدمی که بر بالای یکدرخت روند درخت از بن بر آید وبیفتد وچند نفررا دست وپا بشکند وبعضی هم باشد که بمیرند غرض که در آن زمان بنیاد آن چاه ونخجیر کرده بودند ملك زاده‌را تفرج فرموده ووعده داده که بر موجب صلاح دید شما خواهم کس فرستادن تا فیمابین پدر وعم ملاقات نمایند چون ایشان روان شدند مؤلف حقیر وجمال الدین احمد بن نظام الدین یحیی‌را امر کردند که برویم ومهما امکن سعی نموده ملك معظم ملك اسکندر وملك مکرم ملك کاوس‌را باهم ملاقات نمائیم وفیمابین ایشان رفع کدورت نموده آید

در این وقت چون هوا گرم شده بود حضرت سلطانی میرزائی هم ییلاق تشریف فرموده بودند وحضرت اعلی سلطانی باتفاق فرزند وخلیفهٔ خود متوجه ییلاق اشتل گشتند وچند روز آنجا اقامت فرمودند
۸۷۰ تا روز چهار شنبهٔ بیست ونهم ذی القعده سنهٔ سبعین وثمانمائه عزم ییلاق ازنا نمودند وآن ازنا موضعی است بسیار نزیه وچشمهای لطیف وآبهای خنك خوشگوار وسبزهای خوب وازهار گوناگون در میان آن سبزه‌زار شکوفیده واز طراوت آن سبزه وتراهت آن شکوفه صحن آن موضع چون بستان ارم خوش رنگ وبو گشته ونقشهای گوناگون ولونهای چون بوقلمون بر هم آمیخته گوئیا استادان کارخانهٔ مانی از آن نمونهٔ بر داشته بودند وشمهٔ از آن نقاشی ورنگ آمیزی استفاده نموده نخجیر آن کوهی بسیار وطیوری بیشمار در آن قلل وهامون چران وپران حضرت اعلی سلطانی وسلطان میرزائی همه روزه بافکندن صید وپرانیدن قوش مشغول گشته عیشها می‌کردند ومضمون این ابیات که واقعا موافق اوصاف آن موضع وشکارگاه وصید کردن آن شاهست که شعر

یکی چشمه چون چشم سوگی پر آب
بمانندهٔ آب ابگیری گلاب
بر چشمهٔ شیر شکافان زمین
دمان از پس گوری اندر کمین
بزیر اندر آمد چو از شیر گور
سپهبد بر انگیخت آن گاه بور
چو او دست زدی تیغ خونخوار کرد

بزخمی که زد هر دورا چار کرد

چون چند روزی بر آن مقام بگذرانیدند حقیر ضعیف وجمال الدین احمدرا تبلیغ رسالت کرده بصوب رستمدار روانه ساختند روز پنجشنبهٔ هفتم ذی الحجه از ملازمت آن حضرت با رفعت بسوی صوب معلوم روان گشتیم ویك شب در جورسی اقامت رفت روز دیگر بعزم ملاقات سیّد یحیی کیای تنکابنی بقریهٔ که مشهور است بکلاشم وتخت ییلاق ایشان است رسیده شد یکشب دیگر آنجا اقامت رفت روز پنجشنبهٔ پانزدهم ذی الحجه بکلارستاق بصحبت ملك بیستون مشرف گشته آمد واو نیز ضیافت فرموده روانه ساخت روز یکشنبه که هجدهم ذی الحجه بود بعز خدمت وملاقات ملك معظم ملك اسکندر مشرف گشته آمد چهار شب ضیافت فرمودند وروانه نور ساختند روز پنجشنبهٔ بیست ودوم ذی الحجه‌را بشرف صحبت ملك کاوس در قلعهٔ نور مشرف گشته آمد سه شب ضیافت کرده روانه ساختند وچنان مقرر فرمودند که چون بخدمت ملك اسکندر رسیده آید ملك مذکور بقلعهٔ اسپی‌روز تشریف فرمایند تا بکجور بیایم وآنجا با هم ملاقات نمائیم بر همان موجب قیام رفت چون ملك کاوس بر موجبی که قرار رفته بود بکجور تشریف فرمود با ملك اسکندر بقریهٔ چنارین نزول واقع شد واین ضعیف بکجور رفته با قاصد ملك کاوس‌را با خود همراه آورده ملك اسکندررا هم برین منوال عهد ستانده شد روز یکشنبهٔ غرهٔ محرم سنهٔ احدی وسبعین وثمانمائه‌را از طرفین ملوك سوار شده بموضعی که چاه سر میخوانند ملاقات کردند وملك کاوس باز گشت وبکجور رفت وملك اسکندر بقلعهٔ اسپی‌روز آمد ومارا رخصت

انصراف شد ملك كاوس رغبت نمود که بخدمت او مشرف گشته از راه پشته‌کوه متوجه پایهٔ سریر اعلی گشته حسب الارادة همچنان بنور باز بشرف صحبت ملك مذکور مشرف گشته آمد وملك خدمات پسندیده بتقدیم رسانیده ارادت نمود که شکار لار کند ومارا تفرج آن موضع وشکارگاه نمایند وغرض اخلاص واختصاص کند بر حسب ارادت او همچنان قبول کرده شد واز آنجا بصحرای لار همراه ما تشریف آوردند وصید چند بیفکاندند وواقعا تفرج خوب واقع گشت وبسیاری از نخجیران‌را بکمان‌داران رواروار ودلارستاق بضرب تیغ فرود آوردند شعر

ز درنده گرگان زمین شد تهی
به پرنده مرغان رسید آگهی
تذروان بچنگال بازند رون
چکان از هوا بر سمن برگ خون

وچون تفرج شکار کرده آمد فرزند خود ملك شهرخ‌را همراه ساخته يك [شب] در نواحی لواسان ضیافت فرمودند واز آنجا بعد از قطع منازل ومراحل چون بطالقان اتفاق افتاد حضرت سلطانی باسم گشت وتفرج بطالقان نهضت اقبال فرموده بودند در موضعی که مشهور است بلاوندان سفلی شرف بساط‌بوس بحاصل آمد تا روز سه‌شنبهٔ هشتم
۸۷۱ ماه صفر احدی وسبعین وثمانه در ییلاقهای طالقان تفرج‌ها کردند وصیدها افکندند وهر جا مشهدی ومزار بود باسم زیارت بدان مقام قدم رنجه فرمودند وهبات وصدقات بفقرا ومساکین رسانیدند واهالی وارباب آن دیاررا بانواع اکرام واحترام مکرم ومحترم ساختند

وجامهای فاخر واسبان تازی وکمر وشمشیرهای مرغوب بخشیدند واهل صلاح وسلاح آن بقعه دست بدعا بر داشته بحضرت بی‌نیاز با نیاز تمام این دعا میخواندند که شعر

شبان سیه بر تو چون روز باد — همه روزگار تو نوروز باد
هر امید دل‌را که بستی میان — برنجی که بردی مبادت زیان
بکام تو بادا سپهر بلند — ز چشم بدانت مبادا گزند
بزرگیت چون کوه پیوسته باد — دل بد سگالان تو خسته باد

وبعد از آن در صحرای سوق بلاغ بشکار گور اقدام نمودند وصید کرده متوجه ولایت لمسر گشتند وبعد از قطع منازل ومراحل بکام دوستان بقریهٔ بارین نزول اجلال فرمودند چون در راه برف شده بود واز آن سبب خیلی زحمت بمردم رسیده در بارین بسیار مکث نکردند از آنجا بزیارت سلطان العارفین ویس القرنی باعلی‌تل تشریف بردند وآن مقام مبارك‌را در یافتند وجهة استدامت اقبال خود وفرزندان فاتحه خواندند واز برای روح روان جد وآبای بزرگوار مرحمت ومغفرت درخواه نمودند وبفقرا ومساکین صدقات وهبات دادند وچون از آن مقام باز گشتند برودبار لمسر بقریهٔ شهرستان نزول اقبال وحلول اجلال فرمودند واهالی آن ملك‌را بانواع استمالت مستمال ساخته بتخت سمام دیلمستان نقل نمودند در این اثنا خبر رسید که ملك كاوس وفات یافت

فصل یازدهم

در ذکر عزا پرسش نمودن ملك اسکندر وفرزندان ملك كاوس

چون ملك مرحوم ملك كاوس نوّر قبره روز سه‌شنبهٔ چهاردهم شوّال
۸۷۱ احدی وسبعین وثمانمائه ندای حق‌را لبیك جواب فرموده بود وسوی
علیین شتافت وخبر این واقعه بسمع اشرف اعلی حضرت سلطانی رسانیدند
هفت روز باسم عزا بمسجد جامع حاضر شد وجهة روح ملك
نو گذشته بفرمود تا آش دادند وبختم قرآن اقدام فرمودند بعد از آن
برادر خود كارگیا امیر سیّدرا با جمعی از سادات واقها تعیین فرمودند
كه بروند وملك اسكندر وفرزندان ملك كاوس‌را عزا بگویند ومؤلف
حقیررا هم اشارت شد كه با صد نفر سوار وپیاده هم همراه باشد وچون
مراسم عزا بتقدیم پیوندد در تمشیت امور ملكی با ملك اسكندر موافقت
نماید وكارگیا امیر سیّد با سایر احباب معاوده فرماید بر حسب اشارت
روز پنجشنبهٔ پانزدهم ذی القعده سنهٔ مذكوره‌را كارگیا امیر سیّد با
اصحاب بجانب رستمدار توجه فرمودند واز راه طالقان عبور واقع
گشت روز یكشنبهٔ بیست وپنجم ذی القعده‌را در قریهٔ چنارین بعز ملاقات
ملك اسكندر رسیده مراسم تعزیه بتقدیم رسانیده آمد شب دوشنبه
همانجا اتفاق افتاد شب شنبه بقریهٔ صالحان بسر برده شد وزیارت سلطان
المحققین سیّد محمد كیای دبیر قدس سره‌را بشفاه ادب مقبل وملثوم
ساخته آمد روز سه‌شنبه بپای قلعهٔ نور ملك شهرخ وسایر اولاد ملك
كاوس‌را عزا پرسش نموده آمد اما ملك جهانگیر كه بزرگترین
فرزندان وخلیفهٔ ملك كاوس بود بدار السلطنت تبریز بنا بر عرض
ملتمسات رفته بود وحاضر نبود شب چهارشنبه وپنجشنبه همانجا باز
داشته بانواع ضیافت نموده احترام فرمودند روز پنجشنبه جناب
سیادت قبابی با سادات وعلما از راه پشتكوه تشریف بردند مؤلف

حقیر از راه نیتل بجانب كجور معاوده نمود ویك شب در نیتل در خانهٔ
ملك‌زادهٔ معظم ملك فخر الدوله بن ملك اسكندر بن ملك بیستون
اقامت نمود وآنچه شرط مراعات وخدمات بود بتقدیم رسانیدند وروز
جمعهٔ سلخ ذی القعده سنهٔ مذكوره‌را بقلعهٔ اسبی‌روز بخدمت ملك
معظم ملك اسكندر مشرف گشته آمد ودر تمشیت مهام كلّیهٔ ملك
مذكور بر حسب صلاح‌دید ایشان قیام رفت از آنجمله یكی آنك
برادر او ملك بهمن‌را با حضرت ملكی مابی خراشش خاطر بود
باستمالت او سعی نموده آمد ودر این اثنا روز پنجشنبهٔ بیست وهشتم
۸۷۱ ذی الحجه احدی سبعین وثمانمائه‌را خبر رسید كه ملك‌زادهٔ عظام
ملك شهرخ‌را در نور بقتل آوردند وآن حال چنان بود كه از
نوكران ایشان شخصی مفسدی یاغی شده بود در آن اطراف دزدی
وحرامی‌گری میكرد وآن شخص عز الدین درزی نام داشت شب
پنجشنبهٔ مذكور بملك‌زاده رسانیدند كه آن شقی در پائین قلعه
بخانهٔ شخصی آمده است وبشرب مشغول ده دوازده نفر نوكران خودرا
بر داشته هر یكی‌را بطرفی از اطراف آن خانه باز داشت وخود بدر
خانه رفت ویكی از فراشان خودرا درون فرستاد كه برو وبگو كه ملك
ترا می‌طلبد بیا كه گناه ترا می‌بخشم آن بد بخت چون این سخن
بشنید دشنام داد وكارد بكشید وبر آن فراش حمله كرد فراش
بگریخت وبیرون جست آن مردك در عقب آن فراش بیرون جست
تاریك بود وملك‌زاده بدر خانه استاده كاردی بر سینهٔ ملك‌زاده بزد
وبقتل آورد وبگریخت چون نوكران جمع شدند ملك‌را دیدند افتاده
وجان بحق تسلیم كرده اورا در میان گلیم انداختند وبخانهٔ او بردند

ودر عقب آن مردك دوانیدند نیافتند برادر ملك شاهرخ ملك کیخسرو
از دلارستاق سوار شده می‌آمد در راه آن مردك دوچار شد بتصور
آن که او دانسته است که برادررا کشته است بگریخت وملك
کیخسرو از قتل برادر غافل بود بجهت همان شرارت او در عقب
می‌دوانید تا بدو رسید آن مردك باز گشت وگفت مرا زحمت مده
که برادرت‌را کشتم وترا هم خواهم گشت ملك کیخسرو بر او
تاخت وشمشیری بر فرق او زد او نیز کاردی بر اسب ملك زده
رسانید الغرض که آن بدبخت‌را بکشتند وآنجا بینداختند در این
اثنا یکی رسید وبملك کیخسرو رسانید که ملك شهرخ‌را عز الدین
درزی بقتل آورده است چون آن شخص‌را نیز قتل کرده بودند
بفرمود تا آتش درزدند وبسوختند چون این خبر نزد ملك اسکندر
آوردند بفرمود تا هر کجا در آن نواحی از کسان آن شخص
بودند مجموع‌را بگرفتند وبقتل آوردند ودوازده نفر از آن قبیله
هر کجا بودند مقتول گشتند وبسوختند ومراسم عزا بتقدیم رسانیدند
چون از آن فارغ شدند ملك بهمن بفرستاد که فلانی یعنی حقیر
باید با من عهد کردن همان عهد کردند همان عهد کرده شد واو
نیز بیامد وبرادررا بدید وبا هم عهد کردند وفرزندی داشت بسیار
ملك هوشنگ نام وبا پدر ومادر بطریق عقوق زندگانی عاق میکرد
وحالت تألیف کتاب نیز بر همان طور است وآن هوشنگ در غایت
بدکرداری با پدر خود در مقام عناد بود واگر می‌یافت واکنون
اگر هم می‌باید بقتلش تقصیری ندارد ودر قلعه لورا که [از] قلاع
حصین آن دیار است که در [زمان] ملاحده انرا احداث فرموده بر آن

قلعهٔ کوه از دست مسلمانان ملتجی بودند متحصن بود ومطلقا اطاعت
کسی نمی‌کرد آن‌را نیز فرستاده وبانواع مستمال ساخته وعهد کرده
آمد که با او عذر وخیانت نرود از آن قلعه بیرون آورده با پدر
وعم ملاقات کرد چون از این نوع مهام‌را انجام کرده آمد مؤلف
حقیررا هم رخصت انصراف دادند در راه چنان رسانیدند که عم
حضرت سلطانی کارگیا رکابزن کیا که حاکم الموت بود روز یکشنبهٔ
٨٧٢
بیست ونهم محرم الحرام سنهٔ اثنی وسبعین وثمانمائه بجوار رحمت حق ٨٧٢
پیوست وحضرت اعلی سلطانی برسم عزا پرسش خود بنفسه نهضت
فرموده مصایب زدگان‌را مستمال ساختند مؤلف حقیر از راه طالقان
٨٧٢
باز گشت روز پنجشنبهٔ دهم صفر سنهٔ اثنی وسبعین وثمانمائه‌را در
محمدآباد الموت بشرف خدمت فرزندان کارگیا رکابزن کیای مرحوم
مشرف ومراسم عزای پدر ایشان بجا آورد ودر آن هنگام موکب
همایون حضرت اعلی بسرمیج علیا من ناحیهٔ جورسی لوای مرحمت
انداخته آن موضع‌را مضرب خیام اقبال گردانیده بودند آنجا بشرف
بساط بوس مشرف گشته آمد تا روز دوشنبهٔ بیست ویکم ماه صفر
بزرگان بیه‌پس مثل خواجه شیخ علی وقاضی وجمعی از خواجگان
رسیدند وارادت عزا پرسش مصایب رسیدگان الموت نمودند اشارت
شد که مؤلف ضعیف مصحوب ایشان بالموت برود چون ایشان مراسم
عزا بتقدیم رسانند فرزند خلف حضرت مرحومی کارگیا یحیی جان‌را
بخلافت وسلطنت پدر نصب نماید وارکان دولت پدر اورا جهت
حضرت اعلی سلطانی بیعت بستانند واورا هم عهد بفرماید که هر چه
کند بامر واشارت واطاعت حضرت اعلی بکند وخلاف رأی ایشان

فکری بخاطر خود راه ندهند بر موجب مذکور قیام رفت چون از آنجا معاوده کرده آمد روز پنجشنبهٔ هشتم ربیع الاول سنهٔ مذکوره‌را از سرمیج کوچ کرده متوجه لوسن مبارك گشتند وبعد از نه روز که روز جمعهٔ بیست وهشتم ربیع الاخر بود آنجا رسیده اقامت نمودند روز جمعهٔ مذکور که موافق هشتم فروردین ماه قدیم بود بسعادت وکامرانی بسوی سمام نهضت فرمودند وسه شب در میان دران مبارك رسیدند ومردم آن دیاررا فراخور هر یکی بانعامات واکرام لا یحصی مخصوص گردانید بیت

فر همت کاروان راه عرش وکرسی است
پر بلبل نردبان شاخ سرو عر عر است

در این اثنا از جانب رستمدار بعضی اخبار ناملایمه رسید که بعضی ملوك با ملك اعظم ملك اسکندر بنیاد مخالفت کرده‌اند وملك معز الیه توقع امداد نمود مؤلف حقیررا اشارت شد که باز با بعضی عساکر نصرت ماثر بمدد ملك مابی برود در آن یرق بودیم که خبر رسید
۸۷۲
که روز سه شنبهٔ هجدهم ربیع سنهٔ اثنی وسبعین وثمانمائه حضرت پادشاه ۸۷۲
جهان مطاع جهان شاه میرزارا پادشاه عالم مطیع حسن بیك هجوم نموده بقتل آورد وآفتاب اقبال آن دولت در محاق کسوف تیره وبی‌نور گشت وآن همه شوکت وجلال از ذروهٔ اوج واجلال روی بحضیض نکبت وبال آورد بیت

تا زهر باد پا بدامن کس چو کوه
کادمی مشتی غبار وعمر باد صرصرست

بزرگان قزوین از سادات ومشایخ واهل تجارت واصحاب بیوتات

قدیمه جناب حکمت ماب مولانا امیر طبیب دام حکمته وصاحب معظم خواجه محمد شاهی دام ثروته واقبالـه‌را بتضرع مالا کلام بفرستادند که چون چنین صورت واقع شد واز هر گوشه یاغی وطاغی وباغی ظاهر شده وخواهد شد وهمیشه قراونه‌را ملجا وملاذ در مثل این حال آن آستانه بود توقع که بدستور قدیم باز سایهٔ عاطفت از سر غریبان وعجزه ومساکین این مقام باز نگیرند وجمعی‌را جهة محافظت آن دیار بفرستند که ما بندگان‌را از شر ظلمه وفسقه ایمن گرداند

فصل دوازدهم

در ذکر فرستادن لشکر بجهت محافظت قزوین وصورت چند که در آن مابین واقع گشت

چون این خبر بمسامع علیه رسید واز تقریر اهل قزوین وقوع آن حال تحقیق گشت والتماس آن جماعت‌را استماع نمودند لشکری‌را که جهة فرستادن بصوب رستمدار نسق رفته بود فسخ کردند ومؤلف حقیررا امر شد که معدودی چند که در سمام حاضر بودند روان گردد تا کیای معظم کیا جهان‌شاه دیلمی توبلائی که سپهسالار لمسر بود با عساکر لمسر وکارگیا یحیی جان الموتی با عساکر خود بقزوین تشریف فرمایند وبر این حقیر اشارت شد که هر کسی‌را از علفه وعلوفه هر روز چه مقدار برساند و ضبط قزوین ونواحی آن چگونه نماید وترد کیا جهان‌شاه بقدغن تمام نوشته شد که لشکررا مهیا ساخته متوجه قزوین گردد که اینست حقیر میرسد وشب سه شنبهٔ نهم جمادی الاخررا نماز شام بود که کیای مذکور بقزوین با معدودی حاضر رسید وحقیر نماز خفتن‌را ببلدة الموحدین تصدیع برد

ولشکر لمسر چند نفر متعاقب رسیدند چون روز شد لشکر لمسر فوج فوج می‌آمدند واز الموت سیادت وسلطنت قبابی کارگیا یحیی جان بعد از سه روز تشریف فرمود وبعد از هفت روز بعضی از عساکر شکور بسرداری کیا تاج الدین که مهتر خنادهان بود رسید وبضبط قزوین اشتغال رفت وبا اهالی آن دیار آنچه وظایف رفق ومرحمت بود باشارت واجازت حضرت سلطانی بتقدیم رسانیده می‌آمد وبر موجبی که مقرر فرموده بودند علوفه وعلیق لشکریان‌را بدیشان رسانیده می‌شد روز جمعهٔ دهم رجب المرجب موافق هجدهم خرداد ماه قدیم‌را خبر رسید که فرزند پادشاه مرحوم جهان‌شاه میرزا حسن علی نام که در حین حیوة پدر از سبب بی‌فرمانی در بند بود بتبریز آمده بسلطنت بنشست وداروغه‌را بجهت ضبط قزوین روانه ساخت ولشکر گران همرا هست واینك می‌رسند چون بمقابله ومعارضهٔ ایشان مامور نبودیم قزوین‌را گذاشته آن شب از دروازهٔ پنجه علی بیرون آمده بسر باغستان نزول واقع شد وداروغهٔ بقزوین در آمد واین صورت‌را بتعجیل اعلام ملازمان حضرت سلطانی گردانیده آمد چون روز شد از آنجا بقریهٔ بارچین که از قری ولایت لمسر است نقل کرده آمد تا روز جمعهٔ پانزدهم شعبان‌را خبر آوردند که لشکر ترکمان قزوین‌را دست بردی کرده بیرون رفتند حقیر بلا تأنی اعلام حضرت سلطانی وتوقف نکرده باز بقزوین رفت وبطریق معهود وبضبط ونسق آن دیار اشتغال می‌نمود در این اثنا خبر رسید که منقلای لشکر جرار حضرت پادشاه سعید سلطان بو سعید تیموری بسمنان رسید وبجهة ضبط ممالك عراق وآذربایجان موکب همایون ایشان متوجه‌اند وسردار

منقلای لشکر امیر سیّد مزید ارغون که از امرای کبار آن دولت می‌باشد چون این خبر بتحقیق پیوست باز واقعی حال‌را معروض رأی خدام حضرت سلطانی افتاد اشارت شد که چندان توقف رود که از سیّد مذکور چه اشارت می‌رسد اگر امر شود که بیرون می‌باید آمد وقزوین‌را بنواب وعمال ایشان باز گذاشتن همچنان بتقدیم رسانند والا بهر چه امر رود باز اعلام گردانند تا چه اشارت می‌رود

فصل سیزدهم

در ذکر رسیدن لشکر چغتای بری وداروغه جهة قزوین تعیین نمودن

۸۷۴

روز چهار شنبهٔ سیزدهم رمضان سنهٔ اثنی وسبعین وثمانمائه قاصدی از ۸۷۲
نزد سیادت مابی امیر سیّد مذکور رسید ومکتوب بنام حقیر آورد وآن مکتوب بدین موجب بود که نتیجهٔ آل عبا سیّد ظهیر الدین دام سیادته واقباله بعد از مخالصت وموالات بداند که رایات فتح آیات حضرت پادشاه عالم پناه خلّد سلطانه بجهت تصرف عراق وآذربایجان متوجه است وجههٔ داروغگی قزوین امیر مکرم امیر عاقل‌را تعیین رفت باید که چون او برسد از اوامر او تا رسیدن این جانب عدول نجویند ودر امداد او بکوشند والسلام سیادت مستدام باد چون مکتوب‌را خوانده بتعجیل تمام پایهٔ سریر سلطنت مصیر حضرت اعلی سلطانی فرستاده آمد تا چه اشارت می‌رسد وتا رسیدن جواب چون امیره عاقل رسیده بود کیا محمد بن تاج جال‌را با صد نفر پیاده بقزوین گذاشته با سایر عساکر گیل ودیلم بقریهٔ بارین نقل کرده شد اشارت شد که عساکر‌را اجازت داده حقیر بشرف بساط بوس مشرف

گردد همچنان بتقدیم پیوست روز جمعهٔ بیست ونهم رمضان‌را خبر رسید که جمعی از ترکمان که از لشکر حسن علی میرزا بودند ودر سلطانیه اقامت داشتند ایلغار نموده بقزوین در آمدند وکیا محمدرا که امیر عاقل دروازهٔ عراق‌را بدو سپرده بود مجروح ساخته ده نفر پیادهٔ رودبار‌را بقتل آوردند وبشهر در آمدند وامیر عاقل‌را مقید ساختند روز جمعهٔ ششم شوال‌را چون این خبر رسید امر شد که مؤلف حقیر با لشکر لمسر والموت وسمام بقزوین رود وترکمان‌را که آن حرکت کرده بودند گوشمال داده بیرون کند روز دوشنبهٔ نهم شوال‌را با لشکری که جمع شده بود متوجه قزوین گشته آمد چون بقریهٔ بارین نزول واقع شد ترکمان امیر عاقل‌را بر داشته بگریختند وشهر‌را بگذاشتند وبرفتند چون بسلطانیه رسیدند امیر عاقل‌را خلاص دادند حقیر با لشکر منصور بقزوین رفت وبمحافظت آن دیار مشغول شد ونزد سید.بزرگ مقدار سید مزید ارغون که در ری مترصد موکب همایون بود نامه بنوشت که ترکمان حرکت چنین کردند حضرت اعلی سلطانی حقیر‌را با جمعی جهت دفع آن جماعت بی‌عاقبت بفرستاد ایشان‌را چون مجال اقامت نبود بیرون رفتند وامیر عاقل‌را خلاص دادند اکنون اشارت چیست ودر این وقت موکب همایون پادشاهی هم نزدیك بری رسیده بود وحضرت اعلی سلطانی سید معظم سید عضد بن موسی الحسنی‌را با تحف وهدایای لایقه باردوی همایون ارسال داشته بودند چون رایات فتح آیات شهرباری با شوکت وعظمة تمام وعدهٔ مالا کلام چنانك شاعر گوید شعر

یکی شاه با لشکری صد هزار سواران جنگی نیزه گزار
همه پر دل وتنگ چشم وجوان گشاده برو تیز هوش وگوان
غلامان جنگی ترکان چین دو ره دو هزاران ابر پشت زین

علم اقبال بصحرای مالامال سوغ بلاغ بر افراختند وآن موضع‌را مضرب خیام سلطنت واقبال ساختند دو هزار مرد کاررا با سرداری وثیق جهت محافظت قزوین روانه ساختند وسواری قبل از رسیدن لشکر بقزوین رسید واشارت رسانید که شما نیز با لشکر ظفر پیکر ملحق گشته بمحافظت قزوین مشغول باشید چون از جانب حضرت اعلی سلطانی بدان مامور نبودیم لشکر‌را از قزوین بیرون آورده باز بقریهٔ بارین نزول واقع شد وصورت حال‌را معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر گردانیده آمد وداروغهٔ جغتای بقزوین در آمد روز سه‌شنبهٔ هشتم ذی القعده سنهٔ مذکوره‌را اشارت شد که لشکر‌را اجازت داده حقیر بزمین بوس برسد همچنان بتقدیم پیوست

فصل چهاردهم

در ذکر تشریف فرمودن سلطان ابو سعید بقزوین وتوجه بجانب اردبیل وصورت چند که در آن زمان واقع گشت

چون موکب همایون حضرت پادشاه ذوی الاقتدار با عظمت وجلال بقزوین تشریف فرمودند حضرت سلطانی رسول‌را با تحف وهدایای لایقه بفرستادند واظهار اخلاص ودولت‌خواهی نمودند پادشاه جهان پناه تحف‌را قبول فرموده عذر بیحد بخواستند وعنایت نامه ارسال داشته بمزارات وزیارات باب الجنة مشرف گشته وصدقات وهبات بفقرا رسانیده بیرون رفتند ومتوجه سلطانیه شدند چون یك دو منزل اتفاق افتاد امرا وارکان دولت صلاح چنان دیدند که حسن بیك در تبریز است

وموسم خریف وهوا خنك گشته وقت قشلاق است وسلطانیه‌را خود مقرر است که در فصل خریف وزمستان هوا تا چه غایت خنك است اگر بصوب بیلاق قراباغ گرائیدن مناسب می‌نماید وواقعا خلقی بسیار جمع بود وعلف وعلیق اسبان باات نمی‌شد واز تقدیر حضرت سبحانی آن سال علّت گر در اسپان افتاده بود وهیچ اسبی نبود که بدان علّت معلول نبود وبسیاری از آن سبب بمردند واسبهای خوب‌را که بدان گرفتار شده بودند ونتوانستند جای رفت در قزوین ونواحی آن بگذاشتند وبصلاح دید امرا چون تقدیر نوعی دیگر بود از آنجا باز گشته بخلخال رفتند ودر خلخال النگهای خوب وآبهای روان است اما بغایت سرد سیر است ودر آن موسم بجز عبور از آنجا اقامت میّسر نشد وبرف بارید وبزحمت تمام از آنجا بگذشتند وباردبیل رفتند وآنجا برف هم محکم بود بمشقت مالا کلام بوادی کر وارس فرود آمدند واز آن طرف حسن بیك با لشکر خود از تبریز بیرون آمد وبمقابله در آمد وراه قراباغ‌را فرو گرفت ناچار همانجا کرنگ زده بایستادند گرسنگی عظیم در لشکر ایشان واقع شد وشیروان شاه غدر کرده بفرمود تا پل کر وارس‌را بربدند تا غلّه از شیروان کسی بدانجا نبرد واردو بازاربان هم آنجا نروند وغلّه نخرند وچون لشکر خصم در مقابله بودند امیر سیّد مزید ارغون‌را که منقلای لشکر بود بیرون فرستادند تا بقراولی قیام نماید قراول خصم با او دوچار گشته محاربهٔ عظیم مابین ایشان واقع شد وبسیاری از طرفین بقتل آمدند وامیر مزید ارغون دستگیر شد ولشکریانش بعضی دستگیر گشتند واکثر بقتل آمدند پادشاه بوسعید مضطر گشت ورسل ورسایل

بجانب حسن بیك می‌فرستادند تا سیّد مکرم سیّد غیاث الدین عبد الوهاب مازندرای که در آن زمان همراه موکب همایون او بود بفرستاد وسخن‌های نرم وآهسته وملتمس گونه پیغام داد وحسن بیك چون آن کلمات‌را بشنید این بیت بر خواند وگفت برو سلطان بو سعیدرا بگو که بیت

زانو آن دم زن که تعظیمت کنند
اینچنین زانو زدن بیمت کنند

دیگر جواب که تسلّی ایشان باشد نداد در این اثنا سلطان بوسعید بحکم ضرورت مادر خودرا هم بفرستاد توقع صلح نمود آن هم در
محل قبول نیفتاد چهار دهم رجب [٨٧٣] سنهٔ ثلث وسبعین وثمانمائه‌را بکرنگ ٨٧٣
سلطان ابوسعید تاخت سلطان بوسعیدرا تاب اقامت نبود اغرق‌را بگذاشت وبگریخت در راه بدو رسیده بگرفتند ولشکر متفرق شدند اورا چون بدیوان حسن بیك حاضر گردانیدند بفرزندزادهٔ شهرخ میرزا یادگار محمد نام داد تا بقتل آورد شعر

هر آن پاره خشتی که بر منظریست
سر کیقبادی واسکندریست
بجز خون شاهان درین دشت نیست
بجز خاك خوبان درین طشت نیست

در آن زمان مؤلف حقیر باسپهسالاری لمسر منسوب بود بیستم رجب‌را از جانب قزوین این خبر رسید وقراونه بالتماس تمام بفرستادند که اگر شما محافظت قزوین نمی‌کنید این است که مارا خانمان بتالان می‌رود که مردم شریر ومفتن که جویا از این روزها بودند مجموع

در فکر نهب وغارتند والحاح تمام می‌نمودند این صورت‌را اعلام نواب کامیاب طوبی لهم وحسن ماب گردانیده آمد تا از آنجا چه اشارت می‌رسد اما چون سادات ومشایخ قزوین مبالغه می‌کردند تا رسیدن جواب واشارت حقیر با لشکر لمسر بقزوین رفت وبضبط آن ممالك قیام می‌نمود لشکر چغتای که از آن گرداب بلا خودرا بساحل سلامت خواستند رسانید اکثررا طوالش استارا وآن نواحی غارت کرده روانه ساخته بودند جوق جوق وفوج فوج بقزوین می‌آمدند وچون زمستان بود وهوا بغایت خنك التماس لباس ضروریه می‌کردند مهما امکن هر یکی‌را بکفش ودستاری وپیرهنی تسلی نموده روانه کرده می‌آمد وهمچنان از راه ساحل بحر بگیلان در آمدند وبرهنه وعریان می‌رفتند حضرت سلطانی از آنجا که کمال اخلاق پسندیده است اشارت کرد که عمال مجموع‌را بنان وآش وزادراه والبسهٔ ضروریه سیر وپوشیده گردانیده بگذرانیدند وحقیر در قزوین بوده در آن باب بچشم **فاعتبروا یا اولو الابصار** بر ایشان نظاره می‌کرد واز مضمون آیهٔ **تنزع الملك ممن تشاء** لذتها می‌نمود که آن تکبر وتجبر بیك ساعت چگونه بتصغر وتذلل مبدل گشت وآن همه عظموت وجلال چون بباد فنا رفت که صد هزار چشم بایستی که بر آن جماعت شقاوت رسیدهٔ خذلان کشیده بگریستی ودلها کباب گشتی ودر قدرت جلال باری عز شانه اعتراف نمودی که بزرگی وجلال لایق آن حضرت بی‌وبال است وبندهٔ ضعیف ناچاررا بجز عجز ومسکنت طریق سداد وصواب نیست **سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العزیز الحکیم** بیت

اهل دل کس نیافت ز اهل جهان
برو ای دل‌دل از جهان برگیر

فصل پانزدهم

در ذکر آنك امر حضرت سلطانی بدین حقیر رسید که بالشکر که همراهند بصوب طارم رود وضبط آن ولایت نماید وصورت احوال که در آن مابین سمت صدور یافت

این حقیر در قزوین بوده لشکر طالقان با سپهسالار خود کیا مکرم کیا نماور دیلمی رسیدند وبعضی از متجندهٔ الموت هم آمدند اشارت شد که حقیر سپهسالار طالقان‌را با لشکری که همراه اوست بقزوین بگذارد تا ضبط ونسق آن دیاررا کما وجب بتقدیم رساند وجهة ضبط مالیه هر که‌را صلاح باشد همانجا باز داشته با سایر عساکر بصوب طارم توجه نماید وچون در آن زمان قلعهٔ طارم بدست یکی از امرای چغتای بود وتحقیق بود که چون خبر این واقعه بشنود قلعه‌را گذاشته خواهد رفت امر شد که قدغن نموده بپای قلعه رسیده آید که اگر کوتوال قلعه قلعهٔ طارم‌را گذاشته باشد یا خواهد گذاشت ضبط نموده آید تا بدست شریر مفسدی نیفتد حسب الفرمان العالی کیا نماور اسپهسالار‌را با لشکر طالقان آنجا باز داشته آمد وصاحب اعظم خواجه حمزهٔ رودباری‌را بجهة ضبط مالیهٔ قزوین تعیین نموده با سایر عساکر بصوب طارم توجه رفت در راه برف بسیار وسرمای سخت بود اما بسلامت از آنجا بپای قلعهٔ اندیچین اتفاق افتاد وآن قلعه‌را بملازمان حضرت سلطانی سپرده بودند وکوتوال تعیین

رفته بود چون بدانجا رسیده آمد چنان تحقیق شد که امیره زین العابدین فرزند میر حسین طارمی‌را که قبل از این چنانك ذکر رفت حاکم طارم بودند با حکم پادشاه زمان حسن بیك بقلعه آمد وکوتوال چغتای قلعه‌را بدو سپرده بیرون رفت واکنون قلعه وطارم بتصرف امیر زین العابدین است چون این معنی بثبوت پیوست با وجود حکم پادشاهی بی رخصت واجازت حضرت سلطانی بپای قلعه رفتن تعذر داشت علی الفور این صورت‌را بمسامع علیه رسانیده آمد ولشکر دیلم بسرداری کیا تاج الدّین که مهتر جنادهان ایشان بود هم رسیدند اما تا آمدن قاصد ورسانیدن جواب بزرگان آن ولایت صلاح چنان دیدند که از پای قلعهٔ اندیچین بر خواسته بولایت طارم رفته مکث رود ونزد زین العابدین نوشته شد که از تشریف فرمودن شما بقلعه با حکم همایون چون معلوم نبود امر شده بود که این حقیر بپای قلعه آید تا اگر کوتوال چغتای قلعه‌را بگذارد بدست مفسدی نیفتد چون شما با حکم پادشاهی تشریف فرمودید چندان در این ولایت توقف می‌رود که با وجود این معنی از حضرت اعلی سلطانی چه خبر می‌رسد واز آنجا کوچ کرده بقریهٔ ارکان من قری طارم علیا نزول واقع شد وضبط لشکر کرده هر یکی‌را بموضع خود فرود آورده شد وانتظار فرامین حضرت اعلی می‌رفت تا از آنجا چه اشارت می‌رسد شب پانزدهم شعبان المعظم در تاریخ مذکور ابراهیم بن کجی شیخ حسن نزدیك بصبح اوّل با جمعی از تراکمه واحشام بر عساکر نصرت پیکر شبیخون آورد ودر آن شب حرب عظیم واقع گشت وهفت نفر از لشکریان دیلمان وشکور بقتل آمدند وپنج نفر از آن مخاذیل

هم مقتول گشتند وسه نفر دستگیر شدند وآنهارا نیز بقتل آورده شد اما عساکر نصرت شعار از مقام خود یك قدم باز پس ننهادند وهر یکی بموضع خود باز استادند واعادی مخذوله فرار نمودند ودر عقب ایشان چون در آن شب رفتن دور از حزم وطریق سرداری بود نرفتیم چون روز شد آنها که از عساکر نصرت پیکر درجهٔ شهادت یافته بودند دفن کرده شد وزخمیان‌را هر که پیکان داشت فرموده شد تا بیرون آوردند وبمراحم مداوا کردند وآنهارا که جراحت سخت بود بیرون فرستاده شد وهمان روز همانجا توقف رفت روز دیگر از آنجا کوچ کرده بقریهٔ نیرك که قری معتبرهٔ طارم علیاست ونشان می‌دادند که میر ابراهیم آنجا اقامت دارد روانه گشته آمد چون ایشان‌را زهره وپارای آن نبود که آنجا اقامت نمایند ودو سه نفر زخمی که آنجا مرده بودند دفن کردند وبدر رفتند وبجاهای استوار ملتجی شدند در عقب الوس واحشام که با او همراه بودند وبا او موافقت می‌کردند تاخته آمد ومال ومواشی بسیار بدست لشکر افتاد وآن زمان چون هنگام زائیدن گوسفندان بود وچهارپارا نتایج بحاصل آمده کوچك بودند چنانك لایق خوردن نبودند مگر اندك باید که در آن روز دو سه هزار گوسفند وبز در شیب سم اسپان مرده باشند ورؤسای جگنی والتون‌کشی ومثل هذارا دستگیر کردند وقریب پنجاه نفر از آن جماعت محبوس شدند وتالان وتاراج عظیم بر آن قوم واقع شد وابراهیم‌را دنباله کرده هر جا که می‌رفت در عقب فرستاده می‌شد چون از طارم بدر رفت وبسرحد سلطانیه افتاد باز گشته بوادی سفیدرود نزول واقع شد وعزم جزم

بود که بجانب طـارم علیا توجه رود که حارسان طریق یك دورا گرفته آورند از آن جمله دو نفر چغتای بودند که از بقیت السیف عساکر سلطان سعید ابوسعید میرزای مرحوم در آن حوالی سرگردان گشته می‌گردیدند چون از ایشان استفسار حالات می‌رفت چنان نمودند که بعد از واقعهٔ معلومه در میان طوالش می‌گردیدیم وهمراه میخواستیم تا بیرون رویم در این دو روز بدیشان رسانیدند که میری از امرای حسن بیك امیر منصور نام متوجه طارم وقزوین است وبا جمعی این است که روانه است سعی کردیم وخودرا در خلخال بدیشان رسانیدیم وچون ایشان بپای قلعهٔ طارم فرود آمدند وبعد از این راه‌را ایمن نشان می‌دادند از ایشان مفارقت کرده اینجا رسیدیم چون از تقریر آنها معلوم شد کـه لشـکر ترکمان بطارم در آمد وبـا ایشان مقابله ومحاربه کردن‌را مجاز نبودیم از آن وادی کوچ کرده در آن شب از پل باغ شمس گذشته فرود آمده شد چون روز شد وتحقیق شد کـه امیر منصور بیك بسر پل باغ شمس فرود آمد نزد او نامهٔ بنـا بر حسن اعتقاد حضرت اعلی سلطانی که با ملازمان پادشاه حسن بیـك در میان بود نوشته آمد واز آنجا بناحیهٔ پاراو وبقریهٔ پاك ده نـزول واقع شد چنان رسانیدند که امیر ابراهیم کجـی شیخ حسن بقـریهٔ از قری طارم که موسوم است بمزران آمده است وپانصد نفر کـما بیش آنجا اقامت دارد جمعی از عساکر منصـوره‌را انتخـاب کـرده بسرداری اسوار نامی که از معتبران وسرداران لشـکـر دیلمان بود برسم شبیخون بر ایشان فـرموده آمد تا بتازند چون نماز عصریه‌را روان گشتند وآن شب تا صبح رفتند نماز صبـح‌را بدیشان رسیدند

وآن بدبختان در خواب غفلت سر در گلیم نکبت پیچیده خـبیـده بودند وتمامی آن جماعت‌را دستگیـر کردند مگـر امیر ابراهیم که با یك ته پیرهن بر اسپی بی زین سوار شده بدر رفت نماز عصر روز دیگر صد وده نفر مردم‌را دست وگردن بسته بپاك ده حاضر ساختند وتاراج وتالان کردند آن مخاذیل‌را بطنـاب خذلان محکم بـر بسته بپایهٔ سریر سلطنت مصیر سمام روانه کرده آمد بیت

دوست ودشمن‌را رضا وخشم او عمر بخش وجان ستان بینی بهم

در این اثنا خبر رسید که سیّد عضد حسنی‌را حضـرت اعلی بجهة ضبط مال قزوین بقزوین فرستاده بودند که باستصواب کیـای مکرم کیا نماور دیلمی که آنجا باز گذاشته شده بود در قزوین باشد از جانب پادشاه صاحب قران حسن بیك داروغهٔ حسن چلبی نام بقزوین آمده است وایشان قزوین‌را بدو باز گذاشته بقریهٔ بارین آمدند وسیّد عضد چون بقزوین رفته بود رؤسای قزوین‌را که مدار شغل وعمل آن شهر منوط برای صواب‌نمای ایشان بود بگرفت.وبی اذن واجازت حضرت سلطانی بقلعهٔ لمسر فرستاد چون حضرت سلطانی از آن واقف گشت آنهارا خلاص داده روانهٔ قزوین ساخته بودند وآن بـزرگان با حسن چلبی داروغه در تحصیل مال قزوین مشغول بودند که در سلطانیه فضولی خبر در انداخت که حضرت صاحب قرانی شربت شهادت نوش کرده است واین خبر فاش گشت ونزد عـوام وخواص بتواتر انجامید وموجب تحقیق شد وقراونه نزد سیّد عضد فرستادند که شمارا بقزوین می‌باید آمد که قصه چنین است سیّد نیز چندان صبر نکرد که از پایهٔ سریر اعلی چه اشارة می‌رسد با کیا نام‌آور سپهسالار بصوب قزوین

روان شد حسن چلبی چون چنان دید از دروازهٔ پنجه علی بیرون آمد تا بگریزد لشکر طالقان دنباله کردند حسن مذکور باز گشت ومردانگی نموده چند نفررا بضرب شمشیر ونیزه از اسپ فرود آورد وبیرون رفت کیا نام‌آور سپهسالار وسیّد عضد بقزوین رفتند وبقول جماعت قراونه که با امیر عضد در مقام انتقام بودند آسوده بنشستند تا جمعی از لر وکرد ومردم اوباش چند با امیر سعادت‌یار نامی جمع گشتند وبدروازهٔ پنبه‌رسه بقزوین خواستند در آمد وتزد سیّد عضد فرستادند که بر خیزید واز اینجا بیرون روید او نیز تهور نمود واقامت کرد غرض که فیمابین ایشان حرب عظیم واقع شد وچون مردم طالقان قریب صد نفر کما بیش بیشتر نبودند آنها قریب یك هزار نفر بودند که همچو عقد ثریا جمع شده کمر انتقام در میان داشتند بسیاری از مردم طالقان مقتول ومحبوس گشتند وکیا نام‌آوررا بگرفتند ویك نفر فرزند اورا بقتل آوردند وسیّد عضد بگریخت وبیرون رفت چون خبر رسانیدند وجای ملالت بود جهت آنك اگر سیّد عضد در قزوین باشد وبیرون نرفته باشد لشکر الموت‌را با سرداری خواجه علی بن حیدر نام بقدغن دوانیده شد تا بمدد سیّد عضد وکیا لماور بقزوین روند وایشان‌را از آنچه کرده‌اند وگستاخانه بقزوین رفته ملامت کنند وبیرون آرلد تا رفتن ایشان خود قصه بر نهج مزبور صورت وقوع یافته بود چون این خبر بمسامع علیه رسید بفرستادند وسیّد عضدرا بقلعهٔ لمسر مقیّد گردانیدند وتحقیق گشت که آنچه در بارهٔ خبر بد نسبت بحضرت پادشاهی گفته بودند خلاف واقع بود عذرهای راست بنوشتند وقاصدی‌را بپایهٔ سریر اعلی پادشاهی بفرستادند اما

بسیار در محل قبول نیفتاد وبا آن جوابهای شافی داده قاصدرا روانه ساختند

فصل شانزدهم

در ذکر مخالفت امیره رستم کوهدمی واخراج او از کوهدم

چون چند روزی بگذشت از پایهٔ سریر اعلی خبر رسید که امیره رستم طریق عناد وبی‌فرمانی‌را شعار خود ساخته است ودر مقام خلاف است فلهذا بدفع او عزم جزم است وحضرت امیره علاء الدّین فومنی بصوب کوهدم با لشکر بیه‌پس متوجه‌اند واز این جانب بقیّهٔ عساکر گیل ودیلم‌را با فرخ‌زاد سپهسالار همراه کرده فرستاده شد باید که بانضمام ایشان بجانب کوه‌کونه ورحمت‌آباد رفته بدفع امیرهٔ مذکور بکوشید چون اشارت رسید از راه رزکوه بناحیهٔ خرگام در آمدیم وبخدمت سپهسالار مذکور مشرف گشته باتفاق بکنار آب سفیدرود نزول واقع شد وموضعی که ملقب است بتوکه‌بن لشکررا فرود آورده شد وحضرت امیره علاء الدّین بسرحدّ کوهدم تشریف فرمودند اما در آن هنگام آب رودخانه طغیان محکم داشت وعبور از آن بجز بکشتی ممکن نبود وناحیهٔ رحمت‌آباد مسخر فرمان گشت واکثر مردم آن ولایت آمدند وکمر انقیاد بر میان بستند مردم دیلمان‌را بدان موضع بجهة ضبط آن ولایت باز داشته امیر فرخ‌زاد سپهسالار ومؤلف حقیر بناحیهٔ کوه‌کونه بموضعی که مسمی است بخرمه‌دشت رفته که موازی گوراب کوهدم است لشکرگاه کرده استاده شد اما قطعا از آب گذشتن ممکن نبود وبا وجود طغیان آب گذر معهود آب‌را احتیاط کرده می‌شد که مردم آن ولایت صاحب

وقوف آب ورود آن مقامند نبادا بنوعی که بر آن معتاد باشند از آب بگذرند وزحمتی بر لشکر رسانند حضرت امیره علاء الدّین بگوراب کوهدم نزول اقبال فرمود وامیره رستم وفرزندان اندك حرکت المذبوحینی کرده فرار نمودند وبر موضع که کالجاربین میخوانند وآن قلهٔ کوهی مشجر است که آنجا جهت ییلاق عمارات چند ساخته بودند رفتند وآن عمارت‌را بر مصداق **یخربون بیوتهم بایدیهم وایدی المومنین فاعتبروا یا اولی الابصار** بدست خود آتش زده بسوختند وبجانب موسی آباد که مقام قشلاق کوه پایهٔ او بود رفتند وبموازی ومقابلهٔ آن مقام نوکه‌بن است که لشکر دیلمان‌را آنجا باز داشته شده بود مردم صاحب وقوف گذر آب پیدا کردند ودر آن چند روز آب هم آنچه بود روی بنقصانی داشت از آب بگذشتند وبلشکر دیلمان تاختند وحرب عظیم واقع شد وجمعی از مردم دیلمان کشته گشتند وبعضی مقیّد شدند واز همان ممری آب که آمده بودند باز رفتند وبموسی آباد اقامت نمودند چون خبر رسید که چنین حرکت واقع شد بر فور سوار شده از خرمه‌دشت به نوکه‌بن عود رفت ودر مقام محاربه فرود آمده شد امیره رستم از آن طرف آب بموسی آباد وامیر فرخ‌زاد ومؤلف حقیر بدین طرف در جستجوی ممر آب بودیم که از آنجا گذشته بامیره رستم تاخته آنچه او کرده است انتقام نموده آید وآب رودخانه اتفاقا زیاده شده بود وامیر فرخ‌زاد جمعی از لشکری که در تابین او بودند در آب راند چون آب بسیار بود پنج شش نفر غرق گشتند ونتوانستند گذشتن باز گشتند وفرود آمدند روز دیگر مؤلف حقیر به بومدانی شخصی

آنجائی با لشکر لمر از آب بگذشت وامیر فرخ‌زاد نیز از آن ممر عبور نمود وبر امیره رستم تاختیم اورا مجال اقامت نبود فرار نموده بجانب طارم رفت وحضرت امیره علاء الدّین در همان روز بدانجا تشریف فرمودند چون بشرف بساط‌بوسی حضرت امیره مشرف گشته آمد مشورت بر آن قرار گرفت که در عقب خصم بدکیش دوانیده آید بر همان موجب اقدام رفت وواقعا روزی از آن گرم‌تر نبود ودر راه آب یافت نمی‌شد بسیار از مردم پیاده در راه ماندند هنگام وشب بلشکرگاه رسیدند اما فردی تلف نشد وبموضعی که خوش است نام دارد وییلاق آن ولایت است رسیدند وفرود آمدند ورستم وفرزندان بولایت طارم ملتجی گشتند روز دیگر بسرحدّ طارم بقریهٔ علی آباد نزول اجلال فرمودند ویك شب آنجا بودند چون تحقیق شد که امیره رستم بقلعهٔ طارم رفت وآنجا رفتن متعذر بود باز گشتند ولشکررا تفرقه کردند وآن طرف آب‌را از ولایت کوهدم حضرت امیره علاء الدّین داروغه تعیین فرمود وخود تصرف کرد واین طرف آب‌را حضرت اعلی سلطانی سپهسالار وسرداری‌را بفرستاد وضبط نمود واهالی آن ملك‌را بانواع نوازش‌ها نمودند وبکمر وخلعت واسب مفتخر ساختند وآن جماعت مطیع امر همایون گشتند

فصل هفدهم

در ذکر رفتن امیره رستم باردوی همایون پادشاه اعظم حسن بیك خلّد سلطانه وبرد ملك خود حکم همایون ستاندند

چون امیره رستم از کوهدم بیرون رفت تدبیر دیگر نداشت التجا

بدرگاه اعلی صاحب قرانی برد وعرض حال خود کرد وچون او بجانب دیوان اعلی می‌رفت فرزند کهتر او امیره انوز نام اورا بگذاشت وبزمین بوس حضرت سلطانی مشرف گشت والتماس عفو وجرایم می‌نمود ملتمس اورا قبول فرموده کس همراه ساختند ونزد امیره علاء الدّین فرستادند وپیغام کردند که او پدررا گذاشته توقع عفو واغماض دارد وبهر نوع که صلاح دانند تسلّی او بکنند حضرت امیره اورا در فومن جای داد ورعایت می‌فرمود ووعدهای نیك می‌دادند تا انوز روزی از فومن فرار نمود وبجنگل کوهدم رفت وبنیاد عصیان وطغیان نمود مردم کوهدم بدو اتفاق نمودند وامیره فلك الدّین تجاسبی که برادرزادهٔ امیره محمد رشتی تجاسبی بود ومدّتی بود که از رشت اخراج نموده بودند ودر ولایت اردبیل وآستارا وآن نواحی توطن داشت با امیره بهادر نامی که هم از بنو اعمام امیره فلك الدّین مذکور است طلبیده آورد ونامزد حکومت رشت وکوچسفان برو بیعت کردند وباغی گشتند وفتنهٔ عظیم قایم شد ونهب وغارت وتاراج وتالان مخالفان خود قیام می‌نمودند وموافقان‌را در ازدیاد جاه ومنزلت می‌افزود حضرت امیره علاء الدّین با لشکر فومن برشت تشریف داد وحضرت اعلی سلطانی از لشکر گیل ودیلم بعضی‌را بسرداری جمال الدّین احمد بن نظام الدّین کارگیا یحیی المرحوم بمدد حضرت امیره علاء الدّین روانه گردانید امیره علاء الدّین مرحوم صلاح چنان دید که جمال الدّین احمد بن فقیه حسن‌را که سپهسالار رانکو بود با لشکر رانکو بسرحدّ کوهدم بقریهٔ ننك بفرستد همچنان بفرستادند تا محافظت آن سرحدّ نماید انوز بر ایشان

هجوم نمود وحرب کرد بعضی ازعساکر نصرت مائر مجروح ومقتول گشتند اما عزیمت برانوز افتاد و جمعی از مردم کوهدم دستگیر گشتند وصد نفری بقتل آمدند وانوز پراکنده حال وبرگشته روزکار بکوهدم رفت وآنجا باز استاد امیره علاء الدین متوجه کوهدم گشت وجمال الدین کارکیا احمد نیز با لشکر روبیش گیلان در خدمت بوده برانوز تاختند واورا از کوهدم بیرون انداختند و جهت آن ملك داروغه تعیین نموده عود فرمودند وچون طرف آن ولایت از معسکر ظفر پیکر مسدود ومحفوظ شده بود وامیره فلك الدین وامیره بهادر را گریختن وازآن مهالك بیرون رفتن میسر نشد بالضرورة از جمال الدین احمد سپهسالار امان طلبیده بلاهجان درآمدند چون این خبر بحضرت سلطانی رسید بفرمود تا ایشان را بجای لایق فرود آورده ضیافت کردند وازآنجا برانکو نقل‌کرده صورت حال را با میره علاء الدّین باز نمودند وچون فیما بین ایشان عهد ومیثاق مؤکد گشته وامیره علاء الدین بحبس ایشان ارادت نمود واگر محبوس نمیساختند مظنه آن بود که امیره علاء الدین خائف گشته طریق مخالفت در پیش گیرد فلهذا ایشان را بفرمودند تا بند بر نهادند ومحبوس ساختند ونوکران را دست و گردن بسته بفومن فرستادند شعر

یکی را ز گردن نهد پایگاه
یکی را ز کیوان در آرد بچاه
دلی را فروزان کند چون چراغ
نهد بر دل دیگری درد وداغ

وسپاهی زادهای رشت که اصیل بودند ودر آن قترات با امیره

علاء الدّین مخالفت نموده نزد امیران مذکورین اقامت داشتند چند نفری را بقتل آوردند وآنها که دراصل سپاهی زاده نبودند تضرع التماس نموده رجوع باصل خود کرده فلهذا بعفو آنها امر کرده خلاص داده شد نظم

ز دهقان شنید ستم این داستان
که می گفت از گفته باستان
که با زیرکان بچه ار پروری
ز بهر کفایت ازو بر خوری
ولیکن سفاهی بچه رو زجنگ
بر آرد سر کوچه نام وننگ
زگاو آهن ارچند پیکان کنی
کهٔ ساختن رشته جان کنی
بهنگام صید وبگاه شکار
خطا گردد از صید ونابد بکار

چون امیره رستم ازاین حال باخبر گشت باز بدیوان اعلی صاحبقرانی بزانو درآمده تضرع والتماس نموده ملتمس اورا (قبول کرده) حکمی بنوشتند اگرچه او بد کرده است اما چون بسزای خود رسید اگر اکنون صلاح دانند الکای موروثی اورا بدو باز دهند واورا عنایت نموده بکوهدم درآورند برحسب اشارت صاحب قرانی الکای اورا بدو رجوع فرمودند اورا داعیه بر آن شد که یکی از فرزندان خودرا نایب وخلیفه خود سازد و مملکت کوهدم را رجوع بدان فرزند نماید وخود باردوی همایون معاوده کند این معنی را باحضرت

سلطانی وبا امیره علاء الدین مشورت فرمود صلاح چنان دیدند که (فرزند) بزرگتر خود امیره سالار را که مردی سلیم الطبع وازسایر فرزندان بسن بزرگتر است خلیفه خود سازد امیره رستم چون تجاوز ازصلاح دید آن حضرت نمی توانست کرد همچنان امیره سالار را خلیفه خود ساخت وکوهدم را بدو داد امیره سالار بپایه سریر اعلی سلطنت مصیر دیلمان حاضر شد وعذر گستاخی وجرأت خود و پدر میخواست اورا بنظر عنایت خسروانه منظور کردانیده اسب وباز وخلعت دادند وفرمودند که چون برامر واشارت پادشاه جهانمطاع حسن بیك کوهدم را رجوع بپدر شما رفت وپدر می‌خواهد که بملازمت دیوان اعلی رود شما را بخلافت او وریاست کوهدم اختیار کرده‌اند که مبارك باشد باید که بخلاف سابق در مقام انقیاد ورضاجوئی امیره علاء الدین که فی‌الحقیقت صلاح این جانب وآن حضرت در سالك واخذ منظم است بوده از فرمان آن حضرت عدول نجوئی تا آنچه موجب شفقت وعنایت است صورت تبمم یابد چنانك گفته‌اند شعر

یکی داستان زد جهان دیده کی
که مرد جوان چون بود نیك پی
بدام آیدش تا سگالیده میش
پلنگ از پس پشت وصیاد پیش
بهشیاری و حلم و رای خرد
هزبر زیان را بدام آورد

امیره سالار چون بکوهدم رفت برق پیش کش کرده بشرف بساط بوس امیره علاء الدین مشرف گشت آنجا نیز ملحوظ عنایت گشته

بهمین خطاب مخاطب شد ونصیحت فرمود واسب وباز وخلعت داده وپوشانیده رخصت انصراف دادند پدر وبرادر او انوز اگرچه ظاهرا ازاشارت حضرت اعلی سلطانی وامیره علاء الدین نتوانستند که عدول نمایند اما باطنا بحکومت او راضی نبودند وآثار آن ظاهر میشد چه امیره سالار مردی غافل و مال اندیش ودر لوای رحم **الله امرأ عرف قدره ولم یتعد طوره** گریخته متجاوز الحد نبود وآن فرزند دیگر امیره انوز را طبع موافق طبع پدر بود متجاوز الحد بود وافعال واقوالش مجموع شرارت آمیز وفتنه انگیز بوده است وهمچو پدر خود درایقاع فتن مجدّ وساعی وامیره رستم که بدیوان اعلی حضرت صاحبقرانی شدی هر سخنی که آنجا گفتی خالی از نفاق وشقاق نبودی وچون امیره رستم را از کوهدم بیرون کرده بودند بطارم رفته بود یك نفر دختر خودرا بعقد نکاح زین العابدین طارمی در آورده بود واحمال واثقال خودرا بدان قلعه نزد دختر خود گذاشته بدیوان اعلی صاحب‌قرانی رفت زین العابدین را شقاوت او اثر کرد ونسبت با حضرت اعلی طریق عصیان وطغیان در پیش گرفته فلهذا امیری ازامرای دیوان اعلی منصور بیك نامی را با بعضی از عساکر جهت محاصره قلعه شمیران بفرستادند و نزد حضرت اعلی سلطانی وامیره عظیم الشان هم امر شد که بمدد منصور بیك لشکر گیل ودیلم‌را حضرت اعلی سلطانی روانه صوب طارم گرداتند وحضرت امیره نیز مدد نمود امیره رستم را استظهاری که بزین العابدین جسته بود وازاو امید داشت ضایع گشت وباطل شد وزین العابدین نیز درسلك شقاوت او درآمد تا چون شش ماه قلعه را محاصره کردند قوتی در قلعه

نماید بالضرورت زین العابدین امان خواست امان دادند ازقلعه بیرون آمد وقلعه‌را بسپرد ومنصور بیك بقلعه رفت وآنچه آنجا بود مجموع را ضبط نمود واحمال واثقال امیره رستم نیز بباد تاراج وتالان رفت وزین العابدین را بدرگاه اعلی فرستادند اورا همانجا باز داشتند واثر آن نکبت وخذلان انی یومنا هذا برجبهۀ او هویداست ودر جنگی که حضرت صاحب قرانی را با پادشاه روم سلطان محمّد واقع شداو نیز بدست رومیان مقیّد گشت و آن حرب روز چهار شنبه نهم ماه ربیع الاول موافق یازدهم آذر ماه قدیم درسنۀ ۸۷۸ ثمان وسبعین وثمانمائه بود ودرآن روز فرزند صاحب‌قرانی زینل بیك بقتل آمد وبسیاری ازامرا مقتول ومقیّد گشتند ومضمون نص صریح که **الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین** برعالمیان واضح وهویدا شد وغلبه رومیان را بود وزین العابدین را بروم بردند وآنجا سر گردان درعین نکبت وخذلان (بود) اکنون نمی دانم که تا حال چیست مصرع

هر که با دیك نشیند بکند جامه سیاه

وبا امیره رستم حضرت سلطانی چون آنچه بظاهر می‌فرمودند باطنا بر همین منوال سلوك میکردند هرگاه که ازدیوان اعلی بگوهدم می‌آمد همیشه پرسش می‌نمودند وازآنچه او بدیوان اعلی با امرای نامدار از سخنان شرآمیز فتنه انگیز میگفت اظهار آن نمی کردند اما اورا دل بر حقد وحسد و کینه بود برمصداق **الاناء یترشح بما فیه** هرچه در دل داشت بی اختیار نزد صغار و کبار میگفت دراین اثنا محمد جاگرلو با حضرت اعلی صاحب قرانی یاغی شد وفرزندش اغرلو محمد که حاکم

شیراز بود هم با پدر طریق عناد بنیاد نهاد ودر عراق و فارس تشویش ودغدغه پیدا آمد وازطرف اردبیل وآستارا ازعصیان قوم چاکرلو هم خاطر صاحب قرانی مایل شد

فصل هیجدهم

در ذکر فرستادن لشکر بصوب اردبیل و آن نواحی بجهة دفع قوم چاکرلو بامر صاحب قران اعظم حسن بیك خلدّ سلطانه

چون حضرت صاحب قرانی متوجه فارس بود ومیخواست که اغرلو محمد را تسلّی داده مطیع سازد میرزا محمد تواجی را با بعضی لشکر روانه اردبیل بجهة دفع چاکرلو گردانید محمد چاکرلو برایشان تاخت ومیرزا محمد تواجی با نهزام تمام بکربخت وبتبریز و آن نواحی اقامت نمود چون صورت را بمسامع علّیه رسانیدند اشارت شد که حضرت سلطانی وامیره علاء الدّین هم لشکر جمع کرده بقدغن تمام بمدد بفرستند که باز میرزا محمد نواجی با فرزند او مقصود بیك متوجه دفع چاکرلو محمد میباشند تا بانضمام لشکر ظفر پیکر بدفع آن جماعت قیام نمایند فلهذا اشارت شد که مؤلف حقیر ظهیر باجمعی از لشکر گیل ودیلم بدان مهم قیام نمایند وامر شد که برادر ارشد ایشان کارکیا بازی کیا نام بجهت صیت وصوت هم همراه گردند وسلطان حسن بن کار کیا امیر کیای کو که درآن حین بایالات کوکه مفوّض بود با لشکر آن دیار همراه باشد روز دوشنبه سیزدهم جمادی الاول سنهٔ ۸۷۹ تسع وسبعین وثمانمائه را مؤلف ضعیف وداع کرده از لوسن متوجه آن مهم گشت وروز پنجشنبه بیست ودوم ربیع الاول را

بعد از قطع منازل ومراحل بناحیهٔ خمام من نواحی معموره رشت نزول واقع گشت چون لشکر بیه پس جمع نشده بود تا روز شنبه غرهٔ جمادی الاخر راآنجا توقف رفت روز مذکور لشکر بیه پس مهیا گشتند ازآنجا کوچ کرده ساحل بحر قریب بکنارآب انزلی فرود آمدند علی الصباح را لشکر بیه پس که حشر لشکر بیه پش بودند ازآب بگذشتند وبعد ازآن قریب بنماز عصر لشکر بیه پیش را نیز گذرانیده آمده وبموضعی که مشهور است بتری‌دری‌سر ازموضع گسکر اقامت رفت وازآنجا روز دیگر بروه سر گسکر اتفاق افتاد وآنجا بسبب رسیدن اخبار طوالش آستارا که لشکرآن جماعت کشته اند یا نه چهار شب اقامت رفت چون خبری بتحقیق معلوم نشد از حضرت امیره بزرك مقدار امر شد که بتعجیل خودرا بخلخال رسانند که خلخال بتصرف امیر مکرم امیر حاجی پیاده می باشد بنا برامر ایشان که از جانب حضرت اعلی مامور برآن بود که بهرچه ازآنجا اشارت شود اطاعت رود کوچ کرده بموضعی که کتیك داربنه میخواستند لشکر کاه کرده شد وروز دیگر بقریهٔ خشما اداّن نزول واقع گشت چون باران عظیم وسیول محکم واقع شد وجداول صغیره هریکی چون جیحون شده بودند دوشب آنجا اقامت رفت وازآنجا بخواجه کری بموضع که آن جماعت گیلانه ریك میخوانند فرود آمدیم مردم آنجا رسانیدند که مردم ناحیه تول طریق عصیان درپیش گرفته طرق را مسدود ساخته نمیگذارند که لشکر از ولایت ایشان بگذرد نزدآن جماعت فرستاده آمد که سبب عصیان شما چیست واز این خیال چه حاصل است نمودند که ما بنده ایم اما توقع داریم که از لشکر شما

آسیبی بما نرسد با ایشان قرار رفت که یك حبه ازشما کسی بزور نخواهد ستاند جون بتحقیق کردند که ایشان را مضرتی نخواهد رسید اکابر آن دیار آمدند وخدمت بجای آورد وبدرقه نمودند از آن مقام کوچ کرده برقله کوهی مشجر برموضعی که کومریك می‌خوانند یك شب مکث واقع شد وآن شب بادی عظیم جهیده کرفت مجموع درختان از بیشه را نزدیك بود که در هم شکند واز بیخ بر کند واکثر را هم چنان بر کند وشکست چون روز شد از آنجا کوچ کرده بناحیه تول فرود آمدیم آن شب بنیاد برف وباران شد مردم آنجا اتفاق کردند که اگر امروز از بزم لشکر نگذرد فردا قطعا عبور ممکن نخواهد بود که برف عظیم امشب بر آن قلهٔ کوه خواهد نشست سردار لشکر بیه‌پس برفتن رغبت تمام تمام نمود ومردم بوم‌دان چنان رسانیدند که اندك بزم در میان است وچون آن طرف بزم موضع نزول نزدیك است رفتن از مکث کردن اولی می‌نماید واین ضعیف آن مقام را ندیده بود وگفته اند که **الغریب کالاعمی** غرض که بسخن مردم که خودرا صاحب وقوف می دانستند از آن مقام کوچ کرده متوجه ولایت خلخال گشتیم چون برقلهٔ بزم رسیده شد برف عظیم باریدن گرفت چنانکه آنچه حکیم فردوسی در جنگ لادن وکوه هماون فرموده نمونهٔ از آن باشد که

جهان تیره گون شد در آن تیر ماه — همی گشت بر کوه ابر سیاه
خروش یلان بود و باران تیر — بیارید برفی ابا زمهریر
همه دست نیزه گذاران زکار — فرو ماند از برف در کارزار

غرض که بزحمت تمام از آن عقبه گذشته آمد وچون از طرف

بزم رو بنشیب کرده شد راهی بود دور ودراز وبوم‌دان راه غدر کرده از مردم دیهی که قریب بر آن موضع بودند رشوه ستانده مقدمهٔ لشکررا از آنجا بگردانید وبراهی دیگر روانه ساخت چون لشکر بیه‌پس که حشر لشکر بیه‌پیش بودند بگذشتند شب در آمد وبعضی از الاغچیان وپیادگان لشکر بیه‌پیش بودند آن شب در میان برف بماندند ونتوانستیم بمنزل رسانید از آن سبب هفت نفر تلف شدند ودیگران بسلامت آمدند ولشکررا آن شب بخانقاهی ایلوند باز داشته شد روز دوشنبه که غرهٔ رجب المرجب بود خبر رسید که لشکر پادشاه بمحمد چاکرلو تاختند واورا بقتل آوردند وجماعت اورا بافتراق مبدل ساختند وبامر حضرت صاحب‌قرانی فرزند اورا که مقصود بیك نام داشت میرزا محمد تواجی بگرفت وزاولانه کرده بهمراه حاجی بیك باردوی همایون صاحب‌قران کامگار فرستاد وسبب آن بود که آن فرزند همزاد اغرلو محمد بود واصحاب اغراض ومکر سخنی بموافقت برادر ومخالفت پدر بحضرت شاه رسانیده بودند غرض که چون از خانقاه ایلوند کوچ کرده شد بپای قلعهٔ هراو که تخت خلخال است وبداروغگی حاجی بیك پیاده رسیده آمد حاجی بیگ در آن یورش بدر رفته بود اما کسانی که حاضر بودند ضیافت لشکر کردند وآن شب مردم‌را آسایشی از آن پیدا شد وپیادهٔ از جانب حاجی رسید واجازت نامه آورد که لشکررا باز گردانند وبموضع خود روانه سازند که کار بمراد احبای دولت قاهره انجام یافته است چون اجازت بانصراف لشکر شد باز گشته بقریهٔ کاور مکث رفت روز دیگر از قریهٔ شال وشاهرود گذشته لشکر بیه‌پس وبعضی از مردم

بیه‌پیش‌را اجازت داده آمد تا از راه موسله بفومن روند ومؤلف حقیر با بعضی متجندهٔ دیلمستان وبعضی از گیلانیان در خدمت سادات عظام بوده بوادی سفیدرود بحوالـی قریهٔ دران اقامت نمود وامیر علاء الدین در آن زمان از فومن بعزم گشت وشکار بقریهٔ آوه‌بره تشریف فرموده بودند در آن مقام بشرف خدمت آن حضرت مشـرف گشته آمد وبموضعی لایق فرود آوردند وضیافت فرمودند شب دیگر بموضعی که موسوم است بهندوه‌جم من مواضع طارم اتفاق افتاد وصباح از پای قلعهٔ شمع ایران گذشته بقریهٔ منجیل اقامت رفت وبعضی از عساکر گیلان ودیلمستان‌را که همـراه حقیر بودند از راه خرزویل روانه کرده شد ومؤلف ضعیف در خدمت کارگیا بازی کیا وسلطان حسین گوکه بوده بقریهٔ لوشان آمده اقامت نمود واز آنجا بقریهٔ پاکده من ناحیهٔ پاراو توقف رفت روز یکشنبه که هفتم رجب المرجب بود موافق سوم فروردین ماه قدیم‌را بدیلمـان بزمین‌بوس حضرت اعلی سلطانی مشرف گشته آمد وصورت حالات واقعی‌را معروض داشته شد

فصل نوزدهم

در فرستادن لشکر باستدعای ملك معظم ملك اسکندر برستمدار وصورت حالاتی که در آن ماین واقع شد

سیزدهم رجب‌را حضرت اعلی سلطانی باتفاق حضرت سلطانی زینی از دیلمستان کوچ کردند وبچاکرود نقـل نمـودند وسه روز آنجـا توقف فرموده بتخت سمام نزول اقبال وحلول اجلال ارزانی داشتند چون چند روز اینجا توقف رفت روز جمعهٔ بیستم شعبان‌را باز بدیلمان معاوده فرمودند وایام صیام‌را آنجا بعید سعید رسانیدند تا روز دوشنبهٔ

دوازدهم ذی القعده‌را باز بسمـام نقل نمـودند روز دوشنبهٔ نوزدهم ذی القعده بچاکرود تشریف فرمودند روز دوشنبهٔ سوم ذی الحجه‌را میر عبد الکریم سـاری از اردوی اعلی صاحب قرانی معـاوده فرمود دو شب در چاکرود ضیافت فرموده روانهٔ گیلان گردانیدند وبفرضهٔ رودسر جای منـاسب تعیین فرمودند وبرسم ضیافت از جنس مأکول فرستادند وچنانچه دستور آن خانوادهٔ عظمی ودودمان کبـری است انواع عنایات والتفات نمودند وخود متوجه دیلمان شدند تـا روز سه
شنبهٔ بیست وچهارم محرم سنهٔ ثمانین وثمانمائه آنجـا تشریف داشتند ۸۸۰
وبعیش وعشرت روزگار می‌گذرانیدند روز مذکور باز بسمـام عود فرمودند روز شنبهٔ نوزدهم محرم‌را حضـرت شاهزاده سلطان علـی میرزا هم بطالع سعد بسمام تشریف فرمودند وبعـز ملاقات حضرت سلطانی مشرف گشتند واز اجتماع آن دو کوکب سعادت آثار صفحهٔ ایام ولیالی از هر کدورت ناملایم مصفی ومزین گشت در این اثنا ملك اسکندر مخصوصی‌را بفرستاد وصورت احوال خود معروض داشت که برادرزادهای او بتخصیص ملك مظفر [بن] کیومرث نام بر گشته بملك جهانگیر پیوسته است وبانواع در بند ایقاع فتنه‌اند اگر بلشکر ظفر پیکر اورا مفتخر سازند یقین که آنچه آنها در سر دارند خواهند باز آمد چون سخن قاصد ملك معظم‌را بشنیدند با وجود عهد وپیمان که در میان بود بمؤلف حقیر اشارت کردند که یکهزار مرد گیل ودیلم باید برستمدار رفتن وآن آتش فتنه‌را باب حلم فرو نشـاندن واگـر صلح میسر نشود هر کس که نسبت با ملك معظم در مقام عناد باشد بصلاح دید ملك بجواب آن اشتغال نمایند چون امر چنین بنقاد پیوست

۸۸۰

۸۸۰ روز پنجشنبهٔ سلخ ربیع الاول سنهٔ ثمانین مذکوررا یکهزار مرد آراسته
بصوب تخت رویان توجه رفت بعد از چهارده روز که لشکر مذکور
بتمامت بطالقان جمع گشتند از النگ لاوندان سغلی بقریهٔ جوزستان
نزول واقع شد دو شب آنجا توقف رفت واز آنجا بقریهٔ پاته مکث
شد وبعد بقریهٔ دیزان یکشب استاده آمد روز دیگر بییلاق پیازه‌چال نزول
شد روز شنبهٔ بیست وسوم ربیع الاخر از آن قله منیع وجیل رفیع
بصعوبت تمام لشکررا گذرانیده آمد وآن کوه واقعا کوهی است بغایت
پر برف در دامن کوه برور واقع ودر آن موسم که اوایل سرطان
بود چون هوا صاف میشد همه شب یخ می‌افتاد وبر موضعی بر طرف
شمالی آن قله برف بسیار جمع شده توده توده پشته پشته گشته بر
هم بسته یخ گشته است وگوئیا هرگز در آن برف گداختن نبوده
است ونخواهد بود وآب که از آن قلهٔ کوه بطرف شمال جاری است
تا دو فرسخ راه بر بالای آن آب طاقهای محکم از برف ویخ بسته
نهاده است که آب از پشت آن طاقها جاری است ومردم در اکثر
مواضع بر بالای آن طاق تردد مینمایند از قدرت کاملهٔ حضرت بیچون
وچکونه از اینها بدیع وعجیب نیست اما چون در سایر مواضع کوهستان
طبرستان بدان منوال‌را مشاهده نرفته است ومتردد بدان نیز نشان
نمی‌دهند تعجب دست میدهد **سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا**
انك انت العزيز الحكيم شعر

قد تحيرت فيك خذ بيدي **يا دليلا لمن تحير فيكا**

وآن توده‌های برف وکوهستان پر از یخ بزبان حال می‌گفتند بیت
من آینه‌ام که می‌نمایم اورا او خالق من که او مرا می‌سازد

غرض که چون مشاهدهٔ قدرت الهی عز شانه کرده شد بقریهٔ المیر
ملك زادهای عظام ملك گستهم بن اویس وملك شاه غازی بن ملك
بیستون استقبال نموده در آن مقام ضیافت نمودند روز دیگر ملك
مکرم ملك بیستون وملك فخر الدوله با اعیان کلارستاق استقبال نموده
بقریهٔ حسن کیف فرود آوردند ودو شب لشکررا ضیافت کردند واز آنجا
بقریهٔ سعید آباد نزول واقع شد واز آنجا بناحیهٔ لکتر بقریهٔ کیاکلایه
فرود آوردند پنج روز آنجا مکث نمودند روز ششم که روز شنبهٔ
سلخ جمادی الاول موافق چهاردهم دیماه قدیم آفتاب بهفده درجهٔ سنبله
رسیده بود که در صحرای لاشه‌لزور با جناب مملکت مابی جلال الدین
ملك اسکندر ملاقات واقع شد وعرض لشکر کرده آمد حضرت ملکی
خصالی لشکررا بمعمورهٔ کجور بیرون شهر بباغ ملك مظفر فرود
آوردند با ملوك گفت وشنید کرده چون بعضی‌را مستمال ساخته در
ربقهٔ اطاعت وفرمان برداری ملك مذکور در آمدند وهم از پایهٔ سریر
اعلی تبریز ایلچی رسید وبرة ورجع لشکر اشارت رسانید روز یکشنبهٔ
چهاردهم ربیع الاخررا از کجور ملك معظم‌را بشرف وداع در یافته
معاوده رفت بعد از قطع منازل ومراحل روز سه‌شنبهٔ سلخ جمادی
الاخررا به بساط بوس حضرت اعلی سلطانی بسمام مشرف گشته آمد
وصورت احوال‌را که آنجا واقع شده بود معروض افتاد روز پنجشنبهٔ
دوم رجب‌را از سمام بچالکرود نقل کرده روز جمعه بدیلمان تشریف
بردند تا روز دوشنبه که بیستم رجب المرجب بود همانجا تشریف
داشتند روز شنبهٔ بیست ویکم رجب‌را بچالکرود نقل کردند روز
یکشنبهٔ پانزدهم‌را رایات فتح آیات حضرت سلطانی بصوب لوسن تشریف

شریف بردند وروز سه‌شنبهٔ بیست وپنجم رمضان مبارك عظمت برکاته‌را حضرت شاهزاده سلطان علی میرزا بلوسن تشریف فرمودند وصلوة عید صیام باتفاق بگذاردند وبکام دل بعیش وکامرانی مشغول گشتند
شب سه شنبه که دهم شوال سنهٔ ثمانین [۸۸۰] وثمانمائه بود امیره فلك الدین ۸۸۰
رشتی که در قید وحبس بود وفات یافت ودر دخمهٔ کیا اسمعیل مرحوم بنهادند واعلام امیره علاء الدین فومنی گردانیدند روز جمعهٔ چاردهم شوال‌را حضرت شاهزاده از راه تویلا بصوب چاکرود دیلمان نهضت اقبال فرمورند وبیست ویکم شوال‌را از دیلمان متوجه لاهجان گشتند در راه خبر مرض امیره علاء الدین رسانیدند ایشان همان صورت‌را معروض ملازمان حضرت سلطانی گردانیدند وهمین روز یکشنبه کاسه سعید نامی‌را که امیره علاء الدین با چند نفر جهة بردن نعش امیره فلك الدین برشت فرستاده بودند رسیدند واز تقدیر ربانی جل ثناوه بی‌خبر بودند وندانستند که گفته‌اند وقوف **تدبیرنا لله** تقدیر امیره علاء الدین بیچاره در آن خیال بود که چون نعش فلك الدین‌را برشت آرند مردم رشت بتحقیق بداند که فلك الدین مرده است واورا هم تحقیق بر تحقیق افزاید واطمینان قلب بحاصل آید که ناگاه تیر اجل از کمان قدرت الهی بر هدف سینهٔ او آمد وهمان روز یکشنبهٔ بیست ویکم شوال سنهٔ ثمانین [۸۸۰] وثمانمائه‌را که کاسه سعید نبش جثهٔ فلك الدین می‌کرد طایر روح اورا از قفس کالبد پرواز دادند واز این سرای غرور بدار السرور نقل کردند نعش فلك الدین‌را چون بلاهجان رسانیدند خبر فوت امیره علاء الدین شهرت یافت فلهذا فلك الدین مرحوم‌را همانجا دفن کردند ومضمون

ما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای ارض تموت بر عالمیان واضح وهویدا شد شعر

یا خاطب الدّنیا الدّنیة انها
شرك الردا وقرارت الا کدار
دار منی ما اضحك فی یومها
ابکت غدا بعدالها عن داری
غاراتها لا تنقضی واسیرها
لا تقتدی بجلایل الا قطاری

امیره علاء الدین مرحوم که از فوت وموت امیره ملك الدین مطمئن گشته بود وفکر کرده که بعد از این هرگز تفرقهٔ در رشت نخواهد بود که معارض ومعاند او ووارث ملك رشت‌را از این سرای غرور وفنا بدار السرور بردند وبقارا بر او هبه وعطیه نموده‌اند که بعد از یازده روز ساقی جام فنا شربت **کل من علیها فان**‌را بمذاق او رسانیدند وندای **ویبقی وجه ربك ذو الجلال والاکرام** بگوش هوش او رسید واو نیز همچو فلك الدین بالضرورت رخت بقارا بر مرکب فنا بار کرده سوی دار القرار شتافت **انا لله وانا الیه راجعون** قصیده

ای دل مباش غره فسان وفسوس‌را
هرگز مدان تو مهر گیا اصل سوس‌را
از غار گور چاره نداری اگر همی
از فرق کوس باز نداری دبوس‌را
فراش چرخ چونکه برافراشت بر فلك

این تخت عاج وبارگه آبنوس‌را
هر پنج روزه دهر یکی آب می‌زند
این کاخ پرفسانه وصحن فسوس‌را
آن کس که صیت نوبتش از چرخ در گذشت
آخر پی رحیل فرو کوفت کوس‌را
در خرکمان چرخ در آمد بعاقبت
رستم که تیر دوز بکرد اشکبوس‌را
کو حشمت سکندر رومی وخود کجاست
دارا که باج سر ستدی فیلقوس‌را
اسکندروس ملک سکندر به نیم فلس
نگرفت اگر چه بد همه اسکندروس‌را
محمود کو که او ره هندوستان گرفت
در پای فیل کوفت همه منکلوس‌را
پژمرده کیست در پی هر تازگی که هست
پیوسته روی تازه نباشد عروس‌را

فصل بیستم

در ذکر بعضی از وقایع که بعد از فوت امیره علاء الدّین در ولایت بیه‌پس واقع شد

چون خبر واقعهٔ دلسوز حضرت امیره بحضرت سلطانی که وارث اعمار وتاج وتخت جهان بانی باشند رسید بغایت متألم گشت ودر لوس بنیاد عزا کرد وهفت روز پای برهنه وتغییر دستار کرده در میان برف وباران بروی حشیش وخار وخارا می‌نشست وحفاظرا بختم کلام

ربانی ووعاظرا بگفتن‌وعظ ونصایح امر فرمودند و همه روزه‌آتش عزا بنیت نو گذشتهٔ مرحوم بمستحقان می‌رسانیدند و حضرت شاهزاده سلطان‌علی میرزا درلاهجان نیز آنچه وظایف عزا بود با بلغ وجوه بتقدیم می‌رسانید و در رانکو چون مخدوم زاده سلطان‌حسن‌تشریف داشتند او نیزآنچه رسم وعادت بود درباب عزا بتقدیم می رسانیدند و ازاطراف دارالمرز احبا واصدقا برسم عزا پرسش‌قیام می نمودند وحضرت امیره را دوفرزند دلبند بود یکی‌را که بزرگتر بود امیره دباج نام داشت ودیگری امیره‌اسحق ازدختر امیره محمد رشتی که قصهٔ او درسبق ذکر رفته بود ورشت‌را امیرهٔ مرحوم بامیره اسحق داده بود که ازجانب مادر وراث اوبود وحضرت‌اعلی سلطانی‌همچنین صلاح دانسته بودند وحضرت صاحب قرانی نیز بصلاح دید حضرت سلطانی جهت امیره اسحق توغ و علم و زیلوچهٔ حکومت با حکم همایون ارسال داشته بود وامیره‌دباج را توام داده بودند اما ولیعهد وخلیفهٔ خود اورا میدانست و حضرت امیره علاءالدین را وفات در رشت واقع شد وامیره دباج چون خبر وفات پدر یافت متوجه‌رشت گشت امیره‌علاءالدین را درنعش نهاده بفومن می‌بردند که در راه دوچارشد و با پدر بفومن رفت و پدر را بمقبرهٔ جدّ و آبای خود دفن کرد وحضرت امیره را نایبی بود خواجه شمس‌الدین‌محمد واو مرد عاقل کافی وکامل بود درحین حیوت امیرهٔ مرحوم امور سلطنت بیه‌پس برای صواب نمای او انجام می‌پذیرفت و او بعدازوفات‌امیره همچنان دررشت نزد امیره اسحق باز ایستاد وبفومن برفت واو نیز اصلا رشتی است و از کید ومکر امیره رستم متفکر بود و هم از

امرای بیه‌پس که هریکی برملکی حاکم بودند مثل امیره‌جهانگیر کسکری وامیره سعید شفتی خوف میکرد که مبادا بنیاد فتنه کنند وبرقول وفعل امیره دباج که خلیفهٔ پدر بود هم اعتماد نداشت فلهذا صلاح چنان دید که حضرت اعلی سلطانی جمعی از عساکر نصرت ماثررا با سردارکامل وکافل بفومن بفرستد تا درخدمت امیره دباج باشد وامیره دباج‌را مرض دماغی هم پیدا شده بود وپروای‌حکومت وریاست نمی کرد واین معنی درتحیر و تفکر آصف صفاتی شمسی افزود همچنان برحسب صلاح دیداو همراه سپهسالاراعظم جمال‌الدین کار کیا احمد با بعضی ازعساکر نصرت ماثر بصوب فومن فرستادند وبعضی‌ازسادات وفقهارا برسم‌عزا پرسش‌برشت وفومن روانه گردانیدند و در این وقت سیادت قبای سیدعلی کیا بن موسی‌الحسنی با خواجه علی نامی که ازجانب امیرهٔ مغفور بود حضرت اعلی با مال مقرری گیلانات باردوی‌همایون فرستاده بودند وآنجابوده امیره‌رستم کوهدمی بر مقتضای طبیعت‌خود یکی‌را بتعجیل بپایهٔ سریر سلطنت مصیر بتبریز بفرستاد که امیره‌علاءالدین شربت فنا بچشید اگر فرزند امیره فلك الدین تجاسبی را نزداو روانه سازند وزمام اختیار بیه پس‌را بدو باز گذارند تافرزندفلك‌الدین مذکوررا برشت بحکومت‌موروثی‌او بنشانیم هرسال پنجاه‌خروار ابریشم بوزن تبریز بخزینهٔ معموره واصل خواهم ساخت وحضرت اعلی سلطانی نامهٔ نزد سیادت مآبی مذکور بنوشت که ازقضای ربانی چنین واقعهٔ هایل دست‌داد باید که اعلای امرای دیوان گردانی تا رسیدن نامهٔ نامی امیره‌رستم خود فرستاده بود واز غایت حرص وحسد موکظ فتنه گشته چه‌حرص دنیای دنی‌چشم هرعقل

هر عاقلی اعما گشته از دیدن و دانستن عواقب امور و مال کار بی‌بهره ونصیب می گرداند و تا نمیرد وآن حرص پلیدرا بخاك تیره نسپارد و ازآن خلاص نمی یابد بیت

شد دهان حرص سنجر پر ولی از خاك مرو
این سخن بشنو که مروی از دهان سنجراست

سیدعلی‌کیا وخواجه علی چون صورت احوال را معروض پایهٔ سریر اعلی گردانیدند فرمودند که بقای حضرت‌سلطانی باد باید که بتعجیل بروید وحضرت‌اعلی سلطانی را بگوئید که زمام اختیار ممالك گیلان منوط برای‌صواب‌نمای شماست بهر نوع که صلاح دولت قاهرهٔ ماست درمهم بیه پس اعلام‌گردانید تا حکم داده شود وجناب شریعت‌شعاری قاضی فتح‌الله‌را با اسبی خوب بجهت تمشیت همین مهم همراه سیادت مآبی گردانیده روانه ساختند وحضرت اعلی سلطانی تا رسیدن ایلچیان مولانای معظم نتیجةالفضلاالکرام مولانا نظام الدین یحیی ابن القضات قاضی‌احمدالمرحوم را نزدامیره‌رستم بنصایح ومواعظ مشفقانه‌فرستاده بودند که آنچه میکنی ودر ضمیرداری مناسب دولت نیست باید که ازآن تجاوز نموده بحدّ خود باشی که آنچه صلاح باشد در تسلّی تو هم کوشیده می آید که اینست که وزرای ما با جناب شریعت شعاری فتحی از پایهٔ سریر اعلی تبریز می‌رسد اول بهر چه ارادت واشارت امرأ و ارکان دولت صاحب‌قرانی باشد باستصواب آن جناب امارت مآبی چون انجام رود آن زمان تسلّی شما هم اقدام خواهد رفت بشنید وتحمل نمی کرد و هرلحظه در ایقاء فتنه می کوشید و فرزندخود امیره سالاررا که مرد عاقبت اندیش بود از حکومت

کوهدم خلع نمود وبفرزند دیگر انوز نام که شریر ومفسد وفضول بود رجوع کرد وخود یرق اردوی همایون کرده متوجه شد چون سیادت شعاری باشریعت‌مآبی رسید وآنچه امردیوان اعلی بود رسانیدند حضرت اعلی سلطانی فرمودند که سیدعلی کیا را بباید بیه پس رفتن وفرزندان امیرهٔ موحوم بتخصیص امیره دباج را آنچه ازدیوان‌عالی شنیده است واشارت شده رسانیده وگفتن که چون قصه بدین منوال شد البته درفکر پیش کش وازدیاد مال مقرری باید اشارت کردن تا جناب‌شریعت شعاری فتحی‌را تسلّی‌نموده روانه ساخته آید چون‌سید مذکور تشریف فرمودند وبفومن‌رسیدند وصورت حال‌را اول‌اسپهبد اعظم جمال الدین احمد رسانیدند که همچنانکه ذکر رفته بود بجهت محافظت فومن فرستاده بودند وآنجا اقامت داشت وامیره‌دباج بن علاءالدین المرحوم بتولم بود وهمچنان بعلّت سودا معلول‌سیادت قبابی باتفاق جمال‌الدین احمد بتولم رفتند و چندانکه سخن امرای دیوان اعلی وصلاح‌دید حضرت‌سلطانی‌را بدو می‌رسانیدند التفات‌نکرد وهمی میگفت که من حکومت نمی کنم و نخواهم کرد و بتخت فومن نمی‌روم چون دیدند که تدبیرنیست بهر نوع که بود راضی ساختند که تا فومن بیاید تا شاید که ارباب و اهالی آن‌دیار را تسلّی پدیدآید سوار ساختند وبفومن آوردند و اهالی ملك در قدم افتادند وتضرع می کردند نشنید و همچنین می گفت که من ترك حکومت کرده‌ام چون مردم فومن ازاو نا امید گشتند از بنواعمام او حسام الدین نامی که مدت‌دوسال حکومت فومن کرده بود وصورت احوال او ذکر رفته است ودر طارم وفات کرده بود و از او فرزندی

مانده امیره دباج‌نام ودرآن ولایت بغربت و کربت‌روزگار میگذرانید بطلب او فرستادند وبکوه طوالش درآوردند و ارکان دولت فومن بدو اتفاق نمودند تا بتخت فومن آوردند چون از آن اتفاق سپهبداعظم جمال‌الدین احمد را معلوم شد امیره دباج را از فومن بر داشته با عیال و اطفال برشت آورد اهالی فومن دباج بن امیره حسام‌الدین‌را بفومن درآورده برتخت بنشاندند وسرحدرشت‌بموضعی که مشهور است به پسیخان اشکرگاه کرده بایستادند و امیره رستم وفرزندش انوز چون چنان دیدند باغوای مردم‌رشت و امیره اسحق مجدّ و ساعی گشتند چون جمال الدین احمد سپهسالار چنان دید بعضی ازعساکر منصوره را به پسیخان بمقابلهٔ مردم فومن ورشت باز داشت وبعضی نزد امیره اسحق بگذاشت وخود با معدودی‌چندبناحیهٔ تنك که سرحد کوهدم‌است بمقابلهٔ امیره‌انوز (رفت) وآنجا اقامت‌نمود وسیدعلی کیا را بمشرفی لشکری که در پسیخان ورشت باز داشته بود بفرستاد و صورت‌حال‌را روز بروز معروض ملازمان پایهٔ سریر اعلی حضرت سلطانی میگردانید و ازاین اسباب مذکوره تعیین مال مقرری وپیش‌کش که همراه شریعت مآبی بفرستند توقف واقع شد وامیره‌رستم صورت حال را معروض امرای‌دیوان اعلی گردانیده که حضرت‌اعلی سلطانی قاضی فتح‌الله را موقوف داشته اند ودر تمشیت مهام بیه‌پس مشغولند تا برطبق ارادت‌خود انجام نمایند و با جزوینی که نه‌لایق باشد شریعت‌مآبی را روانه گردانند از این سبب غباری برمرآة ضمیر صاحب قران زمان فرو نشست وحکم مجدّدی برای رستم بنوشتند که ایالت بیه‌پس را بتو رجوع رفت رستم مذکور

بر فحوای قول شیطان رجیم که **فبعزتك لاغوینهم اجمعین** دراغوای مردم رشت آنچه ممکن بود بکوشید و آن جماعت را فریب داده بنوعی از جادهٔ متابعت حضرت اعلی سلطانی بگردانید که بیش از آن متصور نبود چون این خبر بسمع سپهسالار معظم جمال الدین احمد رسید اعلام پایهٔ سریر اعلی لاهجان گردانید حضرت شاهزاده اشارت فرمودند که سرداری و سپهسالاری اول احتیاط حزم است که ناگاه سهوی وغلطی برلشکر واقع نشود چون از غاوی گشتن مردم رشت معلوم شد باید که باحتیاط تمام لشکررا ازتنك بکوچسفان نقل رود تا بعد ازآن ببینم که صلاح چیست جمال الدین احمد نیز لشکر که همراه او بودند بر داشته متوجه کوچسفان شد چون خواست که از آنجا بیرون آید اوباش و ارازل چند در سر راهها بتیراندازی مشغول گشتند و چند نفری ازعساکر منصوره را مجروح ساختند اما بسلامت بکوچسفان آمدند در همان روز مردم رشت خروج عام نموده بر سیدعلی کیا ولشکر که آنجا بودند دست بر آوردند

فصل بیست یکم

در ذکر محاربهٔ رشت با لشکر مردم بیه پیش که آنجا بودند

روز شنبهٔ بیست وپنجم ذی الحجه سنهٔ ثمانین وثمانمائه (۸۸۰) راچون جمال الدین احمد سپهسالار ازتنك بیرون آمد و اعلام سیادت ماهی زینی گردانید که من اینست که از تنك بیرون رفتم تا رسیدن قاصد امیره اسحق و سیدعلی کیا وجناب عرفان شعاری مولانا یحیی که حضرت علی سلطانی در آن مابین بجهت سختان مصالح سمات بدانجا

فرستاده بودند سوارشده عازم تنك گشته بودند که بصحبت جمال الدین احمد مشرف گردند واز احوال آن سرحد واقف شوند چون پارهٔ راه رفتند خبر بیرون رفتن لشکر ازتنك شنیدند و مردم مفتن و شریر که طرف امیره رستم و فرزند فضولش را رعایت می نمودند بامیره اسحق رسانیدند که سیدعلی کیا ترا دانسته از رشت بیرون آورد تا بکوچسفان برد وازآنجا بلاهجان بفرستد وولایت بیه پس را جهت ملازمان حضرت سلطانی تصرف نمایند از این سبب امیره اسحق از راه بازگشت ورجوع بصوب رشت نمود بالضرورة سیدعلی کیا نیز با چندنفری که همراه بودند موافقت نموده چون برشت برفتند درمردم رشت آثار پراکندگی و پریشانی را مشاهده نمودند بطلب لشکر که در بسیخان بود فرستادند وخودنیز درعقب رفتند وآنهارا ازآنجا بیرون آوردند چون برشت رسیدند مردم رشت غوغا کردند وسرهر کوچهٔ تیرباران می کردند وبرلشکر گیل ودیلم دست ستم بگشادند و بتیر وتبر وسنگ و چوب میزدند چون تدبیر دیگر نبود سید علی کیا وجماعت لشکر گیل ودیلم نیز درمقابله ومعارضهٔ آنها همچو شیرژیان می کوشیدند وحملهای مردانه برهرطرف می نمودند وسرها را ازتن جدا کرده بخاك تیره می انداختند اما چون هجوم عام بود فایده نکرد وبسیار ازلشکر بیه پیش بقتل آمدند ودستگیر شدند و سید علی کیا و مولانا نظام الدین یحیی را بگرفتند و از خون کشتگان آب رودخانه گلگون گشت شعر

زگرد سواران هوا بست میغ
چو برق درخشنده پولاد تیغ

هوا را تو گفتی همی بر فروخت
چو الماس روی زمین را بسوخت
بمغز اندرون بانگ پولاد خاست
باہر اندرون آتش و باد خاست
چو خورشید تابان ز گنبد بگشت
بخون غرقه شد کوه ودریا ودشت

وجمعی ازآن ورطهٔ بلا با صدمحن وعنا بجستند و بلشکری که در کوچسفان بودند پیوستند وامیره دباج بن علاءالدین مرحوم ازرشت بگریخت و بشفت رفت وانوز برشت درآمد و باتفاق امیره اسحق با امیره دباج بن حسام الدین به بسبخان ملاقات کردند وقبل از رسیدن انوز برشت چون سیّد علی کیا را محبوس بنزد امیره اسحق بردند خلاص داد واو نیز خودرا بولایت طارم رسانید وازآنجا بپایه سریر اعلی سمام رسید

فصل بیست و دوم

در ذکر وقایع چند که بعد از محاربهٔ رشت واقع شد

چون امیره انوز وامیره اسحق با امیره دباج بن حسام الدین ملاقات کردند ازلشکر فومن مدد طلب نمودند وامیره دباج بعضی ازلشکر فومن را بدیشان داد ایشان با لشکرفومن و رشت و کوهدم متوجه کوچسفان شدند چون جمال الدین کار گیا احمد سپهسالار چنان دید تاب اقامت نداشت کوچسفان را بگذاشت و بولایت لشتنشاه بسرحدّ کوچسفان اقامت نمود وصورت احوال را معروض پایهٔ سریراعلی گردانید حضرت اعلی سلطانی بجمع شدن لشکر گیل و دیلم امر فرمودند

واشارت کردند که شمس الدین کار کیا محمد بن نظام الدین یحیی که سپهسالار لاهجان مبارك بود بسرداری عساکر ظفر پیکر بمدد برادر خود رود و حضرت اعلی سلطانی بدیلمان تشریف فرمودند وخدّام شاهزادهٔ جهان میرزا علی بلاهجان بودند و اعادی مخذوله بکوچسفان درآمدند لشکرگاه کرده بایستادند و لشکرالموت ولمسررا با سپهسالار لمسر سیّد نصیرالدین همراه ساخته بفرستادند تا بانضمام لشکر دیلمان وخرکام که سپهسالار دیلمان کیا جلال الدین کوشیج وسپهدارخرکام اسرار نامی بود بسرحد رحمت آباد روند واگر ازآب شاید گذشتن بگذرند وبکوهدم روند چون سفیدرود درغایت طغیان وغلبه بود همانجا درمقام گشته اقامت نمودند وچون امیره دباج بن علاءالدین مرحوم گریخته بشفت رفت و ازآنجا بکوه طوالش افتاد و خواست که بیرون رود کبرای طوالش منع کردند وبعنف و لطف اورا همراه خودآوردند ومتوجه فومن گشتند چون مردم فومن چنان دیدند گفتند که ما را اتفاق با فرزند حسام الدین بسبب آنست که شما قبول حکومت نمی کنید والا ما بنده وفرمانبردار شمائیم مجموع فرزند حسام الدین را گذاشته بزمین بوس او مشرف گشتند ودباج بن حسام الدین بگریخت و بکوه موسله رفت و امیره دباج بفومن در آمد اما بر تخت نرفت و باز همان سخن می گفت که پروای حکومت ندارم وبتولم رفت وآنجا اقامت نمود و شمس الدین محمد سپهسالار با عساکر منصوره وسرداران وسپهسالاران کوه و گیلان از آب بگذشت و نزد جمال الدین احمد رسیدند و باهم متفق گشتند و در انتقام انوز سعی نمودند

فصل بیست سوم

در ذکر محاربهٔ کوچسفان و منهزم گشتن امیره انوز و رفتن بکوهدم

روز پنجشنبهٔ چهاردهم محرم سنهٔ ۸۸۰ احدی و ثمانین وثمانمائه چون دو لشکر مقابل همدیگربودند اندك محاربه واقع شد روزشنبهٔ شانزدهم محرم را شمس‌الدین محمداسپهسالار باسرداران و سپهسالاران عظام بدست گیری اعادی مخذوله قیام نمودند وحسام‌الدین بن جلال‌الدین سپهسالاررانکو ود وبالشکررانکو بشارع قدیم کوچسفان بمقابلهٔ انوز کوهدمی بازداشتند و کیای معظم کیا تاج‌الدین دیلمی را که سپهسالار ناحیهٔ شکور دیلمستان‌بود اختیارتمامی‌لشکر که پشت گیر میرفتنددادند تا در پیش بوده بمحاربه قیام نماید واز طرفین روی سوی اعادی مخذوله نهادند وباندك زمان‌آن بنه‌برها وپرچینها واسواریهای که انوز کرده بود برهم شکافتند و برو تاختند وحسام‌الدین سپهسالار چون ازبنه‌بر بگذشت وخبر رسیدن کیا تاج‌الدین ازقفا بانوز بر گشته‌روز رسانیدند فرار نمود وبگریخت و شمس‌الدین محمد و جمال‌الدین احمدسپهسالار بادپای جهان نورد را در میان میدان کوچسفان که بتو کوراب شهرت دارد برانگیختند و دمار از آن قوم نکبت آئین برآوردند و جامهٔ بقای ایشان را قبا ساختند شعر

چنان شد زبس خسته و کشته دشت
که پوینده را راه دشوار گشت

امیره اسحق ازراه لجه کوراب خودرا برشت رسانید وامیره انوز با دل پرسوز با نیم‌جانی که داشت بکوهدم‌رفت وسیصد نفر از مردم

رشت و کوچسفهای و کوهدم دستگیر گشتند وبعضی مجروح گشته بسوراخها در خزیدند و درآنجا بمردند و بعضی در آن آورد کاه جان را بساکنان دوزخ واصل گردانیدند وصورت **یوم یفر المرء من اخیه و صاحبته وبنیه** برعالمیان ظاهر وهویدا گشت وروزکار با انوز بد کردار بزبان حال می گفت شعر

درختی که پروردی آمد ببار — ببینی کنون باراو در کنار
گرش بار خارست خود کشتهٔ — وگربرنیان‌است خودرشتهٔ

وواقعا درآن‌محاربه مردم بیه‌پیش‌داد مردی وشجاعت دادند بتخصیص شمس‌الدین کار گیا محمد وجمال‌الدین احمدسپهسالار ومردم لاهجان ولشتنشاه که درتابین او بودند آنچه وظایف شجاعت و پهلوانی بود بتقدیم رسانیدند چون‌خبر این‌فتح بلاهجان بسمع اشرف‌اعلی شاهزادهٔ جوان بخت رسید برفور اعلام رای صواب نمای حضرت سلطانی گردانیدند وبفرمودند تا طبل نشاط فرو کوفتند و فتح نامها باطراف دارالمرز که در آن آورد کاه حاضر نبودند نوشتند و نزد شریعت شعاری قاضی‌فتح‌الله فرستادند که چون دفع مفسدان‌شد اکنون‌بسعادت تشریف شریف نباید برد وآنچه واقعی است اعلام گردانیدند که ما بنده وفرمانبردار ومطیع و جان‌سپار پادشاه کامکاریم هرچه امر رود اطاعت میرود و در بارهٔ نسق بیه‌پس وفرزند امیر علاءالدین مرحوم بهرچه اشارت‌رود همچنان بتقدیم رسانیده‌آید اما توقع آنك سخن رستم کوهدمی مفسد را امرای کامکار قبول نکنند ودست دامن اورا از مملکت‌رشت وفومن کوتاه وکشیده دارند ؛ هرچه امر رود دربارهٔ زیادتی مال و پیشکش بر آن موجب اطاعت رود و فرزند

مؤلف ضعیف سیداحمد را وجناب حقایق مابی مولانا یحیی را بنا بر این مهم همراه او گردانیدند و روز شنبه بیست ششم محرم سنهٔ مذکور ایشان‌را ازسماهروانه ساختند روز جمعه سلخ محرم‌الحرام‌را حضرت شاهزادهٔ کامکار و سلطان نامدار میرزا علی سلطان با هم ییلاق بموضعی کران‌سرا تشریف دارند و حضرت اعلی سلطانی باسم استقبال بهمانجا نهضت اقبال فرمودند یك شب درآن سبزه‌زار مکث نمودند وصباح روز سه‌شنبه را بسعادت وکامرانی بسمام نزول اجلال وحلول اقبال فرمودند و شاهزاده روز دوشنبه سوم صفر را بصوب دیلمان نهضت‌اقبال فرمودند و حضرت اعلی سلطانی روز جمعه هفتم صفر را بجانب چاگرود تشریف بردند تا روز پنجشنبه سیزدهم‌صفر در آن مقام بحضور و سرور می گذرانیدند روز مذکور موکب همایون‌بصوب دیلمان خرامیدند وبعز ملاقات حضرت شاهزاده خلافت پناهی مشرف گشتند و همان روز جناب شوکت و عظمت شعاری شمس‌الدین‌محمد سپهسالارهم بدیلمان تشریف فرمود وبعز بساط‌بوسی مخادیم سرافراز گشت و بانواع احترام محترم‌شد روزسه‌شنبه هجدهم صفررا بازبچاگرود معاوده نمودند و روز یکشنبه بیست‌ونهم صفررا بسمام شرف نزول ارزانی داشتند روز سه‌شنبه دهم ربیع‌الاول سنهٔ ۸۸۰ احدی ثمانین وثمانمائه سیداحمد با قاضی فتح الله ومولانا نظام‌الدین یحیی رسید وحکم همایون دربارهٔ ولایت بیه‌پس و بیه‌پیش‌بلك تمام دارالمرزآوردند که حل وعقد ورتق وفتق آن ولایت منوط برای صواب نمای ملازمان درگاه اعلی سلطانی باشد وهرسال چهل‌خروار ابریشم شصت‌منی بوزن‌تبریز بخزینهٔ عامره از مال بیه‌پس فرود آرند

روز دوشنبه پانزدهم ربیع‌الاول را اشارت شد که مؤلف حقیر مصحوب شرایع شعاری فتحی بصوب فومن رود و بامیره دباج بن امیره علاءالدین مرحوم اشارت حضرت پادشاهی‌را که دربارهٔ چهل خروار ابریشم شرف نفاذ یافت برساند و تهنیهٔ تاج و تخت بگویند ومهما امکن سعی نموده بفومن برده بمسند سلطنت موروثی مستقل گردانند وچون توق وعلم واسب وخلعت پادشاهانه که شریعت‌شعاری از درگاه اعلی جهت او آورده بود بخدمتش بگذارند اسب و باز وتوله وتازی که حضرت اعلی سلطانی فرستاده بود هم حقیر واصل گردانید چون بعدارقطع منازل ومراحل بتولم بعزم ملاقات امیره‌دباج مشرف گشته‌آمد و اشارت عالیه صاحب‌قرانی را رسانیده شد وتحف وهدایارا بحکم همایون بخدمت گذرانیده آمد در محل قبول نیفتاد وباز برهمان قول که حکومت نمی کنم اصرار نمود و فرمود مرا هوس زیارت کعبه است و هر چند که مواعظ و نصایح از جانب حضرت اعلی سلطانی گفته‌شد هیچ ذرهٔ اثرنکرد ومطلقا بصوب‌فومن که تخت‌بیه‌پس‌است‌نرفت وحکم‌همایون صاحب قرانی‌را بوجه‌استخفاف نظر کرده التفات برآن نکرد وجامه را نپوشید واسب‌را سوار نشد و دوسه روز که آنجا توقف میرفت هرروز مکرراً بنصایح ومواعظ اقدام نموده می آمد و از منافع و مضار آنچه در خاطر خود راه داده بود بخدمت عرضه میرفت بهیچ وجه مؤثر نمی شد و واقعا امیره دباج‌را حقیر بغایت زیرك و ذهن دریافت اما از کثرت تناول مسکرات وارتکاب بمناهی ومعاصی پروای گفتگو با خلایق نداشت وبا اوباش واراذل وشاهر بیشه ومسخره طبع و مثل هذا روزوشب

مداومت می‌نمود وارکان دولت واعیان مملکت بیه‌پس که پرورده‌ٔ نعمت پدر مرحوم او بودند مجموع ازآن معنی منکوب و مخذول و پریشان حال شده ازاحوال او تعجب وتحیر می‌نمودند وتدبیر کار خودرا فکر می کردند وعقلای آن دیار با اخیار وابرار می کفتند که بیت

هرچه کنون در عمل آورده است
عیب مکن کز ازل آورده است

چون تدبیردیگر بجز صبر کردن نمی‌دانستند تحمل مینمود مصرع

تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون

چو دیدم که فایده نمیکند اجازت حاصل کرده با جوابی که بخط خود نوشته بود معاوده رفت نکته

تا نفسی هست دمی می‌زنیم — در ره معنی قدمی می زنیم
کرچه بمعنی زفلك برتریم — درره صورت زمکس کمتریم

قوله تعالی بسم الله الرحمن الرحیم ان الانسان لفی خسر ارباب معانی واصحاب بیان براتند که لام لفی خسر لام تاکید است که البته انسان در مقام خسران است اما استثنا الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات معین است الحمد لله علی نعمائه نکته

عقل چه داند که دراین راز چیست
وین همه آوازه و آواز چیست

بندهٔ بیچاره در سعادت دنیا نزد جمهور مجبور است نه مختار ومضمون السعید من سعید فی بطن امه والشقی من شقی فی بطن امه مفسر این معنی است بیت

حکم قضارا بقضا باز هل — کار خدا را بخدا باز هل

و نیز گفته اند بیت

اختیاری نیست او را اختیار از وی مپرس
اختیارجمله پیش من یجیب المضطر است

و نکتهٔ لطیفی دیگر بخاطرآمد نوشتن آن حیف می نمود معذور فرمایند بیت

بالانگری بغایت خود — بهتر ز کلاه دوزئی بد

چون ازاطوار امیره دباج بن علاء الدین مرحوم یاس کلی بحاصل آمد و ازآنجا بمعمورهٔ رشت اتفاق افتاد بخدمت امیره اسحق رسیده شد هرچند درصغر سن بود اما از ناصیهٔ مبارکش نوردولت می‌تافت وازافعال واقوالش استشمام سعادت دوجهانی کرده می‌آمد بیت

درصغرسن وزمان صبی — بود درآینه بختش صفا

اورا از جانب حضرت بسیار مستمال ساخته آمد واو نیز ازآنچه از شومی امیره رستم وانوز در رشت رفته بود انفعال داشت و نواب واصحاب او ازجانب او عذر بسیار می‌خواستند چون از رشت متوجهٔ پایهٔ سریر اعلی گشته شد بعد از قطع منازل و مراحل بسمام شرف عتبه بوسه‌را دریافتی آمد وآنچه دیده وشنیده و گفت وشنید که‌رفته‌بود مجموع را بتفصیل معروض افتاد از آن معنی تحیر بسیار نمودند وتفکر بیشمار کردند و جناب شریعت شعاری فتحی نیز ازآن اطوار ملول بود اما تقاضای ابریشم مقرری میکرد فلهذا چهل‌خروار ابریشم از خود برق کرده قاضی را باعتذار تمام روانه ساختند و بهادر میراخور را بهمراهی او روانه کردند

فصل بیست چهارم

در ذکر تخریب کوهدم

چون امیره رستم و فرزندان او مطلقا در ربقهٔ اطاعت درنمی‌آمدند و درمقام عناد وفساد بودند ازمکاید ایشان اهالی بیه‌پس‌را حضوری نبود هرلحظه ازفسادات ایشان نوعی دیگر فتنه قایم میگشت فلاجرم گوشمال آن‌جماعت بلااهمال‌را لازم دانستند واسپهسالاراعظم شمس‌الدین محمدرا باعساکر لاهجان وکیای مکرم کیا تاج‌الدین‌را با عساکر اشکور ازراه رحمت‌آباد اشارت‌شد که بانضمام لشکر دیلمان ولمسر والموت وسپهسالاران آن‌دیار متوجه گوشمال امیره انوز کردند وامیره رستم خود اختیار بیرون رفتن کرده بود و بخرابی و نهب وغارت کوهستان کوهدم اشتغال‌نمایند وجمال‌الدین احمد سپهسالاررابگیلان روان ساختند تا با لشکر پاشیجا ولشتنشاه ورانکو وبعضی از متجندهٔ لاهجان متوجهٔ تخریب گیلان کوهدم شود و خود بسعادت در این وقت بدیلمان تشریف فرموده بودند ونزد امیره اسحق فرستادند که لشکررشت‌را نیز باید بمددبفرستاد ونزد امیره دباج هم اعلام کردند که قصه چنین‌است اگر بسعادت لشکر فومن نیز بمدد اقدام نمایند مناسب تواند بود هرچند او پروای آن نداشت اما سپهسالار فومن با بعضی متجندهٔ آنجائی برشت آمد وبا لشکر رشت اتفاق نموده بمدد جمال‌الدین‌احمد سپهسالار نهضت‌نمودند وشمس‌الدین محمد سپهسالار وسایر سرداران وسپهسالاران ازآب‌بگذشتند ودرعقب خصم‌برگشته‌بخت تاختند امیره‌رستم خود بیرون رفته بود ومتوجهٔ اردوی اعلی صاحب قرانی گشته و درآن زمان اردوی همایون با عظمت تمام و شوکت

مالا کلام بعز عزه وکرخی رجاء لثواب الله متوجه بودند غرض که چون سپهسالار نامدار بر انوز تاختند بگریخت وبجنگلهای کوه کوهدم ملتجی شد وجمع از پیادهارا بمقابلهٔ لشکر منصور در آن بیشه وجنگل باز داشت عساکر نصرت ماثر هرجا که قدم فتح رنجه میکردند آن بدبختان همچو شغال گرگین در آن بیشه وجنگل بانگ میکردند وتیر می‌انداختند پیادهای دیلمستان در عقب می‌رفتند ویگان یگان‌را دست وگردن بسته از آن جنگل بیرون می آوردند ودر آن قری وولایت ایشان آتش غضب می‌افروختند وخانه وجایهای آن مخاذیل‌را می‌سوختند ودار ودرخت وکروم واشجار مثمره‌را از بن بر می‌کندند وبا زمین همواره می‌ساختند وسم سمند باد خاك آن مقام‌را لگدکوب کرده در آب می‌انداختند بیت

بدان کوه بخشایش آرد زمین که او اسب راند بهنگام کین

وجمعی از آن مخاذیل که در سلاسل واغلال بودند با مردان شجاعت آثار سپرده بدرگاه اعلی فرستادند وصد وپنجاه نفر از آن بدبختان در دیلمان جمع گشتند وآنچه در محاربهٔ کوچفان بقید اسار در آمده بودند مجموع‌را بکورابهای تنکابن وکرجیان وسختسر وشکور ورانکو ولمسر والموت وطالقان بخش کرده بودند که همانجا بمحافظان سپرده حفظ نمایند واین جماعت‌را نیز همچنان بجای لایق باز داشتند اما هیچ فردی‌را نگذاشتند که از آن مقیدان خون از بینی بر آرند که گفته‌اند بیت

نه مردی بود خیره آشوفتن بزیر اندر آورده‌را کوفتن

وجمال الدین احمد چون بگوراب کوهدم در رفت خود آنجا کس

نبود که تواند بمقابلهٔ ایشان یك تیر انداختن وجمعی که بودند بگریختند وجان نازنین‌را بدر بردند بفرمودند تا دار ودرخت وخانه وسرای آن مقام‌را با عمارت خاصهٔ امیره رستم وفرزندانش باتش انتقام بسوختند وکروم واشجاررا از بن برکنده استیصال نمودند وبر آن دیار صورت **یوم تبدّل الارض بغیر الارض** ظاهر گردانیدند که گفته‌اند شعر

ز دشمنان کهن دوستی نو کردن بدست دیو بود عقل‌را زبون کردن
ز مرده زنده شدن ممکن است وممکن نیست
ز دشمنان کهن دوستی نو کردن

بعد از آن حادثهٔ لشکر ظفر آئین‌را رخصت انصراف دادند وهر یکی باز گشته بمقام خود رفتند وسرداران وسپهسالاران بزمین‌بوس شرف وصول حاصل کرده بعنایات پادشاهانه مفتخر شدند

فصل بیست وپنجم

در ذکر آمدن امیره سالار بن امیره رستم بدیلمان وعذر بی‌ادبیها خواستن وایالات کوهدم‌را رجوع بدو نمودن

در این اثنا روز سه شنبه دهم جمادی الاخررا فرزند امیره رستم امیره سالار نام که ذکر او رفته است بتضرع تمام وابتهال مالا کلام بدیلمان آمد بشرف زمین‌بوس استسعاد یافت وعذر گستاخیهای پدر وبرادر خود می‌خواست جانب اورا فراخور حال او تعظیم وتعجیل فرمودند که من اوله ترا لایق سلطنت وحکومت میدانستم وباستصواب امیرهٔ مرحوم بدان منصب نصب کردیم وبا پدر وبرادرت هم طریق شفقت وعنایت مرعی بود اما ایشان‌را نکبت وخذلان در راه بود

آنچه می‌کردند نه لایق دولت بود تا این همه فتنه وسفك دما ونهب وغارت در ممالك اسلام بیه‌پس واقع شد ووزر وبال آن در گردن ایشان بماند اکنون شما چون در مقام انقیاد واعتذار باشید یقین که از جانب ما بجز شفقت ومرحمت که شیوهٔ پسندیدهٔ آبا واجداد خانوادهٔ طیّبین وطاهرینست چیزی دیگر ملحوظ نخواهد بود اما بشرطی که عهد ومیثاق کرده با پدر وبرادرت تا در مقام عصیان وطغیان باشند طریق محبت مرعی نباشد امیره سالار فرمود که آنچه ایشان تا اکنون می‌کردند هرگز بنده بر آن رضا نمی‌داد وهمیشه می‌گفت که این درخت انتقام‌را که کاشته ومی‌کارید میوهٔ آن بجز ندامت وخذلان نخواهد بود نشنیدند تا عاقبت دیدند آنچه دیدند اکنون من بنده وفرمان بردارم بهرچه امر رود اطاعت می‌نمایم وبا مخالفان دولت آن حضرت هرگز اورا موافقت اختیاری نبود ونخواهد بود حضرت اعلی روز سه‌شنبه دوازدهم جمادی الاخررا بصوب چاك‌رود نهضت اقبال فرمودند وامیره سالاررا همراه خود آوردند وشاهزاده سلطان علی میرزا روز جمعه پانزدهم جمادی الاخررا هم بچاك‌رود نزول اقبال فرمودند وبعز ملاقات حضرت اعلی سلطانی مشرف گشت ورخصت طلبیدند که بر موجب طوف وشکار وجانور انداختن بصوب رودبار لمسر نهضت اقبال ارزانی فرمایند واگر میسر شود ییلاق در آن دیار کنند بر حسب ارادت ایشان رخصت واجازت شد وامیره سالار کوهدمی‌را عهد وسوگند کردند ودادند ومقرر بر آن شد که مقیدان کوهدم‌را خلاص داده وجهة امیره سالار بیعت ستانده با او همراه گردانند وشاهزادهٔ جوان‌بخت روز سه شنبه نوزدهم

جمادی الاخررا بطالع سعد سوار شده متوجه رودبار لمسر شد

فصل بیست ششم

در ذکر تشریف بردن شاهزاده برودبار لمسر وصورة حالاتی که در آن ایام واقع شد

روز مذکور چون بصوب لمسر متوجهٔ گشتند شب چهارشنبه بقریهٔ مورسه نزول اقبال فرمودند وحضرت اعلی سلطانی مؤلف حقیررا همراه موکب همایون ساخت تا در ملازمت وبندگی حسب المقدور اقدام رود روز چهارشنبه سپهسالار لمسر تا النگناوك استقبال نمود وبنشاط وشادکامی دعاگویان وثنا خوان با اصحاب واعیان لمسر بقریهٔ دهدوشاب نزول سعادت وحلول اقبال فرمودند وروز پنجشنبه بطالع سعد بقصر هشتبر لمسر فرود آمدند واهالی آن دیار از مقدم دولت آثار آن حضرت فرحان وشادان گشتند واخوان گرام شاهزادهٔ سلطان، حسن وسلطان هاشم ودر بندگی سلطان حسین در خدمت بوده خود قبل از آن تشریف فرموده بودند وچون هوای هشتبر گرم بود تا روز دوشنبه بیست پنجم جمادی الآخر سنهٔ مذکوره‌را همانجا تشریف داشتند روز سه‌شنبه بیست وششم‌را بساعت سعید متوجه رودبار علیا گشتند وتفرج کنان وقوش اندازان واشجار واثمار خریفی‌را مشاهده کرده وملاحظه نموده بکام دل دوستان بچاك دره‌بن نزول اجلال فرمودند وآن موضع‌را مضرب خیام اقبال وسلطنت گردانیدند وحضرت اعلی سلطانی همان روز که ایشان بسعادت متوجهٔ لمسر شدند وکوچ کرده بسمام تشریف بردند وچون روزی چند آنجا توقف نمودند امیره سالاررا با هبات وعطیات خسروانه روانهٔ کوهدم ساختند ووزرای

کامکار وایلچیان نامدارو‌را بتولم بخدمت امیره دباج بن علاء الدین باز بنصیحت فرستادند که مملکت بیه‌پس‌را همچنین بی‌والی وسلطان گذاشتن نه کار عاقلان است وبیش از این تحمل بر نمی‌تابد اگر بسعادت مرتکب امور سلطنت میشوند فبها والا که عازم بیت الحرام می‌باشند چون تدبیر دیگر باشد هم باید بر آن اقدام نمودن تا فکر حکومت وسلطنت قومی ورشت کرده شود باز جوابهای شافی تا حال تحریر نشنیدند وآنچه شنیدند بصواب مقرون نبود وحضرت شاهزاده چون هفت روز در آن مقام بعیش وکامرانی تشریف داشتند از آنجا روز چهارشنبه چهارم رجب‌را بقریهٔ اسبوله‌بن نزول اقبال فرمودند وشب پنجشنبه وشب جمعه آنجا توقف فرمودند روز جمعهٔ ششم رجب‌را از آن مقام بقریهٔ ناده نقل کردند تا روز چهارشنبه دهم رجب‌را آنجا اتفاق افتاد جناب سیادت مآبی کارگیا یحیی جان که حاکم الموت بود التماس نموده که حضرت شاهزاده ضیافت اورا قبول نماید وقدم همایون بصوب الموت رنجه فرماید حسب الارادت ایشان روز یکشنبه پانزدهم رجب المرجب‌را بجانب الموت عنان عزیمت بر تابیدند وکارگیا یحیی جان با اکابر واشراف الموت استقبال نمودند وبا دف وچنگ ونی ومطربان خوش الحان بخیر مقدم تشریف دادند واین ترانه می‌سرائیدند که

بیت

بتو آئین جشنی بست این فیروزه گون طارم
که دوران این چنین جشنی ندیدست ونه بیند هم

چون بوثاق خاص نزول فرمودند بانواع شربتها نوشیدند وطویها بتقدیم رسانیدند وجام مسرت وشادکامی‌را نوش کردند وبفرح

وسرور وبعیش وحبور اقدام نمودند شب دوشنبه همانجا تشریف داشتند وروز دوشنبه کارگیا یحیی جان‌را بخلعت پادشاهانه وجامهای خسروانه مفتخر وسربلند ساختند ونواکر وخدام اورا فراخور حال انعامات فرمودند وجهت حرم او که همشیرهٔ حضرت شاه‌زاده بود هم جامهای نفیس وقماش‌های گران‌بها بفرستادند وجهت والدهٔ محترمه عفیفه‌اش که خالهٔ حضرت سلطانی بود هم بانواع تکلّفات وهبات وعطیّات نموده سوار شدند وکارگیا یحیی جان نیز اسب وباز پیش‌کش کرده وخدمات پسندیده بتقدیم رسانید وارکان دولت شاهزادهارا بانواع عذرها بخواست وبمشایعت اقدام نمود حضرت اعلی سلطانی بباغ موضعی که مشهور است ببادشت مضرب خیام اقبال ساختند روز سه شنبه بتفرج کشتی دیوان بیاراستند ورزوگران زبر دست هر بقعه آنجا جمع شدند وکارگیا یحیی جان‌را نیز طلبیدند وتفرج لطیف فرمودند روز چهارشنبه کارگیا یحیی جان‌را عذر خواسته روان ساختند وخود در آن مقام بسربردند روز پنجشنبه از آن مقام کوچ کرده بقریهٔ حسن‌آباد فرود آمد روز جمعهٔ بیستم رجب المرجب‌را که موافق بیست ودوم اسفندیار ماه قدیم وآفتاب جهان‌تاب در بیست وپنج درجهٔ عقرب بود بهشت بر مبارك تشریف دادند وبعیش وعشرت مشغول گشتند وچون روز نوروز که اول فرور دین ماه قدیم است نزول سعادت نموده طوی عظیم با اعیان واشراف لمسر دادند وعیشها کردند تا شب یکشنبه سیزدهم شعبان المعظم موافق پانزدهم فروردین ماه قدیم‌را خبر رسید که شب جمعه که یازدهم شعبان بود امیره دباج بن امیره علاء الدّین مرحوم تاج وتخت خودرا گذاشته وبر همان قول خود

که حکومت نمی‌کنم چنانکه ذکر رفت اصرار نموده بلاهجان آمد بیت

دریاب بذوق این حکایت زینهار مکن زما شکایت

که **تعز من تشأ وتذل من تشأ** از جملهٔ مقررات است **سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العزيز الحكيم** چون این خبر بسمع اشرف حضرت شاهزاده رسید معروض ملازمان حضرت اعلی سلطانی گردانید که اگر اجازت باشد بفر بساط‌بوس مشرف گشته آید وآنچه صلاح وصواب باشد بامیره دباج گفتگو رود وبرق تشریف دادن کردند ومنتظر جواب می‌بودند در این مدّت دو سه نوبت قضات وتردد نمودند که روز شنبهٔ پنجم رمضان مبارك عمت میامن برکاته‌را خبر رسید که حضرت اعلی سلطانی‌را اندك عارضهٔ زایله طاری وعاریست نماز عصریه‌را از لمسر سوار شده وبتعجیل براندند وچون راه دور ودراز بود وبقلل وجبل برف بسیار نماز شام‌را بقریهٔ انبوه رسیدند وهمانجا افطار کرده باز عجاله نموده روان شدند اما اکثر نواکر وخدام‌را اسبها در راه بماندند وچهار پای حملی خود مجال قدم نهادن نماند مجموع در قریهٔ انبوه باز استادند وحضرت شاهزاده با معدودی چند همچنان قدغن نموده شب جمعهٔ ششم رمضان‌را چون نصفی بگذشت بدیلمان نزول اجلال نمودند وبعز ملاقات حضرت اعلی مشرف گشتند وچون آن مرض روی بانحطاط داشت ومزاج اشرف اقدس الطف از ذروهٔ اعتلال باوج اعتدال میلان نموده بود شکر باری عز اسمه بتقدیم رسانیده صدقات وهبات بفقرا وبمساکین رسانیدند وفرمودند که نظم

گاو گردون هرگز اندر خرمن عمرت مباد
نامه تو کشت زار آسمان‌را هست داس
تا که باشد این مثل **کالکاس واحد فی الرحیق**
بادی اندر راحتی کان‌را نباشد بیم یاس
دامن بخت تو پاك از گرد یاس آسمان
وز جفای آسمان خصم تو سرگردان چو آس

وچون حضرت اعلی سلطانی فرزند دلبند خودرا بدید ونظر بروی مبارك آن شاهزادهٔ جوان‌بخت انداختند جزوی مرضی که بود بشربت وصال آن فرخنده مال علاج یافت وبالکل زایل گشت واز شفا خانه **ما هو شفا و رحمة للمومنین** شفای کامل ملاحظه فرمودند وگفتند که شعر

گرد سمند تو باد آب رخ مملکت
پایهٔ تخت تو باد تاج سر فرقدان
ملك بتو مستقیم تاج بتو سر فراز
ملك بتو پایدار بخت بتو جاودان

وحاضران مجلس همایون دست اجابت بقبلهٔ حاجات بر داشته آمین گفتند وفاتحهٔ فایحه خواندند وباخلاص در دمیدند وهر یکی بجای لایق فرود آمدند روز دیگر سواران وپیادها که در راه مانده بودند بعضی رسیدند وبعضی یك در شب دیگر آمدند وماه صیام‌را باتفاق بطاعات وعبادات وعمل بپایان رسانیدند وچون عید فطر چهرهٔ اقبال بر گشاد بسعادت نماز عید بگذاردند وزکوة فطر بمستحقان رسانیدند وعوام وخواص آن دیاررا شیلان کشیدند وطوی کردند

ومقربان درگاه ومتعینان بارگاه علیارا **علی قدر مراتبهم** جامهای فاخر پوشانیدند وجام مسرت وشادکامی نوشانیدند وایام بصد هزار زبان این بیت می‌خواندند که بیت

انظرونا انفس من نورکم کی گفت چرخ
کافتاب از آفتاب همتش کرد اقتباس

وتا اواسط شوال همچنان بعیش وکامرانی با همدیگر بسر بردند وآنچه شرط مروت وفتوت واحسان بود با امیره دباج بتقدیم رسانیدند وبانواع طعامها وشرابها التفات می‌فرمودند ومواعظ ونصایح پادشاهانه می‌گفتند اما چون امیره مذکوررا مزاج از حدّ اعتدال منحرف بود ومواد سودا هر لحظه صورت تضاعف می‌پذیرفت هیچ اثر نکرد وخیال فاسد او بر آن جاری گشته بود که کشتی‌گیران ومردم زورگر در آویزد وکشتی بگیرد وچنانچه رسم مردم دیلمست که جوانان روغن بر خود می‌مالند وفراغت می‌جویند وطعامهای لذیذ می‌نوشند از گوشت وروغن وعسل ومثل هذا تا قوی گردند وزور زیاده شود تا چون با دیگری در آویزند وکشتی گیرند مقاومت توانند کرد وآن‌را داشت مینامند او نیز بر همین منوال سلوك آغاز کرد وبدان التیاع می‌نمود وروز وشب در آن خیال بسر می‌برد ودو سه نفر از جوانان کشتی‌گیررا طلب نموده مصاحبت می‌کرد ومبالغه‌ها می‌نمود که می‌خواهم در مجلس همایون با کشتی‌گیران کشتی بگیرم حضرت اعلی هرچند بترك آن خیال مبالغه می‌فرمود فایده نکرد ودو نوبت برهنه گشته با کشتی‌گیران در آویخت وزورهای محکم بکرد وکشتی‌گیران‌را چون امر شده بود که با او

مصارعه کنند همچنان می‌کردند ومی‌افتادند واو از آن شادمان وفرحان می‌شد وحضرت اعلی وشاهزاده با وجود اصالت وبزرگ‌زادگی او از آن حرکات نفرت نموده ملول می‌گشتند وبی‌حضور می‌شدند می‌فرمودند نکته

از جور جفای دشمنانم شکر است
لیکن ز جفای دوستانم گله هاست

وصورت ناملایمی که از او در وجود می‌آمد معروض امیره اسحق وامرای ارکان دولت بیه‌پس می‌گردانیدند وآن جماعت نیز در بحار تفکر وتحیر مستغرق می‌بودند وچاره بجز آنکه توصل باذیال با اقبال حضرت اعلی سلطانی جویند دیگر خبر ندانستند وهر لحظه قضات تردد می‌نمودند ومشورتها می‌کردند چون مدتی بر آن بگذشت وبهیچ نوع تدبیر کار او نمی‌دانستند وارادت بر آن مصروف وهمم عالیه بر آن معطوف بود که چون فرزند ارشد ارجمند سلطان هاشم گل نوباوهٔ بستان سرای عالم که از سن مراهق گذشته بود امر شرعی‌را مجری داشته ختنه بفرمایند کرد از دیلمان بسمام نقل فرمودند وامیره دباج‌را همراه خود برده بمقامی لایق فرود آوردند ووظایف ضیافت کما یلیق بتقدیم می‌رسانیدند وبنیاد سرور وحبور کردند واکابر واصاغررا التفات خسروانه مخصوص ساخته آن شاهزاده‌را ختنه فرمودند وطوی محکم کشیدند وحضار مجلس‌را باواز رود وسرود جام مسرت نوشانیدند ولباس مفاخرت پوشانیدند چنانك استاد گوید بیت

بسی جامه بخشید آن روز شاه　　ز دیبای زر بفت وتاج وکلاه

وچون عروسی باتمام پیوست صلاح چنان دیدند که مملکت کوچسفان‌را

از ممالك بیه‌پس که باستصواب اهالی آن دیار بتحت تصرف در آمده بود وذکر آن خواهد رفت بشاهزاده حسن مسلّم دارند چون مهام چند ضروریه انجام یافت حضرت شاهزاده سلطان علی میرزا اجازت طلب فرمود که بصوب لمسر تشریف فرمایند که موسم شکار عقاب وکلنگ رسیده بود تا چند روز آنجا بقوشلامشی مشغول گشته روزگار بحبور وحضور بگذرانند بر حسب ارادت آن حضری رخصت فرمودند که بصوب لمسر تشریف ارزانی فرمایند شاهزاده از آنجا سوار شده دو شب در میان بتخت هشتبر لمسر فرود آمدند وارکان دولت واعیان مملکت آن دیار از قدوم مبارکهٔ آن حضرت سرور وغبطت نموده می‌گفتند که بیت

زهی وجود تو بر خلق رحمتی ز خدا
در سرای تو دارالامان هر دو سرا

وحضرت اعلی سلطانی نیز از سمام بچالشرود تشریف فرمودند امیره دباج‌را نیز همراه خود همانجا بجای مناسب فرود آوردند وبمهمات کلیه مشغول می‌بودند وچون صورت ضروریه روی می‌نمود بمکاتبات ومراسلات مشورت می‌فرمودند وروزگار بفرح وسرور می‌گذرانیدند اما بسبب اختلاف مزاج امیره دباج وحرکات خارج از عقول کاملهٔ انسانی که از او هر لحظه در وجود می‌آمد متألم می‌بودند که اگر حرکات وسکنات اورا بتفصیل تحریر رود بتطویل می‌انجامد تا سال
هجری بسنهٔ اثنی وثمانین وثمانمائه رسید وچون در دیباچه این تألیف ۸۸۲
چنان مثبت است که سوانح حالات گیلان ودیلمستان‌را تا سنهٔ احدی ۸۸۱
وثمانین وثمانمائه در شش باب نوشته می‌شود وبحمد الله وحسن توفیقه

آنچه در ضمیر بود میّسر شد بت

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا
بر منتهای همت خود کامران شدم

۸۸۲ اگر بی‌ترتیب مقدمهٔ دیگر وقایع حالات سنهٔ اثنی وثمانین وثمانمائه‌را نوشته می‌شود وراز قواعد مؤلفان این فن می‌بود فلهذا باب دیگر که باب هفتم باشد از ابواب سنهٔ مذکوره در تاریخ سنهٔ مذکوره در ذیل این تالیف املا میرود وآن باب مشتمل است بر چند فصل **و با الله التوفیق علیه التکلان**

باب هفتم

در ذکر حالاتیکه مابین سنهٔ احد وثمانین وثمانمائه وسنهٔ اربع وتسعین وثمانمائه سمت وقوع یافت ۸۸۱ ۸۹۴

فصل اوّل

در ذکر آلا ونعماء حضرت باری عز اسمه که در حق این ضعیف نحیف از فیض فضل نامتناهی خود موهبه کرده است

چون ایراد مقدمهٔ دیگر است بی‌آنك شکر حضرت ودود وواجد هر موجود بر زبان آورده‌اید قلم بر صفحهٔ بیاض راندن عین جرعت وگستاخی تواند بود بناء علی هذا بشکر آلا ونعماء پرودگار که در حق این ضعیف شرمسار عطیّه شده است اقدام نمودن اولی نمود بدان **ایدك الله بنصره** که بر مصداق **ان تعدو نعمة الله لاتحصوها** اگر بندهٔ ضعیفی خواهد که ادای شکر پروردگار کند از عهدهٔ آن کما ینبغی بیرون نتواند آمدن اما بر فحوای **و لئن شکرتم لازیدنکم** واجب ولازم است که حسب القدرة والامکان **لیلا و نهاراً سراً وجهاراً** بر هر نفسی که می‌زند شکر رب غفور بر زبان می‌راند تا از بندگان ذاکر وچاکران شاکر حضرت خالق قادر شمرند بر اولو الباب مخفی نماند که چون نقاش قدرت ازلی بقلم تقدیر لم یزلی نقش صورت حقیررا در رحم مادر بر مضمون **ثم صورنا کم** فرمود وبنفخ **فنفخت فیه من روحی** حیوة کرامت کرد واز عدم آباد تا محدود بامر کن بصحرای وجود پرجود ایجاد نمود در کنار مادر مهربان وپدر مشفق بپرورانید **واعضای صحیحهٔ**

سالمه عنایت نمود وبحواس ظاهر وباطن موفق گردانید وچون مکلّف گشتم باعتقاد صادق راسخ جازم مطابق واقع بحلیهٔ اسلام محلّی ساخت وبمذهب مستقیم ائمه **علیهم السلام** متدین وعلمای راه یقین **علیهم التحیة** بعدد قطرات الغمام وانفاس الانام موفق گردانید واز اعتقادات فاسده وخیالات باطلهٔ اهل شرور واصحاب فجور **الذینهم قریب فی النار وبعید عن النور** مبرا ومعرا گردانید وجهت حسن معاش محتاج مردم شحیح سفله مزاج لئیم طبع نساخت وخاطررا بحب مال وجاه مایل نگردانید بیت

شکران خدای‌را که در اطوار ما وطین
در بند مال وجاه نکرد جان نازنین

تا از آن سبب در دام شیطان رجیم نیفتادم واز فواید **القناعة کنزاً لایفنی** بی‌نصیب نگشتم واز این مقدمات مستحق نتایج حسنه گشتم واز علم دین تمتع یافتم واز ترك جمع مال که وبال دین ودنیاست بهره‌مند شدم واز قول ولی صادق که بلسان شاکرانه فرمود شعر

رضینا قسمت الجبار فینا لنا علم ولا اعدا، مال

تحقیق کردم که عنایت ازلی رفیق وقرین است که از ذل طمع وحسد وبخل در پناه عصمت خود جای داد ودر ظل عاطفت خسروانهٔ سلطان مملکت پناه وشهنشاه عدالت دستگاه **سید السادات فی الافاق ذی المناقب السنیة والمراتب الرفیعه رضیه بالاستحقاق الذی خصه الله تعالی بسعادت الابدیه والدولة السرمدیه شمس الاسلام والانام جامع الفضل والاحسان قامع الکفره والفجرة محیی الفرایض والسنه** بیت

سپاس وشکر خدارا که کار این دوران
بدو سپرد وجهان کرد خالی از بد خواه

آنك بر زمرهٔ خواص وعوام شکر این انعام واجب ولازم است ودر کام وزبان ذکر آن احلی واملح از شکر مکرر واین مفتخر ساخت بعنایات واشفاق آن عالی حضرت محظوظ وملحوظ گردانید واز اعطاف والطاف شاهزادهٔ جهانیان خلاصهٔ بنی نوع انسان آنك شعر

خوانده تیغش بر خلایق خطبهٔ فتح وظفر
داده عدلش در ممالك مژدهٔ امن وامان
بر در بار رفیعش چون فلك صد پرده دار
بر سر قصر جلالش چون زحل صد پاسبان

متمتع وبر خوردار داشت **ذالك فضل الله یوتیه من یشاء** خداوندا پروردگارا بنده‌نوازا وبی‌لیازا بحق حرمت معتکفان بارگاهت که این پیر حقیر ضعیف نحیف‌را که بانواع عصیان مبتلاست باتش قهر خود مسوزان وچون دنیا بفضل وکرم خود بانواع احترام که اگر عمرهای دراز در آن سعی نمایم که شمهٔ از شکران بر زبان رانم قاصر وعاجز وسرگردانم محترم ومکرم ساختی در آخرت هم لباس غفران بپوشان وجام مسرت از دست ساقی کوثر بنوشان که گفته‌اند مصرع

خوش نباشد جامه نیمی اطلس ونیمی پلاس

والحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین.

فصل دوّم

در ذکر عذر گستاخی چند که در تألیف واقع است وتوقع عفو اغماض آن

بدان **ارشدك الله تعالی الی طریق المستقیم** که چون در تألیف این مجموعه شروع کرده شد همچنانکه در اول این کتاب مسطور است از نسخهٔ که حضرت شاهزادهٔ جوان‌بخت وسزاوار تاج وتخت سلطان علی میرزا خلّد سلطانه از احوال گذشته‌گان جمع کرده بود از مردم صاحب وقوف آن حکایت‌را تحقیق نموده بهره‌مند شدم ودر هر مقامی که موجب شبه بود از کسانی که در آن وقوف داشتند استفسار نموده آمد فی الجمله رفع شبه کرده شد وبعبارت شکسته بدین جرعت اقدام نموده آمد وبعضی‌را که از افواه والسنه کما ینبغی طمأنینه حاصل نمی‌شد از خط مبارك حضرت مغفرت پناهی امیر سیّد محمد بن سیّد مهدی الحسینی نوّر قبرهما که در قلعهٔ الموت بوده نوشته بود تحقیق کرده وبعضی‌را که در ایام عمر این حقیر فقیر واقع بود وبعضی دیگر که قریب العهد بوقوف این ضعیف بود از علم الیقین وعین الیقین محرر ساخت اما در هر داستان اصول آن قصه‌را مفصلا نوشته فروعات‌را باجمال ذکر رفت وبسیاری از فروعات‌را که مقصود بالذات نبود ترك کرده آمد که اگر بر ذکر فروعات آن بالکل اقدام می‌نمود شمهٔ از مضمون **لو کان البحر مداداً** بدین مقام ملحوظ می‌گشت ولیز اصحاب تواریخ که حکایات انبیاء واولیاً علیهم السلام‌را نوشته‌اند اصول آن‌را بتفصیل در حیّز عبارت در آورده وفروعات‌را باجمال ذکر فرموده‌اند که در فروعات آن اختلاف بسیار

یافته بوده‌اند ودر شرح حالات سلاطین سالفه علیهم الرحمه اگر در دو نسخه که هر یکی از آن تألیفی دیگر باشد مطالعه فرمایند معلوم کنند که چه مقدار خلاف واقع است غرض که اگر در این تألیف از فروعات این فن بسمع مخادیم از افواه والسنه بخلاف آنچه نوشته شد رسیده باشد ملتمس آنك بکرم کامل معذور دارند که اکثر مردم آنچه می‌گویند از شنیده است نه دیده وشنیده خبر است وخبر محتمل صدق وکذب وبر صدق هر مقال سابقه بجز تعالی شانه‌را کما ینبغی وقوفی نیست وطبع خلایق بر آن مجبول است که هر چیزی‌را که اول شنیده باشند ویاد گرفته اگر واقعی باشد واگر غیر واقعی بود آن‌را صادق دانسته تغییر آن‌را محال شمرند وسوانح حالات چندرا که این حقیر مباشر آن بود بسمع مردم بخلاف آن رسیده است چون واقعی‌را برای آنها تقریر کرده می‌شود قبول نمی‌کنند وبر آنچه اول شنیده‌اند بر آن راسخند وهمان معنی در خاطر ایشان کالنقش فی الحجر شده است پس بدین دلیل چیزی‌را که بر آن شهور وسنین گذشته باشد وبافواه والسنهٔ مختلفه بمردم رسید وهر یکی آن‌را بر موجب شنیده بخاطر خود راه داده غالبا تغییر آن از متعذرات خواهد بود اما برای عالم‌آرای مخادیم مدّ ظلّهم که مرآت ضمایر کاینات است پوشیده نخواهد بود که اصول هر حکایات چون مخالف نبود فروعات‌را اعتباری نباشد وبخلاف قول معاندی چند که اکثر ایشان هر چه گویند بطریق طعن باشد وغرض معانده وافساد بود نه صواب وسداد التفات نفرمایند وبر آن جزوی بقلم این تألیف که مقصود کلّی وغرض اصلی آن دعای دولت مخادیم ولی النعم وفی الکرم است حکم

نکنند تا سعی ضعیف کم بضاعت وحقیر بلا استطاعت عبث نشود وچون بزرگان گیل ودیلم از سادات عظام وسلاطین گرام وامرای با احترام وارباب صلاح واصحاب سلاح‌را این مجموعه یادگاری خواهد بود که باطراف واکناف جهان [بسمع] مردم مسافر برسانند صلهٔ آن‌را بجز آنك در مقام قبول مقبول سازند وبر گستاخیهای که در این مابین رفته است عفو واغماض فرمایند توقعی نیست **وبعون الله وحسن**
۸۸۲ **توفیقه** چون ملتمسات محرر گشت شروعی در سوانح حالات سنهٔ اثنی وثمانین وثمانمائه کرده می‌شود **وبالله التوفیق**

فصل سیم

در ذکر تفویض نمودن سلطنت وممالك بیه‌پس بشاهزادهٔ اعظم امیره اسحق وحالاتی چند که در آن مابین سمت وقوع ۸۸۲ وظهور یافت

۸۸۲ اواسط محرم سنهٔ اثنی ثمانین وثمانمائه‌را حضرت شاهزادهٔ سلطان علی میرزا مدّ ظلّه از لمسر متوجه پایه سریر اعلی گشت ویك شب در میان روز چهارشنبهٔ پانزدهم محرم الحرام موافق پانزدهم شهریور ماه قدیم که قمر در برج قوس که بتثلیث مشتری وزحل متصل بود بچاك‌رود بشرف بساط بوس مشرف گشتند واز اقتران آن دو کوکب سعادت آثار بر صحایف روزگار منشور نشاط وشادکامی نوشتند واحبای دولت واصدقای مملکت با حبور وسرور می‌گفتند که بیت

بدین دیار بتائید حق ز برج شرف
همای دولت‌شان سایهٔ جلال انداخت

وچون مردم بیه‌پس وبیه‌پیش‌را اطوار امیره دباج یاس کلّی بحاصل

آمد از پایهٔ سریر سلطنت مصیر بیه‌پس جناب فضایل ومعانی مابی مولانا برهان الدین قاضی حمزه ادام الله برکات انفاسه با بزرگان گسکر وشفت تشریف دادند واز اهالی ممالك توقع نمودند که مدّتی متمادی گشت که امیره علاء الدین مرحوم در لوای مرحمت **وهو ارحم الراحمین** جای یافت وممالك بیه‌پس بلا مهتر ورئیس وسلطان دین پرور مانده است واکنون در آن دیار بجز شاهزاده باستحقاق امیره اسحق از نبیرهٔ شاهان آنجا کسی که لایق تاج‌داری وسروری باشد نیست شعر

بیشتر زین کار کین سقف معلا کرده‌اند
وین مقرنس گنبد نه توی مینا کرده‌اند
آنچه اسباب جهان‌داری وامر خسروی است
دولت اورا بحمد الله مهیا کرده‌اند

اگر چه بسن صغر است اما اگر بعد از عنایت الهی باشفاق ومراحم نامتناهی آن حضرت ملحوظ ومخصوص گردد ما بندگان آنچه وظایف فرمان برداری واطاعت است بتقدیم میرسانیم چون استدعای آن اکابررا استماع فرمودند اشارت کردند که امیره اسحق از جملهٔ فرزندان عزیز ماست وبا وجود عهد ومیثاق که فیمابین ما وامیرهٔ مرحوم در میان بود بجز آنك آنچه مقدور وممکن باشد در صداقت ومحبت اولاد عظام او بکوشیم طریقی دیگر که مستقیم باشد نمیدانیم واینست که امیره دباج‌را از تقدیر **علیم حکیم** چنین حالت دست داده است یقین که بجز امیره اسحق مارا هم استظهاری در آن ولایت نیست وجانب ایشان‌را رعایت نمودن بر ما واجب ولازمست ودست بر مصحف

مجید وکلام حمید **رب العالمین** نهاده قسم یاد کردند وعهد ومیثاق‌را که فیمابین سلاطین متداولست مرعی داشته شاهزاده میرزا علی‌را هم معاهده فرمودند مشروط بر آنکه بقعهٔ مبارکهٔ کوچسفان با ناحیهٔ خمام تعلق بحضرت اعلی داشته باشد وسایر ممالك بیه‌پس از فومن ورشت وتولم متعلق امیره اسحق بود وتولم‌را بفرزندان امیره دباج مسلّم دارند که حاصلات آن‌را بصرف معاش خود کرده در رضاجوئی وفرمان برداری عم خود قیام نمایند وبدین مهم امیر اعظم جمال الدّین احمد وسیّد مکرم سیّد علی کیارا تعیین فرموده روانه ساختند تا مصحوب قاضی حمزه ببیه‌پس رفته امیره اسحق‌را بتخت فومن بسلطنت بنشانند وتاج شاهی بر فرق مبارکش نهند واهالی آن مملکت‌را جهت خدمتش بیعت بستانند وطرف‌داران گسکر وشفت‌را هم معاهده بفرمایند کرد وایشان‌را روانه کردند روز جمعهٔ بیست سیم صفررا از چالکرود بدیلمان تشریف دادند چون امرای عظام متوجه بقعهٔ مبارکهٔ بیه‌پس شدند امیره اسحق با اعیان شهر وارکان دولت رشت استقبال فرموده اعزاز واحترام بواجبی نمودند ومراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند ووظایف معاهده‌را مرعی داشته دست بر کلام مجید نهاده قسم یاد کردند که با حضرت اعلی وخدّام شاهزاده موافق بوده مخالفت نجویم وناحیهٔ خمام وکوچسفان‌را بعمال با اقبال حضرت سلطانی باز گذارم وخدمت دیوان اعلی تبریزرا بر حسب صلاح دید وتقبل که حضرت اعلی بجهة قوام دولت او فرموده‌اند سال بسال بتقدیم رسانم چون این معاهده اتمام یافت اهالی رشت‌را جهت امیره اسحق هم عهد فرمودند وسوگند دادند ودر خدمت آن حضرت بوده متوجه فومن شدند ارباب واصحاب فومن

ستقبال نموده زر وگوهر نثار کردند وبتخت فومن فرود آوردند ومراسم تهیاتی بتقدیم رسانیده گفتند بیت

ای قبلهٔ ملوك جهان آستان تو   فخر سپهر پیر ببخت جوان تو

ما بندگان قدیمی این آستانه‌ایم چون سایهٔ مراحم واشفاق حضرت شما بر این کمینه‌گان گسترده شد یقین که آنچه مراسم عبودیت واطاعتست از این کمینه چاکران فوت نخواهد شد که سرچشمهٔ عبودیت از آن عمیق تراست که باحداث هر نابکاری انباشته شود وکشت‌زار رقیت از آن سردتر که بنفس خنك هر مفتنی خشك گردد وپژمرده وبی آب شود اما بعنایت آن حضرت مستظهریم که بطریق آبا واجداد خود از این بندگان اشفاق کم نگردانند حضرت امیره اسحق چون از نواکر وخدم موروثی خود طریق اخلاص‌را مشاهده فرمود مجموع‌را بعنایت خسروانه امیدوار گردانید ومستمال ساخته بتخت فومن بشادکامی وکامرانی بنشست وبرادرزاده‌های خودرا با بزرگان چند که صلاح دانستند بتولم فرستادند وسر وچشم آنهارا بوسه داده باشفاق ومراحم خود مخصوص ساختند ونزد امیره جهانگیر گسکر وامیره سعید شفتی بفرستادند تا طریق معاهده‌را مرعی داشته وظایف اتحاد ویك‌جهتی‌را کما وجب بجا آرند امیره جهانگیر گسکری جواب شافی فرمود وطریقهٔ معاهدهٔ خودرا مشروط بر آن ساخت که الغش نامی‌را که در قدیم از نوکرزادهای گسکر بود در این مدّت چند در فومن بعنایت خسروانهٔ امیره علاء الدّین مرحوم مخصوص بوده نسبت با امیره جهانگیر انواع بی‌ادبیها بتقدیم می‌رسانید اورا بدو بسپارند تا آنچه وظایف معاهده است بتقدیم می‌رسانم وچون الغش با فرزندان امیرهٔ

مرحوم بعد از وفات پدر ایشان آنچه وظایف حق شناسی بود بتقدیم نمی‌رسانید وبانواع بی‌فرمانی از او سمت وقوع یافته بود اورا گرفته نزد امیره جهانگیر گسکر فرستادند وامیرهٔ گسکری چون با او در مقام غضب بود بر فور بر قتل آن اقدام فرمود چون آن بی‌دولت‌را اصالتی که مناسب باشد نبود با مخدوم قدیمی خود نوعی معاش می کرد که نه لایق او وکسان او بود وبدست وزبان بی‌ادبیها بتقدیم می‌رسانید وبا ولی نعمت زادهای خود نیز بعد از وفات ولی النعم نوعی معاش کرده که مطلقا از او راضی وخوشنود نبودند فلهذا بسزا وجزای خود رسید ورجوع ببد اصلی خود کرد چنانك گفته‌اند شعر

زگاو آهن ار چند پیکان کنی   همه سعی خود در سر آن کنی
بهنگام صید وبوقت شکار   خطا گردد از صید وآید بخار

چون امیره جهانگیررا آنچه مطلوب بود بحاصل آمد عهد ومیثاق فرمود ودر مقام اطاعت وفرمان برداری قیام نمود وحسن اخلاص‌را کما وجب بتقدیم رسانید اما امیره سعید شفتی‌را چون دولت برگشته بود وشقاوت قرین او شده بطریق برگشته بختان عناد جست وبا امیره انوز کوهدمی بمخالفت امیره اسحق اتفاق نمود وآغاز خلاف ونفاق کردند وبعضی اوباش رشت با ایشان موافقت نمودند واز فرزندان امیره محمد رشتی که قبل از این ذکر او رفته است کودکی طفلی بسن سه چهار سال مانده بود وبعد از فترات رشت که دولت خانواده تجاسپی منتقل بامرای اسحقی گشت آن کودك‌را با مادر بروه‌پیش گیلان آورده بناحیهٔ سجیران دیلمستان جای داده بودند همانجا وفات یافت در این وقت شخصی‌را اختراع نمودند که همان

فرزند امیره محمد رشتی که تجاسپ بود می‌باشد وامیره انوز روز یکشنبه دهم ربیع الاول سنهٔ اثنی وثمانین وثمانمائه آن شخص موضوع‌را ۸۸۲
با خود همراه برشت در آورد ومفتنان رشت بعضی بدو اتفاق کردند چون این خبر بسمع اشرف اعلی حضرت سلطانی رسید با سپهسالاران عظام وسرداران گرام امر فرمودند تا لشگر کوه وگیلان‌را جمع کرده بدان بی‌دولتان بتازند وآثار نکبات ایشان‌را از آن دیار بپردازند

فصل چهارم

در ذکر فرستادن لشکر بصوب رشت وانهزام اعادی وتسخیر ولایت شفت وتفویض نمودن حکومت شفت بامیره ساسان شفتی وصورتی چند که در آن مابین واقع شد

سپهبد اعظم کیا تاج الدین سپهسالار شکوری‌را با چند نفر عساکر دیلمستان امر شد که از راه رحمت آباد از آب بگذرند وسپهسالار معظم امیره حسام الدین‌را که متجندهٔ منصورهٔ رانکوی گیلان در تابین او بود بفرمودند که از گذر کیسم از آب گذشته بکوچسفان روند وچون لشکر دیلم وگیل بهم برسند باتفاق برشت روند وبر اعادی حمله کنند چون چنین صورت نفاذ یافت وسرداران عظام پای دولت بر رکاب سعادت در آوردند وهر یکی از جانبی که امر شده بود روان گشتند امیره حسام الدین سپهسالار چون بکوچسفان نزول نمود وکیای مکرم کیا تاج الدین از رحمت آباد باتفاق امیره سالار کوهدمی از آب بگذشتند واین خبر بامیره انوز وبتجاسپ موضوع رسید در رشت مجال اقامت نداشتند وزهرهٔ آن هم نبود که از راه کوهدم عود نمایند فلهذا فرار بر قرار داده از راه شفت متوجهٔ ناحیهٔ ورزل

شدند وامیره سعید شفتی با ایشان ملاقات نکرد ودر مقابل لشکر فومن باز استاد وامیره جمال الدین احمد وسید معظم علی کیا در رکاب همایون امیره اسحق بوده متوجهٔ تسخیر شفت بودند چون خبر گریختن امیره انوز بسپهسالاران مذکور رسید امیره حسام الدین از راه راست متوجهٔ رشت شد وکیا تاج الدین از راه تنك با مردان جنگی در عقب براند چون بدان بر گشته بختان نرسیدند امیره حسام الدین یك روز بیشتر بعساکر نصرت مآثر فومن ملحق گشت وباتفاق بر امیره سعید شفتی تاختند چون نبات النعش اجتماع ایشان‌را بافتراق مبدّل ساختند اما دو سه نفری از عساکر رانکو در آن محاربه بقتل آمدند وچند نفر مجروح گشتند وامیره سعید منهزم گشته بکوه طوالش شفت رفت وکیا تاج الدین سپهسالار با دو دیلم نامدار در عقب رسید واقامت ننموده بدنبال انوز برفت وحضرت امیره اسحق با امیر جمال الدین احمد وسید علی کیا وامرا وارکان دولت فومن بگوراب شفت نزول اجلال وحلول اقبال نمودند وزمانه این ترانه می گفت بیت

متابعند ترا چون سپهر خورد وبزرگ
مسخرند ترا چون زمانه پیر وجوان

وامیره ساسان شفتی که برادرزادهٔ امیره سعید بود بتخت شفت بسلطنت منصوب ساختند واهالی شفت مجموع بخشوع وخضوع در آمده مطیع ومنقاد امر اعلی گشتند وچون امیره سعید شفتی در کوه طوالش بود امیر حسام الدین سپهسالار باسپهبد فومن بهادر بن حاجی محمد متوجه اخراج او شد

فصل ششم

در ذکر تاختن عساکر دیلمستان بر امیره انوز وانهزام او وملاقات کردن سپهسالاران عظام در کوه شفت ومعاوده نمودن

چون کیا تاج الدین سپهسالار متوجهٔ دفع امیره انوز شد در کوه جشیجان که از ناحیهٔ کوهستان طوالش کوهدم است بامیره انوز رسید وبرو هجوم نمود چون قبل از رسیدن عساکر منصوره انوزرا خبر دادند فرار نمود وبصد هزار حیله خودرا بولایت طارم انداخت وجمعی از موافقان او قریب صد نفر کمابیش مقیّد ودستگیر گشتند وچند نفری بقتل آمدند وآنهارا دست وگردن بسته بدار السلطنت دیلمان آوردند **وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون** وچون معلوم کردند که امیره سعید شفتی با جمعی از مخاذیل هنوز ثبات قدم نموده در طوالش میگردد لشکر دیلم‌را ایلغار نموده بر او تاختند چون سعید شفتی شقی شده بود فرار نموده خودرا بولایت طارم رسانید ودیالمه بنهب وتاراج اهالی آن ملك اقدام نمودند وبسیاری گاو وگوسفند واسب واستر بدست آورده سالم وغانم باز گشتند وچون معاوده نمودند با امیره حسام الدین سپهسالار وبهادر سپهدار فومنی در راه ملاقات کردند وهمدیگررا دریافت وتحسین‌ها نمودند وباستصواب همدیگر بعضی از مواشی‌را با اهالی آن دیار باز دادند وبعضی بلشگر تقسیم نموده کیا تاج الدین بولایت کوهدم در آمد وصورت مقال‌را معروض پایهٔ سریر اعلی گردانید تحسین‌ها نموده اشارت کردند که بانصراف لشکر اجازت است ودر دیلمان چندان توقف می‌رود که

بسعادت آن جناب عظمت شعاری شجاعت آثاری برسند وهمچنان چندان توقف نمودند که خبر رسید که معسکر همایون از آب گذشته بولایت خرجام رسیدند وچون در چاکرود مهم ضروری بود روز دوشنبه بیست وپنجم ربیع الاول‌را از دیلمان بصوب چاکرود نهضت اجلال فرمودند وروز چهارشنبه بیست وهفتم ربیع الاول‌را عساکر نصرت مآثر رسیدند ومجموع‌را بسلام دیده برسم آئین سلاطین گیل ودیلم روز بدهاد گفته هر یکی‌را فراخور ایشان عنایت فرموده روانه ساختند وامیره حسام الدین اسپهبد از آنجا معاوده فرموده باز بعز ملاقات وشرف بساطبوس امیره اسحق مشرف گشت وزمین ادب‌را بلب استکانت ببوسید وجمعی‌را بامر واشارت آن حضرت وصلاح دید امیر اعظم جمال الدین احمد جهت محافظت حدود وطرق آن ولایت با کیای اعظم کیا بهادر دیلمی باز گذاشته معاوده فرمود وچون روز چند از آن بگذشت واعادی خذلان شعار هر جا در آن نواحی بودند متفرق شدند واز ولایت طارم بدر رفتند امیر اعظم جمال الدین احمد وسیّد مکرم سیّد علی کیارا بعنایت خسروانه مخصوص گردانیده تا مملکت رشت مصاحبت نمودند ورخصت انصراف فرمودند چون فصل تابستان وهوا در غایت گرمی وتعفن بود حرارت بر مزاج ایشان طاری گشت وبتب انجامید چون از آنجا بپایهٔ تخت سمام بشرف بساطبوسی مشرف شدند روز بروز مادهٔ حرارت زیاده می‌شد وسیّد علی کیارا مرض اسهال مضاعف گشت وضعیف ونحیف وزار ونزار شد واین ابیات بزبان حال می‌فرمود   شعر

چنان ضعیف ونحیفم که گر بدیدهٔ مور

فرو شوم نشود موی از منش آزار
وگر بپای یکی مور در زنم دستی
چو موی گرد جهانم بر آورد صد بار

۸۸۲م که تا شب چهارشنبه هفدهم جمادی الاول موافق نهم دیماه قدیم سنهٔ ۸۸۲ اثنی ثمانین وثمانمائه‌را ندای **ارجعی الی ربك راضیة مرضیه** بگوش هوش او رسید ورخت بخت خودرا از این سرای پر غرور بدار السرور نقل فرمود **انا لله وانا الیه راجعون** واولاد واخوان ونواکر وخدم آن سیّد مغفور با جامهٔ چاك ودیدهای نمناك خاك بر سر وخاشاك در بر هفت روز بعزا داشتن اشتغال نمودند وحضرت اعلی سلطانی وپادشاهزادهای عظام وامرای ارکان دولت همه روزه صبح وشام حاضر مجلس ایشان می‌شدند وختم قرآن می‌فرمودند ووعظ ونصایح بخلق می‌رسانیدند وبدعا وفاتحه روح مطهر آن سیّدرا شاد می‌ساختند واز اطراف وجوانب برسم عزا مردم می‌آمدند ومراسم تعزیت بجای می‌آوردند   بیت

از گردش چرخ بر دلم زلزله‌هاست
واز حادثه‌ها بر جگرم آبله‌هاست

اما چون بجز صبر چاره ندیدند رضا بقضای الهی عز شانه داده صبررا شعار ودثار خود ساختند وآن سیّدرا بمزار مبارك اعلی تل در گنبد پدر مرحوم او امیر موسی الحسنی نوّر قبره دفن کردند وآنجا مراسم عزا بتقدیم می‌رساندند وبزرگان دار الموحدین قزوین جمع گشته بختم قرآن وخواندن فاتحه الکتاب مشغول بودند ونیّت روح پاك اورا بمستحقان هبات نمودند

فصل هفتم

در ذکر تسلیم نمودن حکومت کوچسفان‌را بفرزند ارشد خود کارگیا سلطان حسن خلّد ملکه

حضرت اعلی سلطانی‌را از عنایات بی‌غایات الهی عز شأنه بعد از حضرت شاهزادهٔ جوان‌بخت وسزاوار تاج وتخت سلطان علی میرزا خلّد ملکه وسلطانه پنج نفر فرزند سعادتمند موهبه شده بود که هر یك انواع خصایل حمیده واوصاف پسندیده واخلاق بر گزیده آراسته وپیراسته بودند وعالم وعالمیان از خوان اکرام وافضالشان متمتع وبرخوردار وجهان وجهانیان از غایت جودشان سعادتمند وبختیار شعر

خواستم گفتن که طبع ودستشان بحراست وکان
عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم پلاس
دستشان‌را ابر چون گوئی که آنجا صاعقه
طبعشان‌را کان چرا خوانی وآنجا اقتباس

اوّل شاهزادهٔ کامگار سلطان حسن دوّم سلطان نامدار خسرو عدو شکار سلطان حسین سیّم مخدوم‌زادهٔ عالم سلطان هاشم چهارم سیّد پاکیزه گوهر والا رتبه سلطان حمزه پنجم تاج سرناس واناس سلطان عباس طوّل الله اعمارهم وخلّد اقبالهم وضاعف اجلالهم وچون حضرت سلطان حسن شاهزادهٔ با مهارت وعطا وسلطان با جود وسخا بود ودر طاعت‌داری ورضاجوئی حضرت اعلی وشاهزادهٔ با فر وبها سلطان علی میرزا خلّد سلطانها دقیقهٔ از دقایق فروگذار نمی‌کرد وهمیشه کمر اطاعت وفرمان‌برداری‌را بر میان جان بسته داشتی واز سایر برادران

بسن اکبر بود حکومت کوچسفان‌را بعمال ایشان رجوع فرمودند وتاج مملکت‌داری بر فرق همایون او مبارك ساختند وکمر شهریاری در میان استوار گردانیدند واهالی آن ملك‌را طلب داشته بعنایت او مستظهر ساختند وآن جماعت بطوع ورغبت در ربقهٔ اطاعت ایشان در آمدند واین ابیات بر زبان می‌راندند که شعر

مدام تا که بود وصف زلف در ابیات
همیشه تا که بود وصف خال در امثال
سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف
دلی که از تو نگردد سیاه باد چو خال

حضرت اعلی سلطانی ایام صیام‌را در چالکرود بطاعت وعبادات بپایان رسانیدند وبعید سعید مشرف گشتند وارکان دولت واعیان مملکت‌را شیلان دادند وهر یکی‌را فراخور مراتب بانعامات واکرامات مفتخر
۸۸۲
وسرافراز ساختند ششم شوال [سنهٔ] اثنی وثمانین [وثمانمائه] خبر رسید ۸۸۲
وتحقیق شد که از تقدیر الهی عز اسمه شب عید فطر مرغ روح پادشاه حسن بیك نور مرقده در تبریز از قفس قالب جسمانی پرواز کرد و[به] کنگرهٔ **ارجعی الی ربك راضیة مرضیه** بنشست **انا لله وانا الیه راجعون** شعر

چه آنکس که دستش ز دنیا تهیست
چه آنکس که بر تخت شاهنشهی است
سر انجام هر دو بجز خاك نیست
مر این زهررا هیچ تریاك نیست

چون شاهان جهان ظل الله اند ورحلت ایشان از سرای فانی مظنه

تغییرات کلیست مر عالم‌را موجب تفرقهٔ خاطر گشت وبنیاد عزا
کردند وهفت روز آنچه مراسم تعازی بود از ختم کلام ربانی
وفرمودن وعظ وبتِنه ثواب آخرت مرحوم مغفور آش بفقرا ومساکین
دادند مبالغها فرمودند در این اثنا چنان مفهوم گشت که امیره رستم
کوهدمی بنیاد فتنه وآشوب کرد وارادت آن دارد که بولایت
جشیجان در آید ومردم کوهدم بنیاد تمرد وعصیان کردند بنا بر
آن که آتش این باب تدبیر بنشانند کیا تاج الدین اسپهسالار شکوررا
با متجندهٔ شکور ولمسر بمنجیل وخرزویل روان ساختند تا آن
سرحدرا محافظت نمایند وحضرت امیره اسحق خلّد سلطانه‌را از این
حال با خبر گردانیدند که رستم مفسد کوهدمی بنیاد آشوب کرده است
وجهت محافظت حدوه وطرق کیا تاج‌الدین اسپهسالاررا بمنجیل
وخرزویل فرستاده آمد وناحیهٔ جشیجان‌را ضبط نمودند ومردم مفتن آن
دیاررا که عاصی ومتمردند جواب دادن لازم است در این باب آنچه
بر خاطر مبارك اصوب واصلح باشد بتقدیدم رسانیدن‌را مختارند چون
حضرت امیره از این حال با خبر شد خود بسعادت بیت

فتوح سوی یمین وسعود سوی یسار
سپهر پیش رکاب زمانه زیر عنان

با لشکر گران عازم آن دیار شد وبدین مؤلف حقیر امر شد که
با جمعی از عساکر گیلان در خدمت حضرت امیره بوده بدان سرحد
بردند بنا بر فرمان قضا جریان بامر [مطاع] عالم مطیع اقدام نموده
آمد وحضرت امیره‌را بموضعی که مشهور است بسروان کوهدم
بخدمت رسیده بشرف بساط‌بوس مشرف گشته باشد ودر رکاب همایون

بوده بقریهٔ موسی آباد جشیجان اقامت رفت واهالی آن ملك‌را **طوعاً**
وکرهاً باطاعت در آورده عهد ومواثیق‌را مجدّد ساخته متمردان
وعاصیان‌را بسزا رسانیده آمد وموافقان دولت قاهره نوازش فرموده
مستمال گردانیده آمد چون امیره رستم از این حال با خبر گشت
سر نکبت‌را بگریبان خذلان فرو برده خاینان خاسررا بسلطانیه معاوده
فرموده واین حقیر در خدمت بوده باز تا موضع سروان مشایعت
نموده وچون ایشان بسعادت بجانب رشت عنان عزیمت مصروف
فرمودند این ضعیف با عساکر نصرت آئین از آب بگذشت وکیا
تاج الدین نیز از خرزویل مراجعت نمود وحقیر از راه شیمرود
متوجه پایه سریر سلطنت مصیر شد وبعد از قطع منازل ومراحل
بچاك‌رود بشرف زمین‌بوس مستسعد گشته آمد بر مزاج مبارك خدّام
حضرت اعلی سلطانی اندك انحرافرا ملاحظه رفت واز این سبب
شاهزادهٔ خلافت پناه سلطان علی میرزا از دیلمان بچاك‌رود تشریف
فرمودند وبر خواطر خواص وعوام ملالت بسیار واقع شد وسال
[سنهٔ] اثنی وثمانین [وثمانمائه] باخر رسید والسلام ۸۸۲

فصل هشتم

در ذکر سوانح حالاتی که در سنهٔ ثلث وثمانین (وثمانمائه) سمت وقوع یافت ۸۸۳

در این سال از تقدیر ربانی جلّت قدرته نا ملایمات چند بظهور رسید
که قلم بزبان بریده در مقال آمده می‌گفت که کاشکی روح نامیه
از قوهٔ نمو معزول گشته بودی تا مرا از عدم آباد خاك تیره بصحرای
موجودات نشو نشدی تا بر صحایف قرطاس بیاض با روی سیاه از

خون جگر سوانح این احوال‌را نبایستی نوشتن که خوانندگان آن خطوط‌را دیدها پر آب وسینها کباب خواهد شد غرض از این مقدمات ملال انگیز آنك اواسط محرم چون مرض حضرت اعلی اندك رو بانحطاط آورد از چالکرود نقل نموده بسمام تشریف فرمودند باز مرض موام صورت تضاعف پذیرفت واطبای حاذق بتخصیص جناب حکیم زمان علامهٔ دوران ابقراط ثانی مولانا نعمت الله طبیب که در جمیع علوم خصوصا در علم طب وعمل آن یگانهٔ عصر خود بود پنداوی مشغول گشتند ودر آن باب مساعی جمیله بتقدیم می‌رسانیدند اما چون با تقدیر ربانی علم وعمل انسانی وجودی ندارد صباح چهار شنبه سلخ ربیع الاول سنهٔ مذکوره ندای **ارجعی الی ربك راضیة مرضیة**را استماع نموده بمقعد صدق جا یافت وآنچه سلمان ساوجی در واقعهٔ شاهان ماضی آنچه گفته است موافق این حال است که شعر

رسم خلافت از همه عالم بر او فتاد
تاج سعادت از سر گردون در او فتاد
هر بار افسری ز سر افتـاد ملك‌را
دردا وحسرتا که چو افسر سر او فتاد

در این ماتم جانها خراب ودیدها پر آب وسینها کباب گشت واولاد واخوان عظام جامهای سوگواری پوشیده اعیان مملکت خاك بر سر وخاشاك در بر بیت

بکیوان بر آورده از جان نفیر جهان کرده از آب چشم آب گیر

بمراسم عزا مشغول گشتند ونعش مبارك‌را بر وصیت در سمام بموضعی که مشهور است بکشینه‌چاك مدفون ساختند وبخواندن کلام مجید ربانی

حفاظ‌را تعیین فرمودند واز اطراف وجوانب حکام وسلاطین وسادات وعلما وفقها حاضر مجلس شدند ومراسم تعزیت‌را بتقدیم رسانیدند وبزبان حال وقال می‌گفتند بیت

چه شوخی جهانا که شرمت نباشد
که بر فرق خاك سیه می‌فشانی

وبعضی‌را که بعد مسافت در میان بود از مخصوصان اعتذار تمام فرستادند وفرستادها با دیدهٔ پر آب بطریق نصایح بزبان حال مضمون این ابیات‌را تقریر می‌نمودند که شعر

چنین است گردون گردان سپهر — که در مهر کینست ودر کینه مهر
منه تا توانی دل اندر جهان — که ناپایدار است ونامهربان
بدانش کسانی که در سفته‌اند — جهان‌را یکی پیره‌زن گفته‌اند
که خودرا بر آرد بهفتاد رنگ — گهی بهره شهدت دهد گه شرنگ
خوشا آنك دل در وفایش نبست — بهرحال از او کرد کوتاه دست

وجهت حضرت خلافت پناهی اسلام ملاذی سلطان علی میرزا خلّد سلطانه که وصی وخلیفه غفران پناهی بود اهالی ملك واخوان گرام وبنو اعمام عظام بیعت کردند وتاج سلطنت وپادشاهی بر فرق همایون او مبارك وخجسته دانستند ودوام دولت وخلود خلافت‌را فاتحهٔ فایحه با اخلاص باخلاص تمام خواندند ونثارها کردند ونگین دولت‌را بر انامل سعادت آئین مبارك دانستند واین ابیات‌را ورد زبان ساختند که شعر

جهانت بکام وفلك یار باد — جهان آفرینت نگه‌دار باد
[همه خلق خوی تو زیبنده باد] — قضا یاور بخت فرخنده باد
سپهر برین تختگاه تو باد — زمان وزمین در پناه تو باد

نهم طاق فیروزه ایوان تو — ره کهکشان نطع میدان تو
فلك خاك روب در خرگهت — فروزنده مه شمع خلوتگهت

چون بسعادت وکامرانی بتخت شهنشهی بنشست اعیان ملك وارکان مملکت‌را بنوازش خسروانه مفتخر ساختند وهر یکی‌را فراخور منصب آنکس التفات خسروانه مرعی فرمودند ورسم وآئین که سابقا در میان مردم آن ایام جاهلیّه مانده بود مثل آنکه شخصی‌را که پسر نبود بدختر میراث نمی‌دادند وستاندن زنه‌زر وسایر امور بدعیّه‌را بفرمود تا از روی دفاتر محو گردانند وبر موجب شریعت غرا سلوك نمایند وغلامان زرخریدهٔ غفران پناهی‌را خط آزادی داده جهت هر یکی مرسوم ومواجب نسق فرمودند وروح مطهر مزکی معلای غفران پناهی‌را بختم کلام مجید در همه جمعات شاد می‌گردانیدند ومقرر فرمودند که با اهل استحقاق در همه روزهای متبرك آش بدهند وجهت موالی که بر سر روضهٔ مبارکه قرآن می‌خواندند وظایف فرمان برداری‌را نصب العین ساختند وعلما وفقها واصحاب دین ودیانت بدعاگوئی وثنا خوانی مواظبت فرمودند وآنچه از اخبار واحادیث در بارهٔ حفظ وحمایت زیردستان یاد داشتند در محل فرصت معروض می‌داشتند که شعر

عدل تو قندیل شب‌افروز تست — مونس فردای تو امروز تست
فتح جهان‌را تو کلید آمدی — نه از پی بیداد پدید آمدی
رسم ضعیفان‌را بتو نازش بود — رسم تو باید که نوازش بود

اما تعالی شانه حضرت خلافت پناهی‌را در ذات ملکی صفات ایشان آنچه رسم وآئین شاهان عادل وخسروان کامل بود هیچ فروگذار نفرمود

وبتعلیم وتعلّم هیچ فردی محتاج نبود وآفتاب صفت که بر ذرات کاینات فیاض است اصاغر واکابر از فیض فضلش بهره‌مند می‌شدند ودر همه ایام ولیالی بعد ادای فرایض وسنن بقرائت کلام مجید مداومت فرمودند شرایط کما وجب بجا آورده [از] حضرت واجب الوجود تعالی وتقدس صلاح ملك وملت‌را مسئلت می‌نمایند وبعمال ونوّاب وکارکنان دیوان اشارت فرمودند که آثار ظلم وعدوان‌را که از قدیم‌الایام رسم وعادت گیل ودیلم بود از صفایح دفاتر محو گردانند ومهما امکن بطریق شرع شریف ودین حنیف با برایا که ودایع خالق بیچون‌اند سلوك نمایند وبعضی از عرفیّات که طرف شرعیّات هم مرعی باشد با حسن وجه رعایت نمایند **اللهم خلد ملکه واید عصره وضاعف اجره فی دیوان الاعمال عندالکرام الکاتبین یارب العالمین** بت

بدین رواق زبرجد نوشته‌اند بزر
که جز نکوئی اهل نظر نخواهد ماند

واخوان عظام‌را بانواع انعامات مکرم ومعزز گردانیدند وولایت کوچسفان‌را بحضرت با رفعت کارکیا سلطان حسن خلّد ملکه بخشیدند ومصمم بحکومت لشتنشاه ساختند ودر توقیع رفیع که بنام مبارك ایشان می‌نوشتند بمنشیان بلاغت آثار امر کردند که بخلافت محرر سازند وسایر اخوان‌را بانعامات وافر مخصوص گردانیدند وبر سریر سلطنت وکامرانی بکام دل دوستان متمکن گشتند شعر

عقل داند لیك اینجا ابترست
کین کمال از حدّ دانش بر ترست
تا شد از کون موج زن دریای جود

گوهری زینسان نیامد در وجود
این چنین خورشید از اوج سریر
بر نیامد تا فلك دارد مسیر
ایزدی سریست در ذاتش مصون
مبنی از اسرار **مالا تعلمون**

واین حقیر کم‌بضاعت شعر عنصری‌را که در مدح سلطان غازی محمود بن سبکتکین علیه الرحمه فرموده است ورد زبان وحرز جان خود ساخته می‌گوید که شعر

یا ستاند یا ببندد یا گشاید یا دهد
تا جهان بر کار باشد شاه‌را این یادگار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته
آنچه بندد دست دشمن وانچه بگشاید حصار

ودر سمام چند روزی جهة انجام مهام ضرورة مکث فرمودند از تقدیر سجانی عظمت قدرة روز پنجشنبه سلخ ربیع الاخر سنهٔ مذکوره بنیاد باران شد بنوعی که کوهی اجرام فلکی آب شده بمقتضای طبیعت خود رو بمرکز خاك آوردند وسیلهای عظیم از قلهای کوه جاری شد وجداول صغیره هر یکی رودخانهٔ شدند ورودخانهای بزرگ مثل جیحون شبیخون بل اضعاف شده به‌بحیرهٔ آبگون جاری گشتند وعمارات وزراعات وباغها وبساتین که قریب بوادی رودخانها بود مجموع‌را سیل از بن بر کنده بدریا رسانید وبسیاری از حیوانات اهلی ووحشی در آبها غرق شدند وآدمیان نیز که بیخبر از آن سیل بودند وسواحل رودخانها جا داشتند ویا خود در راه بودند بمنزل

نتوانستند رسید وغرق گشتند ومردم مسن در ولایت گیل ودیلم سیلی بدین عظیمی‌را نشان ندادند **ذالك تقدیر العزیز العلیم** از این سبب جزوی ملالت بخاطر عاطر دریا مقاطر رسید اما چون اعیان مملکت وارکان دولت ومشاهیر ولایت‌را زحمت نرسید وبسلامت بودند شکر باری عز اسمه بتقدیم رسانیده در طاعت وعبادت کوشش نمودند روز شنبه هشتم رجب المرجب‌را شعر

ظفر ملازم ونصرت قرین ودولت یار
قوی بطالع وفرخنده پشت واستظهار

عازم برانکوی مبارك شدند وبسعادت از راه پشته توجه همایون فرمودند شب یکشنبه بقاضی کلایهٔ لیل اقامت فرموده صبح روز مذکور اعیان مملکت از صغار وکبار با طبقهای نثار باستقبال قیام نمودند ودعاگویان وثنا خوانان بشرف رکاب بوس مشرف شدند وآیهٔ **نصر من الله وفتح قریب** بزبان می‌راندند شعر

رخشان شد از سپهر امید اختر مراد
بشگفت در ریاض امانی گل ظفر
اسلام گشت خرم وآفاق بر سرور
چشم حسود کور شد وگوش خصم کر

بمراد دل بتخت رانکو بمسند عدالت بنشستند **اللهم خلد ملکه وضاعف اجلاله** ومردم لاهجان از وضیع وشریف از سادات وفقها وبزرگان دین ودولت با طبقهای نثار عازم بساط بوس گشتند وبدان سعادت فایز شدند ودعای دولت وبقای مملکت‌را فاتحه‌خوان می‌گفتند شعر

فلك گرد از خاك راه تو باد   قمر گوهری از کلاه تو باد

در این اثنا از فرزندان حضرت شاه یحیی شاه منصور نام مدّتی از پدر مشفق مهربان خود عاق وعاصی شد انواع بی‌ادبی بظهور می‌رسانید واز کرجیان نفرت نموده ملتجی باستانهٔ رفیعه سلطنت پناهی رضوان شعاری نور الله مرقده شده بود وحضرت غفران پناهی عنایت خسروی بتقدیم رسانیده ولایت پاشیجارا صلاح دانسته بودند که شاه غفران بدو بدهند بر موجب فرمان قضا جریان پاشیجارا بدو مفوّض فرموده بودند ودر آن بقعهٔ مبارکه بحکومت منصوب بود اما با مردم آنجا ظلم می‌کرد وچندانك نصایح ومواعظ می‌گفتند فیده نبود ومردم آن دیار از او شکوهٔ محکم می‌کردند وبر موجب نصیحت هر چه نزد او پیغام می‌فرمودند جوابی که می‌گفت مناسب حال نبود وپدر مرحوم خودرا وبانواع می‌رنجانید حضرت مغفرت پناهی ساطانی که عم او بود چندانك سخنان دولت آمیز نزد او می‌فرستاد مطلقا مرتکب آن صلاح نمی‌شد ودر آن باب هر چه می‌گفت بر موجب تمرد وعناد بود از واقعهٔ هایلهٔ غفران پناهی سلطانی نیز آنچه از او روایت می‌کردند بر موجب تخلّف وتباعد می‌بود وبوی موافقت استشمام نمی‌رفت فلهذا پدر مرحوم او اورا بکرجیان مبارك طلب فرموده بسیار نصیحت فرمود واو از آن نصایح چون شمهٔ مؤثر نشد وهمچنان مصر بوده معاوده کرد وخواست که بپاشیجا رود رأی صایب بر آن قرار گرفت که اورا روزی چند برانکو باز دارند تا شاید که متنبه گردد وهمچنان بحبس او امر رفت نزد حضرت شاه غفران پناه فرستادند که جهة صلاح ملکی اورا اینجا باز داشته آمد ایشان هم صلاح دانستند ودعای دولت

گفتند وچون کارگیا یحیی‌جان که حاکم الموت بود در ایام دولت مغفرت پناهی سلطانی همیشه مبالغه‌ها می‌کردند که ترك حکومت الموت می‌کنم وچندان که نصیحت مـی‌فرمودند مؤثر نبود وبر آن خیـال اصرار می‌نمود وبعد از واقعهٔ هایله سلطانی رضوان پناهی هم همیشه بر این خیال بود گوئیا مادهٔ سودا غلبه کرده بدان خیال می‌داشت چون حضرت خلافت پناهی از سمام برانکو نقل فرمود چنانکه ذکر رفت از سرحد خبر رسید که کارگیا یحیی جان می‌خواست که فرار نموده بقزوین رود واجناس ورخوت خودرا بقزوین فرستاد فلهذا بزرگان الموت از آن حال واقف گشته نگذاشتند که بقـزوین رود واینست که اینجا می‌آید فرمودند که وظایف اعزاز بتقدیم رسانیده بجایگاه پدر مرحوم ایشان فرود آرند واستفسار نمایند که سبب این حرکت چیست چون استفسار رفت سخنی که اعتبار داشته باشد از او معلوم نشد وهمین شکوه اهالی الموت می‌کردند ومعلوم شد که این خیال ماده سودا می‌باشد از این جهة ملالت دست داد حضرت خلافت پناهی از آنجا که کمال اشفاق وعنایات خسروانه فرمودند که سهل باشد مردم الموت که در ربقهٔ اطاعت نباشند ادب داده از آنجا نقل کرده شود احتیاج بدان نیست که شمارا باید از حکومت خود بیرون آمدن از این خیال می‌باید گذشتن چون در این باب مبالغه‌هـا فرمودند راضی شد که معاوده نماید بشرطی که جمعی از الموتیـان‌را ادب داده از آن مملکت بولایت دیگر نقـل نمایند حقیر مؤلف‌را امر شد که با ایشان بالموت رفته وتفحص این حال نموده هر که بی‌فرمان باشد ادب داده از آن مملکت بیرون آورده شود ووالدهٔ معصومهٔ اورا سفارش

او نموده آید تا واقف احوال باشد که باز همان خیال فاسد کرده بدر نرود بنا بر امر جهان‌مطیع در خدمت کارگیای مذکـور بوده بعد از قطع منازل ومراحل بالموت اتفاق افتاد واهـالی آن ولایت‌را طلب نموده استفسار بلیغ رفت تا اگر کسی عناد ورزیده باشد ودر مقام اطاعت نبوده ادب داده اخراج رود هر چند در تفحص مبالغه رفت از هیچ کس بی‌فرمانی معلوم نگشت واو نیز بادب دادن آنهـا راضـی نمی‌شد ووالدهٔ معصومهٔ او فرمود که این جماعت مدتی است که طریق بندگی وعبودیت‌را کما وجب بجـا آورده ومی‌آرند واز ایشان گناهی ظاهراً معلوم نیست وفرزند خودرا نصیحت می‌کرد والتماس می‌نمود که از این خیال باید عدول کردن فایده نبود وهم می‌گفت که من در الموت نمی‌باشم وبا این جماعت بسر نمـی‌برم وسبب وغرض از این تحریر بر آنك از غلبهٔ سودا این خیال می‌کند دیگر چیزی معلوم نیست چون قصه بدینجا رسید واجب نمـود اعلام درگاه اعلی گردانیدن تا چه اشارت می‌رود چون واقعی حال‌را معروض افتاد اشارت شد که چون تدبیـر نیست نگذارند که بقزوین رود واینجـا بیاورند تا فکری در بارهٔ الموت واو کرده شود ونوکران الموت‌را سفارش بکنند تا ناگاه خالی واقع نشود روز پنجشنبه سلخ
۸۸۳ ذی الحجه سنـهٔ ثاث[۸۸۳] وثمانین [وثمانمائه]را از الموت با کارگیا یحیی جان بصوب گیلان معاوده نموده آمد

فصل نهـم

۸۸۹ در ذکـر سوانح حالاتی کـه در سنهٔ تسـع[۸۸۹] وثمانین. (وثمانمائه) سمت وقوع یافت وبالله التوفیق

ششم محرم سنهٔ مذکوره‌را برانکو اتفاق افتاد وخدام حضرت خلافت پناهی بلاهجان تشریف برده نمودند صورت حال معروض رفت اشارة شد که اورا همانجا برانکو باز داشته حقیر بزمین بوس برسد تا آنچه واقعی باشد استمـاع رود بر حسب فرمان همایون همچنـان بتقدیم رسانیده آمد روز سه شنبه بیستـم محرم سنـهٔ مذکوره رایات نصرت آیات برانکو تشریف فرمودند وبعد از دو سه روز نزد کارگیا یحیی جان فرستادند که این خیال محالست واین فکر باطل از این سخن می‌باید عدول کـردن فایده نکرد وهمچنان بر آن خیال بوده که مرا الموت نمی‌باید وآنجـا نمـی‌توانم بود مقصود کلام آنك خوی وسوء ظن از جملهٔ جنونست واز مردم الموت که چندین سال خدمت آبا واجداد ایشان می‌کردند وسر ومال‌را طفیل ایشان دانسته گمانهای بد می‌برد وبدخوئی‌را شعـار خود ساختـه آنهارا می‌رنجانید وخود می‌رنجید ونصیحت دوستان ومهتران خودرا گوش نمی‌کرد واین همه از شومی افیون بود که تناول مـی‌نمود واز آن باز آمدن نتوانست فلهذا از دین ودنیا بر آمد واز این سبب اولیای دولت این خانواده ملول بودند اما فایدهٔ نکرد شعر

هر که خواهد که ره برد بخدا اتبـاع رسـول باید کـرد
امـر اورا مطیـع بایـد شـد هرچه گفت او قبول باید کرد

ونیز گفته‌اند شعر

خوش است از همه کس خوی نیك وعادت خوب
علـی الخصـوص از آنهـا کـه اهـل فرمانند
رسیـد بـر همـه آفـاق دستشـان لیکـن

کنند. هر چه بشاید نه هــر چه بتواند

وحکما گفته‌اند که **من فعل ماشاء لقی ماساء** چون آن سیّد پاکیزه گوهر سخن عقلا وحکما واهل دین ودولت‌را قبول نمی‌کرد بحال خود بگذاشتند وبلاهجــان اورا جای دادند والموت‌را بــرادر بزرگتر او امیر کیا نام که مرد عاقل وصالح ومرتکب مناهی ومعاصی نبود رجوع نمودند واورا بتخت ریاست متمکن ساختند ومضمون آیه کریمه **تؤتی الملك من تشأ وتنزع الملك ممن تشأ** بر عالمیان واضح ولایح شد **وتعز من تشأ وتذل من تشأ** ظاهر وباهر گشت چون هوا از برودت بحرارت مایل شد وآفتاب بــه درجهٔ جوزا رسید روز دوشنبه بیست وچهارم صفر سنهٔ مذکوره رایات فتح آیات بجانب لوسن نهضت اجلال فــرمودند ویك شب در میان بمــراد دل دوستان بتخت شکور حلول اقبال فــرمودند در این اوقات چنان رسانیدند که روز شنبه بیست ونهم صفر موافق هفتم مهرماه قدیم‌را از تقدیر سبحانی طایــر روح پاك حضرت شاه یحیی از قفس جسمانی طیران نموده بر کنکرهٔ **ارجعی الی ربك** بنشست **انا لله وانا الیه راجعون** شعر

بقا باد شه‌را بنیروی بخت برو باد سر سبزی و تاج وتخت

از این جهت ملال بسیار وحزن بیشمار روی نمود اما چون با قضای الهی بجز رضا چــاره نیست وصبــررا در این محل‌ها اصل طــاعات واعظم عبادات دانستند بنیاد عــزا کرده وعاظ وحفاظ‌را بختــم قرآن حاضر ساخته روح مطهر عم مرحوم خودرا شاد گــردانیده مــراسم آن‌را بابلغ وجوه انجام فرمودند ومغفور مرحوم‌را بنا بر وصیّت که کرده بود همانجا بکرجیان بموضعی که مشهور وملقب است بسیه‌سر

دفن کردند شعر

عروس سپهر از دل تابناك ز طارم در افتاد بر روی خاك

وفرزند بزرگتر او شاه منصور نام از پدر عاق واز عم وبنی‌عم که مهتر ومخدوم وذو الملکند عاصی بود همچنانك ذکر رفت محبوس ساخته بودند وفرزند دیگر که قابل ولایق ریاست کرجیان باشد نبود یك نفر فرزند دیگررا که از سایر اولاد بزرگتر بود وشاه شجاع نام داشت ولایت پاشیجارا بدو دادند وبانواع عنایات ملحوظ ساختند وروز سه شنبه بیست وچهارم ربیع الاول سنهٔ مزبوره ولایت کرجیان‌را ببرادر ارشد خود سلطان حسین رجوع فرمودند وبانواع عنایات ملحوظ ساخته بتخت کرجیان بسلطنت بنشاندند وچون هوای لوسن گرم بود روز دوشنبه چهاردهم ربیع الاخــررا بییلاق نفطچاك نقل فــرمودند تا روز یکشنبهٔ بیست هفتم جمــادی الاول بلوسن اقامت فرموده روز که ذکر رفت باز بنفطچاك عودت کردند تا روز جمعه شانزدهم جمادی الاخر بعیش وعشرت وکامرانی بسر برده روز مذکور بلسبو نقل فرمودند وهمین روز نخجیر واقع شد وجانور چند صید شدند روز شنبه هفدهم جمادی الاخر بسمام نزول همایون واقع شد وبسر روضــهٔ مطهــر منــوّر حضرت غفــران شعاری سلطانی نوّر الله مرقده ختم قرآن فرموده بنیّت روح پاکش دراهم ودینار نیز بخش کردند روز جمعهٔ سلخ جمادی الاخررا بجانب دیلمان نهضت همایون واقع گشت روز یکشنبه بیست وچهارم رجب آنجا بمراد دل بعشرت گذرانیدند همگی خاطر دریا مقاطر بر آن مصروف شد که بجانب رحمتاباد تشریف فرمایند ومردم آن ولایت‌را بانواع عنایات مستمال گردانند روز

دوشنبهٔ بیست پنجم رجب المرجب‌را عزم جزم فرموده رکاب همایون بجانب رحمتاباد معطوف گشت وشب بولایت رحمتاباد نزول سعادت آئین واقع شد ومردم آن دیار وظایف عبودیت بتقدیم رسانیدند وبعنایت اوفر مخصوص گشتند روز شنبه موضع کیاوارا که از قرای رحمتاباداست مضرب خیام اقبال ساختند ومردم آن دیار آنچه طریق بندگی وچاکری بود بجای آوردند پیش‌کشها کردند وبعنایت خسروانه واشفاق پادشاهانه مفتخر وسربلند گشتند واکابر واشراف آن دیاررا بخلعت فاخر وکمر واسب ممتاز گردانیده اصاغررا هبات وعطیات نمودند ومرسوم ومواجب جمیع بیفزودند وبمزارات وجاهای مبارك تشریف داد وظایف صدقات مرعی گشت وبعد از آن چنانك رسم است بفرمودند تا جوانان زورگر کشتی بگیرند وروز جمعه بیست ونهم رجب المرجب‌را کشتی کردند وصغار وکباررا شیلان دادند وضعفا وفقرا وعجزه ومساکین‌را بانعام خسروانه مستمال ساختند روز شنبه غره شعبان المعظم‌را از آنجا معاوده بکنار رودخانه زلکی خیام اقبال بفلك آمال بر افراشتند روز یکشنبه بگوراب گوکه فرود آمدند وکارگیا امیر کیا که والی آن ولایت بود بقدم اخلاص تلقی نموده وظایف ضیافات کما یلیق بتقدیم رسانید حضرت خلافت پناه اورا بانواع احترام محترم ساخته اسب وخلعت بخشیدند واز آنجا سعادت قرین بتجن‌گوکه نزول فرمودند روز دوشنبه سوم شعبان لاهجان‌را بافتاب اقبال منوّر ساختند واهالی آن دیار بقدم عبیدانه استقبال نموده وظایف رقیت بتقدیم رسانیدند وماه صیام‌را آنجا بعبادت وطاعت قیام نموده مزار سادات وائمه واکابررا بتخصیص روضات منوّره آبا

واجداد خودرا ومشاهدرا دریافتند وصدقات فقرا ومساکین صرف کردند ونماز عید فطر در آن معموره بگذاردند وخواص وعوام‌را شیلان دادند روز شنبه دوازدهم شوال‌را بجانب رانکو عنان عزیمت بر تابیدند وآن ولایت از مقدم همایون رونق سعادت رهنمون یافت چهارم ذی القعده‌را برفی عظیم شد

فصل دهم

۸۸۵

در ذکر وقایع سنهٔ خمس وثمانین وثمانمائه که سمت وقوع یافت ۸۸۵

روز شنبه بیستم ربیع الاول موافق بیست دوم شهریور ماه قدیم سنهٔ مذکوره عازم قشلاق دیلمان گشتند شب یکشنبه بقریهٔ سرلیل نزول همایون واقع شد همین روز یکشنبه بطالع سعد بدیلمان تشریف فرمودند ودر این سال اکثر اوقات باران رحمت می‌بارید چنانك بزحمت انجامید وغلهٔ دیلمستان اکثر ضایع شد غرهٔ ربیع الاخررا بمزار مبارك حضرت غفران پناهی تشریف دادند وختم قرآن فرموده بنیّهٔ روح مطهر مزکی منوّر رضوان پناهی دراهم ودینار نیز بخش کردند وبدیلمان معاوده فرمودند ودر این سال همانجا تشریف داشته بییلاقها نقل واقع نشد تا روز دوشنبه بیست دوم شعبان‌را متوجه رانکو گشتند وشب سه شنبه بسرلیل فرود آمده روز سه شنبه برانکو تشریف دادند وماه رمضان‌را بعبادت وطاعت بگذرانیدند ونماز عید فطر بگذاردند ودوستان شاد ودشمنان مقهور همانجا بعیش وعشرت وبعدل وداد مشغول بودند چون مدّتی بود که پرسش والی مازندران میر زین العابدین نام نکرده بودند ووظایف ومخالصت‌را مرعی داشته ایلچی‌را با تحف

وهدایا فرستاده بودند خاطر دریا مقاطر بدان مایل شد که پرسش میر زین العابدین که والی مازندران بود بفرستند جناب سیادت قبابی سعادت دستگاهی سید عبد الملك بن سیّد مرحوم مغفور سیّد موسی الحسنی نوّر قبره‌را تعیین فرمودند وبا تحف وهدایای خسروانه بمازندران فرستادند

فصل یازدهم ٨٨٦

٨٨٦ در ذکر احوال که در سنهٔ ست وثمانین (وثمانمائه) ست صدور پذیرفت

روز دوشنبه دهم ربیع الأول رایات فتح آیات بصوب دیلمان عازم گشتند شب سه شنبه بسرلیل فرود آمده روز مذکور عرصهٔ دیلمان بفیض فضل بیضا ضیای سعادت انتما خورشید اقبال ایشان منوّر شد وبتفرج بساتین وازهار واشجار اثمار شادان وفرحان می‌بودند وواقعا در موسم بهار دیلمان رشك روضهٔ برین است خصوصا باغ نو که در آن مقام بطالع سعد احداث فرموده‌اند وگل ریاحین بیشمار ودرختان میوه‌دار از هر نوع که اگر بعداد آن رود بتطویل می‌انجامد در آنجا نشانده که آنچه فصاحت مابی مولانا شرف الدین یزدی نوّر مرقده در صفحه نو باغ ثمرقند که حضرت صاحب‌قران اعظم احداث فرموده است ودر ظفر نامه نوشته است مثالی از این بستان سرای همایون است وغالبا حکیم فردوسی بالهام الهی در صفت آب وهوای آن عرصه ونزاهت ولطافت آن بقعه فرموده است که شعر

دی وبهمن وآذر وفرودین   همیشه پر از لاله بینی زمین
هوا خوش گوار وزمین پر نگار   نه گرم ونه سرد وهمیشه بهار

۱از جمله نزاهت ولطافت آب وهوای آن بقعهٔ مبارکه یکی آنك اول شکوفیدن گل که از تحویل آفتاب بجوزاست تا تحویل آفتاب بمیزان بلك در سالهای که هوا باعتدال گذرد تا اوایل عقرب در آن بستان همیشه گل سرخ میباشد چنانك دسته دسته باغبان چیده می‌آرد وآن قدر نیز گاهی می‌شکوفد که در فصل خزان گلاب می‌کشند وبتحفه وهدایا نزد احبا واخوان ارسال دارند غرض که چون روز چند بتفرج بهاریات وگشت وشکار مشغول شدند وبنیاد عمارتی فرموده باتمام آن سعی نمودند بییلاقهای معهود تشریف فرمودن میّسر نشد وبعضی ناملایمات از تقدیر حکیم علیم روی نمود مثل آنك روز دو شنبه بیست هفتم جمادی الاول سپهسالار ولایت خرجام اسوار نام از سرای غرور رحلت نمود وبدار السرور جا یافت وبعد از آن مغفور مبرور کارگیا فرخ زاد نوّر قبره که یکی از متعیّنان آستانه رفیعه بود چهاردهم رجب‌را وفات یافت ونهم شعبان‌را عم حضرت اعلی خلافت پناه کارگیا میر سیّد نوّر ضریحه از دروازهٔ **کل من علیها فان** بگذشت وبمقعد صدق **عند ملیك مقتدر** جا یافت **انا لله وانا الیه راجعون** وبیستم شعبان‌را برادر فرخ زاد مرحوم کارگیا بازی[کیا]نام شربت فنا نوش کرد ارادت بر آن مصروف بود که ماه صیام‌را بدیلمان مبارك باخر رسانند وبعد از عید فطر نهضت سعادت آثار بصوب گیلان معطوف فرمایند اما چون **ما تدری نفس ماذا تکسب غدا** از جملهٔ مقررات است ششم ماه مبارك رمضان‌را خبر آوردند که برادر ارشد کارگیا سلطان حسین **انار الله برهانه ونوّر ضریحه** که حاکم کرجیان بود شب چهارشنبه پنجم ماه رمضان‌را که موافق بیست وسوم اسفندیار ماه قدیم بود از

این سرای پر غرور بسرای راحت وسرور نقل نمود ونعش مبارک‌را بمزار حسین ناصر علیه الرحمه برودسر آورده دفن کردند از این سبب تألم بسیار وحزن واندوه بی‌شمار روی نمود چون این خبر بمسامع علیه رسید همین روز علی الفور سوار شده متوجه رانکو گشتند وبتعجیل براندند چنانك روز مذکور عصریه‌را برانکو فرود آمدند وبنیاد عزا کردند وآنچه شرایط تعازی بود بابلغ وجوه بتقدیم رسانیدند وبختم کلام ربانی وگفتن وعظ ونصایح حفاظ ووعاظ مشغول گشتند وبنیّته روح پاکش دراهم ودینار بفقرا ومساکین بخش کردند واز هر طرف بزرگان برسم عزا آمدند چون هفت روز بگذشت وچیزی دیگر بجز صبر چارهٔ نبود رضا بقضای سبحانی داده اخوان واحبارا تسلّی دادند اما از مفارقت برادر بسیار متألم بودند ومضمون این بیت‌را همیشه تکرار می‌فرمودند که شعر

دل مهر ترا بدل نجوید هر گز جز تو گل وصل‌را نبوید هر گز
صحرای دلم غم توشورستان کرد تا مهر کسی دیگر نروید هر گز

وچون نماز عید فطر بگذاردند وارباب واهالی‌را شیلان دادند جهة روح مطهر منوّر مرحوم مغفور بختم قرآن بفرمودند وبنیّته ثواب آخرت ایشان بمستحقان دراهم چند بخش کردند وبعد از آن رای صواب نمای بر آن قرار گرفت که عنایت خسروانه مبذول فرمودند سیّد معظم سیّد عبد الملك‌را بسپهسالاری ولایت [illegible] منصوب گردانند فلهذا بیستم شوال‌را بر موجب که ذکر رفت جناب امارت مآبی‌را بمهم مذکور نصب فرمودند

فصل دوازدهم ٨٨٧

در ذکر وقایع چند که سنهٔ سبع وثمانین (وثمانمائه) واقع شد ٨٨٧

حضرت خلافت پناهی تا ماه صفر سنهٔ مذکوره برانکو اقامت فرمودند در این اثنا خبر رسید که روز سه شنبه سوّم ماه صفر در گسکر امیره سیاوش نامی که از جملهٔ والیان گسکر است با امیره جهانگیر گسکری محاربه کرد وجهانگیر بقتل آمد وسیاوش‌را آن ولایت مسخر فرمان شد از این سبب فی الجمله موجب تفرقهٔ خاطر گشت واز پیه‌پس بطلب چند نفر از متجنده فرستادند بنا بر آن چند نفری‌را بر موجب ارادت نزد امیرهٔ بزرگ فرستادند امیره سیاوش بتضرع یکی‌را بفرستاد که بنده وفرمان بردار حضرت امیره اسحق خلّد سلطانه می‌باشم واین گسکر ملك موروثی من است وتعالی شانه بر مصداق تؤتی الملك من تشآ این ملك‌را باز نگیرند تا وظایف عبودیت بتقدیم رسانیده بفرمان برداری قیام رود ملتمس اورا حضرت امیره اسحق مبذول فرمودند وحضرت خلافت پناهی هم بدان رضا دادند وملك گسکررا بدو باز گذاشتند وچون از حاکم تنکابن کارگیا یحیی کیا انواع بی‌فرمانی وعناد ملاحظه میرفت که اگر متصلا ذکر آن رود بتطویل می‌انجامد وقطعا طریق اطاعت وفرمان برداری که جدّ وآبآ او با سلاطین ماضی سلوك میکردند نکرد وبعد از وفات حضرت غفران پناهی سلطانی نوّر مرقده بتعزیه نیامد وتهنیهٔ خدام خلافت پناهی هم آنچه وظیفهٔ مروّت ورضاجوئی بود بتقدیم نرسانید ونیامد وبشرف بساط‌بوس مشرف نشد وبا مخالفان دولت قاهره بخفیه گفت وشنید میکرد واین معنی‌را همیشه بحضرت غفران پناهی وخدام

خلافت پناهی می‌رسانیدند اما از آنجا که کمال تحمل بود صبر می‌فرمودند چون بی‌فرمانی وخلاف عهد ومواثیق که در میان ظاهر گشت اگر بیش از این تحمل می‌فرمودند امور ملکی مودی بفساد می‌شد فلهذا فکر آن کردند اورا معزول ساخته وبرادر او کارگیا میر سیّد نام‌را بحکومت آن ولایت نصب فرمایند ومشورت بر آن قرار یافت که عساکر گیل ودیلم‌را خبر کنند که بعزم شکار بجانب رحمتاباد نهضت اقبال می‌فرمایند وخود بسعادت بلاهجان تشریف ببرند وکیای معظم کیا تاج الدین سپهسالار با متجندهٔ ومتعدده بسبب عزمی که نوشته شد با متجنده تا ملاط بیاید وکارگیا میر سیّد چون در ملاط متوطن بوء اورا از آنجا سوار ساخته بر گردد وبصوب تنکابن ایلغار نماید وتا خبر شدن کارگیا یحیی کیارا گرفته برانکو بیاورند وکارگیا میر سیّدرا بحکومت نصب نموده معاوده نماید بر موجب که نوشته شد حضرت خلافت پناهی روز پنجشنبهٔ بیست ودوم صفر متوجه تخت لاهجان شدند وروز سه شنبه بیست وچهارم صفر موافق بیست ونهم مرداد ماه قدیم‌را سپهبد مذکور از ملاط ایلغار نمود وحضرت خلیفة الرحمانی روز شنبهٔ بیست وششم صفررا از لاهجان بجانب دیلمان متوجه شدند وشب سه شنبه بقریهٔ کایندادان نزول همایون واقع گشت وروز سه شنبه بیست وهفتم صفررا بدیلمان جلوس همایون واقع فرمودند روز پنجشنبه بیست ونهم صفر بعزم زیارت غفران پناهی بسمام تشریف فرمودند وبر سر روضهٔ مطهرهٔ منوّره ختم قرآن فرموده بمستحقان زر بخش فرمودند شب جمعه سلخ صفررا خبر رسید که روز چهارشنبه بیست وهشتم صفررا کارگیا یحیی کیا محبوس

گشت واورا روانهٔ رانکو ساختند وکارگیا میر سیّدرا بحکومت آن دیار اجلاس فرمودند امیره سعید شفتی میرزا نام روز شنبهٔ بیست وچهارم صفررا ایلغار نموده بر حاکم شفت امیره صعلوك نام که امیره سعید شفتی‌را کشته بود وبر شفت حاکم گشته بقصاص پدر خود بقتل آورد وبدر رفت چون این خبر بحضرت امیرهٔ فومن رسید لشکر بیه‌پس‌را در عقب دوانیدند چون نیافتند باز گشتند وبرادر سالوك مقتول مرحوم در فومن بود اورا بحکومت شفت فرستادند ومضمون آیهٔ کریمه **ماشاء الله کان** واضح ولایح شد ومعنی **تؤتی الملك من تشآ** ذوی الافهام هویدا گشت :شعر

هر کەرا دولتیست در طالع   نگذارد سعادتش در خواب
بر نیارد ز خواب سر بدبخت   چند اگر بر سرش زنند طبطاب

روز چهار شنبه نهم جمادی الاول‌را بصوب لوسن توجهٔ همایون فرمودند وشب پنجشنبه وجمعه بچالکرود اقامت نمودند روز شنبه رکاب همایون بجانب شکور معطوف گشت حضرت سلطانی سلطان حسن خلّد خلافته استقبال فرموده باسپو ضیافت فرموده آنچه وظایف خدمت بود کما یلیق بتقدیم رسانیدند صباح یکشنبه مشایعت نموده حضرت خلافت پناهی متوجه لوسن گشتند وعصریهٔ یکشنبه‌را بتخت لوسن نزول همایون بطالع فرخنده واقع شد وروز شنبه نوزدهم جمادی الاول موافق بیست سوم ابانماه قدیم‌را بییلاق نفطچاك جلوس اجلال واقع شد وآن موضع مضرب خیام دولت واقبال گشت چون هوای آن مقام رفیع از اعتدال منحرف گشته بود وبادهای عظیم می‌جهید گرد وغبار محکم بر می‌خواست روز سه شنبه بیست ونهم جمادی الاول‌را بلوسن عود

نمودند در این اثنا خبر بتحقیق پیوست که پادشاه یعقوب رستم کوهدمی‌را همـراه ابراهیم شاه ویوسف بیك با لشکر گـران بطارم بفرستـاد تا کوهدم‌را ستالده برستم مفـد بدهند از این سبب تفرقهٔ خاطر بحاصل آمد وبا ارکان دولت مشورت فرمودند رأی صـایب برآن قرار یافت که سپهسالار خرجام کیا بهادررا با عساکر خرجام بمدد کیا جلال که اسپهسالار رحمتاباد وجشیجان بود بفرستند وحضرت سلطنت پناه کارگیا سلطان حسن با جناب سپهبد اعظم کارگیا محمد بسمام تشریف فرمایند ویـرق لشکر سمام ودیلمان نموده بمدد سپهسالار جلال روانه سازند وخود با جمعی از خواص بسمام تشریف داشته باشند وحضرت خلافت پناه بلوسن همچنان بسعادت متمکن گردند تا از هر جانب که مدد باید بکجکا بفرستند روز جمعه نهم جمادی الاخر موافق ششم آذر ماه قدیم خبر رسید که فرزند یوسف بیك با فرزند رستم کوهدمی امیره سالار نام بولایت رحمتاباد در آمدند ودرخیاو با جلال وبهادر سپهسالار محاربه کردند ومنهزم شدند وامیره سالار مقید گشت واز ترکان یك نفر بقتل آمد ویك نفررا گرفته همـراه سالار می‌آورند چون مقیدان‌را بلوسن رسانیدند سالاررا بند فرمودند وروز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاخررا باز بصوب نطچاك توجه نمودند روز جمعه شانزدهم جمادی الاخر خبر آوردند که چون عساکر سمام ودیلمان بجلال اسپهسالار رسیدند جلال مذکور تهوّر نموده روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاخر موافق چهاردهم آذرماه قدیم‌را در صحرای منجیل بترکان تاخت وآن لشکر بتعجیل رانده بودند واسبان مانده وپیادها بتمـامت نـرسیده بودند از قضـای سبحانی شکست بر لشکر منصور افتاد وچند نفری از عساکر همایون

بقتل آمدند وبهادر اسپهسالار با جمعی دستگیر گشت از این سبب ملال بخاطر همایون راه یافت اما چون قضا کارگر شده بود باز فکر بجز صبر کردن تدبیر دیگر نبود وحضرت سلطانی سلطان حسن با جناب سپهسالار مکرم کارگیا محمد بدیلمان تشریف فرمودند وحقیر مؤلف‌را اشارت شد که با بعضی از متجندهٔ گیلان بدان سرحد رود ودر احتیاط بکـوشد ونیز بنای فرموده روز شنبهٔ هفدهم جمادی الاخررا ضعیف کم بضاعت‌را روان ساختند روز دوشنبه حقیر بدیلمان رسید وخلافت پناهی بلوسن تشریف فرمودند چون حقیر شرف زمین‌بوس حضرت سلطان حسن بحاصل کرد با جمعی که حاضر بودند بجانب رحمتاباد روان شد شب دوشنبه بقریهٔ فرسیك اقامت رفت وشب سه شنبه بقریهٔ واثل اتفاق افتاد روز سه شنبه بقریهٔ کیاوا با جلال اسپهسالار ملاقات واقع شد وبعضی از عساکری که تعیین رفته بود چون رسیدند ببالای قریهٔ پسی فرود آمده بتفحص لشکر ترکان اشتغال رفت چنان معلوم شد که از گذر منجیل ازرودخانهٔ سفیدرود گذشته فرود آمدند وعازم قریهٔ موسی آباداند ومعلوم نشد که چون بموسی آباد آیند بجانب کوهدم خواهند رفت یا خود عزم دیلمان دارند فلهذا بطـرف خرزویل وآن نواحی بمقابلهٔ ایشان رفتن تعذر داشت چون لشکر رانکو بتمامة رسیدند بقریهٔ پسی رفته عساکر نصرت ماثررا فرود آورده واقف احوال لشکر ترکمان می‌بودیم چون امرای ترکمان از مقامی که فرود آمده بودند بجای دیگر نرفتند از آنجا کوچ کرده روز شنبه نهم رجب‌را بقریهٔ کیاوا نزول واقع شد وهمیشه چنان می‌رسانیدند که ترکمان بقـریهٔ موسی آباد خواهند آمد واز آنجا بجانب گیلان کوهدم ارادت رفتن

دارند ولشکر لشتنشاه وپاشیجا وگوکه وکیسم وبعضی از عساکر نصرت آئین لاهجان ورانکو وتنکابن وسختسر بسرداری سپهسالار معظم ابو سعید میر که سپهبد کوچسفان بود وکارگیا حسام الدین بن کارگیا محمد که خناده ورستر لاهجان بود باتفاق عساکر رشت بحدّ وسامان کوهدم فرود آمده باحتیاط آن مقام وولایت بیه‌پس مشغول بودند وکارگیا حسام الدین خانادہ ورستررا بندگان حضرت سلطنت پناه امیره اسحق طلب فرموده با چند نفری از عساکر بیه‌پیش نزد خود برد وباتفاق بسر راه موسله که ز دل برده سر میخوانند تشریف دادند که عمر بیك چاکولو وحاکم خلخال حاجی بیاده با فرزند امیره حسام الدین فومنی دباج نام بدان سرحد آمده اقامت داشتند وعازم تسخیر فومن می‌بودند ومردم ولایت کوهدم آن طرف آب که عبارت از گیل وطالش بیه‌پس دستور وجشیج وبریج است بعضی کوچ وعیال برداشته متفرق شدند وبعضی رفتند وامیره رستم‌را دیدند وباغی گشتند وطرف شرقی آب مردم رحمتاباد ظاهراً مخالفت ننمودند اما مردم منجیل وخرزویل وخیاو مداوا وپیش دستو وکوه‌کونه یاغی شدند وطرف مخالفت گرفتند فلهذا جناب عظمت مابی کارگیا محمد سپهسالاررا امر شد که از دیلمان با عساکر لاهجان بکوه‌گونه تشریف برد بگوشمال مردم آن دیار مشغول گردند بر موجب فرمان قضا جریان اقدام نمودند وجمعی از مخاذیل که طرف نقیض گرفته بودند پراکنده کردند وبعضی‌را بقید اسر واسار در آوردند وآن سرحدرا از آسیب جمعی متمرده پاك ساختند وچون حضرت خلافت پناه هدایت مابی قاضی یحیی‌را با بعضی سخنان واقعی بنزد امرای

ترکمان فرستاده بودند چون قاضی مذکور بدان جماعت پیوست وپیغام که فرموده بودند رسانید مؤثر نشد قاضی‌را همانجا باز داشتند اما همیشه هدایت مابی تقوی شعاری داعیهٔ ایشان‌را بدین حقیر می‌رسانید که ظاهراً چه در سر دارند یك نوبت چنان اعلام نمود که این است که بقریهٔ موسی آباد می‌آیند ومتوجه گیلان کوهدم ومعمورهٔ رشت‌اند لهذا واقف طرق وشوارع بوده مزارع وباغات متمرده‌را تلان وتاراج نموده که ضمیر احوال ایشان نموده می‌آمد تا روز جمعهٔ چهاردهم رجب بعضی از عساکر ظفر بیك‌را جهت بریدن برنجی که آن طرف آب رسیده بود فرستاده‌اند تا آن برنج بدروند فلهذا جو اسب بیاورند وحقیر با بعضی از عساکر ظفر بیك بر پشته نشسته واقف احوال آنها می‌بود چون از آن مهم فارغ شدند وآنچه بریده بودند برداشته بدین طرف آب خواستند آمد بر پشتهٔ آن موضع مزرعه سه قوشون سواران آراسته پیدا شدند اما معلوم نبود که همین سه قوشونند یا خود منقلای لشکرند که دیگر در عقب خواهند آمد وعساکر نصرت قرین نیز بسلامت از آب بگذشتند تا غلطی واقع نشود متجندهٔ منصوره‌را بر پشتهٔ کیاوا باز داشته احتیاط کرده آمد تا آنها بکدام طرف میل دارند چون نزدیك بغروب آفتاب شد وآنها همانجا یا سال کشیده استاد بودند تا رعایت خرم کرده باشیم عساکر نصرت آئین‌را بقریهٔ سروش برده فرود آورده شد وآن جماعت همانجا بکنار آب فرود آمدند وچند نفری‌را از آب بگذرانیده بپاسبانی وقراولی بفرستادند چون شب پانزدهم رجب بود وبغایت ماهتاب وابر در هوا نبود بعضی از عساکر نصرت ماثررا انتخاب نموده معاوده رفت وبدو

طرف پشتهٔ کیاوا ورودخانه بمقابلهٔ آن جماعت ایستاده نقاره ودهل بیکبار فرو کوفته فرموده شد تا بیکبار بانگ بر دارند وصلوات برسول خدا علیه السلام بدهند چون چنان بتقدیم پیوست وآن جماعت صدمهٔ لشکر وآواز کوس ودهل بشنیدند وقراولان ایشان گریخته بدیشان رسیدند فی الحال بضرورت سوار شده اغرق وبنهٔ خودرا انداخته بگریختند وفرار بر قرار نموده برفتند ودر عقب آنها رفتن مناسب ننمود همانجا باز استاد آمد چندانك روز شد اگر چه گفته‌اند که شعر

هیچ منصب بعجز نتوان یافت　　سلطنت هست در سر شمشیر
نکند هیچ صید گور گوزن　　کو بترسد زگرگ وروبه وشیر

اما احتیاط در جمیع امور علی الخصوص در محاربات چون واجبست که بی‌احتیاطی تهوّرست وتهوّر مذموم در عقب آن جماعت رفتن صلاح ننمود باز گشته باشکرگاه آمده توقف رفت چون آن جماعت که رستم کوهدمی آنهارا آنجا آورده بود باشکرگاه خود رسیدند جمله سوار شده باحتیاط باستادند که نبادا در عقب آنها بدیشان تاخته آید چون دانستند که در عقب نرفته‌ایم فرود آمده ساکن شدند واکثر آن کردند بتمامهٔ رجوع برحمتاباد کرده متوجهٔ دیلمان مبارك گردند جناب تقوی معابی چون از مشورت ایشان واقف شد علی الفور اعلام این حقیر گردانید وچون جلال اسپهسالار در وهلهٔ اول تهوّر نموده جمعی از عساکر گیل ودیلمرا بدست اعادی منهزم ساخته بود وشب مذکور که بر جمعی از لشکر ترکان مقابل شده آنها می‌گریختند حرکت خارجی کرده بود واین سخن بسمع اشرف اعلا خلافت

پناهی رسیده امر شد که اورا گرفته بدرگاه اعلا فرستاده‌اند وسپهسالاری رحمتاباد وآن نواحی‌را بشوکت مابی کیا محمد که فرزند خلف کیا تاج الدین سپهسالار بود رجوع رود بر موجب فرمان قضا جریان روز جمعه هفدهم رجب‌را کیا جلال الدین مقید شد وسپهسالاری آن نواحی‌را بکیای مکرم رجوع رفت چون پاسی از شب بگذشت قاصدی از هدایت مابی رسید که ترکمان عزم جزم کرده‌اند واین است که عازم دیلمان مبارك‌اند چون این خبر رسید از آنجا کوچ کرده بزاویهٔ محمد گالش که سر راه دیلمان است رفته بمحافظت آن طرف اقدام رفت چون روز شد ولشکر ترکمان پیدا نشدند از آنجا بدیورود وبموضعی که مشهوراست بـ‌تید لین عساکررا فرود آورده باحتیاط ایستاد آمد همین روز هدایت مابی قاصدی رسید که از درگاه پادشاه بکاولی نزد امرای ترکمان آمد که باز گردند وبیش از این مزاحم اوقات همایون سلاطین گیلان مشوید که با ایشان صلح کرده بنا بر آن لشکر تفرقه کردند واین صورت معروض ملازمان پایهٔ سریر اعلی گردانیده آمد چون این خبر رسید باز اعلام درگاه فلك اشتباه گردانیده موقوف اشارت شد روز یکشنبه بیست سیم رجب‌را اشارت رسید که کیا تاج الدین سپهسالاررا چون ضبط ولایت رحمتاباد که در عهدهٔ فرزند او بود فرستاده شد باید که عساکر نصرت آیین‌را بدو سپرده نایب گردی بنا بر امر اعلی همچنان بتقدیم پیوست وبعد از قطع منازل ومراحل در صحبت فضایل شعاری کمالات آثاری مولانا تاج الدین حسن بارك الله که در این فترات بصحبت او مشرف بودیم بیستم رجب المرجب‌را شرف بساط‌بوس بحاصل آمد وکیا تاج الدین

سپهسالار بظبط مردم مخالف مشغول گشته بعضی‌را مقید ساخته بدیوان اعلی فرستاد وبعضی بیاساق رسانید وچون لشکر ترکمان تفرقه کردند حضرت امیره اسحق خلّد سلطانه از زدل پرده‌سر معاوده فرمود وبفومن تشریف آورد وعساکر آن مملکت‌را رخصت شد که هر یك بوطن خود باز روند ولشکر بیه‌پیش‌را که همراه بودند عذر خواسته روانه ساختند وجناب سپهسالار اعظم کارگیا محمد خلّد اقباله از کوه‌کونه عود نموده بولایت گوکه در آمده وعساکر که در آن سرحد بمحافظت مشغول بودند روز بدهاد چنانك رسم است کمته روانه گردانیده خود بلاهجان تشریف فرمودند وشمع اقبال در لگن اجلال روشن گشت وآفتاب سعادت از افق دولت طلوع نمود **ذالك فضل الله یوتیه من یشاء** . در این سال از تقدیر حکیم علیم در گیلان از جانب شیروان ملخ بسیار بسواحل بحر آمدند ومتفرق گشته بتمامی ولایت رفتند ومردم مسن نشان نمی‌دهند که این چنین ملخ‌را کسی در این ولایت دیده باشد چون آن بطیران در آمدی آفتاب جهان تاب‌را حایل می‌شدند وهرجا فرود می‌آمدند از بسیاری بر بالای یکدیگر می‌نشستند وبر شاخهای درخت که فرود می‌آمدند اکثر آن بود که از ثقل آن شاخها برهم می‌شکست واز این سبب بسیار خرابی در مزارع واقع شد **ذالك تقدیر العزیز العلیم** چون آفتاب بعقرب تحویل کرد از کثرت بارندگی بمردند وتوده توده وپشته پشته برهم افتاده بودند ومتعفن گشته بوی بد می‌کردند وهم چنانك بگیلان آمده بودند مجموع ولایت دار المرز رفتند ومردم ساحل بحر چنان تقریر کردند که از آنجا که طیران نموده می‌آمدند

بسیاری مرده در دریا افتاده بودند که موج بحر بساحل انداخته بود وشعرا گفته بودند شعر

مر الجراد علی زرعی فقلت لهم
اسلك سبیلك لا نولع بافساد
قالت لهم حنطة علی فوق سنبله
انا علی سفر لا بد من زاد

واین سخن دال‌است بر آن که همیشه طغیان ملخ بوده است **والله اعلم** روز دوشنبه سیزدهم ماه مبارك رمضان خدام خلافت پناهی از رسن متوجهٔ چاكرود گشتند وشب سه شنبه بقریهٔ کیاسر نزول همایون واقع شد وروز سه شنبه بچاكرود نزول اقبال نمودند در این مابین از جانب طارم چنان رسانیدند که در شکارگاه حضرت پادشاه یعقوب‌را تیر انداختند ومعلوم نشد که فرمودهٔ کیست وامیر بایندر بیك خلاف آغاز کرد وشهرهای عراق عجم‌را داروغهٔ خود بفرستاد واین خبر قریب صبح بتواتر آنجامید از این سبب تفرقه خاطر بحاصل آمد که حرکت عساکر ترکمان خالی از دغدغه نخواهد بود در این اثنا خبر رسید که پادشاه‌را با بایندر محاربه واقع شد وبایندر بقتل آمد ولشکر ترکمان هر یك بجائی قرار یافتند نکته

بد می کنی ونیك طمع می‌داری   هم بد باشد جزای بدکرداری
نشنیدستی تو این مثل پنداری   چون خشت باسیا بری خاك آراری

وبعد از وفات شاهزاده سلطان حسین علیه الرحمه والغفران مشرفی ولایت کرجیان وگلیجان‌را بکیا علی نامی از دیالمهٔ شکور مفوض فرموده بودند روز جمعهٔ سلخ ذی القعده سنهٔ مذکوره موافق بیست

ششم اردی بهشت ماه قدیم سپهسالاری آن ولایت بمؤلف حقیر رجوع نمودند وکیا علی‌را بعنایت خسروانه مخصوص ساخته مرسوم ومواجب که قبل از آن بشکور معیّن بود اضافه فرموده باز بمقام او جا دادند در این سال جناب افضل المتقدمین واعلم المتاخرین مولانا نعمت‌الله طبیب خلّد فضله وکماله که در علوم متداوله علامهٔ دوران واعجوبهٔ زمان بود بتخصیص در علم طب که در آن فن از علمی وعملی نفس مسیحا وید بیضا رغبت نمود که **ثوابا لله تعالی وطلبا لمرضاته** برودخانهٔ که مشهور وملقب است بسیمرود بر گذر شهر لاهجان مبارك احداث پلی از خشت وسنك وآهك بفرمایند فلهذا از خدام خلیفهٔ رحمانی اجازت طلبیده استدعای همت عالیه خسروانه نموده وتوقع فرموده که بطلب استاد یعقوب بنای رویانی ازد ملوك کلارستاق خلّد ملکهم بفرستند تا حاضر گردد در آن مهم مبارك شروع نماید بنا بر توقع فضایل مابی اشارت شد که بطلب حرفت مابی بفرستند بنا بر امر اعلی استاد یعقوب‌را حاضر ساختند واسباب آن عمارت‌را حکمت پناهی خرج بسیار کرده مهیّا ساخته بود روز شنبهٔ دوازدهم جمادی الاول موافق ابانماه قدیم‌را بنیاد آن عمارت عالی کردند واز جانب مشرق ومغرب دو طاقی بزرك ودر وسط طاقین یك طاق کوچك بر آوردند وخدام حضرت خلافت پناهی همت
عالی مصروف داشته بانواع امداد عنایت فرمودند وغرهٔ محرم [سنهٔ ٨٩٢
اثنا وتسعین [وثمانمائه]را که چهار سال وهفت ماه هشت روز باشد آن عمارت صورت تمیم پذیرفت **بارك الله لسلطانه واصفیائه واولیائه**

فصل سیزدهم

در ذکر حالاتی که در سنهٔ ثمان وثمانین (وثمانمائه) ٨٨٨
واقع گشت وبالله التوفیق

چون حضرت خلافت پناهی‌را نسبت با اخوان گرام طریق عاطفت واشفاق فوق الحد مرعی بود ودر حفظ وحمایت ایشان دقیقهٔ فرو گذار نمی‌نمود ودو نفر برادران یکی سلطان حمزه ودیگری سلطان عباس نام‌را که بسن مراحق رسیده بودند وهر یکی گل نوباوهٔ بستان بودند سرای سعادت وکامرانی وسرو ریاض بهجت وشادکامی بودند ارادت ختنه سور کردن اشارت نمودند ودر لاهجان مبارك بنیاد سور وسرور کردند واصحاب واعیان ملك‌را با اخوان گرام بگسترانیدند واصاغر واکابررا شیلان داده بر مسند خلافت ومتکای سلطنت شعر

نشسته بائین کسری وکی فریدون صفت شاه فیروزه پی

روز دوشنبه نوزدهم صفر موافق چهاردهم مرداد ماه قدیم‌را باخوان گرام هدیه‌ها داده آن مهم‌را انجام فرمودند **اللهم بارك لهم ولاخوانهم واولیائهم** وچون این مهم انجام یافت روز دوشنبه ششم ربیع الاول موافق سلخ مرداد ماه قدیم‌را بجانب رانکو توجه فرمودند وشب سه شنبه بلنگرود نزول سعادت مال فرمودند وروز مذکور برانکو حلول اقبال واقع گشت ودر این سال امیر بزرگ ابراهیم شاه بیك‌را پادشاه یعقوب خلّد سلطانه بامیر عبد الکریم مازندرانی همراه کرده بساری بفرستاد تا جهة میر مذکور ضبط ولایت نموده مال پادشاهی بستاند امیر ابراهیم شاه‌را داعیهٔ حکومت وسلطنت دار المرز در سر بود فلهذا انواع حرکات می‌رساند که

بذکر آن کلام مطول می‌گردد مردم مازندران طاقت آن نداشتند بامیر عبد الکریم اتفاق نموده یاغی شدند روز پنجشنبه شانزدهم ربیع الاول موافق دهم شهریور ماه قدیم با ابراهیم شاه محاربه کردند واز تقدیر ربانی جلّت قدرته ابراهیم شاه قریب بچهار صد نفر از اصاغر واکابر ترکمان بقتل آمدند **الحکم لله العلی الکبیر** شعر

بدان ای جوان بخت روشن ضمیر
که در مهره بازیست گردون پیر
یکی‌را بخاك اندر آرد ز تخت
یکی‌را کند در جهان نیك بخت
یکی‌را ز ماهی بر آرد بماه
یکی‌را ز گاه اندر آرد بچاه

چون این خبر بمسامع عایه رسید موجب حیرت گشت اما چون بتحقیق میدانستند که **تعز من تشأ وتذل من تشأ** از قدرت کاملهٔ یزدیست دانستند که مقدرات از عالم کمون وخفا سمت ظهور وبروز همیشه یافته است چه خواهد یافت مترصد می‌بودند تا باز از چرخ شعبده باز چه صورت ظاهر می‌گردد روز شنبهٔ دوم ربیع الاخر موافق بیست ششم شهریور ماه قدیم فکر عالی بر آن مصروف شد که بجهة سختسر تشریف فرمایند واز آنجا بییلاق شکور بسعادت اقدام نمایند روز مذکور چون عنان عزیمت معطوف شد شب یکشنبه بکنار پلورود بخانه سید یحیی کیا فرود آمدند وشب دوشنبه بقریهٔ شیوه [illegible] ولایت سیاه‌کله‌رود فرود آمدند وروز مذکور بموضع که آ [illegible] از قدرت بی‌علت سبحانی تابع است خیام اقبال باوتاد اجلال محکم گشت شب

سه شنبه وچهارشنبه همانجا تشریف فرمودند روز مذکور کوچ کرده بولایت تنهجان بقریهٔ جورده که مقام ومسکن والی آن بقعه است فرود آمدند وآن سیّد که والی آن ملك است وظایف عبودیت حسب المقدور بتقدیم رسانید وشب پنجشنبه همانجا بسر بردند روز مذکور عنان عزیمت بتفرج قلّهای کوه کرجی وتنهج مصروف فرموده شب جمعه سر بژم که آب وهوا لطیف بود خیمهٔ اقبال سرادقات جلال همانجا بسر بردند وروز مذکور بقریهٔ جورده ناحیهٔ وسکو فرود آمدند ودیالمهٔ آن دیار عبودیت بجا آوردند شب شنبه همانجا بودند روز مذکور تخت شکور بسعادت وصول قدوم شریعه مشرف گشت تا روز جمعهٔ چهاردهم جمادی الاخر موافق هفتم آبانما قدیم همانجا بکامرانی مشغول بوده روز شنبهٔ پانزدهم ماه مذکوررا بییلاق نفطچاك تشریف بردند وآن موضع‌را بسرادقات [illegible]لال مزین ساختند تا روز پنجشنبه سوّم ماه رجب المرجب موافق بیستم آذر ماه قدیم همت خسروانه بر آن جازم شد که نخجیر کوه‌بزرا بفرمایند کرد روز مذکور سوار شده شب جمعه بقریهٔ رزه‌رود فرود آمدند وروز شنبه نخجیر کوه‌بزرا واقع شد همین روز بسعادت بلوس تشریف فرمودند روز سه شنبه هشتم رجب موافق بیست نهم آذر ماه قدیم‌را در سنگسه‌رود که وادی پلورود است گشتی فرمودند وتفرج کردند روز سه شنبهٔ دیگر که پانزدهم رجب بود عزم مصمم که تخت دیلمان‌را بقدم سعادت انتما مشرف سازند همچنان عنان عزیمت مصروف فرموده شب چهار شنبه بلسپو فرود آمدند وهمین روز مذکور بچاك‌رود نزول فرمودند تا روز پنجشنبهٔ بیست وچهارم رجب‌را همانجا تشریف داشتند روز جمعهٔ بیست

پنجم‌را بدیلمان تشریف فرمودند وماه صیام‌را همانجا بطاعات وعبادات قیام نموده فقـرا ومسـاکین‌را بصـدقات وهبات مستمال می‌گردانیدند ونمـاز عید همانجا بگذاردند روز یکشنبه بیست دوّم شوال‌را عـازم تخت رانکو گشتند شب دوشنبه بسر لیل فرود آمده روز مذکور برانکو تشریف فرمودند واهالی آن ولایت کمر عبودیت بر میان بسته وظایف خدمات کما وجب تقدیم رسانیدند وتا ربیـع الاول
۸۸۹
سنهٔ تسع وثمانین [وثمانمائه] برانکو تشریف داشتند ۸۸۹

فصل چهاردهم
۸۸۹

در ذکر سوانح حالاتی که در سنهٔ تسـع وثمانین (وثمانمائه) صورت وقوع پذیرفت ۸۸۹

رایات فتح ونصرت قرین روز پنجشنبهٔ سیم ربیع الاخر موافق شانزدهم شهریور ماه قدیم متوجه دیلمان شدند وشب جمعه بقریهٔ کایناداان گوکه فرود آمدند وشب شنبه بقریهٔ سرداسر نزول دولت واقـع شد روز مذکور بطالع سعد بتخت دیلمان فرود آمدند روز پنجشنبه که رایات ظفر بیك متوجهٔ دیلمان بودند مؤلف حقیررا رخصت شد که بکرجیان برود چون بکرجیان اتفاق افتـاد از تنکابن خبر رسید که سیّد امیر کیا که فرزند کارگیـا محمد کیای تنـکابن بود از مازندران خیال فاسد بدماغ خود راه داده بطریق مخالفت بولایت تنکابن در آمد وبعضی از مردم تنکابن که طریق موافقت‌را باو مرعی داشتند کارگیا میر سیّد بحبس وقتـل آن جمـاعت اقدام نمود واو منهـزم گشتـه سراسیمه بدر رفت وکارگیا میر سیّد مذکور روز جمعهٔ دهم جمادی لاول بکوه دوهزار بقریهٔ کایشم رفت ومؤلف حقیررا روز دوشنبه

سیزدهم ماه مذکور بجندهٔ رودبار اتفاق افتاد وصورت حالات واقعیه معروض پایهٔ سریر سلطنت مصیر گردانیده شد وکارگیا میر سیّد از امیر کیا خوف عظیم پیدا کرده اکثر اوقات متـزلزل الاحوال بوده بدرگاه فلك اشتبـاه شکایت مردم تنکابن می‌نمود واز این سبب تفـرقهٔ تمام بر خاطر مبارك واقع می‌گشت ودر فکر اصلاح آن کار می‌بودند تا روز چهار شنبه بیستم جمادی الاخـر موافق دوم خمسهٔ مستـرقه ییلاق آردوی سامان تشریف فرمودند وآن موضع‌را بقدم مبارك مشرف سـاختند وبگشت وشـکار وبعیش وعشـرت می‌گذرانیدند اما با وجود احوال کارگیا میر سیّد ومردم تنکابن خالی از تشویش نبودند اشارت واجب الاطاعت بمؤلف حقیر رسید که شرف بساط بوس دریابد فلهذا روز چهار شنبهٔ بیست هفتم جمادی الاخر موافق چهارم آذرماه قدیم‌را باردوی سامان حقیررا اتفاق زمین بوس افتـاد ودر بارهٔ اصـلاح کار تنکابن ونسق آن با اعیان وارکان دولت مشورت فرمودند آرای صایبه بر آن قرار گرفت که چون کارگیا میر سـیّد از عهدهٔ ضبط ملك تنکابن نمی‌تواند بیرون آمدن وهمه روزه مشوّش است آن مملکت‌را رجوع ببرادر ارشد که دوحهٔ طیّبهٔ سلطنت است کارگیا سلطان هاشم خلّد اقباله رجوع فرمایند تا آن مملکت مضبوط گردد چون بر موجب مزبور مشورت قرار یافت روز پنجشنبهٔ ششم رجب موافق دوازدهم آذرماه قدیم بمؤلف ضعیف امر شـد که جهت انجام مهم متوجهٔ وارکوی مبارك گردد وکارگیا میر سیّدرا بهر نوعی که صلاح باشد کس همـراه ساخته بپایهٔ سریر اعلی روانه ساخته بکلیشم رفته بضبـط آن ولایت مشغول باشد چندانك شاهزادهٔ با فروبهارا روانهٔ آن مملکت

گردانیده آید بر موجب فرمان قضا جریان روز مذکور از آردوی سامان بیرون آمده شب جمعه بموضع سلارکیه اقامت رفت وروز شنبه بوارکوه فرود آمده سیّد میر حسین که همراه حقیر بود روانهٔ کلیشم گردانیده نزد کارگیا میر سیّد پیغام رفت که ملازمان حضرت اعلی‌را جهة مهم تنکابن تفرقه حاصل است وطلب شما می‌فرمایند تا جهة اصلاح آن مشورت رود بسعادت تشریف ارزانی فرمایند وسیّد میر حسین برسم شقاولی همراه خدمت باشد چون سیّد مذکور بکلیشم رفته ادای رسالت نمود کارگیای مذکور سوار شده همراه سیّد مذکور متوجه پایهٔ سریر اعلی گشت وفرزند خود ناصر کیا نام‌را همانجا بگذاشت چون سیّد حسین صورة احوال‌را اعلام حقیر گردانید که از کلیشم بیرون آمده بقریهٔ نوشا اقامت رفت حقیر از واره‌کوه با معدودی قریب پنجاه شصت نفر سوار وپیاده بجانب کلیشم روانه شد وشب بقریهٔ دیمرون گلیجان اقامت نموده روز دوشنبه دهم رجب‌را بولایت دو هزار بقریهٔ جزما که مزار مبارك امامزاده ابو القاسم بن مؤید بالله علیهما الرحمه والغفران‌است فرود آمده بطلب کارگیا میر سیّد ناصر کیا نام فرستاده آمد چون او حاضر شد وملاقات واقع گشت واقعی احوال‌را بدو گفته آمد که قصه چیست وترا نیز در عقب پدر می‌باید بپایهٔ سریر اعلی رفتن **طوعاً او کرهاً** اطاعت نمود وکاکوی مکرم پاشا جمشیدرا با چند نفر همراه ساخته روانه گردانیده آمد وحقیر بکلیشم رفته بجایگاه کارگیا ناصر کیا فرود آمد ونزد اهل وعیال ایشان تسلّی پیغام کرد وعیال مذکوررا اسب والاغ داده با اجناس ورخوت ایشان روانهٔ ملاط ساخته شد وحضرت اعلی خلافت

پناه از آردوی سامان بدیلمان معاوده فرمودند وکارگیا میر سیّد آنجا بدولت بسابوس واصل شد وباشفاق خسروانه مخصوص گشت ودر بارهٔ ضبط مملکت تنکابن عذر واقعی گفتن واو نیز ممنون گشت روز دوشنبهٔ هشتم شعبان المعظم موافق چهاردهم دیماه قدیم مخدوم زادهٔ سلطنت پناه‌را با اکابر واشراف همراه ساخته روانهٔ تخت تنکابن گردانیدند روز شنبهٔ سیزدهم شعبان موافق نوزدهم دیماه قدیم‌را بتخت دو هزار تنکابن اجلاس فرمودند واین دعا میخواندند بیت

مهار گیر شتر حجره‌بان چرخ باد
بحجرهٔ شترت پنبه‌دان عقد پرن

وچون ایزد تعالی شانه در ذات اشرف اقدس اعلی خلافت پناه رسوم عدالت وجهانداری ومرحمت واشفاق با خلایق که آفریدهٔ حضرت سبحانی جل ذکره می‌باشند بتخصیص با اخوان عظام بدرجهٔ اعلی تعبیه فرموده است هر کرا غبار نفاق است [حال وقت نفاق است] جود آن مظهر لطف الهی در تلاطم آمد ید قدرة ازدی نهال آن دولت‌را از بن بر کند وبجای آن دوحهٔ شجرهٔ صدق وصفا بنشاند واز ینابیع فضل بیگران آن شاخ‌را سرسبز وریان ساخته مضمون **اصلها ثابت وفرعها فی السمارا** که منزل در بیان ارواح طیّبه است بعالمیان بفهمانید که اصل این اقبال در ریاض احلال همیشه ثابت ومحکم وفرعش مطر او مزین مشمول بانواع سعادة دو جهانی مخلّد ومؤید باد چه نیکو فرموده‌اند که بیت

درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد
نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد

چون این صدا بگوش احبا واصدقا رسید که اخوان عظام بدین عنایت خسروانه مفتخر گشتند بدعای دولت اقدام نموده می‌گفتند شعر

خیمهٔ جاه ترا مدّ زمان باد طناب
وان طنابش همه پیوسته باقبال دوام

روز یکشنبه دوازدهم رمضان المعظم موافق هیجدهم بهمن‌ماه قدیم مؤلف قلیل البضاعت از کلیشم جهت ضبط دشت تنکابن بتنکابن آمد وحضرت سلطنت پناه بیست سوّم رمضـان وبیست نهم بهمن‌ماه قدیم‌را بهشت‌بر تنکابن نزول اقبال فرمودند اهالی آن ملك وظایف خدمات بتقدیم رسانیدند وآن جماعت‌را بانواع اشفاق والطاف ممنون ومفتخر ساختند واین ضعیف چند روز در خدمت بوده عید صیام‌را با قاضی وادانی آن بلدهٔ مبارکه شیلان دادند ونماز بگذاردند وزکوة بمستحقان داده روز یکشنبهٔ هشتم ذی القعده موافق چهاردهم فروردین ماه قدیم که آفتاب عالم تاب به پانزده درجهٔ قوس بود حضـرت اعلی خلافت شعار بیت

اسب دولت زیر ران چتر شهی بالای سر
فتح ونصرت پیش وپس عون الهی راه بر

برانکو تشریف فرمودند وبعز جلال بدان دیار بکامرانی واقبال مشغول می‌بودند نکته

چهار لشکر ما برسر کسی ننشست که از سعادة ما بهرهٔ بدو نرسید

فصل پانزدهم[889]

۸۸۹ در باره حالاتی که در سال سنهٔ تسعین (وثمانین) وثمانمائه سمت سنوح یافت

حضرت اعلی خلافت پناه روز یکشنبهٔ پانزدهم ربیع الآخر سنهٔ مذکوره از راه شیمرود بصوب دیلمان نهضت سعادت مال فرمودند شب در راه مکث فرموده روز دوشنبه بتخت دیلمـان متمکن گشتند بارك الله ولاحبائه ومیر زین العابدین ساری چون پدر مرحوم میر عبد الکریم میر عبد الله نام‌را در حمام بغدر بقتل آورده ومیر عبد الکریم طفل بود بحکومت مازندران بنشست چون آن حکایت اینجا مطلوب نیست بگاه آن شروع نمی‌رود اما بعضی حالاتی که حضرت خلافت پناه‌را آنجـا که غایت ترحم است نسبت بامیر عبد الکـریم بتقدیم می‌رسانید نوشتن آن ضرورت می‌شود غرض که در این سال پادشاه یعقوب عنایت فرموده مازندان‌را بمیر عبد الکریم داده بود ومیـر زین العـابدین باستراباد رفتـه در آن سرحد بمخـالفت قیام می‌نمود تهوّر نموده از سرحدّ استراباد ایلغـار نموده بمازندران در آمـد وچون نتوانست اقامت نمودن متوجهٔ رستمدار شد میر عبد الکریم با لشکر مازندران وچند نفر از عساکر ترکمان که همراه او بودند سر راه بگرفت وبلب سیاه‌رود محاربه کردند ومیر زین العابدین از آنجـا بگذشت اما از نوکران او جمعی بقتل آمدند واسباب وتعلقـات که همراه بود تالان کردند واو با چـند نفری مجروح خودرا بسـاحل بحر جیکه‌رود رسانید واز آنجـا بسرحدّ رستمدار رسید وبنـائل فرود آمد ومیر عبد الکریم با لشکر مازندران بمقـابلـهٔ او بسـرحدّ آمل ورستمدار بنشست بزرگان مازندران بتخصیص میـر ابراهـیم که حاکم آمل بود صلاح چنان دیدند که میان ایشان صلح بکنند از این سبب چند نفری‌را بپایهٔ سریر سلطنت پناه ارسال داشتند حضرت اعلی

چون نیك خواه خلایق است فضایل مآبی مولانا حسن بارك الله كه از جملهٔ متعیّنان آستانه رفیعه است بنا بر خاطر ایشان نزد ملك جهانگیر كه والی وحاكم ناتل رستاق بود روان ساخت تا بهر نوعی كه ممكن باشد بدان امر قیام نمایند چون ملك جهانگیر فیمابین ایشان نمی‌خواست كه صلح بشود در آن باب سعی ننمود ومیر زین العابدین‌را حسب المقدور یرق داده روانهٔ آستانهٔ عالم پناه پادشاه اسلام پناه گردانید وآتش فتنه در كانون زمان در مازندران افروخته بود بباد افساد واغوا مشتعل ساخت وفكر آن نكرد كه عاقبت كار این حسب الامر چه نوع خواهد بود در چنین حال شعرا فرموده‌اند كه بیت

شه كه یاد از مرگ نارد زوست ویرانی ملك
خسرو بی‌عاقبت خسر وبلاد وكشور است

وچون مولانا حسن مذكور بجانب رستمدار بسبب مهم مذكور روان شد اشارت رسید كه مؤلف حقیر بخدمت شاهزاده سلطان هاشم بكلیشم رود كه ایشان‌را ارادت بساط‌بوس است چون یرق بكنند روانه گردانند بر موجب فرمان عالی قیام رفت روز شنبهٔ غرهٔ جمادی الاخر موافق دوم ابانماه قدیم حضرت شاهزاده متوجهٔ پایهٔ سریر اعلی شد وچون حضرت اعلی خلافت پناه از دیلمان مبارك بلوسن تشریف فرموده بودند در آن مقام بسعادت ملاقات مستسعد گشتند ودر ركاب همایون بوده بنفطچاك تشریف بردند تا روز جمعهٔ شانزدهم رجب در آن یلاق بعیش وخصور مشغول بودند روز مذكور خدام خلافت پناه از آن مقام كوچ كرده متوجهٔ تخت دیلمان شدند وشهزاده‌را هبه وعطایای اوفر عنایت فرموده رخصت انصراف بجانب

تنكابن شدند وحقیر كم بضاعت‌را امر شد كه بشرف آستان‌بوس مشرف گردد همچنان باید [به] آن سعادت فایز گردد بصوب دیلمان مبادرت عزم نمود بعد از قطع منازل دولت تراب‌بوس میّسر شد روز یكشنبه سیم شعبان موافق بیست هشتم آذر ماه قدیم كه آفتاب در سه درجه وصفر دقیقهٔ سنبلهٔ بود از تقدیر حكیم علیم جلّت قدرته قریب بغروب آفتاب زلزلهٔ عظیم واقع شد واتفاق حسنه‌را حضرت اعلی خلافت پناه درباغ دیلمان نماز عصر گذارده بسر سجادهٔ تقوی نشسته مترصد شام بود كه این واقع شد وبسیار عمارات صورت انهدام پذیرفت اما در بعضی ولایت بیشتر وبعضی جا كمتر بود مثلا در ناحیهٔ شكور در بعضی قرای بیشتر بود وبسیار بنای قدیم منهدم گشت وهفتاد نفر از اناث وذكور در زیر گل وچوب درجهٔ شهادت یافتند وبعضی‌را كه حیاة باقی بود بعد از یك روز ودو روز آنجا بیرون می‌آوردند ودر كرجیان وگلیجان صد وشش نفر برحمت رفتند ودر رودبارات نیز بسیار فوت شدند اما عدد بتحقیق معلوم نشد ودر قلعهٔ پالیسن وطالقان هفتاد وهشت نفر از اصحاب قلعه فوة گشتند ودر تنكابن عمارات عالیه از قصر ومساجد ومشاهد وحمامات منهدم گشت وبعضی كه تمام بیفتاد شق شد چنانك قابل اصلاح نشد ودر رانكو ولاهجان وگوكه وكیسم وپاشیجا ولشتنشاه زلزلهٔ محكم [شد] اما كسی فوت نگشت وآن چنان خرابی واقع نشد ودر دیلمان بسیار از عمارات كهنه بیفتاد اما اهالی‌را خیر بود وهشتبر كهنهٔ رانكو بعضی بیفتاد وبسیار مواضع دیلمستان از قلل جبال سنگهای عظیم بغلطید وبسیار مواشی‌را بهلاك آورد ودر جندهٔ رودبار كرجیان از قلهٔ كوه خوكی

از هیبت آن زلزله بجهید ودر رودخانه بیفتاد وبمرد وقصر سردابه‌سر کرجیان که بنای محکم بود با زمین هموار شد ودو نفری که در آن مقام بپاس‌پای مشغول بودند فوة شدند وبعد از آن از حکمت حکیم علیم هر روزه یك نوبت ودو نوبت زلزله واقع می‌شد چنانك مردم در بناهائیکه باقی بود بیرون آمده بصحرا بودند وتا آخر رمضان سنهٔ مذکوره همه روزه ویك روز در میان زمین می‌جنبید **ذالك تقدیر العزیز العلیم** بیت

ای کرده اعتماد بستارگان چرخ
ایمن مشو که چرخ چوسك در کمین تست

وچون در ولایت کرجیان خرابی بیحد واقع شده بود حقیررا امر شد که آنجا رفته از آن حال اعلام درگاه اعلا گرداند وبتعمیر آن خرابیها مشغول گردد روز شنبهٔ بیست دهفتم ماه رمضان‌را رخصت فرمودند واشارت شد. که شخصی صوفی نام که بنیاد شیادی ومکاری کرده در ولایت لاهجان بقریه مالفجان می‌باشد از راه هیمرود بسر وقت او رفته وشید ودمای اورا بدو ثابت کرده از آنجا نقل نموده بولایت کرجیان برده وظیفه داده شود تا آنجا با عیال خود بسر برده بر موجب امر همایون از دیلمان بقریهٔ مالفجان آمده وقضاة وفقهای اسلام‌را طلب نموده صوفی‌را ملزم ساخته ومکاری اورا بدو اثبات نموده از آنجا بکرجیان فرستاده آمد وبعد از آن دو سه روز حقیر نیز بکرجیان رفته بانجام مهام آن دیار مشغول گشته آمد از تقدیر ربانی وقضای سبحانی جلّت قدرته شب جمعهٔ سیم ذی القعده موافق بیست هفتم اسفندیار ماه قدیم کیای معظم کیا رستم اسپهسالار

رانکو شربت فنا نوش کرد وبمقعد صدق جا یافت **انا لله وانا الیه راجعون** حضرت خلافت پناه از آنجا که کمال عنایت واشفاق خسروانه است وظایف تعازی‌را بفرمودند تا بتقدیم رسانند وفرزند آن مرحوم‌را بانواع مستمال ساخته بعنایات اوفر مفتخر ساختند ودر رعایت آنها دقیقهٔ از دقایق اشفاق‌را تقصیر لفرمودند اما چون بجز آنك انواع عنایت بباز ماندگان مرعی دارند وروح مرحوم‌را بفاتحهٔ فایحه بفرمایند شاد گردانند تدبیر دیگر نیست که هر که قاصر حیواة است ممات لازمهٔ اوست چنانك شیخ نظامی می‌فرماید که بیت

همه ممکن الوجودند رقم هلاك دارند
تو که واجب الوجودی ابد الابد بمانی

بمقدورات عنایت‌را تقصیر نفرمودند **اللهم خلد ملکه واید عصره صلاحا للمسلمین** وبطالع سعد روز پنجشنبه نهم ذی القعده موافق دوازدهم فروردین ماه قدیم‌را از دیلمان متوجهٔ رانکو شدند وشب جمعه بسرلیل نزول همایون فرموده روز مذکور بتخت رانکو بمراد دل احبا فرود آمدند ومؤلف حقیر نیز از کرجیان بامر اعلی شرف زمین بوس بحاصل کرد وکیای مرحوم مغفور کیا رستم سپهسالار رانکو وناحیهٔ سمام بود وشرف الاماجد والاعیان آقا یوسف خواجه سپهسالار دیلمان مبارك وسعادت سپهسالاری سمام‌را بیوسف خواجهٔ مذکور رجوع فرمودند وسپهسالاری دیلمان‌را بامیر اعظم امیر سیّد عبد الملك که اسپهسالار رودبار لمسر بود هم رجوع کردند وناحیهٔ رانکورا بحقیر مؤلف سفارش نموده مهم آن ملك‌را بسایر اشفاق خسروانه منعم ساخته بدان مفتخر گردانیدند

فصل[٨٩١] شانزدهم

در ذکر حالاتی که در سنهٔ احدی تسعین (وثمانمائه) سمت وقوع یافت ٨٩١

روز چهار شنبه یازدهم محرم موافق پنجم خرداد ماه قدیم‌را خلافت پناه بصوب لاهجان عنان عزیمت مصروف گردانیدند واهالی آن ملك استقبال نموده وظایف بنده‌گی بتقدیم رسانیدند در این سال چون همت خسروانه بر آن جاری بود که با حضرت امیره اسحق خلّد سلطانه طریق صداقت ومحبت‌را بدرجهٔ اعلی ومرتبهٔ قصوی بتقدیم رسانند وهمشیرهٔ عفیفهٔ خودرا در حبالهٔ زوجیّهٔ ایشان جا دهند برادران سعادت ارقام‌را طلب فرمودند حضرت سلطنت پناهی کارگیا سلطان حسن خلّد اقباله از لشتنشاه تشریف فرمودند وکارگیا سلطان هاشم از تنکابن شرف آستان‌بوس در یافتند واصحاب واعیان وارکان دولت جمع شدند وبنیاد سور وسرور کرده شهررا بفرمودند تا آئین ببندند وهر یك از صناع وتجار بآلات واسباب وصنعت خود آرایش شهر وبازار کردند وآنچه سلمان شاعر فرمود که بیت

آسمان کرد در آفاق یکی سور چه سور
که از آن سور شد اطراف ممالك مسرور

در چنین محل مناسب حال است روز چهارشنبه بیست دوم ربیع الأول موافق پانزدهم مرداد ماه قدیم‌را طوی وخوان اکرام بگسترانیدند وبزرگان بیه‌پس که جهة بردن عروس آمده بودند بانواع احترام محترم ساخته روانه ساختند وآن مهم سعادت فرجام‌را انجام نمودند وساکنان ملاء اعلی آیهٔ نصر من الله وفتح قریب میخواندند حضرت

اعلی خلافت شعار روز شنبهٔ سیم ربیع الاخر موافق بیست وپنجم مرداد ماه قدیم از لاهجان مبارك عازم رانکو شدند وشب یکشنبه بلنگرود اقامت فرموده روز مذکور تخت رانکو مسند قدم جلال گشت وروز شنبه پنجم جمادی الاوّل موافق بیست وششم شهریور ماه قدیم‌را بجانب دیلمان نهضت اقبال فرمودند شب چهار شنبه بسرلیل اقامت نموده روز مذکور بدیلمان حلول اجلال واقع شد ومیر عبد الکریم بساری بود خبر رسید که میر زین العابدین‌را پادشاه یعقوب عنایت کرده مازندران بدو داد واو چون متوجه گشت میر عبد الکریم عیال واطفال خودرا بگیلان روانه ساخت واو همانجا اقامت نمود تا اگر تواند اقامت نمودن همچنان بتقدیم رساند والا او نیز اینجا بیاید وهمچنان عیال او آمدند وبناحیهٔ سیاه‌که‌رود بقریهٔ کرین جای دادند چون میر زین العابدین با لشکر ترکمان بمازندران در آمد نتوانست اقامت نمودن او نیز بیرون آمد وبفرضهٔ اسپچین فرود آمد اشارت شد که مؤلف حقیر برود واورا ببیند وخیر ومقدم بگوید واگر ارادت داشته باشد که بفرضهٔ رودسر بیاید پیش گرفته بیاورد بنا بر امر اعلی روز شنبهٔ نهم جمادی الاول موافق دهم مهرماه قدیم حقیر روانهٔ اسپچین شد روز یکشنبهٔ بیست وچهارم جمادی الاول‌را بامیر مذکور ملاقات واقع شد چون اراده داشتند که برودسر بروند روز دوشنبه بیست پنجم جمادی الاوّل‌را روانه شده شب سه شنبه بشیه‌روی‌سر اقامت رفت وروز مذکور بقریهٔ کرین که عیال او آنجا بودند فرود آمد وحقیر برانکو رفت روز یکشنبه غره جمادی الاخر موافق بیست دوم مهرماه قدیم میر عبد الکریم برودسر تشریف داد واین ضعیف

روز چهارشنبهٔ چهارم جمادی الاخررا متوجهٔ پایه سریر سلطنت مصیر گشت روز پنجشنبه شرف بساط بوس بحصول پیوست روز دوشنبهٔ غره رجب‌را باز زلزله شد اما آن چنانك اول شده بود نبود **والله خیر حافظا وهو ارحم الراحمین** روز یکشنبه بیست یکم رجب موافق ششم آذرماه قدیم‌را حضرت اعلی خلافت پناه بعزم یلاق نفطچاك عنان عزیمت مصروف فرمودند شب دوشنبه بچاکرود نزول همایون واقع شد وروز مذکور بلسپو تشریف فرمودند روز سه شنبه موضع نفطچاك مضرب خیام جلال گشت تا روز یکشنبهٔ ششم شعبان آنجا تشریف فرمودند روز دوشنبهٔ هفتم شعبان‌را بجانب ناحیهٔ جورسی نهضت سعادت مال فرمودند وشب بقریهٔ تمل فرود آمده بگشت وشکار مشغول گشتند تا روز سه شنبه ششم رمضان مبارك‌را در آن نواحی شکار کردند روز مذکور از آنجا بسرمیج نقل نمودند روز دوشنبه دوازدهم رمضان موافق بیست ششم دیماه قدیم‌را معاوده بحیر فرموده تخت لوسن‌را بافتاب اقبال منوّر ساختند وعازم دیلمان مبارك شده به منزل بقعه مبارکه مذکوره‌را از فر دولت قاهره رونقی دولت پدید آمد روز جمعهٔ بیست وپنجم ذی الحجه موافق هشتم اردی‌بهشت ماه قدیم از تقدیر سبحانی عز شانه عم حضرت اعلی کارگیا بازی کیا بجوار رحمت رب العالمین پیوست **انا لله وانا الیه راجعون** وحقیر کم بضاعت برانکو آنچه وظایف عزا بود باتفاق اصحاب عزا بتقدیم رسانیده آمد وحضرت اعلی خلافت پناه در دیلمان مبارك مراسم تعازی بتقدیم رسانیدند وبختم قرآن وهبات وصدقات بنیّة روح پاك مغفوری بفقرا ومساکین دادند امر کردند وتزد فرزند او میر

حسین برسم عزا پرسش فرستادند وتسلّی تمام دادند

فصل هفدهم

٨٩٢

در ذکر اتفاقات سنهٔ اثنی وتسعین وثمانمائه ٨٩٢

چون حضرت اعلی در این سال بدیلمان قشلاقی می‌کردند همت عالی اقتضای آن کرد که برسم شکار وتفرج بصوب رحمتاباد عنان سعادت آثاررا معطوف گرداند فلهذا روز جمعهٔ هفتم صفر موافق بیستم خرداد ماه قدیم رکاب همایون مصروف گشت وتا دوم ربیع الاوّل موافق چهاردهم تیر ماه قدیم‌را در آن ولایت بگشت وتفرج وقوش پرانیدن وصید کردن مشغول شدند واهالی آن ملك‌را بانعامات اوفر مفتخر ساختند وعنایت خسروانه نسبت با آن جماعت بتقدیم رسانیدند روز سه شنبه تخت دیلمان از مسند اقبال مشرف شد ومیر عبد الکریم رخصت طلبیده بجانب اسپچین تنکابن رفته بود خبر رسید وبتحقیق پیوست که شب یکشنبه سیم جمادی الاخر موافق چهاردهم مهر ماه قدیم‌را میر زین العابدین از این دنیای پر سرور رحلت نموده بجوار رحمت رب العالمین پیوست **انا لله وانا الیه راجعون** نکته

بارید بباغ ما تگرگی   وز گلبن ما نماند برگی

آن بی‌دولت بامید کاذب که از این دنیای دون پرور داشت چندین خونهای ناحق بریخت وفکر آن نکرد که در این عالم فنا بجز نام نیك چیزی بقا ندارد وچون چند روز آنچه مراد او بود در این سرای پر غرور حاصل شد بنام نیك اگر بکوشیدی بعد از او اورا مردم بدعای نیك یاد می‌کردند که مقصود از عمر آن‌است که بعد از او کسی بدعا اورا یاد آرد وبگردن او خون ناحق مسلمانان نماند که

گفته‌اند بیت

جهان خواستی یافتی خون مریز | مکن با جهان‌دار یزدان ستیز

چون این خبر بگوش میر عبد الکریم رسید ارادت توجه بجانب مازندران نمود حضرت اعلی فرمودند که بی‌امر واشارت واجازت پادشاه یعقوب خلّد سلطانه تشریف بردن مناسب نمی نماید با ملك جهانگیر که والی ولایت رستمدار است مشورت واجب است چون مشورت فرمودند ملك مذکور هم اجازت نداد در این مابین ایلچی پادشاه اسلام با خلعت فاخر بطلب میر عبد الکریم آمد آن ایلچی‌را برانکو فرود آورده بطلب میر مذکور فرستادند وایشان نیز تشریف فرمودند وایلچی بصحبت ایشان مشرف شد وخلعت پوشانید وادای رسالت کرد میر مذکور فرمود که خصم من این است که اوة شده است ومازندران بی‌حاکم ووالی است وهر کسی دست برد می‌کند ومال پادشاهی ضایع می‌شود بهر حال بمازندران می‌روم وحضرت اعلی خلافت دستگاه فرمودند که سادات مازندران که بدین ولایت آمده‌اند مارا بدیشان حکمی نبود اختیار خود دارند غرض که ایلچی هم راضی شد که جهته پادشاه پیش‌کش بفرستند تا آنچه صلاح دولت باشد بتقدیم رسانیده آید وایلچی بدیلمان رفت ومیر مذکور ده‌هزار تنکه بنوکران خود داده بدرگاه اعلی پادشاهی‌را عذر چند بفرستاد وایلچی‌را نیز خدمت لایق بکرد وخود روز شنبه شانزدهم جمادی الاخر موافق بیست هفتم مهر ماه قدیم باسپچین معاوده نمود وتوقع نمود که حضرت اعلی مؤلف حقیررا با جمعی از عساکر همراه او گرداند تا اورا بمازندران برساند فلهذا رای صایب بر آن قرار یافت که

جمعی از عساکر نصرت ماثررا بهمراه این حقیر روانه سازند قریب یك هزار وپانصد سوار وپیاده‌را نسق نموده با ضعیف همراه گردانیده امر شد که میر مذکوررا بساری برساند ومعاوده نماید روز دوشنبه بیست پنجم جمادی الاخر موافق ششم ابانماه قدیم‌را از رانکو بیرون رفته بعد از قطع منازل بشیه‌رودسر کرجیان اتفاق افتاد وجهته رسیدن لشکر روزی چند مکث واقع شد روز چهار شنبه پنجم رجب المرجب موافق پانزدهم ابانماه قدیم‌را باسپچین بامیر عبد الکریم ملاقات واقع شد روز پنجشنبه وجمعه آنجا توقف رفت سبب آنك حضرت اعلی خلافت پناه جناب سیادت ماب امیر سیّد عضدرا فرستاده بودند تا بامیر مذکور مشورت کایه‌را آنجام نموده روانه سازد روز شنبه هشتم رجب از اسپچین توکل بحضرت خیر المتوکلین نموده سوار گشته آمد وشب یکشنبه بکنار سردابه رود کلارستاق استاده شد چنان معلوم گشت که ملك معظم تاج الدوله بامر پادشاه اسلام چند نفری‌را با فرزند خود بسر راه فرستاده است تا میر مذکوررا نگذارند بمازندران رفتن از این سبب خاطر متعلق گشت روز یکشنبه بنواحی سی‌سنگان با آن جماعت محاربه واقع شد واز طرفین جمعی مجروح گشتند اما مردم رستمدار مقاومت نتوانستند نمود منهزم گشته در آن جنگل پنهان شدند از آنجا بموضعی که مشهور است بدزگه‌روی‌سر جلندر اقامت رفت روز دوشنبه دهم رجب بکچه‌روی‌سر اتفاق افتاد بعد از فرود آمدن چند نفر سوار وپیادهٔ رستمداری از نوکران ملك مذکور بمقابله ومعارضه در آمدند وبعون الله سه نفر از ایشان مجروح ومقیّد گشتند ودیگران بانهزام

تمام بیرون رفتند بیت

در این ره پناه خود از هیچ کس نخواهم بجز لطف یزدان وبس

روز سه شنبه یازدهم رجب موافق بیست ویکم اپانماه قدیم‌را بتمشان‌سر که قریب سرحدّ ولایت آمل‌است عساکر ملك جهانگیر بن ملك کاوس مرحوم بمقابله قیام نمودند وبنیاد محاربه کردند وحرب عظیم واقع شد واز طرفین بسیار مجروح شدند واز تقدیر سبحانی تیری بر سیّد نصیر الدّین نام که از بنو اعمام وهمشیره‌زادهٔ حقیر بود رسید اما رستمداریان طاقت مقاومت نداشتند ومنهزم شده بدر رفتند واز آنجائیکه سیّد وجمعی مجروح شده بودند بکشتی که همراه بود نشانده شب چهار شنبهٔ دوازدهم رجب‌را بقریهٔ اهلم آمل اتفاق افتاد روز چهار شنبه مذکور سیّد نصیر مجروح بجوار رحمت رب العالمین پیوست وسیّد شهید مرحوم‌را همانجا بمزار سادات اهلم دفن کرده آمد بیت

اگر تیغ عالم بجنبد زجای نبرد رگی تا نخواهد خدای

وهمین روز خبر رسید که چون میر حسین آملی خبر عساکر نصرت ماثر بشنید آمل‌را گذاشته بولایت چلاو ملتجی گشت بتعجیل رانده بامل کنار رودخانهٔ هزهز مخیّم خیام عساکر نصرت آئین گشت وارباب واهالی آن دیار اکثر واغاب وظایف خدمات بتقدیم رسانیدند ودر ربقهٔ اطاعت در آمدند بیت

چو بخشایش پاك یزدان بود دمی آتش وآب یکسان بود

واز ولایت ساری بعنایت الهی هم خبر رسید که اهالی آن ملك بطوع رغبت متوجهٔ خدمت میر عبد الکریم شدند ومیر شمس الدّین که برادر

میر زین العابدین مرحوم است چون رسیدن عساکر ظفرپیك بشنید ارادت فرار دارد ومیر ابراهیم که حاکم آمل بود روز پنجشنبه با جمعی از آملیان وچند نفر از عساکر نصرت ماثر در عقب میر حسین بچلاو روانه شد از آمل کوچ کرده بعد از قطع منازل ومراحل روز جمعهٔ بیست یکم رجب‌را که موافق اوّل خمسهٔ مسترقه بود بمعمورهٔ با روشه‌ده فرود آمده شد وآن بقعهٔ مبارکه مضرب خیام اقبال گشت وارباب اهالی ساری جوق جوق وفوج فوج بخدمت میر مذکور مشرف می‌شدند ومیر قوام الدّین بن میر محمد مرحوم ساری نوّر ضریحه با فرزند خود میر محمد بشرف ملاقات مشرف شد وظایف احتیاط من جمیع الوجوه مرعی گشت وصورت حالات واقعی‌را مشروحا کتابت کرده اعلام مقیمان عتبهٔ علیا گردانیده آمد در این اثنا بتحقیق پیوست که میر شمس الدّین از ساری بیرون رفت ومتوجهٔ ولایت هزاره جریب گشت روز شنبه بیست دوّم رجب موافق دوّم خمسهٔ مسترقه که همین شب آفتاب ببرج اسد تحویل کرده بود از با روشه‌ده کوچ کرده بکنار رودخانهٔ تلار فرود آمدیم وآقا عبد العلی نامی که سپهسالار میر زین العابدین مرحوم بود چون میر شمس الدّین بجانب هزاره جریب رفت بموضعی مذکور شرف خدمت میر عبد الکریم مشرف شد روز یکشنبه بیست ششم رجب موافق سیّم خمسهٔ مسترقه میر عبد الکریم‌را بعون الله بتخت ساری نشانده آمد واهالی ملك واعیان مملکت نثارها کردند وطبل نشاط‌را صدا بملاء اعلی رسید روز چهار شنبهٔ بیست وششم رجب بامیر غضنفر هزار جریبی که والی ولایت آن دیار بود بکنار تجینه‌رود ملاقات واقع

کم بضاعت با عساکر رانکو ولاهجان بشیه‌روی‌سر آمده متجندهٔ منصوره مذکوره‌را هم اجازت داده روز چهار شنبه وپنجشنبه وجمعه آنجا اقامت نموده روز شنبهٔ بیست هشتم شعبان موافق دهم دیماه قدیم‌را از شیه‌روی‌سر سوار شده شب دوشنبه بکنار گران‌رود سیاه‌کارود اتفاق افتاد وروز مذکور برانکو آمده صورت حال‌را معروض پایهٔ سریر سلطنت مصیر گردانیده آمد اشارت شد که روز چند استراحت نموده بدیلمان شرف بساط بوس‌را مستسعد گردد بر موجب فرمان همایون روز پنجشنبه سوّم رمضان موافق هفتم دیماه قدیم‌را از رانکو بدر رفت شب جمعه بموضعی که مشهور وملقب است به برفه‌چالی اقامت نموده آمد واز عنایت سبحانی در آن یورش هیچ نوبت باران نشد که از آن سبب بر عساکر نصرت قرین زحمتی رسیده با شد مگر همین شب که بموضعی مذکور فرود آمده شد باران عظیم بباریذ روز جمعه تراب بوس سدّهٔ سنیّه بحاصل آمد چنان رسانیدند که چون عساکر ظفر پیکر از مازندران بیرون آمد میر شمس الدّین نزد اابکر بیك که داروغه وحاکم فیروز کوه بود مدد طلبیده میر عبد الکریم هجوم نمود میر مذکور طاقت اقامت نداشت روز یکشنبهٔ بیست نهم شعبان‌را از مازندران بیرون آمده بعد از قطع منازل بساحل بحر بولایت تنکابن بقریهٔ اسبچین آمد از این جهت بر خاطر بحر مقاطر اسلام ملاذی ملال بحاصل آمد وسلیمان بیك‌را نیز بسبب رفتن میر عبد الکریم بساری پادشاه یعقوب خلّد سلطانه بطریق بی‌عنایتی بسرحد رودبار ولمسر بولایت قزوین فرستاد ولشکر رستمدار‌را خبر کردند از ساحل بحر متوجهٔ گیلان کردند واشارت شد که میر عبد الکریم‌را

هد وهمین روز سیّد مظفر مذکور با نوکران خود وجمعی از مردم ولایت ساری در عقب میر شمس الدّین بهزاره‌جریب رفتند روز پنجشنبه از ساری کوچ کرده بکنار تجینه‌رود بموضعی که دزای‌دون میخوانند فرود آمده تا روز یکشنبهٔ پانزدهم شعبان‌را گاهی بدزادون مذکور وگاهی بقریهٔ شوراب بودیم روز مذکور بولایت علی‌آباد نزول واقع شد ومشهد مبارك جمنورا زیارت کرده وآستانهٔ رفیعه‌را بلب ادب ملثوم گردانیده آمد تا روز چهار شنبهٔ هیجدهم شعبان‌را همانجا اتفاق افتاد روز پنجشنبه نوزدهم شعبان موافق بیست ستم آذرماه قدیم سنهٔ مذکوره میر عبد الکریم‌را وداع کرده متوجهٔ صوب گیلان گشته آمد وعصریه‌را بباروشه‌ده فرود آمده چون ماه بر آمد سوار شده صباح جمعه‌را بفرضهٔ فری‌کنار فرود آمدیم ولحظهٔ توقف کرده از آنجا بفرضهٔ تمنکا رسیده زمانی آسوده روز یکشنبه بکجه‌روی‌سر رستمدار اقامت رفت وشب دیگر بکنار خره‌رود استاد از آنجا بقریهٔ کاوزنه‌کلایهٔ مکث رفت وفرزند مؤلف حقیر سیّد نصیر الدّین نام‌را حضرت اعلی خلافت پناهی عساکر کرجی وتنکابن وبعضی از عسکر بیه‌پس مبارك بدان سرحد داشته بودند وبکنار نمکاورود که سرحد تنکابن ورستمدار است لشکرگاه کرده بودند ومنتظر حقیر بودند روز سه شنبه بیست وچهارم شعبان موافق بیست ششم آذرماه قدیم‌را با فرزند مذکور ملاقات کرده عساکر بیه‌پس‌را عذر خواسته رخصت انصراف داده آمد ولشکر تنکابن وکرجیان آنچه با حقیر همراه بودند وآنچه آنجا اقامت داشتند مجموع‌را عذر خواسته اجازت داده شد تا هر یکی بجای خود روند ومؤلف حقیر

روانهٔ پایهٔ سریر تبریز گردانند والا آنچه موجب بی‌عنایتی‌است بتقدیم رسانیده می‌آید چون این معنی موجب آشویش ودغدغهٔ خاطر بود عساکر نصرت آئین کوه وگیلان‌را جمع کرده جناب امارت مابی امیر عبد الملك سپهسالاررا با بعضی عساکر دیلمان برودبار لمسر بمقابلهٔ لشکر ترکمان فرستادند واطراف وجوانب دیلمان‌را فرمودند که سرحد نشینان واقف باشند وخود بدیلمان مبارك اقامت فرموده مؤلف این کلمات‌را با بعضی از عساکر رانکو وکرجیان تنکابن امر شد که بسرحد نمکاوه‌رود بمقابلهٔ لشکر رستمدار ومازندران برود بنا بر امر اعلی روز دوشنبهٔ بیست وهشتم رمضان موافق دوم بهمن ماه قدیم‌را بفرضهٔ اسپچیی این ضعیف با عساکر فتح ماثر فرود آمده بمقابلهٔ رستمداریان اقامت رفت وشاهزاده جوان بخت کامگار سلطان هاشم خلّد سلطانه‌را هم امر شد که باسپچین تشریف فرمایند که فرزند ملك جهانگیر با لشکر رستمدار بکلارستاق آمده بودند اما ملك زادهٔ مکرم ملك شاه غازی که والی کلارستاق است با ایشان بنیاد مخالفت کرد ونزد این ضعیف بفرستاد که [من] از جملهٔ دولتخواهان آستانهٔ رفیعه‌ام بهرچه امر باشد بتقدیم می‌رسانم چون حسن اعتقاد ملك معظم معلوم شد اعلام علمان آستانه رفیعه گردانیده آمد وحضرت اعلی از آنجا که کمال عقول سلیمه است میر عبد الکریم‌را ارسال فرمود که چون قصه بدینجا رسید اگر باستانهٔ پادشاهی رفتن صلاح دانسته باشند مختارند والا بهرچه صلاح دولت آن حضرت در آن است متابعت وموافقت می‌رود که گفته‌اند بیت

هر کو بصدق در ره یاری نهد قدم

بخشش بمنتهای ارادت شود دلیل

وانکو ز بهر یار کند جان خود فدا

حرزی خدا فرستد از پر جبرئیل

میر مذکور ارادت نمود که برود وبا سلیمان بیك ملاقات نماید بشرطی که میر سلیمان مذکور جهة او عهد بکند که آسیبی بدو نرسانند حضرت اعلی از این سبب ایلچیان عظام بتخصیص جناب سیادت مابی کارگیا سیّد احمد خلّد سیادته وفضایل شعاری کمالات آثاری مولانا حسن بارك الله فی ذهنه وکیاسته‌را نزد میر سلیمان مذکور بفرستاد وجهت میر عبد الکریم عهد فرمود وبعد از آن میر عبد الکریم روانهٔ قزوین گشت وبا سلیمان بیك ملاقات فرمود واقعا میر سلیمان وفا بعهد خود نموده میر مذکوررا بانواع احترام محترم ساخت وبا ایشان روانهٔ پایهٔ سریر سلطنت مصیر پادشاهی گشت وحضرت اعلی همت خسروانه‌را مرعی فرموده جهت پادشاه وامرا وارکان دولت بتخصیص جهت سلیمان بیك ایلچیان‌را با پیش‌کش روانه گردانیدند چون ترکمان از آن سرحد بر خواستند لشکر رستمدار که بسرحد تنکابن بکلارستاق در آمده بودند منهزم گشته معاوده نمودند وآتش این فتنه بمیاه عقول کامله ملازمان آستانهٔ رفیعه فرو نشست وملك شاه غازی خلّد ملکه با عم خود ملك حسین از نمکاوه‌رود گذشته با این حقیر ملاقات کرد ووظایف دولتخواهی‌را نسبت با ملازمان سدّهٔ والا بتقدیم رسانیده معاوده نمود وعساکری که در آن سرحد بودند رخصت انصراف شد ونزد ملك الملوکی ملك تاج الدّوله بن ملك مرحوم ملك اسکندر کس فرستاده بفرزند ملك شاه غازی بنیاد مصالحه رفت وچون ملك

جهانگیر نقض عهد کرده بود ولایت کلارستاق‌را چنان صلاح دیدند که تابع ملك تاج الدوله باشند واز آن معنی ترغیب فرمودند وملك شاه غازی نیز بر موجب صلاح دولت قاهره سلوك نموده دست بدامن اجلال ملك تاج الدوله رسانیده با او بیعت فرمود ومهم آن سرحد بعنایت الله باحسن وجوه آنجام یافت وشاهزادهٔ سعادت آثار سلطان هاشم خلّد سلطانه از اسپچین بگوراب تنکابن معاوده فرمودند ومؤلف حقیر روز چهار شنبه بیست وهفتم ذی القعده‌را که بیست نهم اسفندیار ماه قدیم بود از اسپچین متوجهٔ کرجیان شد وحضرت اعلی خلافت پناه چون عساکر نصرت ماثر که همراه سپهسالار معظم میر عبد الملك خلّد اقباله بسرحد قزوین بودند وآنجا میر عبد الملك مذکور آنچه وظایف سرداری وتیقظ بود باعلی مرتبه بتقدیم رسانیده با امرای ترکمان گفت‌وشنید عاقلانه وسردارانه فرموده بود اورا بانواع عنایت ملحوظ ساخته فرمودند که لشکر که همراه ایشان است اجازت بدهند واسلام پناهی بسعادت از دیلمان بچاکرود نقل فرموده بودند ومیر عبد الکریم‌را در آن مقام ملاقات کرده وبانواع عنایات خسروانه مستمال گردانیده ویرق اردو رفتن ایشان‌را مهیا ساخته روز شنبهٔ هفدهم ذی الحجه موافق نوزدهم فروردین ماه قدیم‌را از چاکرود کوچ کرده متوجه رانکو گشتند وشب سه شنبه بناحیهٔ سجیران شکوه نزول همایون واقع شد روز مذکور که هیجدهم ذی الحجه بود بطالع سعد برانکو فرود آمدند **اللهم نوّرك له وخلد اقباله وايد اجلاله الى يوم الملال** وباز تجدید یرق پیشکش جهت پادشاه وتحف وهدایا جهة امرای عظام یرق فرموده عمزادهٔ خود کارگیا میر حسین بن

کارگیا بازی کیای مرحوم‌را باتفاق فضایل مابی شریعت شعاری سیّد حسن کیای قاضی دام شرایعه وجناب کمالات دستگاهی مولانا حسن بارك الله روانهٔ اردوی پادشاهی گردانیدند هرچند در این سال بسبب ناملایمی چند که از جانب پادشاه اسلام واقع شد اخراجات روی نمود اما شکر نعم الهی‌را که در جمیع اوقات ورد ایشان است بانواع طاعات وعبادات قیام می‌فرمودند وبر سنن حسنه انبیاً واولیاً علیهم السلام مداومت می‌فرمودند وبعمال دیوان امر شد که با خلایق که ودایع خالق ارض وسما می‌باشند بطریق عدل وراستی سلوك نمایند ورسوم وقواعد بدعه‌را بالکل بر اندازند ونتیجهٔ این اعتقاد صادق بر جمهور خلایق واضح ولایح گشت بیت

نام وناموس ملك‌را در شکست
کوری آنکس که از حق در شکست

وسعادت دارین قرین روزگار حضرت همایون‌را ملایکهٔ مقربین بزبان حال بمقال در آمده بافهام صایبه رسانیدند که بیت

سایهٔ حضرت خدا خوانند هر کرا رسم نیك سلطانی‌است
در زمین نایبست شیطان‌را هر که بر سیرت ستمکاریست

فصل هیجدهم

در ذکر وقایع چند که در (سنهٔ) ثلث وتسعین (وثمانمائه) سمت وقوع یافت ۸۹۳

حضرت خلافت پناه تا روز چهار شنبهٔ چهارم ربیع الاول موافق پنجم تیرماه قدیم برانکو تشریف داشتند روز مذکور عازم تخت مبارك لاهجان گشتند ولاهجان‌را بافتاب عدالت خود منوّر ساختند واهالی

آن دیار بدعای دولت مداومت نموده بسایه هما آسای عدالت پناه آسوده ومروح بودند در این اثنا بتحقیق پیوست که امیره رستم کوهدمی که بافساد وافسان مشغول بوده در سلطانیه ساکن می‌بود دهم صفر موافق دوازدهم خردادماه قدیم‌را وفات یافت وهم‌نشین اصحاب فسق وفجور در مقام که جهة آن جمهور موضوع است جا یافت بیت

چو پرداخت زد نقش بر کار او کشیدند خط نیز در کار او

وآن بی‌دولت وقتی که در کوهدم حاکم بود عمررا بفسق وفجور صرف می‌کرد وبظلم وعدوان از جماعت مسلمانان هرچه ممکن بود بعنف وستم می‌ستاند وجمع می‌کرد وآن اموال ظلمی بباد فنا رفت واز نتیجهٔ آن بجز زر ومال آخرت چیزی بر نداشت وعزیزی در این باب چه نیکو می‌فرماید که بیت

هر که او وابستهٔ زر شد بزنجیر است اسیر
این قدر باشد که وابسته بزنجیر زر است
خاك خور گرهر که مالش دارد وخوردیش نیست
همچو آن گنجی که مارش بر سر وخاکش خور است

روز دوشنبه بیست ونهم ربیع الاول موافق سلخ مرداد ماه قدیم‌را برانکو تشریف فرمودند وبتفرج شکار چرخ وشاهین وبفور رسیدن احوال فقرا ومساکین وبه ترویج امور شرعیه قیام می‌نمودند وچون فرزند کیای مرحوم کیا مسعود کیا به بلوغ رسیده بود وهمشیرهٔ عفیفهٔ سپهسالاری عظمت مابی کارگیا محمد خلّد اقباله‌را جهت کیا فریدون مذکور خواسته بودند ونیز فرزند کیای مغفور مبرور کیا رستم سپهسالار کیا حمزه نام بسن مراحق رسیده بود بنا بر عنایت

خسروانه که در شان این ایتام مصروف بود فرمودند تا بنیاد عروسی کنند وعصمت پناهی مذکوره‌را جهت کیا فریدون در حبالهٔ زوجیته آرند وکیا حمزه‌را بر سنة حسنه انبیأ علیه السلام خنته بکنند بر حسب اشارت واجب الاطاعت بیت

ز گبر دشمن آتش نهاد او می‌خواست
که زود میر شود زود میر شد چو شرار

ودر نقطچاك چون در آن موسم بادهای عظیم می‌جهید وگرد وغبار بر می‌خیزید روز مذکور کوچ کرده بقریهٔ جورکشایه فرود آمدند روز شنبهٔ غرهٔ مبارك رمضان‌را که موافق بیست وچهارم آذرماه قدیم بود بلوسن تشریف فرمودند وماه صیام‌را در آن بقعهٔ مبارکه بطاعات وعبادات باخر رسانیدند ونماز عید بگذاردند واهالی آن دیاررا شیلان دادند ومقربان‌را بخلعت‌های فاخر ملبس ساختند وتا روز شنبه ششم شوال همانجا بعیش مشغول بودند روز یکشنبه هفتم شوال موافق سلخ دیماه قدیم‌را رکاب همایون بعزم نخجیر کوه‌بزا معطوف گشت وشب سه شنبه بقریه تمل من قرای ناحیهٔ بالاسنك که باصطلاح دیلم جورسی می‌گویند فرود آمدند وروز چهار شنبه قریهٔ یازن‌را مقر اقبال گردانیدند وتا روز جمعه وشنبه همانجا اقامت فرموده روز یکشنبهٔ چهاردهم شوال موضع بایزرودرا که از جملهٔ قرای نواحی رودبار لمسر است مخیّم خیام جلال ساختند بیت

چو ابر وبر همه عالم ببار وچون خورشید
بتاب بر در بام توانگر ودرویش

ودو شب همانجا توقف فرموده روز شنبهٔ نوزدهم ذی القعده قریهٔ

ویاررا از نفخات نسیم اجلال مشکبار ساختند روز یکشنبه بیستم ذی القعده تخت لوسن مسکن جلال گشت وده روز آنجا بوده روز شنبه ذی الحجه موافق بیست پنجم اسفندیار ماه قدیم‌را عزم بتهٔ مبارکه رانکو شدند شب بقریهٔ کیارمش اقامت فرمودند روز یکشنبه بمسجد مبارك رودبارك که از مستحدثات امام همام امام ناصر الحق علیه السلام نماز گذارده ووظایف دعوات وصلوات بتقدیم رسانیده شب دوشنبه بناحیهٔ سجیران بخانهٔ زین الدیالم والاحرار پاشا فلك الدین ناظر تشریف فرمودند وبزرگان آن دیار از مقدم همایون مفتخر وسربلند گشتند ووظایف عبودیت بتقدیم رسانیدند وچون برودخانهٔ پلورود از ایام سابقه پلی از چوب بسته بودند وهر ساله بتجدید آن می‌بایست شروع نمود وگاهی بود که آب طغیان می‌کرد وآن پل‌را می‌برد وبر هم می‌شکست ومترددان از این سبب در زحمت می‌بودند وآن پل‌را باصطلاح قوم کیاپرد می‌خوانند همت عالی خسروانه مقتضی آن شد که بر آن مقام پلی از خشت وسنگ وآهك بفرمایند ساخت تا خلایق از آن مشقت خلاص یابند فلهذا استاد یعقوب بنای رویانی‌را بسر کار فرستادند وکیا پاشا فلك الدین ناظررا مشرف آن مهم ساختند وبسعی تمام آن مهم پسندیده بهم رسیده بود واستاد مذکور طاقی بزرگی بر آن رودخانه بسته خواستند که آن عمارت‌را بنظر کیمیا خاصیت منظور سازند از تقدیر سبحانی باران عظیم که، از جمله رحمت رب العالمین است آن شب بیارید وآب رودخانه بسیار شد چنانك عبور از قریهٔ سجیران نمودن بسر راه آمدن متعذر می‌بود مردم صاحب وقوف دلیل شده از راهی که از آب نباید گذشت بکنار

آن طاق رایات نصرت آیات رسانیدند وتفرج آن پل کرده بقریهٔ بالانگاه بخانهٔ پره‌نشین حسام الدین طالش فرود آمدند روز سه شنبهٔ ششم ذی الحجه موافق بیست وهشتم اسفندیار ماه قدیم‌را بتخت رانکو بمبارکی وطالع سعد نزول همایون فرمودند تا روز پنجشنبه در آن مقام تشریف فرموده تذروان خوش رفتار بچنگال قوشهای آهنین منقار صید می‌کردند روز جمعهٔ نوزدهم شوال موافق دوازدهم بهمن ماه قدیم‌را قریهٔ یاره‌رود مسکن بندگان آستان رفیع مقدار گشت روز دوشنبه بقریهٔ حسن آباد نزول جلال واقع شد ودر آن مقام باز پرانیدن بحری وشاهین زرین چنگ مشغول گشته تفرجها کردند روز سه شنبهٔ بیستم شوال موافق پانزدهم بهمن‌ماه قدیم‌را بقریهٔ رزآباد تشریف ارزانی فرمودند ودر آن مقام برعایت رعایا ومتجنده وضبط آن مملکت طریق عدالت مرعی داشته روز سه شنبهٔ غره ذی القعده موافق بیست سوم بهمن‌ماه قدیم‌را متوجهٔ قریه مربو شدند ودو شب آن دیار بافتاب اقبال منور شد وشکارهای خوب واقع گشت وبسیاری از جانوران صید شدند روز پنجشنبه دهم ذی القعده بقریهٔ اسپه‌ران که مسکن وموطن سپهسالاران وسرداران ولایت لمسراست والحالته هذه جناب سید معظم سپهبد زمان سید عبد الملك سپهسالار خلد عظمة وامارته تشریف داشتند فرود آمدند وسپهسالار مذکور انواع پیشکشها کرده ضیافات بلیغ نمود وخدمات لایقه بتقدیم رسانید ودعای دولت می‌گفت ومضمون این بیت‌را حرز جان می‌ساخت بیت

ای در زبان من همه ساله ثنای تو
بیگاه وگه دعای توام فرض ونافله

وتا روز سه شنبه پانزدهم ذی القعده آن مقام روشن از ضیای آفتاب دولت روز افزون می‌بود روز چهارشنبه شانزدهم‌را بعزم زیارت اعلی تل عنان همایون بر تابیدند شب پنجشنبه بقریهٔ اسپه‌مرد فرود آمدند روز پنجشنبهٔ زایران مقام معلّی گشتند وعلما وفضلا از سادات ومشایخ قزوین بشرف آستان‌بوس مشرف شده معاوده نمودند وخلافت پناهی باز گشته باز بقریهٔ اسپه‌مرد اقامت فرمود وروز جمعه دیگر باز مقام اسپه‌ران‌را بظل ظلیل پادشاهی بپروریدند روز پنجشنبهٔ هفدهم ذی القعده قلعهٔ لمسررا بقدم همایون مزین ومشرف ساختند وسردار قلعه‌را با اصحاب نوازشهای خسروانه فرموده بخلعتهای فاخر ملبس ساختند واحبای دولت زمین عبودیت‌را بلب ادب بوسید می‌گفتند بیت

بکام تو بادا همه کار تو خدای جهان هم نگه دار تو

بتقدیم رسانیدند روز چهارشنبه نهم ربیع الأول موافق سلخ خردادماه قدیم از آب سفیدرود عبور فرموده بمقام خورمه‌دشت ملاقات همایون واقع شد وآن دو کوکب سعادت آئین در برج شرف مقارن گشتند وارکان دولت واعیان مملکت فومن ورشت که در رکاب همایون امیرهٔ بزرگ بودند بشرف زمین‌بوس مستسعد شدند واز طرفین ازدهام تمام سمت ظهور یافت ونثارها کردند وقریب ده هزار سوار وپیاده حاضران مقام با احترام گشتند شعر

سپهر از دم گرم‌شان نیلگون هوا از سم اسب‌شان بیلگون

وچون ملاقات واقع شد فرود آمدند وحضرت اعلی شربت فرمودند کشید وقرصهای قند وشاخهای نبات در آن مجلس بخش کردند وهر که آب می‌خواست گلاب می‌دادند شعر

بزم وجشنی اتفاق افتاد از تقدیر حق
کین جهان در دور خود هرگز ندیداست این چنین
اجتماع والتفای نیّرین در برج اوج
شد بوجه احسن از توفیق رب العالمین

وجمعی از کشتی‌گیران‌را فرمودند تا در آن میدان کشتی بگرفتند وزمانی که چنین صحبت واقع شد صورت الوداع بخوبترین وجهی انجام یافت وحضرت امیره بصوب کوچسفان تشریف بردند که خدّام شاهزادهٔ علی الأطلاق وسلطان باستحقاق کارگیا سلطان حسن خلّد سلطانه ضیافت‌را یرق کرده بود ومراسم احترام‌را مرعی داشته آنچه شرط اخلاص ویك جهتی بود بتقدیم رسانیدند وحضرت اعلی نه سر اسب خوب ودوازده دست قوش از باز سفید وجرغ وشاهین پیش‌کش کردند وخود بسعادت متوجهٔ کیسم گشتند وشب پنجشنبه آن مقام‌را بقدم اجلال مشرف فرموده صباح پنجشنبه‌را سوار دولت شده معاوده فرمودند وبزیارت سیّد غفران شعار سیّد علی غزنوی علیه الرحمه والغفران زایر شدند وشب جمعه همانجا بتلاوت قرآن مشغول گشته بطاعت وعبادت بروز آوردند وروز جمعه بلاهیجان نزول اقبال فرمودند وزمانه بزبان حال می‌گفت روز شنبه که عید قربان بود بمسجد جامع نماز بگذاردند وبطاعات وعبادات مفروضه ومسنونه قیام نموده اهالی آن ملك‌را شیلان دادند ومراسم عنایت بتقدیم رسانیدند وروز سه شنبه بیست وهفتم ذی الحجه موافق نوزدهم فروردین ماه قدیم‌را نخجیرجاه موریدان فرمودند وبسیاری از گوزن وآهو وخوك صید شدند وبعد از تفرج سعادت‌انگیز برانکو تشریف فرمودند

وحضرت سلطنت پناه خلافت دستگاه کارگیا سلطان حسن بقریهٔ خرشتم نزول فرموده صباح چهار شنبه عازم صوب لشتنشاه شدند **اللهم خلد اقبالهم وضاعف اجلالهم بالسعادة الابدیه والدّولة السرمدیه**

فصل [٨٩٤] نوزدهم

٨٩٤ ## در ذکر سوانح حالات (سنهٔ) اربع وتسعین وثمانمائه

چون هلال ماه محرم از افق مغرب چهره نما گشت روز پنجشنبهٔ هفتم محرم باران رحمت باریدن گرفت وشب جمعه برفی بقدر حاجت بیارید همگی بتفرج نخجیرجاه موریدان مایل شد وعزم مصمم گشت که بلاهجان تشریف فرمایند روز دوشنبهٔ پانزدهم محرم الحرام موافق دوّم اردی بهشت‌ماه قدیم‌را نخجیرجاه مذکور فرمودند وبسیار گوزن وآهو وخوك صید کردند وشب سه شنبه بقریهٔ خرشتم فرود آمده صباح‌را بصوب دار السلطنهٔ لاهجان عمرت ببقای سلطنة سلطانها توجه نمودند وعصریه بدان مقام سعادت فرجام حلول اقبال فرمودند واعیان واصحاب آن ولایت بقدم عبیدانه استقبال نموده وظایف چاکری بتقدیم رسانیدند همگی همت عالی بر آن مصروف شد که با حضرت امیره رفیع مقدار وخسرو کامگار امیره اسحق بن امیره علاء الدّین فومنی خلّد ملکه وسلطانه ملاقات فرمائید که امیرهٔ مذکوررا همگی خاطر عاطر دریا مقاطر بشرف ملاقات باقصی الغایة میلان داشت فلهذا روز سه شنبهٔ هشتم ربیع الاول عنان عزیمت بصوب کیسم معطوف فرمودند وکارگیا امیر کیا خلّد ملکه که حاکم گوکه وکیسم بود بقدم مطیعانه مخلصانه استقبال فرمود بهشت‌بر کیسم نزول همایون واقع شد وظایف ضیافت وخدمت‌را حسب المقدور

بتقدیم رسانیدند وبزبان حال می‌گفت بیت

آمد ببرج سلطنت   ماه ثریا مرتبت
ای شاه وسلطان جهان   بادا مبارك منزلت
خلوت سرای چشم ودل   این شسته‌و وان رفته‌ام
فرما وبنشین ای صنم   هر جا که میخواهد دلت

روز دوشنبهٔ بیست ونهم ربیع الاول موافق نوزدهم تیرماه قدیم‌را بصوب رانکو عنان عزیمت مصروف فرمودند وتا روز جمعهٔ هفدهم ربیع الاخر موافق نهم خرداد ماه قدیم‌را بسعادت وکامرانی بجانب دیلمان تشریف ارزانی داشتند ویك شب بلیل اقامت همایون واقع شد روز شنبه عرصهٔ دیلمان از آفتاب اقبال روشن شد اهالی ملك دیلمان استقبال کرده استدعا می‌نمودند ومی گفتند که شعر

گشتیم خاك راه تو   باشد که بر ما بگذری
بر ما گذر تا بگذریم   از آسمان در منزلت

ودر آن مقام بمراد دل وکامرانی فرود آمده مردم آن دیاررا بانواع عنایات مفتخر ساختند وتمام شد کتاب تواریخ گیلان از گفته میر ظهیر مرحوم علیه الرحمه فی غره ربیع‌الاول موافق دوّم خرداد ماه قدیم سنه [٩٩٣] ثلث وتسعین وتسعمائه محرر شد ٩٩٣

هو المعز

مقدمهٔ ناشر کتاب

در کتابخانهٔ بدلین دار الفنون اکسفرد انگلستان (Bodleian Library, Oxford) کتابی است خطی مشتمل بر دویست وسه ورق که در سنهٔ [٩٣٦] از روی تاریخی که میر ظهیر الدّین مرعشی در باب گیلان ودیلمستان در سنهٔ [٨٩٠] باتمام رسانیده بود محرر شد این نسخه در سنهٔ ١٠١٠ یا ١٠١١ سرریچردلی (Sir Richard Lee) که یکوقتی بسمت ایلچی‌گری بروسیه رفته بود بکتاب‌خانهٔ مزبور تقدیم نمود دور نیست یکی از شرکای سرانتنه‌جنکنسن (Sir Anthony Jenkinson) که برای تجارت بسمت ایران آمده بود آن نسخه‌را ابتیاع نمود وبتوسط او بایلچی مزبور رسید

پس از کوشش بیشمار باقل معلوم شد که آن تاریخ منحصر بفرد ودیگر در گیلان نسخهٔ از آن نمانده است چون حقیر حیف دانست که اهالی گیلان از تاریخ قدیمهٔ ولایت خودشان بی‌اطلاع باشند لهذا از کتاب‌دار کتاب‌خانهٔ فوق خواهش نمود عکس کتاب مزبوررا ورق بورق بگیرد واین تاریخ از روی آن عکس‌ها بدون کسر ونقصان بطبع رسید مگر بعد از فصل هشتم از باب چهارم در عوض سه فصلی که افتاده است شمهٔ از تاریخ مازندران منطبع شد وهمچنان بعضی توضیحات در زیر صفحات منضم گردید

جهته نگارش نسخه برای مطبعه بهمراهی میرزا محمد حسن‌خان صمصام الکتاب منشی قونسولگری در تصحیح مسودات اقل کمال تشکررا دارد همچنان از صاحب واجزای مطبعهٔ عروة الوثقی که زحمت‌های فوق العاده کشیده توانستند در طلوع علم انطباع در ایران این کتاب‌را بطریق پسند در آورند

دار المرز رشت ٥ جمادی الاخر سیچقان‌ئیل ١٣٣٠ ه. ل. رابینو

فهرست

مکاتیب

خان احمد گیلانی

بسعی واهتمام

ه. ل. رابینو

سمت انطباع پذیرفت



رشت

مطبعهٔ عروة الوثقی

۱۳۳۰

مکاتیب خان احمد گیلانی

هو القادر المتعال

خان احمد خان معروف بخان احمد گیلانی زمان صفویه سلطنت تامی در لاهجان داشت تا زمانیکه شاه عباس گیلان‌را تسخیر نموده فراراً باسلامبول رفت معزی‌الیه تا یومنا هذا در علم انشأ در گیلان اشتهار دارد لهذا مکاتیب ذیل که در جنگ‌ها پیدا شد بطبع رسید که از میان نرفته ویادگاری از وی بماند

١ کتابت ملك سلطان محمد رستمداری بخان احمد گیلانی
٢ جواب کتابت ملك سلطان محمد رستمداری
٣ کتابت خان احمد خان گیلانی بنوّاب همیون اعلی
٤ کتابت ابوطالب میرزا بخان احمد خان گیلانی
٥ کتابت میر جلیل قاری گوکه بخان احمد گیلانی
٦ جواب کتابت میر جلیل
٧ کتابت شاه سلطان محمد خدا بنده بخان احمد گیلانی
٨ کتابت خان احمد باستاد زیتون
٩ کتابت شاه طهماسب برکن الدوله معصوم بیك صفوی در باب حاکم گیلان
١٠ کتابتی که شاه عباس در سنهٔ الف موقع تسخیر گیلان در دیلمان وخان احمد که بکشتی نشسته بود نوشت
١١ کتابت خان احمد خان گیلانی که در اسلامبول جواب در کتابت ملا جلیل یزدی نوشته بود

سواد کتابت ملك سلطان محمد رستمداری باحمد خان گیلانی

بحدمت عالیحضرت جنت حضرت ملك رفعت سلطنت وعدالت ونصفت اقتداری مملکت مداری گردون وقاری مخدومی وملازمی امید گاهی خانی لازالت مراتب سلطنة وحکومة ورفعة وعدالة ونصفة ومرحمة وعطوفة واقتداره الی یوم الدّین بعد از ادای ادعیه اخلاصیه آنها رأی مهرضیای آنکه آمدن مخلص بجانب تنکابن اگر چه محض گستاخی بود اما میر عزیز نوّاب قم که بواسطهٔ مخالفت ملازمان نبود چیزیکه باعث کلفت خاطر اشرف بوده باشد هر گز از اینجانب بظهور نخواهد رسید اما چون فرزندان ملك سلطان بوسعید دشمن اینجانب‌اند وهر گز مخلص بجانب مازندران بانجای دیگر می‌رود عرصه حال می‌شود باجامرهٔ چند بکلارستاق آمده خرابی می‌نمایند ویکی از غلامان مخلص‌را نیز کشته‌اند واین معنی بامور ملکی نقیض است حقا که از روی لاعلاجی گستاخی نموده باین حوالی عبور واقع شد اگر نوّاب بدولت یکی از غلامان خودرا بدارائی تنکابن منصوب سازد وجواب گفتن دزد وباغی وآبادانی این الکا از اینجانب است والکا تعلّق بملازمان آن حضرت دارد وداعی نیز یکی از محبان ومخلصان است ومأمور امر والا یقین است که محب از سر ملك زادها در نخواهد گذشت وآنچه از دست آید نسبت بدیشان فرو گذاشت نخواهد شد وگناه از مخلص ندانند بیت

باختیار محب عزم این دیار نکردم
ضرورتاً نشد این کلفت اختیار نکردم

والامر اعلی

جواب کتابت سلطان محمد رستمداری

هو الله الواحد القهار آنچه اعظم الملوك سلطنت وعظمت دستگاه ایالت پناه خلّد سلطنة وایالة واقباله العالی در معذرت نوشته‌اند اگر فی الواقع حاکی از صدق وخالی از آشوب بمصالح دنیا می‌بود محمول بر کمال مرتبه ملاحظهٔ صله رحم وحفظ مراتب ابوّت ونبوت آنچه در عالم مرضی عقلی‌است همه وابستهٔ شریعت حضرت مصطفویست صلی الله علیه واله وسلّم واالا کمال این صفات وابسته بدین متین مبین است والعهدة علی الراوی این طریق‌را در ممالك رستمدار قوّتی بلکه وجودی نمانده پس اگر بواسطهٔ اغراض ومصالحه دنیوی وبواسطهٔ فریب وخدعه بعضی چیزها که صورت حق داشته باشد نوشته شود وعاقلان‌را جای تعجب نیست چون کلیه حق از ایشان دریغ داشتن لایق لیست چه عمزاده اینجانب‌اند وهم سن اولاد ما می‌بینیم که ناصحی ندارند اگر چه آنهم معلوم است که نصیحت پذیر نیستند بهر حال من طریق نصیحت مشفقانه‌را دریغ نداشته باشم

تو خواه از سخنم پند گیر وخواه ملال

اولا دلیل عدم صدق سخنان شما این است که باسپهسالاری تنکابن‌را از شومی اعمال مردم شما باولاد ملك سلطان سعید داده‌ایم نه آنکه شما این افعال نالایق‌را بعد از آنکه بقول شما دشمن زادهٔ شمارا منصب داده باشم اختیار کرده باشند الحمد لله که میرزا افلاطون وکاسه خواجه ودیگری دشمن نبوده‌اند وقطع نظر از اینها کرده وقتی که والدهٔ شما اینجا آمده بود حرمت او داشته جماعتی از رستمدار که در این طرف بودند واپس داده‌ایم باز افعال قبیحهٔ شما کم نمی‌شد

وحرمت والدهٔ خود هم نداشته واو اینجا بر مردم القا فرمود که از دزدی وحرامی‌گری پرهیز کنند وقطع نظر از این کرده وقتی که ملك بیستون آن مرد مجآج‌را کشته بود ما برادر اورا حبس کردیم واگر باز از دولت اعمال شما نمی‌بود معلوم نبود که یزدان بخشی واورا رها کسی کند واز شما بارك اللّهی هم نشنیدیم وبطریق ظرافت این هم بگویم فی الواقع گیرم که مردم رستمدار همه‌را شما آفریده‌اید **والله‌را ارحم الراحمین** گفته‌اند فی الواقع چنین تقدیر کرده‌اند که تمام مردم همسایه‌های شما همیشه در بلای دزد ویاغی باشند وهیچ آیهٔ رحمتی بر خلق خود نخواهید فرستاد سلطنت دستگاها اولاد باوك رستمدار همیشه در زمان آبای ما هم که آنرا هم خلقت نکرده بودید در گیلان با پدران ما مصاحب ملازم بوده‌اند واولاد ابو ملك سعید همچنین مخلص در خانهٔ خود بر امثال این طایفه نمی‌تواند بست در زمان جدّ مخلص جدّ مرحوم شما ملك کاوس بعقل وکار دانی جمیع سلاطین دار المرزرا محب خود ساخته بود ودر دیلمان بودند وملك بهمن مرحوم هم بود وپدران ما با آنکه خویشی با ملك کاوس مرحوم بیشتر داشته‌اند آن دیگریرا هم که با ملك کاوس دشمن بودند هیچ نمی‌کشتند ونمی‌گرفتند بلکه ایشان‌را هم صلح می‌فرمودند وتا آنها که در الکه ما بودند بواسطهٔ رعایت درب جدّ ما که ریش سفید دار المرز بتوفیق الله بودند وهیچ بدی با هم نمی‌کردند در زمان شمااست که ریش‌های همه بر باد رفته‌است نه سیاه آن معلوم‌است نه سفید واین یقین‌است که اگر تورا عقل کامل می‌بود ومرا بدوستی ملك دیگر احتیاج نبود وهم یقین‌است که

هرگاه تو که خویش اقرب مائی اعتماد نباشد بملك وملك زاده‌های دیگر هم اعتماد نخواهد بود وطایفهٔ که بر پدر خود اعتماد نکنند کس دیگررا هم اعتماد کردن کمال مرتبهٔ ابلهی‌است اما وقتیکه آقا رستم که همراه والدهٔ شما بگیلان آمده بود پیغام کرده بودم که پسر خودرا نیز اینجا بفرست که من اورا همچو فرزندان خود تربیت کنم چرا نفرستادی که این منتها کوتاه می‌شد مگر اورا من زبون تر از تو پدری خواستم کردن اگر از دلت کمال مرتبهٔ عقل شما نباشد چرا که خاطر عمهٔ پیر من که یادگار پدر وجدّ من‌است در این سن از ما باید رنجیده سلطنت دستگاها آن تکیهٔ که شما ببهادری خود کرده‌اید موافق عقل نیست واین زمانهٔ غدار بسیار پهلوانان زبردست همچون روبین‌تن واسفندیار یاد دارد وبیش از شما عالم‌را آفریدگاری بوده وبعد از شما هم خواهد بود بهتر آنکه اندك نظر در کار خود کنی وتاریخها باحوال پادشاهان سابق که مثل ما وتو نوکر چندین هزار داشته‌اند نگاه کنی وفکری در عاقبت خود بفرمائی که این وضع تو بسیار نالایق‌است واین از بابت خیر خواهی بود اگر از من برنجی واگر نرنجی سخن این‌است دیگر چه نویسد که عاقلانرا یك سخن بلکه یك حرف بس‌است ایام سلطنت واقبال مخلّد باد محب معتقد مخلص مشتاق احمد الحسینی

کتابت خان احمد گیلانی بنوّاب همیون اعلی

عرضه داشت غلام خانواده نوّاب علیّه عالیه احمد الحسینی بدرگاه انجم سپاه کیخسرو مرتبت فریدون معدلت جمشید رتبت کیوان رفعت خورشید طلعت ناهید بهجت مشتری سعادت عطارد فطنت رستم شجاعت

افراسیاب صولت آسمان علو کیوان سمو سکندر ظفر دارا فر کشور کشای حصار گیر بیت

بدولت جوان وبتدبیر پیر　　باجداد وامثال شاه وامیر

پناه طائفه انام جان لشکر اسلام رافع اعلام دین مبین سایهٔ خدای همهٔ آسمان وزمین بر گزیدهٔ رب العالمین شاه عباس پادشاه بعد از ادای دولت قاهرهٔ باهره آنکه نوّاب اعلی بدستور شاه جنت مکان امرائی که بعضی اوقات در عرض مصالح ملك گستاخی باشند نیست اگر کسی این طور سخنان بایشان نویسند معروض توانند داشت وجواب شافی حاصل نموده بر صاحب عریضه رسانند مثل مثل بهرام میرزا مرحوم برادری ومثل شاهزاده سلطان خانم همشیره در قید حیوة نیست که مثل همیون پادشاه‌را می‌خواست که گرفته ببرادرش سپارد واو در میان آمد وگفت که حرمت سلطان شیخ صفی رحمت الله میبری چنین مکن واین اراده شاه جنت مکان‌را باطل ساخت پس بنا برین حالت مثل بنده کسان که در عرض احوال خود عاجز باشند ایشان‌را با عریضهٔ گستاخی می‌باید نمود غرض از این گستاخی آنکه بی‌لطفی نوّاب اعلی‌را نسبت ببنده اقسام میگویند از جمله بنده صبیّهٔ دارد که اگر اطفال دیگر بشیر مادر خود تربیت یافته باشند او بخون جگر پدر پنج شش ساله شده مطمح نظر آنست که اگر بزرگتر گردد انشاء الله تعالی نصیب درویش‌زاده حلال خود متقی باشد که دعای خیر اولاد امهات وآبای‌را فایدهٔ آخرتی باشد میگویند که در خلوت مذکور میشود که برای پادشاه‌زادهٔ عالم حاشا لیاقت دارد وخوش آمد گویان هم بعضی بواسطهٔ دشمنی بنده وجمعی دیگر بمتابعت قول سلاطین

این قول میکنند پادشاها ظل‌اللّها چون از پرده جفای حجاب بیرون آمده شد امید عفو دارم که فرزند جوان مثل این پادشاه‌را فرزند کار آمدنی آنست که بعد از چهل سالگی پدر متولد شد که چون او بسن کمال رسید والد بزرگوارش ترك سلطنت تواند کرد وباو گذارد والا همان خوف که در دیگر ورثه ملك اندیشه میکند در ولد صد چندان می‌باید کرد وکدام جوان نو رسیده پادشاه وارثی‌است که سلطنت برای خود نخواهد وبنده‌را هم اتفاقا اگر زندگی باشد چه ممکن‌است که بیست سال دیگر زنده باشد ومردمی که در سن پدر بنده‌اند در گیلان هستند وبنده‌را هنوز پنجاه هفت‌است اگر بهواداری فرزند خود متهم گردد ویا بنا بر قضایای عالم مفتان آن پسر پادشاه‌را گریزانیده باینجاها عیاذ بالله آورند وبندرا جز اطاعت داماد خود وشرکت اهالی فتنه چه علاج‌است واگر فتنهٔ او باین مرتبه رسیده ظاهر گردد مثل اسمعیل میرزای مرحوم از نظر پادشاه ساقط شود وحال بنده وصبیهٔ فقیره‌ام چه خواهد بود دین پناها اگر غرض حجة پادشاهی این‌است که این فقیر معلوم بی‌رخصت نوّاب اعلی نامزد کسی نشود ودر این مصلحت بیشماری اندیشه کرده باشند حقا که در این بلاد آن طور کسی که لیاقت او داشته باشد نمی‌بیند ونیست واگر هم باشد محال‌است که بی‌رخصت نوّاب اعلی نامزد کسی بشود هنوز طفل‌است وبطلب علم وقرائت قرآن مشغول وهنوز ده سال دیگر ترویج وتعجیل ربا ونسبی نیست ... بنده نوّاب اعلی‌است وبوالدهٔ مرحومهٔ مغفوره که ولی نعمت بنده بود وصیّت کرده بودم که از فرزندان تو هر کس که .. این پدر باشد وصی بنده هم

اوست وعاقبت هر چه امر نوّاب‌است بعمل می‌آید ودر اثنای بی‌لطفی‌ها این شفقت هم هست بر بندگان درگاه واضح باشد که خلیل بیك که ملازم بنده‌است مضمون حاشیه پروانه معلّی‌را ببنده فهمانیده وخدا بر عمر ودولت وغمخوارگی نوّاب اعلی برکت کند وبنده‌را سی سال اوقات در یتیمی وعیار پیشکی بسر رفته وخیال میکردم که بدگویان که عیب بنده‌را عرض کرده‌اند این‌را هم عرض کرده باشند وحقیقت بنده بر نوّاب اعلی ظاهر شده باشد واما حیف که نوّاب اعلی این غلام‌را زیاده از آن خورد وابله وجاهل متصوّر نموده‌اند واین هم از بی‌زبونی طالع باش کو دیگر چه گستاخی نماید ظل ظلیل عالی مجل تر باد

کتابت ابوطالب میرزا بخان احمد گیلانی

امر عالی شرف نفاذ یافت آنکه سیادت وسلطنت پناه حشمت وشوکت دستگاها عالیجاهی عمدة الحکام الکرام قدوة الولات العظام نظاما للسیادة والاقبال خان احمد حاکم گیلان بوفور مراحم بیکران عالی اختصاص وشرف امتیاز یافته بداند که از مه امور سلطنت وپادشاهی راعته مهام حشمت وشاهنشاهی در منصهٔ تائید ملك بخش **تؤتی الملك من تشأ** وممالکت ستانده **تنزع الملك ممن تشأ** است ومجاری مهمات روزگار وسوانح واقعات وارادت لیل ونهار منوط ومربوط بتقدیر ملك قدیر وکارساز صغیر وکبیر عظم شأنه وجل احسانه بیت

پادشاهی که پادشاهان‌را پادشاهی ز فیض نعمت اوست
این همه طول وعرض وحشمت وجاه قطرهٔ از بهار رحمت اوست

تبیین این مقال وتفصیل این اجمال که بعد از وقوع حادثهٔ نازله وواقعهٔ

هـایله عـالیحضرت رضوان مرتبت برادر بزرگوار داغ ابوت منزلت نامدار غفران شعار بعون رضایت الهی ورضای قضای مضای شاهنشاهی رتبهٔ ولیعهدی ووکالت دیوان نوّاب کامیاب سپهر رکاب اشرف اقدس اعلی بذات کثیر البرکات نوّاب عـالی ما مفوّض گشته امرا واعیـان وریش سفیدان واویماقات وکل طوایف قزلبـاش متفق اللّفظ والمعنی بقدم اطاعت وانقیاد تلّقی نموده همگی سر بر ربقهٔ اطـاعت وفرمان برداری نوّاب عـالی ما نهادند وما نیز چون اعظـم مطالب شهنشـاهی نیل مراضی ترویج شریعت مقـدّسه حضرت رسالت پناهی صلوات الله علیـه وسلّم دانستـه همگی همت والا نهمت بر آن مصروف داریم که نشر مآثر عدل وانصاف در اطراف واکنـاف جهان منتشر گشته مضمون التعظیم **لامر الله و الشفقه علی خلق الله** در هـر بـاب مرعی ومخلوط باشد هیچکس قدم از جـادهٔ شریعت مقدّسهٔ رسـالت پناهی بیرون ننهاده سدّ باب فسوق ونامشروعات بر وجهی شود که شراب چون سر آب موهوم از صفحهٔ روزگار بالکلیّه محو ومعدوم گردد واحکام مطاع در این باب شرف صدور یافته باطراف وجوانب فرستادیم وغدغن فرمودیم که مرتکب شراب ونامشروعات نشود حکام گرام شرعی وعرفی در رفع وزجر او بر وجهی اهتمام نمایند که مافوق آن متصور نباشد وامر فـرمودیم که صوفیان وطالبـان سلسلهٔ مقدسه صفیّهٔ صفویه **حفت بالانوا رالقدسیه** مهبط آثار هدایت ورشاد ومطرح انوار حقیقت وارشاداست دستور زمان اعلیحضرت خاقان جنت مـکان علّیین آشیـان شاه بابا ام انار الله برهانه سالك طـریق وثیق صوفی گری از مسلك مستقیم وطریق قویم مشایخ عظام گرام رضوان

مقام عدول وانحراف نورزند وحکام گرام بنهج قانون عدالت ورعیّت پروری عمل نموده تجویز ظلم وستم وحیف ومیـل ننمایند باید که آن سیادت وسلطنت پناه نیز مضامین فوق‌را قدوه دانسته هر کس که از مضمون این حکم لازم الاتباع تجـاوز نماید وجهی آن کس‌را سیاست نماید که باعث عبرت وتنبیه عالمیان گشته احدی‌را یارای تخلف از فـرمان لازم الاذعان ما نباشد وچون جهـة تبلیـغ مثاق وکالت وولایت عهـد که **من عند اقا دم علیه الرحمه** وتفـویض نوّاب کامیـاب اشرف اعلی وجود فایـض الجود نوّاب عالی ما متعلق احکام مطاعه لازم الاطاعه باطراف واکناف ممالك محروسه فرستـادیم جهـة تبلیغ این خبر سعادت ورفعت دستگاه محمد بیك اشیك اقاسی حرم شاملورا نزد آن ایالت وسلطنت پناه فرستادیم خاطر من کل الوجوه والابواب مرفه واسوده داشته خودرا مورد الطاف بیگران شناسد ودر حفظ وحراست آن سرحد کمال اهتمام بجـای آورده نوعی نمـاید که رعایا وبرایا در مهد امن وامان آسوده حـال وفارغ البال اوقات گذرانند وملتمسات خودرا در ضمن سوانح آنجای عرض نمایند کـه که بانجاح مقرون‌است وخودرا منظور نظر کیمیا اثر شناسد تحریرا
٩٩٥
شهر محرم الحرام سنهٔ خمس وتسعین وتسعمائه ٩٩٥

کتابت میر جلیل قاری گوکه بخان احمد گیلانی

فقیر در اسلام خود دغدغه ندارد اما آزار ملا سلیمان‌را صلاح دولت نمیدانم چه بر مذهب حکما وغیر هم بین العلما نفوس‌را تاثیر بسیاراست وتوجه قلوب‌را فواید بی‌شمار در اطراف حجاز فوق فرق از خمسه مسلمانان ویهودی ونصارا وارمنی وسامری که هر یك‌را بنشانهٔ لباس

شناخته می‌شود موجوداست ودر شام محلّه‌ایست مشهور بمحلّهٔ خراب که تمام شیعه‌اند واهل روم بالتمام اطلاع بتشییع آن جماعت دارند با وجود این در مقام آزار واخراج ایشان نبوده‌اند در واقع اگر در تمامی بلاد گیلان یکنفر زیدی باشد یا بیشتر خواهد شد انشاء اللّه تعالی روز بروز تقویت دین وصلاح مسلمین نهایت عنایت ظاهر شود بمنه وجوده

جواب کتابت میر جلیل

اعزا سیّدا سندا چون سیه وابکاری واداشته معذور بدار وبسعادت ابدی چنان بدانکه هر که خدای‌را بوحدانیّت شناسد وبطریق **لا نفرق بین احد منهم** که در قرآن‌است اعتقاد بانبیا ورسل داشته باشد وحضرت رسالت‌را افضل النبیّین وخاتم المرسلین داند وحضرت مرتضی علی علیه السلام‌را ولی ووصی بی‌واسطه شناسد ومذهب حق ائمه اثناعشر داشته باشد واورا در اسلام خود شکی داشتن احتیاج نیست وهم‌چنین کس دیگررا بغیر آن همان حکایت‌است بیت

تسبیح خارجی که نه در ذکر حیدراست
در گردن سگان جهنم طناب کن

وسعادت بدانند که مرا با زیدیه بدی هست بواسطهٔ آنکه نه امام معصوم ما بر اصول ایشان در امامت که خروج بسیف‌است از امامت بیرون می‌برد ولعنت باین مذهب روا باشد که ناصر الحق واز او ابو الحسن در لنگا وتنکابن قبرش واقع‌است وزیدیان اورا مؤید باللّه می‌نامند وامثال اورا که این طبقه اورا در ادعیّهٔ خودشان یحیی وقاسم علیه السلام می‌گویند بگردن خود امام باشند وحضرت امام

زین العابدین وامام رضا وامام محمد باقر علیه الصلواة والسلام که صاحب جفر وصاحب علم لدنی‌اند ومیدانستند که خروج فائده ندارد وهمچنین سایر ائمهٔ معصومین که نه امام معصومند ومخالف وموالف‌را در فضل وکمال ومراتب ایشان سخن نیست امام نباشند وکسی‌را که مذهب این باشد چون مسلمانی بداند که این زیدی چند سك سیرت در آن کوه پایه‌اند بمینه وبنقیهٔ خوارج نهروان می‌مانند وهر چند من بواسطهٔ وسعت مشرب دست از اعراض واعتراض ایشان داشته‌ام این ملعونان کچولی چند می‌کنند که این کس‌را باعراض می‌آزارند مثل ملا سلیمان نقل میکنند که زن مردم‌را که قاضی شیعه عقد کرده باشد بتجدید عقد میکنند وملعون دیگر ملا محمود نام‌را می‌گویند که پیری روزها می‌گفته که گفتن علی ولی اللّه در بانگ نماز وضورا باطل می‌کند با وجود این مرا حیف می‌آید که این غزوات‌را دیگری بکند ومرا هم شمشیر بر سك زدن ناموس می‌آید بنا بر این این آرزو همچنین ماند غرض که این ملاعین‌را نصیحت کن که خودرا بسیاست ندهند لعنت بر مذهب وتقوی ایشان باد من چه ابلهی باشم که در دوستی ائمهٔ معصومین علیهم السلام از باطن زیدی ترسم آن کافران که پیغمبر صلوات اللّه علیه ایشان‌را می‌کشت واکثر در دین خود متقی ومستبعد ومعتقد بودند کسی ملاحظهٔ تقوی ایشان نمی‌کرد غرض که با این ملاعین خودرا رسوا نکنند ومرا چه کار خود دانند وآخرت خود مصرع

حشر محبان عمر با عمر

لعنت بدان طور طایفه ومذهبی که ذکر کردیم وحیف از اوقاتیکه

بذکر ناصبی چند واجب القتل گذرانده‌ایم **استغفر الله من اوّله الی آخره** ودیگر چه نویسد از فضایل ائمهٔ هدی که ندانند واهل سنت که مقر بدان نباشند **الحمد لله** که محبت امام چند داریم که همه کس فضل ایشان‌را می‌دانند

کتابت شاه سلطان محمد خدا بنده بخان احمد گیلانی

هو الله سبحان الملك لله سیادت وسلطنت پناه نصفت واقبال دستگاه حشمت وابهت انتباه اخوی شعاری نظام الدین احمد خان بعواطف الطاف خاص عز اختصاص یافته وخوشحال ومسرور بوده متوجهٔ حضور شود که شفقت التفات بی‌غایت نسبت بدان سلطنت مرتبت‌است ومدعا ومرام او بحصول موصول‌است وبهمه ابواب مطمئن بود بلا دغدغه روانهٔ حضور شوند

کتابت خان احمد گیلانی باستاد زیتون

ای خلاصهٔ اهل ساز بخاطر می‌رسد که **والتین والزیتون** درشأن ایشان نازل شده می‌نماید که با وجود هوای رشت **وطور سینین وهذ البلد الامین** نشانه ازوست وخلعت ایشان که موافق **لقد خلقنا الانسان فی احسن التقویم**است چرا میل تولم که داخل **ثم رددناه اسفل السافلین** است نموده‌اند طریق آنکه بزودی توجه نمایند که مشتاقیم

کتابت شاه طهماسب برکن الدوله معصوم بیك صفوی در باب حاکم گیلان

فرمان همیون شرف نفاذ یافت آنکه امارت ماب جلالت نصاب سیادت وسعادت ایاب معصوم بیك الحسینی بعنایت بی‌غایت شاهانه مفتخر

وسر افراز گشته بداند که چون بر مضمون حکم قضا جریان اطلاع یابد فی الفور سلطانان هزاره مثل پیر محمد سلطان استاجلو وشرف خان کنگرلو واللّه قلی سلطان تکلورا قریب دو هزار سوار مسلّح ومکمل که از ایشان کارهای مردانه در وجود آمده باشد همراه نموده جهة دست آوردن حاکم گیلان بگوراب تنکابن فرستد وصدر الدین خان وقوچ خلیفه‌را قریب دو هزار سوار نامدار وپنجاه هزار پیاده بگوراب اشکور فرستد وخود با سی هزار سوار بگوراب رانکو ترول نموده فرزند ارشدرا بالباقی عساکر نصرت ماثر بگوراب لاهجان ساکن ساخته پیاده‌های جمشید خان وامیر ساسان‌را یکی از منقیان همراه کرده بطرف روده‌سر روانه نماید ومردم گیلان‌را سر اطاعت بر ربقهٔ انقیاد در آورده‌اند وفرمان برداری اشعار دثار خود ساخته‌اند وهمه‌را بتشریفات فاخر سربلند گردانیده بمیعاد سلطنت وایالت امیدوار سازند ورعایا وعجزه‌را بنوعی رعایت ومحافظت نمایند که هر آینه موجب تسلّی هم‌کنان گردد وچون عساکر ظفر مائررا بموجب فرموده باطراف واکناف فرستد همه روزه حالات ومهمات که سانح گردد معروض پایهٔ سریر خلافت می‌فرمایند وکسانی که با احمد خان اتفاق نموده‌اند واز شرارت ایشان عساکر فرخنده مائررا ضرری رسیده دفع ومنع ایشان‌را از جملهٔ فرایض دانسته هر جا که مسکن ومامن نموده باشند امیر ساسان‌را چرخچی لشکر نموده شبیخون بر سر ایشان برده وتمامی‌را بتیغ آبدار دشمن شکار دمار از روزگار بر آورده ایشان‌را مستاصل ومنزوی سازند وکمر بیك افشاررا نزد احمدخان فرستاده بدین مضمون که چون حقوق خدمات

آبا واجداد بدین دودمان اعلی می‌باشد از روی امیدواری متوجه درگاه معلّی شود که از سعادت سرمدی مستفیض ومستسعد شوند واگر سخنان محققان‌را استماع نموده بطریق یك رنگان ویك جهتان بدین آستان ملك آشیان روانه می‌گردد وصورت حال وحقیقت مهمات‌را بواجبی دانسته معروض پایهٔ سریر خلافت مصیر گردانند تا بیعت‌را بکلام ملك علام مؤكد ساخته اورا از تهدید مخوف بیرون آورده شود والا سخنان صاحب غرضان‌را همچنان بسمع قبول ورضا جا داده عنادرا شعار ودثار خود ساخته‌است راهها‌را بدو محکم گرفته جهان فراخ‌را بدو تنگ وتاریك سازند وهر جا که بایشان ظاهر وباهر گردد استظهار واعتضاد هم بود بی‌منت ووحشت بدان جانب روانه شوند وگرد بر گرد اورا عساكر نصرت ماثر حصن حصین مرتب ومرمت نموده چنان کنند که راه گریز بر او بسته شود واز کمند اژدها افکن دست وگردن اورا بسته با کسان که همراه او بوده باشند بدرگاه عرش اشتباه حاضر سازند ونعوذ بالله اگر تغافل وتکاهل نمایند واز قبضهٔ تصرف ایشان بیرون رود وجای دیگر اقامت نماید نوعی جزا وسزای ایشان می‌شود که تا این نیلگون خیام بر پا وسلاطین بر سریر سلطنت مستقر ومستقل باشند در دستور العمل سلاطین وجمیع نوکران
٩٧٥ باشد تحریرا فی شهر جمادی الاخر سنهٔ خمس وسبعین وتسعمائه ٩٧٥

کتابتی که شاه عباس در سنهٔ الف موقع تسخیر گیلان در دیلمان بخان احمد که بکشتی نشسته بود نوشت

فصل بالخیر که سیادت پناه عم نامهربان خان احمد خان مطالعه نماید انشاء الله تعالی بعد از تخصیص وفور تفقدات شاهانه بداند که چون

شیوهٔ مرضیه شفقت ومرحمت از اخلاق جبلهٔ سلاطین روزگار خواقین ذوی الاقتدار خصوصا نواب ما که از اولاد حضرت سید المرسلین وحضرات ائمهٔ معصومین علیهم اجمعین واز خنوادهٔ وولایتهم بوده وهست وبر ذمت همت شاهانهٔ ما لازم گشته که کلمهٔ چند در هر باب بدان سید ارجمند نویسند ناصحان نادان وعاقلان جاهل تحمل نکرده از روی انصاف در هر باب تحمل فرموده بدانکه صلاح جاهل دانند بعمل آورند اولا بر عالمیان ظاهراست که والدهٔ مرحومهٔ نواب همیون ما آن سلطنت پناه‌را از حبس چندین سال خلاص فرموده علیا حضرت بلقیس مکان عمه‌ام‌را بدیشان داده بحکومت گیلان بیه‌پس فرستادند وبعد از آنکه تخت موروثی بفر وجود فایض الجود همیون مزین گشت سوای شفقت بیکران والطاف بی‌پایان نسبت بدان خاندان عالیشان امری که باعث کلفت بوده باشد واقع نشده قرار داده خاطر کیمیا تاثیر آن بود که چون صبیهٔ محترمه معظمهٔ ایشان‌را نامزد فرزند اعز ارجمند بر خوردار سلطنت شعار فرموده‌ایم بیشتر از بیشتر در مقام شفقت واتحاد بوده چنان نمایم که جمیع سلاطین وخواقین دار المرز تابع ومطیع آن سلطنت پناه بوده باشند تا آنکه بعضی چیزها از آن سیادت وجلالت پناه روی نمود که خلاف اخلاص ویکجهتی بود وجمیع رعایت وتربیت این دودمان ولایت مکان‌را ناکرده انگاشته در مقام خلاف وعناد در آمده بعضی ایرادها نمودند که غیرت وحمیّت پادشاهانهٔ ما نیز اقتضای آن نمود که در مقام تنبیه در آئیم وایالت وشوکت پناه عالیجاه فرزندی فرهاد خان‌را با جمعی از امرا که بجانب گیلان مامور فرمودیم با وجود این حال مقرر فرموده

بودیم که هر گاه آن سیادت پناه در مقام اعتذار در آمده ودر هر باب از اطاعت امر جهان مطاع تجاوز ننموده فرامین مطاعه‌را متابعت نماید با آن سیادت پناه نرسانیده حقیقت عرض نمایند که مضمون آن‌را مصرع

در عفو لذتی‌است که در انتقام نیست

منظور نظر اصابت اثر فرموده ومجددا در مقام شفقت ومرحمت در آئیم با آنکه آن سلطنت پناه بسخن اهل فساد اطاعت فرمان قضا جریان ننموده بلاف گزاف اهل گیلان که حالت وقدرت ایشان بر آن خان عالی شان بواجبی ظاهر بود نخوت وغروررا بجائی رسانیده که قضیهٔ ایشان بدینجا انجامیده بموجب ذکر الوحشته وحشته طی وترك آن حکایات اوای‌را نسب می‌نماید وشروع در اصل مدّعا وحکایت می‌باید نمود بر آن سیادت ونصفت پناه ظاهر بوده باشد که قضیهٔ دیلمان مضرب سرادقات عظمت واقبال گشت وعلیای وحضرت بلقیس مکان عمه‌ام با صبیهٔ معظمهٔ محترمه‌اش در دیلمان بخدمت اشرف رسیدند ومنظور انظار نظر خسروانه گشتند وجمیع سرداران وسپه سالاران بعز بساط بوس سرافراز شدند وگیلان بتحت تصرف اولیای قاهره درآمد واز آنجا که کمال شفقت بیکران پادشاهانه ومراحم بی دریغ خسروانهٔ همیون ما نسبت بدان سیادت وسلطنت پناه بوده وهست واز ترحمی که لازم ذات همیون‌است سرگردانی وحیرانی وجدائی ایشان‌را از وطن ومسکن تجویز نمی‌فرمائیم ومی‌خواهیم که مجدداً بر عالمیان ظاهر شود که گیلان‌را بتحت تصرف در آورده باز بدان عالیجاه شفقت فرمودیم وتقصیرات ایشان‌را منظور نداشته بعفو مقرون گردانیم

بارواح مقدسهٔ حضرات ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین وبروح شاه جنت مکان علّیین آشیان برادر غفران پنا هم قسم که هر گاه آن سیادت وسلطنت پناه از روی اخلاص وروی ارادت بدرگاه جهان پناه آورد بغیر آنکه صبیهٔ محترمهٔ آن خان ذی‌شأن‌را که نامزد فرزند اعز ارجمنداست بهمراه می‌بریم دیگر آسیبی وآزاری بدان سیادت پناه نمی‌رسانیم ودر کسر عزت وحرمت او نکوشیده بدستور العمل گیلان بیه‌پیش‌را بدو شفقت می‌فرمائیم وزیاده بسر ایام سابق در مقام اعزاز واحترام او خواهیم بود ومدعای همیون ما از تسخیر گیلان اجرای حکم جهان‌مطاع بود ومارا چندان دل بستگی بگیلان نیست وغرض از جهان گیری که سلاطین وخواقین می‌نمایند نام وآوازه‌است بعد از تسخیر باز بحاکم آن ملك که بعجز معترف شود شفقت وعنایت نمودند وهمانا که نیك نامی وآوازه بیشتر خواهد بود تا انقراض زمان بر صفحهٔ روزگار خواهد ماند ودر تواریخ مذکور خواهد شد بر آن عالیجاها ظاهر بوده باشد که در اصل ثواب همیون در مقام آزار او نبوده‌ایم ونمی‌خواستیم که یکبارگی آن خان عالیٔ شأن‌را از گیلان بر طرف سازیم وحالا نیز در مقام شفقت ومرحمتیم لازم نمود که بدین مقدمات آن سیادت پناه‌را نصیحت فرمائیم بهر نوع که صلاح خود دانند چنان نمایند **هذا ما عهدنا الیك والعهدة فی الدّین علیك** تحریرا فی شهر رجب المرجب سنهٔ الف **من الهجرة النبویه الاقطاب**

کتابت خان احمد خان گیلانی که در استانبول در جواب کتابت ملا جلیل یزدی نوشته بود

حضرت اسوة المنجمین وقدوة المهندسین مستغنی الالقابا فاضلا مولانا جلالا ادام الله برکات جوده ووجوده کرم فرموده مصحوب شاطری که نوازش نامهٔ شاهانه می‌آورد مکتوبی که مرسل گردانیده بودند وعنایت بی‌غایت‌را بیان فرموده وبعد از طی مقدمات کامهٔ چندی که بطریق علمی بیان کرده بودند بر مخلصان جواب آن لازم بود این چند کامه نوشتیم والا شفقت نواب‌را درجهٔ پیش درویشان معلوم ومعین‌است

گر حجاب از میانه بر خیزد   آن یقین ذرهٔ لیفزاید

وچرا نباشد الحمد لله که همان مثل‌است مشهور که ما همه امتان جد توئیم مریدی سلسلهٔ صفویه علیه من‌الله التحیه‌را اجداد ما ثابت کرده‌اند اگر ملحوظ نباشد کرم از ایشان‌است **توکلت علی الله وحسبی الله** آمدیم منجمی فرموده‌اند که انتها در دوازدهم سفر کردن ما وتجویز ملا میر حسین **زاده الله فی فقهه** عجیب بوده تا کسی بالتمام بر حال کسی خبر نباشد در سخن جلیه فیه نظر وجهی ندارد تو همین انتها می گوئی من می گویم قرآن نخستین اسدی که اسد فی الحقیقه در طالع من‌است چه از سرطان حصهٔ طالعی چنانی نیست می‌دیدیم سبب خروج از بغداد از طاعون آنجا بود که نجف اشرف وکربلای معلی هر دورا احاطه کرده بود چنانچه این مذهب بطواف وداع حضرت امام الاولیا علیهم السلام از بیم طاعون نتوانستیم رفت واینجا که آمدیم در گنجه طاعون بود وحضرت مولا این غلام‌را از آن رنجه نگذاشت شد وما در باطن از او استمداد می کردیم که یا مولا دانستیم که این ملت آن غلام است که یعنی آنجا از طواف

در ما بواسطهٔ طاعون خودرا محروم کردی ببین که آنجا چونت نگاه می‌داریم وبعون الله نگاه دارندهٔ باطن شریف پیروی نبی من ونبی عالمین‌است وتو صوفی واین تحمل وتوکل نتوانستی کرد وما در باطن چنین عرض کردیم که بقدر حوصلهٔ خود هر کسی توکل می‌تواند کرد آنقدر که شما توفیق حوصله داده‌اید تقصیر نکرده‌ایم بنا بر آن امید عفو داریم واز نکتهٔ تضوف در گذشته تقدیر بتدبیر ابطال ممکن نیست چه صاحب آن حق‌است وصاحب این خلق از اینجا هم در گذشته سمند بی‌کمندرا یکبارگی سر داده واز طریق دانایان نجوم بیرون رفته که بنای ساعت منزل دیلمان ولاهجان‌را ملا میر حسین بد تعیین کرده که یکی بندی خانه ودیگری فسق خانه شده ای صاحب انصاف صاحب خانه‌را قرآن تحسین سرطانی که اصعب قرآنات تحسین‌است هر گاه در طالع شود بنای منزلی چون دفع آن می‌تواند کرد بعضی چیزها هست که تعرض در آن اگر رود بگو که حضرت حق برای ابراهیم نبی صلی الله ساعت بنای کعبه‌را حاشا خوب تعیین نکرده بود که ده بار در دست کفره بمنجنیق خراب شد وحالا هم برابر بنای اصل نیست وحضرت صادق علیه السلام بعد از خرابی آخر که بنا نهادند وچون بعضی مصالح واحجار فوت شده بود بمقدار اول نشد که از بنای کعبه زاید بود صفه بر دور خانه بنا کرد زاده الله فی شرفها وشرف بانیها قطع نظر از اینها کرده بخاطر شریف ندارند که مرد فاضلی بود هم ملا جلال نام که شما می‌دانید ودر گیلان بود ودر فضیات او شمارا هیچ شکی نیست با آنکه رمل هم می‌دانست حکم کرد ولشکر برداشته برد که ملك سلطان

محمدرا خود می گیرم وآخر شکست خورده چون گریخت
وآمد در کار وبار عالم طرفگی‌ها بسیار می‌شود تامل همه می‌باید کرد
واعتراض فرمود بهمه حال آنکه لطف کرده‌اند که اسحاق‌را بفرمایند
که باین جانب آمده عمل احکام فرمایند از شفقت شما بعیداست
اگر خود عمل استخراج بواسطهٔ مشغولی معلوم ومباشرت نتوانم کرد
در احکام آن قدر غفلت ندارم که اگر قضای الهی غاطم نفرماید
بمنجمان این زمان احتیاج داشته باشم اگر بی‌لطفی نفرمایند انصاف
باید داد دیگر سعادت فرموده‌اند که اگر وصول این بنده بقزوین
قضای الهی باشد ساعت شما تعیین خواهید کرد این هر دو منصب
شرف روزگار ما باشد اما بطریق رمل یا نجوم یا هر دو شما حکم
بر وقوع این امر فرمائید که قضا بر آن رفته باشد چه موانع در عالم
بسیاراست **العبد یدبر و الله یقدر** تا دم دیگر بقای این دم‌را چون
جزم توان کرد تا خاطر این فقیر جمع شود وبتعیین ساعت شما
امیدوار باشم **الدعا کما سبق کتبه المشتاق** احمد الحسینی
